

قوله

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

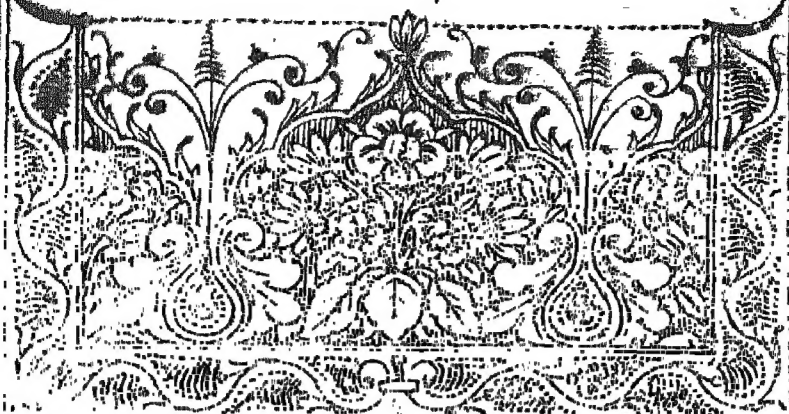
يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد وآله
بالتشريع المبين وعترته الغر الميامين صلاوات السموات والأرضين
أما بعد رضائهم صافية وخواطر الكه متقيا نثار عترة طاهرين مقبسان النوار
خضرات ائمه معصومين صلوات الله عليهم أجمعين روشن و منجلی باد که بمفاو صحت مستبر
اذا اراد الله عز وجل برعية خيرا جعل لها سلطانا راجما وقبض لله في رجا
جاد لا وجود فانض الحو وباد شاه رحيم رحمت پرورد سلطان كريم عدالت كستر
از نعم جليلة الهية واز اعظم من نبیة ربانية است وبعثت بلا نهایت ایزد شان این
زمان سعادت اقران صدق خبر مقبره مذکور و معنی آن منبسطه شود و ظهور پیوسته که
خداوند عالم و شمع نبی آدم جلت الاوه و عظمت کبریا و نه بندگان سکنه رشان جمشید
حشمت دار اسطوت نخلستان عطمت و کام کاری و فرمانروایی سلطنت و
شهریاری ابر کوسر بار وجود و سخا تجر خا ر فیض و عطا خورشید آسمان جلالت و اقبال
مکرر دائره فحامت و اجلال رافع لواهی برین دولت متوسل اسرار ملک ملت

قلب فلک غفلت و اقدار مهر نیر آسمان عالم و وقار مرقع زمسب قیام طایرین
و چین و ایان حضرت امیر المومنین شهریار سی که از نسیم لطف و حمش حمیتان
قلوب اهل ایمان سبزه زار است و آراید صمت و الانهش ملا و مند و ستان دریا
نویلا و تبر المحمود سبز و از سر بر پیشش بلند تر از فلک قمر و دیم فغانش از مهر نیر و
آوازده حدش کیان مظلومان شعله قرش بر خرم غلامان برق سوزان کشتن باب
چا جات اوست دریا بارش تبر له با و بهار و انگلستان عظیمش جیل و بهار
از انوار و از بارشیر ایدایش سیلاب خانه باسی اصدای عین مایچه پوشش که کب اقبال
شیعیان حضرت امیر المومنین حریم سراق ففتش جلو به کاه طاوس اقبال و تختگاه
و مقف رفیع رواق غرقش اشیا نگاه سهای سلطنت و کار سی خمیر انورش کعبه
معرفت خالق آسمان زمین و دل صفاتش خزینه مودت الهیبت طاهرین آید
و او هم سلطنتش که از دل و زبان متکفان مساجد انزو و بعد نماز با سر منیر بر بحاسن
شهو و عدول و تذکره مکارم حالش که باعث حیات روح و موجب انواع فتوح است
اهل بدر سن اسر شام و صباح معمول اعنی السلطان الاکرم و الخاقان الانجم باسط
باط الامن و الامان آفغ رايات العدل و الاحسان السلطان بن سلطان الخاقان
بن الخاقان ابو النضر مصلح الدین پادشاه ترنیا جا سلطان علی خاقان
زمان محمد احمد علی شاه پادشاه غازی لازالت بايات سلطنة منصوره و
حکمت منشوره را بر سر سلطنت و شهر یاری می ممکن که دانیده و بنده کان خود را از ابد
پریشانی بصر طمانیت ساخته و از انجا که غمان صمت و الانهش همواره بطرف
تریج دین مبین معطوف و خاطر ملکوت ناظر همیشه بسوی نشر شعائر ایمان مصروف

میباشد قل الامم محمد بن المظفر السید حسین صانه السعد عن کاشانی
بشارت انتساب تصنیف کتابی بزبان فارسی که شصت و هشت مجلد از اصول عقائد و فروع عبادت
مخصوص که دیده امثالاً لا اله الا الله و لا شریک له علی این کتاب اگر مشتمل بر سجد بقیه سلطانیه و
سائل ایمانیه بیدل به جمال استعجال نقایب تالیف در کشید امید از نعم بهمان و خات
لایزال است که ثواب این عمل خیر خواهد بود علی مرالدنور و الایام و کمر الشهور و الاعداد
عائد بر روزگار فرخنده انار بندگان شاهی کرد و این کتاب مشتمل است بر دو مقصد
مقصد اول در بیان اصول عقاید حق و ان مشتمل است بر یک مقدمه و پنج باب یک
مقدمه در بیان وجوب معرفت است باب اول در بیان اصل اول از اصول دینی
که توحید رب مجید و صفات ثبوتیه و نفوت سلیمه او تعالی و تقدس است باب دوم در بیان
اصل ثانی از اصول ایمانیه اغنی حدیث حضرت باری و آنچه متعلق است بآن از سلسله خبرتیا
باب سوم در بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم السین و سایر انبیاء و مرسلین
و آنچه بدان متعلق دارد باب چهارم در بیان امامت خضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام
الصلوة و السلام الی یوم الحشر و آنچه متعلق است بآن از بیان ولادت و وفات خضرات
معصومین علیهم السلام و ذکر یار و همجرات آنحضرت و ذکر احوال غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه
و شطری از حال زمان حجت باب پنجم در بیان مجمل از حال معاد خاتمه در بیان
احکام اسلام و ایمان مقصد ثانی در احکام شرعیه غیره از قبیل عبادات طاعت
و ان مشتمل است بر مقدمه و شش باب و خاتمه مقدمه و اشارت با خلاف
طریقه اصول و اخبار باب اول در بیان احکام طهارت باب دوم در بیان
احکام نماز و صوم و غیره و آنچه متعلق بآن دارد باب سوم در بیان احکام نکاح

نکوة خمس باب چهارم در بیان احکام وزه و احتکاف باب پنجم در بیان احکام حج
و عمره **مات ششم** در ذکر زیارات حضرت معصومین علیهم آلاف التسلیمات و التحیات
خاتمه و ذکر بعض اربعه اعمال ضروریه با انا اشروع فی المقصود متوکلا علی الرب لودود
مقصود در بیان اصول اعتقادیه مقدمه در بیان جوئے فت حدیث آن اول
معارف ذنبیه یقینیست قال امیرالمومنین علیه السلام اول الذین معرفته پذیرد
شناختن خالق عالم بر سر صاحب عقل و تمیز و حجب است و مراد از آن معرفت کنه ذات نیست
چه عقول بشریه از ادراک آن عاجز و ذات او برتر است از آنکه او با هم بآن احاطه تواند کرد تا
الا و با هم و حارت العقول و الاحلام فی ادراک کنه ذاتیه و کیفیه صفاته پس او از معرفت و احاطه
شناختن اوست بسبب اضافات مفاییم صفات بعد آن اذعان ایتقان بوجوهی
او و بعد آن شناختن صفات کمالیه حضرتش که ذات پاک او را بآن توان ستود و اشاک
برای او و شناختن صفات سلبیهش که ذات او را از آن منزله و برتر باید داشت نفی آن
و این همه بر سر مکلف واجب لازم است زیرا که طالبان معرفت سرگاه و خلقت خود و خارج
نعمتهای افر و حکمتهای باطن و ظواهریتند لا اقل که قبل حصول معرفت و ایتقان احتمال بلکه
مظنه آن دارند که برای این آثار مشحون بضروب لطافت و حکمت و مقرون بصنوف لطیف
و رافت و الوان نعمت کرم است صانعی قادر و عالم بوده باشد که رضا و غضب تشبیه
پس اگر تعافل و دریند و دریافت احوال چنین منعم و محسن که انواع احسانات و نعمات او بشکلی
فر گرفته کنند و ندانند که کدام چیز باعث بر غضب نارضا مندی او می باشد و کدام چیز موجب
خوشنودی رضا مندی او البته خوف آن دارند که حکیم علیم که اینقدر لطیف و شقیقت
بر حالشان دارد سرگاه ایشان را بر خلاف طریق رضا مندی خود یابد و بداند که غضب

تا حکمی که آن نعمت و اثرها بظهور میرسد ایشان را مورد عقاب و عقاب و سار و
 و زیاده کاری ای می برای ایشان اختیار فرماید و سرگاه و قلوب طایبان معرفت کس که
 براتب معرفت و خدا شناسی فانی نشده اند خوف این معنی جا گرفت و دفع خوف بقدر
 قدرت بر آن حاصل باشد و نظر عطا لازم است پیش شناختن چنین نعم و آنچه خلقت در
 باب یافت سبب است و غضب او داشته باشد تا دفع خوف مذکور لازم شود
 که دید و تعافل از آن میگوید نشاید و اساعده اهل سنت را اعتقاد است که این مرحله
 را بسمع طی باید کرد و عقل را در هیچ امری داخل نتوان داد پس وجوب معرفت بیل
 سمع ثابت میکنند و این معنی اگر چه بدلیل عقل و سمع از آیات احادیث کثرت ثابت است
 اما آنکه بنور برتبه معرفت او تعالی و صفات کمال او تصدیق سپر افان زنگشته اند و ندانسته
 اند که صانع و مدبری برای عالم است باینه و او پیغمبری دارد و بانه احتیاج بر آنها بقول حق
 که تا حال صدق او را نشاخصه اند محض از نا فهمی نظایفه است بلکه حجت چنین کسی
 مقامی عقل است که حجتی است از حجت باسی جناب باری جل شانهدایت کننده بر احو
 بشهادت قطرت سلیمه و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیه ما
 السلام یا هشام ان الله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة
 فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء و الائمة علیهم السلام و اما الباطنة
 فالعقول و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین قول غیر اقول نمودن بی تحقیق
 و تمیز حق از باطل و بدون ملاحظه و لائل صورت جواز ندارد و سودی نمی بخشد چه تا وقتی که
 مکلف بدلیل و برهان حقیقت یکی از مذاهب مختلفه را قرار ندهد اگر احاد الا قول الاختیار و بانه
 خوف نیست که باطلی را بصورت حق یافته باشد و سرگاه احتمال این داشته باشد حکمت

در بیان حجت
 ظاهر و باطن

چگونه بچنین اعتقاد یعنی شمس حاکم روز جزا خود را معذور داشته و از خدا گنجینه امین
ساخته باشد و اگر بچنین اعتقادی که از قول غیر باشد معذور تواند بود با آنکه حجتی در دست
نذار و پس مقلدان مذهب باطله و از باب طرق عاطله چه قصور داشته باشند که با آن
در روز رستخیز عذاب کمال گرفتار شوند و بصنوف بلاها مبتلی گردند پس باید که از این اصل
غافل نشوی و آنجام کار خود را فهمیده است حکام و استواری ایمان به معرفت حاصل
ساخته و آخرت خود را مهیا کنی تا نباشد که در آن روز که تا بعین از سر کرده ای خود بزرگوار
و دوری جمید و برگردی خود ندانستی پشیمانی یابند در ملکوت محض آن ابدی
مانگامی سرمدی نفس خوار انداخته باشی و از حسن جاست که علمای دین اهل حق
و یقین بخواره خلفا علی سلف متخ در انصوف تشیید بیانی اصول و احکام
معالم شرع متین داشته اند و جد و جهد بلین و خصوص این مقامات بوده
و سرگاه این ادبستی پس بدانکه معرفت وجود صانع تعالی و قدرت و عدالت
او و سرجه ثبوت نبوت انبیا علیهم السلام بران هو قوف است البته ضرور
است که اثبات آن بمحض دلائل عقلیه کرده شود و اما چیزهای که بدین شان نیست
و اثبات آن بعد اثبات نبوت انبیا و پیغمبران علیهم السلام ممکن است پس اثبات
اوله عقلیه بران ضرورت بلکه ارشاد سرایا صدق حضرات معصومین علیه
اسلام که لازم الاتباع است درباره اثبات این مطالب کافی و وافی است
و از اینجا است که چون جامع و اوراقی امطنج نظر و مقصود اصل نیست که فائده این
رساله عام باشد و بر طالبان معرفت تحصیل مطالب آن شوارنگرد و در اشغال
این مقامات التفا مجرد و ادله سمعیه کرده و چون بعد معرفت خدا و شناختن پیغمبر

ترجیحی از مذہب مفسر و اهل اسلام که بنفا و حدیث نبوی ستمه ترقی اتمی علی ثلثه
 و سبعین فرقه کلهم فی النار الا واحدا و ستمه فرقه مفسر شده اند و
 از آنها ناجی واجب لازم است آن مختصرت بنفا حدیث تقوی علیه بن النقیسین
 اتی تارک فیکم التملین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
 بعدک در تبارج قرآن مبین و اید طاسرین که بنقص حدیث مجمع علیه مثل اهل بیدیه که مثل
 سفینه نوح من در کبابهای مختلف منها عرق و کسوف سفینه نجات و کسوف
 برکات می شنید پس دلیل سمعی مختص در آیات کتاب الله و روایات مختصرت است و نشانجا
 که در اصول و ثبوت اعتقادات تقیبه دلیل قطعی در کار است پس بنای اصول اعتقاد بر اینها
 احادیثی توان گذشت از اجماعات فرقه مختصرت که خبر واحد در اصول حجت نیست و تشابهات
 آیات و روایات ابسوی محکات آیات و روایات متواتره و ضروریات دیشه و اید و تریل
 باید و قال الله عز وجل هو الذی انزل علیک الکیکاب منه آیات حکمات
 هم ام الکتاب انهم متشابهات فاما الذین قالوا هم زعم فی بعض
 ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویل ما یعلم تاویل الله لا اله الا الله
 العلم یعنی خداوند عالم نازل فرمود بر تو کتاب که باره از آن آیات حکمات است آن آیات
 اصل و مرجع کتابت و باره دیگر از آن تشابهات است که معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر
 آن مقصود نیست پس همانیکه در دلهای شان انحراف از جاده حق است پس آنها پیر و قشایان
 می کنند بقصد قنیه و تاویل آن موافق خویش و می نمایند و نیز اند تاویل آنرا که خدا و انانیک
 راسخ اند و علم و در بعض روایات از حضرت صادق علیه السلام با تفسیر سخن ایشان
 فی العلم و نحن یعلم تاویل و باب اول در اثبات مانع عالم و علم و قدرت است

کتاب اول
 در اثبات مانع عالم
 و صفات بیسیله

و قدرت و سایر صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او تعالی و در آن سه فصل است فصل
 اول در اثبات وجود هستی واجب الوجود است که خالق عالم و صانع جمیع مصنوعات
 است پس آنکه علمای مازنوا ان علیه السلام دلیل عقلی بر اثبات این مطلب بخین
 ذکر کرده اند و در قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیه السلام
 هم بعضی آله اشاره زقده پس ذکر آیات و روایات که در چنین مقامات اتفاق میشود از
 راه استدلال سبعیات است بلکه ازین جهت است که بیان آن دلایل در آیات و روایات
 با حسن و جوه واقع است اول آنکه عاقلی هرگاه تا کس در عجایب مصنوعات عالم
 و غرائب صنایع پر از مصالح و حکم مشاهده کند از این دیدن راضی است اما نتواند بدون
 بهر حکیم و صانع عالم را که این صنایع و بدائع غیر متصور و نیابر مزید بصیرت اطمینان
 حصول کمال ایقان بخند و چه بیان آن نموده میشود اول آنکه حق سبحانه و تعالی
 در قرآن مجید میفرماید ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل
 و النهار و الفلك التي تجري في البحر مما ينفع الناس ما ازل الله من
 السماء من ماء فاجمعي به الارض بعد موتها و نبث فيها من كل دابة
 و تنصه في الربايج و السحاب المستخبرين السماء و الارض لآيات لقوم
 يعقلون حاصل معنی آی وافی بر اینست که در خلق آسمانها و طبقات
 زمین و بزمی که نیستونی دارد که باران را بر دارد و در آن آیه میخند که در آن
 از سقوط کرد و بلکه بمحض قدرت کامله خود آنرا بر قرار داشته و بندگان و کینزان خود را
 در آن جاد و پس آنها بمنزله اسیرند و در قبضه قدرت او زمین باین پائنهاست
 است گسترده و آسمان از بالای سرشان محیطی است که چاره و گزیری از آن نیست

فصل اول
 در اثبات وجود
 هستی واجب الوجود

دلیل اول

وجوه اول
 استدلال با قضا
 آیه این خلق السموات
 و الارض

بهر گوهر و نپس اگر خواهد هلاک کند آنها را باندختن آسمان و اگر خواهد هلاک کند آنها
 بشکافتن زمین باز قرار داد و بعضی آسمانها آقبانی درخشان که روشنی آن غالب است
 بر روشنی سایر ستارگان و مصلحت در ایجاد آن انتفاع خلق است بر روشنی آن در راه
 رفتن و سعی در تحصیل حاجات دنیا و آخرت خود نمودن و بعضی دیگر باقی تابان که روشنی
 می بخشد و شب ها تاری و قرار داد و شب را برای آرام کردن خلق از تعب های روز و مختلف
 شب روز و بسبب اختلاف آن عجائب صنع الهی منصفانه و زیر سدار قسم کرده و سر و دایع
 و خریف که می رود مقدار آن بقدرت الهی انواع اشجار و انهار و فواکه و ازهار و از عجایب
 صنع او تعالی گشتی که در ملک است که بر روی آب جاری میگرد و با اموال تجارت و مسابا
 منافع و ثوبت روز راه میرود و کاه و آب نمیخورد و بواسطه مواجیل عبودیت و در
 زمانی طی میکند و اگر مواجیل و زیدین باز ماند بقوت های شما ان شیهاء و خیر خا
 رینهار حرکت نمیکند و از غرائب صنع او تعالی است فرستادن باران بعنوان تسخیر
 از آسمان چه اگر دفعه می آمد موجب بادی سباب میگردید بلکه بتواتر و تقاطع
 نازل میفرماید تا نفع آن عام باشد و بسبب آن زمین ابد ویزان شدن آباد میکند
 و نباتات اشجار و فزارع و گشتن از راه سبز و شاداب میدنماید و اصناف
 حیوانات را که در سر یکی از ان فاعله و منفعتی جداگانه طوطاست در زمین خلق نمود
 و مواها را در میان زمین و آسمان از هر جهت حرکت آورد و تا اثرات مختلف بخشد
 که بحث تربیت اصناف از راه رسیدن شمار و منافع بسیار میشود و در همه این
 واضحه است بر وجود و علم و قدرت او تعالی برای کسی که اینکه فکر نمی کند و در ان قبول
 خود و هم آنکه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است اقاله

و در
 عجب است
 اینست که
 در اینست

قال جل الصادق يا ابن رسول الله دلني على الله ما هو قدامك على الجوار
وحيرني فقال يا عبد الله هل ركبت سفينة قط قال بلى
قال فما كسرت بك حيث لا سفينة بتحيك ولا سباحة تغنيك
قال بلى قال فهل تعلق قلبك هناك ان شيئا من الاشياء قادر على
ان يخلصك من وطرلك قال بلى قال الصادق عليه السلام فذاك الشيء
هو لقادر على الانجاء حين لا يمنح وعلى الاغاثه حين لا مغيث يعني مردی حضرت
صادق عليه السلام پرسید یا ابن رسول الله در شمائی کن مرا ایسوی خدا که کسی بدستش نرسد
اندر اخره اندر مجاوران پس آنحضرت فرمود ای بنده خدا آیا کسی کشتی سوار شده
عرض کرد آری فرمود آیا کسی کشتی کشتی تو در جایی که نه بوده کشتی دیگر پانده تو
از صدمات دریایی بی پایان نشناوری یا تجتهد که بی نیاز میکرد ترا از آن عرض کرد بلی
آیا در بحال آن تو بکسی رجوع کرده که توانا باشد بر آنیکه را کند ترا ازین مرحله هلاکت
بلی فرمود پس آن کس است خداست که دل تو در آن حال با رجوع آورده و او توانا است
بر نجات دادن مسکامیکه هیچ نجات ندیده باشد و او است قادر بر فریادرسی در وقتیکه داد
باشد یعنی او است اوند قادر و توانا و در کریمه آن یحیی المضطر که اذاعه و کشف
المسئله گویا اشاره است بسوی همین معنی سوهم آنکه حضرت امیر المومنین و عیوب الدین
و امام المتقین علیه السلام در بعض خطب خود میفرماید و لو فکر و افی عظیم القدره و
النعمة لرجعوا الى الطريق و خافوا عذاب الحرقی ولكن القلوب بعلمه و الا
مدخوله لا تنظر من الى غیر ما خلق کیف احکم خلقه و اتقن ترکیبه
و خلق له السمع و البصر و حیاله العظم و البشر تنظر الى العلة فی صفی

الصدق
و فی بعض
نسخ
مستطاب

بعض
نسخ
مستطاب
و بعض
نسخ
مستطاب
و بعض
نسخ
مستطاب

جشها و لطافت هياتها لا تكد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر
 كيف ثبتت على ارضها وصبت على نرقها تنقل الحجة الى محورها وتعدّها
 في مستقرها تجمع في حرها لبردها وفي ورحها لصددها مكفوفه فزوة
 وفقها لا يفضلها المنان ولا يحرمها اللدیان ولو في الصفا اليابس
 والحجر الجاسم ولو فكرت في مجاری كاهها وفي علوها وسفلا ورفاهها
 الجوف من شر اسيف بطنها وما في الراس من غيبها واذا نهك قضيت
 من خلفها عجايب ولقيت من وصفها تعبا فتعال الذي قامها على قوائمها
 وبنائها على عائمها لم يشركه في فطرها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر
 حاصل معنى انكرا الجاحدان صانع مدبر وكافران لوقد ركب الارواح على فكر
 ميكروند سر آینه راه رست می آیند و از آتشش وزخ می ترسیدند لکن این امری موقوم را
 است بجای می چل و نادانی و بصیرت با شیطان معیوب است بنا فهمی و ناگاهی
 صنایع الهی مثل نمکیند و درخ و ترین مخلوقات تفکر نمی نمایند که خدا چگونه خلقت آنرا
 حکم ساخت گوش و چشم از برای او بیا فرید و پوست بالایی استخوانش کشید نگاه کنید
 بمرچه و صفر خیره او و لطافت بسیار است که از غایت لطافت صفر قریب است که بظهور بسیار
 رسیده و بیا و تیار نماید چگونه بر روی زمین او می رود و از برای تحصیل رزق پیر سو میدود
 و دانده که می باید بسور اخ خود می رود و در جای لائق نگاه میدارد و توشه رسته تازان را بستاند
 همیا میکند و سعه او تنگی در فراخی می نماید حضرت باری تعالی شانه رزق او را کفیل
 کشته رزمی او را در خور کفاف با و می رساند و از انعام ارام خود او را محروم نمی فرماید
 و از لطافت بی دریغ خود او را بی بهره نمیکند و در چند در میان سنگی نخلت با برود و درین

از پستی و بلندی جوارح او تا مل فرمانی و در اطراف استخوان پهلوی که بر بالای کمر است
 نظر نمائی و در چشم و گوش که در سر است ملاحظه کنی بر آینه از خلقت بدیع او تعجب کنی
 و از وصف غرائب بیانات و عاجزانی پس برکت است خدای که او را بر پاهای او قائم است
 و از برای توام خسته و استون های لایق پرداخت در آفرینش او بدین غرائب هیچ شکی نیست
 و در ترکیب اعضا و ترتیب اشکال او از کسی مدد نمی خواست و لوضیبت فی مذاهب
 فکرت لتبلغ غایاته ما دلتك الدلالة الاعلی ان فاطر الخلة هو فاطر
 الخلة الدقیق تفصیل كل شیء و عامض اختلاف كل حی ما الجلیل و اللطیف
 و الثقیل و الخفیف القوی و الضعیف خلقه الاسواء و كذلك السماء
 و الهواء و الريح و الماء فانظر الى الشمس و القمر و النباة و الشجر و الماء و الحجر
 و اختلاف هذا الليل و النهار و تغير هذه البحار و كثرة هذه الجبال و طول
 هذه القلل و تفرق هذه اللغات و الاسن المختلفة فالویل لمن انكر
 المقد و حجة المد تبرعوا انهم كالنباة ما لهم ذراع و لا اختلاف
 صولهم صانع لم یلجئوا الى حجة فيما ادعوا و لا تحقیق لما دعوا و هل یكون
 بناء من غیر بان و جناية من غیر جان و اکر بهر تو سس تیز و اندیشه خود را
 بدوانی تا خود را بنهایت بدائع صنع او برسانی هیچ رشمای راه ننماید ترا که بر نیکی
 خالق موریچ بان کو چکی و خالق نخل بان بر بر کی یکی است و موجد شیا با اختلاف
 الازاج اشکال و تفاوت اعراض و احوال جز یکی نیست در پیش قدرت او خلقت
 خیر یا شیء را آسان قوی و ضعیف و ثقیل و خفیف یکسان آسان زمین و برقیضه

قدرت و شیت است و عناصر و موالی محکوم تقدیر و ارادت او پس چشم بصیرت خود
را بجان نظر کن بسوی شمس و گناه شجر و آب حیر و نظر کن بسوی لیل و جاری شدن
این دریا و بحار و کثرت این کوستان و بلندی قلهای آن و نظر کن بصنوف لغات با
مختلف چه اعتاب مایه با آن صفا و روشنی شهادت میدهند بر کمال قدرت آن قادر
قدیم و شجاری و نباتات با آن نصارت و نازکی لالت میکنند بر وجود و وحدت آن
صانع حکیم و تخمین سکون سنگ اضطراب آب و آرام زمین جنبش دواب اختلاف لیل
و نهار و ظهور آنها و بحار و کثرت کوهها و درازی قلهها و اختلاف لغات و تفاوت طبایع
و عادات و لائل ظاهره و بر این بایره اند بر وجود صانع و قدرت کامله او و وحدت
و حکمت شایسته او پس وای بر کسی که از وجود قادر و مقدر انکار کند و اعتراف بیدر حکیم نماید زنا
و کفر کند که این همه موجودات حکم نباتات دارند و بی کاشتن سر از زمین بر می آرند و اختلاف
صور و اشکال ایشان را صانع در کار نیست و تبدل اعراض و احوال ایشان را فاعلی و
نی و حال آنکه درین دعوی هیچ جمعی عقلی و دلیل نقلی تسک ندارند و بی تأمل این کلمه قبح را
بر زبان می آرند آری و است که بنایی بدون بانی صورت پذیرد و کاری بدون علی
زکستی کرد و از شئت قلبت الحراة اذ خلقها عینین حمرا وین
و اسرجها صدقین قمر وین و جعلها السمع الخفی و فتح لها الذم السوی
و جعل لها الحسن القوی و یا بین بهما تقرض و مجالین بهما تقبض و هیما
الزراع فی زرعهم لا یستطیعون ذبها و لو اجلبوا لجمیعهم حتی یرد
الحشر فی نزواتها و تقضی منه شهواتها و خلفها کله لا یكون اصمعا کذا
فتبارک الله الذی یجد له من فی السموات و الارض طوعا و کرها و العیلة

النجفی

له خذ ووجهاً وتلقى بالطاعة لله سلباً وضعفاً ويعطى القياد بهيبة
وخوفاً فالطير منخرفة لامة احصى عدد الريش منها والنفس ارسى قوائمها
على التندك والييس قدر لقواتها واحصى اجناسها فلهذا غراب هذا عفتا
وهذا حمام وهذا انعام وعاكل طائر باسمه وكفل له بركة وانشا
السحاب الثقال فاهطل اديمها وعدد قسمها قبل الارض بعد جفونها
واخرج بنتها بعد جد بها حاصل معنى انك جناب اير عليه الصلوة والسلام فرود
واكر خواصى وراحوال من تفكر نائى ودقائق صنعت صانع را در مشاهده فرمانى كه حق سبحانه
وتعالى پيدا كرده برائى او چشم سرنخ و روشن نموده برائى او ديدن قبا بان سوره
كوشى در غایت خرد درواجا بساخته و در باني در نهايت درستي از راي افكنداده حتى كه
باور زاني در شسته و آرداكي لائق حال از بدو داده و دودندان تيز در دهان او از برائى
بريدن ايجاد نموده و دواپاي بصورت و حسن كعبت كرفتن خير بايد و عطا فرمودم كه كار را
در بيان مرز عمار از آنها برترند و بهر جليله و تدبير دفع آنها نتوانند و از بقا و مدت آنها عاجز
آيند هر چند با هم جمع شوند تا آنكه ملك با حجت آنها براد خود در مرز عمار آيند خود شمشهائى خود را
حاصل نمايند و حال آنكه تمام خلقت مركب با انگشت كوچك برابر نياد و قامت كند
بزرگشتى تا يك نفر رايد پس بزرگ است خدايى كه آسمان زمين با هر چه در آنهاست خواهد
و نخواه بجا، احوال و بشيائى هاى اقتدار او را سجده كنند و روى رخساره خشوع بر
بين اطاعت او نهند و از غايت انقياد از امتثال حكم او برون نروند و از نهايت عجز
و ترس با اطاعت احكام او را بگشتند بپردازد و بسواى است و چرخها بر زمین
حكم او عدد و پراى بر زنده شمارد و انقاس بر حيوان گنجايد و در قوائم طيور را بر زمین ترو

تشکیک قائم ساخت و با ایصال قوت سر فردی جدا گانه در خور اصیلا جبر بر خیزت اجساد
و انواع پرند ها را پدید آورد و اصناف مختلف ایجاد کرد و زراعت را از عقاب نیز تمام کرد
و از شر مرغ فرقی تمام داده برای پرند هائی قرار داد و روزی شریک ابلفظ خود
تخل فرمود برای کران بر آب سهوا بوجد آورد و بارانهای بسیار بر روی زمین
فرودستاد و عدد قطرات باران را بعلم شامل خود محفوظ داشته و سر کل زمین را اندازه
حکمت کل از آن آب مخطوط گردانیده زمین مرده را از سر نو حیاتی عطا فرمود و حال
بفضل عمیم خود سبزه و شاداب نمود چنانکه در احتجاج طبری مرویت دخل
ابوشاکر الدیلمانی هونی ندیق علی ابی عبدالله فقال له یا جعفر بن محمد
دلیغ علی معبودی فقال ابو عبدالله اجلس فاذله غلام صغیر فوقفه
بینه یلبس بها فقال ابو عبدالله ناولنی یا غلام هذه البیضة فاوله
ایاها فقال ابو عبدالله یا دیکما هذا حصن مکن له جلد غلیظ و تحت
الجلد الغلیظ جلد رقیق و تحت الرقیق ذهب مائة و فضة مائة
فلا الذهب المائة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة بالذهب
بالذهبة المائة فهي علی عالم یخرج منها خارج مصل فیخبر عن صلاحها
ولا یدخل فیها داخل ففسد فیخبر عن فسادها لایدری الذکر خلقت لایتنفلق
عن مثل الوان الطیر و من ثم له مدبرا قال فاطن ملیثا ثم قال اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و
انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا نائب عما کنه فیہ حاصل مضمون
انکه ابوشاکر دلیلمانی در حالیکه معتقد بعبادت ایمان اسلام نبوت و نبوت سرایان

و در چهارم
تشکیک با جبر
غالب امام جعفر صادق
علیه السلام که در احتجاج
ببیضیه مرغ احتجاج

امام حجتی باطن حضرت جعفر صادق علیه الصلوٰۃ و السلام حاضر شده عرض کرد که اینها
 کن ایسوی محبوب من آنحضرت بودند بنشین با کنان طفلی کوچک حاضر کرد که تخم مرغ درست
 داشت بان بازی میکرد پس حضرت ارشاد فرمود که ای طفل این تخم را بمن بده پس آنحضرت
 داد و آنحضرت خطاب فرمود بدیصافی و اشاره کرد بسوی تخم مرغ و بطیفتش بیه
 و مستعاره فرمود که این قلعه است مستحکم تر از حصا که شعیده که حالش از نظر غیا
 مخفی گردیده بالایش چستی درشت پیچیده و پائین آن بوستی رفیق و بادیک بان اطل
 نموده وزیر آن طلایست روان یعنی زرد تخم و نقره است که اخته یعنی سفیده آن
 نان طلای مائع بنقره که اخته مخرج میشود و نقره که اخته محلو طاسیکرد و بطلاسی روان
 را ازین هر دو بقدرت کامل از زبانش قرار داده و از امراج بدیکری حکمت نماید خود
 با و صفت طوبی روانی باز در شتم که با وجود نقل و حرکت بضایین سرد و با هم مخرج
 نمیشود و اصلاح کننده از درون بیرون نیامده و فساد کننده از بیرون اندرون گرفته
 که از اصلاح و فساد آن خرد پس اصلاح است که بتقدیر بر خیر کرد و انای نهان اشکاف
 است و بخیر خالق آن کسی نمیداند که خلق آن اجبی است یا داده و در وقت پیداشدن بجز برین
 بر سهولتی خلقت مستی بر بسکند و پوست تخم را شکافه بیرون می آید خصوصاً بچه طاقوس که
 ششمل انواع الوان می باشد آیامی نبی می باشد برای چنین صنعتی خالق با تدبیر و صانع خیر پس
 او نیا کردیصافی زبانی طویل بر حسب تفکر فرو آورد و چون بیان شکان آید می نامد
 که از این آینه دل اوزد و کلام مخبر نظام آنجناب باطن دلش را انوار ایمان نور نمود
 زبانش کلامی است که لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد
 ان محمدا عبده و رسوله ترغیم کردید و دلش بعبادت حق گردید و گفت نومی نامش بود

نیافته اگر او را بحال خودش میگذشت نه خودش نه بشری یک طاق آن میشت
 که در ظلمت که در رحم باصلاح حال او پردازد پس حکمت کامله خود در بحال که نمی بیند او را
 چشمی و نمیرسد آن دست احدی جمیع آنچه در ترکیب و ضروری بود از اعضا و اجزا
 استخوان و گوشت و پوست برای او عطا فرمود و به مقدار غذای او از خون جنین او
 رسانیده بنزد آبی که بزرگتر رساند پس قدرت کامله روح ابران جسم فاضل فرمود
 و بواسطه آن جس و حرکتی در او پیدا کرده و همین معنی اشاره فرموده است بقول خود
 خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُسْلٍ لَّهُ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
 خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظًا
 فَكَسْنَا الْعِظَامَ عَظًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
 الْخَالِقِينَ عن الباقر عليه السلام هو نفخ الروح فيه و روح جو بطرفیست
 که عطا و علما از دریافت حقیقت آن عاجز و در تحقیق کنه آن متجزند و با وصف آن بسیار
 بی تحقیقش نبوده اند و از اینجا است که بعضی از علما گفته اند که مراد از حدیث مزعوف
 نفسه فقد عرف به همین معنی است یعنی سرگاه آدمی از شناختن نفسش و عاجز باشد
 از شناختن کنه ذات خالق خود چگونه عاجز باشد و بعضی گفته اند مراد است که سرگاه نفس
 خود را می شناسد که مخلوق و مصنوع خالق مدبر است البته خالق خود را می شناسد
 فان الآثار تدل على المصور والمخلوقات على الخالق المدبر باز آدمیم بر سر بیان بدائع
 صنع ربنا در خلقت نوع انسان پس بدانکه بعد از نیکیه خلقتش کامل شده و بدش خلق کرده
 و گوشت و پوست و اینقدر قوت بهم رسانده که مقاومت هوا تواند کرد و در اسرار و کرمی
 آن تضر نشود و چشم او تاب دیدن روشنیه ها بهم رسانیده تا بهام جاب قهر او تعالی شکم

معنی حدیث
 من عرف نفسه
 فقد عرف ربه

باز جمیع استنباطی
 بیان بدائع صنع ربنا
 در خلقت انسان

مادر حرکت می آید و بغض شدت تمام متوجّه برون آمدن میشود و چون از خستیم رحم منقبض
 جهان برآمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد بد بر حقیقی همان کشفی که در رحم مادر غذای
 بوده بقدرت کامله خود بشیر لطیف مبدل میکرد و اندوخت و فروز نک آنرا تغیر میداد پس حرکت
 طفل را با خود در برابرای طلب غذا در شکامیکه در دو پستان مادر برای او مانده و شکم که یک
 او خفته شده که سر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس تا هنگامیکه بدنش تر و تازه و پخت
 باریک و اعضایش نرم و لطیف است تا به غذا ایان نماید و شیر مادر غذای او میباشد
 و چون تنیده یاده به هم میرساند و محتاج به غذای دیگر میشود و غذاها را نیز و اضرا بقدرت
 و حکمت کامله حضرت باری تعالی شانه شروع در طلوع نماید تا مضغ کند با آنها غذای
 سخت را و نرم کند تا آسان شود و فرو بردن آن بر او و بدین قوت بدین جهت جوانی و کمال
 عقل میرسد پس اگر مرد دست موی شش بر روی او میروید که علامت مردان است و در این موضع است
 و وقار ایشان است که سبب آن از حد طفلان شباهت زنان برون می آید و اگر
 زن بشد روی او از مو پاک می ماند تا حسن نصارت و خوشروئی و باقی باشند
 آن مرد از از غیبت بطرف آن حاصل شود و باعث بقای نسل که در دین همین
 عاقل باشند که چه قدر حکمت های جلیله را این امور ملحوظ بوده و چگونه سرچیزی بر محال نشد
 مهیا کرده پس این انواع تدبیر که تلیم قدیر در این احوال مختلفه کار برده آیا حکم است که
 بی خالق و مدبری بعمل آید نمی آید که آن غیر سبب نیست غذا او که خون حیض باشد چه شکم
 و منجمد مثل خشک شدن گیاه بی آب اگر شکام حال طفل در ذرا شدن او از رحم تنگ
 بیرون نمیکرد و همیشه در رحم مادر میماند مانند زنجیر که در گور باشد و بر وجود آن اثر منفعتی
 اثر نداشت و اگر بعد از ولادت غذای شیر برای او مهیا نمی بود یا اگر کسرک می نمود یا

غذای مخور که مناسب بدن او باشد و بدین سبب بیان اصلاح نیاید و اگر چه
 او شیر می بودی سر آینه بدنش قوت نیکزنت علاوه برین مانع میشد مآدر از تربیت
 دیگر اطفال و اگر دندان باو عنایت نیکر و خوردن غذای صلب او دشوار می بود
 و اگر در ابتدای خلقت طفل را فهم و عقل حاصل می بود و دفعه واحده عجایب خلقتات
 نیز بر امیدید که نیندست آنها را و مانند آنها را که آبی شایده و معاینه نکرده بود
 صورتهای مختلفه عالم از انسان چار پایان مرغان آسمان زمین ساعت است
 و روز بروز سر آینه عقل او بر کنده میشد و حیرت او نهایت می انجامید آگاهی نمی
 کرد شخصی را محسوس ساخته از شهری بشهری بر نده که گاهی آن بلاد را ندیده و از ساکنان
 آنجا اطلاعی نداشته باشد و کلام احدی از آنها را نفهمید و اضطرار می غنیم و حیرتی
 که قرار خواهد شد حال آنکه مثال آنها بسیار دیده و شنیده است و هم اگر طفل را نشنیده
 میشد و می یافت از ندانست و بحالت چند اندک زیاد بران تصور نیست که طاعت نیکر و خود
 و حقه با چیده هر جا که می تواند از هر جا که می خواهد بر می آید و بر که او را می را حرکت میند
 و طاقت بر کلامی ندارد و نه بر رفتار می سخن آنها را نمی فهمد و او از هائی عجیب میشود و
 از آن در نمی یابد و علی بن ابی القیاس فرموده کثیره و ثرات غنیمه در سر امری از امور حکمت
 کامله و تعالی مخطوط و مقصود است که عقول قاصره با دراک عشری از اعشار آن نمیتوان
 رسید و اگر ندانند بعضی از شقوق دیگر برداشته شود کلام بطول می انجامد و درین ساله
 مختصره برین قدر اکتفا اولی است و مگر تفصیل این امور خواهد باید با جادیت
 اینده و خصوصاً حدیث مفصل و خطب نوح البلاغه رجوع نماید که شریفه عارف می باشد
 و مگر گاه در این محمل این مصالح و حکم و شرطی از بدائع خضع خلق عالم را که در خلقت انسان

و غیر انسان از زمین آسمان و نیت نهاد و سرانیه انهمه دلائل و اضحیه و براین ملاحظه
 بود برای تو بر وجود صانع عالم قیاسی که از قدرت عالمیان صانع و از ثواب اجتهاد
 و افتقار خالی است و بزم خواستی کرد که آن صانع از کافیه مخلوقات مبیانت کلی دارد
 بر ترست از نقائص معانی عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که همه این امور بی انیکه خالق
 بقدرت و اختیار خود و دریافت حسن و سقم آنها و معرفت فوائد و اغراض آنها بخند
 آنها پرداخته باشد صورتی دیگر ندارد و از چیزیکه اصلا نفهم و درکی نداشته باشد و یا بی
 محض باشد عقل باز نندارد که چنین آثار عجیب و غریب شامل بر چندین حکمت باشد
 شود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر انسانی را بگویم که کتابت یا خیاطی مینماید
 کتابتی مقرون با تولد محاسن و خوبها یا سیم سرانیه زندگی و بیت نویسنده و دوزنده
 و همچنین اختیار و قدرت و علم و معرفت و بطریق این صنعت یا از جمله قطعیات و
 و اطر صفات او خواهد بود و ندانسته ایم این صفات را که نشی واحد که کتابت
 او بوده باشد پس سرگناه نظر کردیم بطرف جمیع آنچه در عالم است از زمین آسمان و انسان
 و حیوان و نفس و قمر و شجر و ثمر و غیر آن که اول آن شود نفوس است تبدیل احوال
 از آن آنچه را بخواسد درمی یابیم بدین و شنیدن و لمس کردن و شنیدن و
 و بعد از آن اموریکه درمی یابیم آنرا بعقل و بنیای مابطن از قیام و اصناف عقول
 که مدار تمام علوم بران است و غیر این از شواهد ما طقه بوجود خالق و مدبر عالم است
 حیات علم و قدرت کاتب ظاهر نشد بر مگر از جهت امری که احد که آن حرکت و تسلسل
 باشد این مصنوعات غیر قنایه چگونه دلیل بر وجود صانع و علم و قدرتش نتواند
 و نعم ما قیل اثر الاقدام بدل علی السیر و البعرة علی البعیر افسار و ات ابراج

۲۳
 ارض ذات فلاح لایدلان علی الصانع انچه نیکوین چنین انسان ابی است
 و الفت تمام باین چیزها هم رسانید اگاه بی برکواهی این صنعتها و حکمتهای شریفه بوجود
 خالق مدبر حکیم یافته محبت اینکه چون انسان ادراک نمود و خبر بار و حال طفولیت در
 وقتی که عقل نداشت و روز و شب متفرق دریای لعل و لعب و دیگر خوشه های نفس بوده
 و روز بروز بر آنها افس و الفت بهم رسانیده و قع آنها از نظرش ساقط گردیده و از زمین جا
 است که سرگاه دفعه امی اشل حیوان عجیب یا فعلی غیب که خلاف عادت باشد ملاحظه
 می نماید بسیار متعجب شود و بی اختیار زبانش بحد و قشش باعقاد کمال خالقش می
 می نماید و حال آنکه روز و شب مشغول ملاحظه اعضای خود و سایر حیوانات ملاحظه
 خود می باشد و بجهت طول انس اشهادت که ابی آن بر بالقی و مانع آن تنبیه
 نمیشود اگر فرض کنیم که شخصی نابینا کور را در زاو باشد و تا حد بلوغ و سن شعور
 حال او این منوال باشد و دفعه پرده عمی از چشمش می او مرتفع گردد و نظر او بر زمین
 آسمان و انسان و چارپایان و آب و انهار و اشجار و دیگر عجایب صنع الیه
 بنفقد از جهت کمال تعجب و حیرت از شهادت این عجایب غیر متناهی بر کمال علو
 مرتبه صانع خائف خواهد شد بر عقل خود این که زائل شود و دلیل و عوم دلیل
 حکماست که اگر مشکلمین نیز آید ذکر کرده اند و آنستنی است بر بعدات سیده عید
 که حالی از وقت و منات نیست و در اینجا بر تفسیر مختصر آن بر نهی که مولانا الجلی
 در حق الثیقین بیان فرموده اکتفا میکنیم و آن اینست که مفهوم که آدمی تعقل
 آن می نماید یا آنست که نظریات خودش بدون ملاحظه امری
 خارج از او و بغیر علتی بودن او در خارج واجب و او را واجب الوجود گویند تا آنکه

دلیل و عوم
 وجود صانع عالم
 باعتبار تفریق بین
 بسوی اجب و ممکن

نظایات اونه واجب است بودن او و نه متعین است بودن او و او را ممکن الوجود گویند
 که بودن و نه بودن هر دو نظایات او و است پس اگر علتی بمرساند موجود میشود و الا
 معدوم خواهد بود پس میگوئیم که شک نیست که در عالم موجودات مستند اگر مجموع موجودات
 منحصر باشد در ممکنات واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس همه را که با هم ملاحظه
 کنی نیز یک شخص اند و عدم بر مجموع آنها و است همچنانکه زید بی علت است که موجود
 شود زیرا که ترجیح بلامرجح لازم می آید و آن بیدیه عقل محال است بحدیث موجود شدن این
 مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است و آن علت باید موجود باشد زیرا که پدید
 است که چیزی که موجود نباشد علت وجود دیگری نتواند شد و موجودی که خارج از جمیع
 ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود بالذات موجود است و اگر
 گویند مرکب از اجزای علت وجود دیگری است الی غیره نهایتاً علت مجموع مجموع علل اجزای
 گوئیم که وجود در یک بشرط وجودش واجب است اما عدم او با عدم جمیع عللش واجب است
 سرکه واجب الوجود نباشد پس ترجیح بلامرجح لازم آید انتهی کلامه علی الله مقامه تعالی
 دلیل را بدین وجه تفسیر کرده اند که اگر علت ممکن وجوبت فهو المطلوب اگر ممکن امکانی دیگر
 پیدا کرده باشد و واجب در میان نباشد و لازم خواهد آمد و یا تسلسل و هر دو باطل است
 و بر این ابطال و تسلسل در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فليرجع اليها و دلیل
 سوم دلیل تکلیف است و تهریخ تصرفش انبست که عالم یعنی کلاما سوی الله تعالی
 در ذات صفات حقیقه خود و بهر تخری که الی حادث است پس عالم حادث است و
 حادث محتاج است بحدث پس عالم محتاج خواهد بود بحدثی که او حادث نباشد پس
 است و وجود عالم حادث از محدث قدیم ازلی که محدثی نداشته باشد بلکه بذات خود

وین
 دلیل حدوث عالم است

خود موجود باشد و هو واجب لا غیر و این دلیل مباحث طویل دارد که تعرض بآن از جهت مختصا
 مناسب مقام نیست **فصل دوم** در بیان صفات ثبوتیه و تعالی است و آن شش است
 اول آنکه حق تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی است همیشه بوده است همیشه خواهد بود زیرا که
 اگر حادث باشد عدم سابق و اگر فانی باشد عدم لاحق برای او خواهد بود و حال آنکه ثابت شد
 که او سبحانه واجب الوجود است پس چگونه عدم نیستی بر او روا نمیدانند و ^{المطلب} و
 دوم آنکه قادر مختار است و هیچ ممکنی از حیطه قدرت او بیرون نیست یعنی توانا است بر
 و در فعل و ترک آن اختیار دارد و چنان نیست که در ایجاد اشیا موجب مجبور باشد یعنی
 اشیا با اضطرار از و صادر شود مثل آتش در اوراق و آفتاب در اشراف پس حقیقی افکار
 بایجاب نیست چنانکه فلاسفه گمان کردند که از و آنچه ساخته چیزی از و نیست
 عاجز باشد یعنی در آن از و نتواند شد چه مجبور و اضطرار از صفات نقص است و ذات
 اقدس الهی از نقائص منزله و برست پس قدرت او شامل هر مقدور است توانائی او کامل
 من کل الوجوه تمامه شیا بقدرت کامله خلعت مستی بر بر کرده و میکند مساوی است
 نزد قدرت او و ضعیف و کبیر و جلیل و حقیر و مو علی کل شیء قدیر قال علی ما الجلیل
 و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی و الضعیف خلقه لا سوا
 و اقل قلیل مقدرات و مساوی و اطاف و توانائی نیست قال الله تعالی ان
 الذین تدعونهم ^و مردون الله لخلقوا با با و لی اجمعوا له و ان یسلطهم
 الذاب شیئا لا یستنقدو لامنه ضعف الطالب و المطلوب
 یعنی تحقیق آنست که شما آنها را سوا می خدا میخواند خود قرار میدین باینکه کسی
 بیدار کند اگر چه همه را با جمیع شئون برای ایجادش اگر کسی این را توانی چیزی از این

فصل دوم
 در بیان صفات ثبوتیه
 و تعالی است
 و آن شش است
 اول آنکه حق تعالی
 قدیم ازلی و باقی ابدی
 است همیشه بوده است
 همیشه خواهد بود زیرا که
 اگر حادث باشد عدم سابق
 و اگر فانی باشد عدم لاحق
 برای او خواهد بود و حال
 آنکه ثابت شد که او
 سبحانه واجب الوجود است
 پس چگونه عدم نیستی
 بر او روا نمیدانند و
 و
 دوم آنکه قادر مختار است
 و هیچ ممکنی از حیطه
 قدرت او بیرون نیست
 یعنی توانا است بر

قدیم قبل از خلق تبارک و تعالی بنا علو اکبر که حاصلش کبریا
 از جناب امام رضا علیه التحیه و الثناء رسید که آیا میدانند خدا تعالی چیزی را که نبود که
 اگر خلقتی در بر کند چگونه خواهد بود یا نیندازد که چیزی را که وجودی آید فرمود
 که است اما بجز یا قبل هستی آنها و بعد از کلامی فرمود پس همیشه بود علم او قدیم
 و سابق بر شیا قبل خلق آنها حق تعالی بسیار بزرگ برترست و فی الکافی بابنا
 عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله
 ولا شیء غیره و لم یزل علما بما یکون فعلمه به قبل ان ینزل علیه به بعد
 یعنی محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت امام قر علیهم السلام شنیدم که میفرمود حق تعالی
 موجود بود و عالمی که پیش از آن بود و همیشه عالم بود با آنچه آید و پدید آید پس علم او با
 چیزها جزو آن علم او با آن بعد وجود آن کیسان است یعنی علم او با آن و کائنات قدیم است آن
 ذات مقدس است نسبت به وجود آن و آن بزرگوار و الا لازم آید که چیزی را که با او از قدیم وجود
 پس علم او که صفت کمال است علم حصولیست که محتاج بحصول صورت قیام آن ذات او بوده باشد
 و نیز علم او با شیا حضور است یا عین حضور معلومات او باشد و از صفات فعل و الاحداث
 خواهد بود مثل سائر حوادث و افعال پس لازم خواهد آمد که دراز عالم شیا بلکه جابل بود و با وجود
 ذات او و تعادیل و قتی از اوقات نیست و توهم آنکه علم نبشی در حال عدم و فحالیست بواقع دارد
 پس علم نخواهد بود و فاسد است اگر کسی بگوید که علم را موجود بدانند خلاف واقع است اینکشی معدوم
 بدانند و کسیکه علم او تعالی را با شیا حادث مندرج در حضورش یا میدانند و تحقیق ثبات جمل و تدریج آن
 فیما بین اسلام ایمان به زنده بودن ابی جعفر علیه السلام و یا بدین قال امام علی علیه السلام فی الامامة
 فقد خرج عن التوحید و مولانا محمد باقر مجلسی علیه السلام در بیان میفرماید که از حضور و یا

فیما بین علم و غیر علم
 و تدریج آن

مذکور است که حق تعالی از ادوات و اشیاء کلیات و جزئیات عالم است بی اینکه
 در علم حقیقی او تعالی تغییری واقع شود و بعد کلامی فرموده که مذنب بعضی از مردم است که او را
 نمیدانند چیزی را که در حق آن و این قول از طرف ابو حسیب بصری مشام بن الحکم نسبت
 داده اند و بعضی و آیات بر آن است و این کتاب است که این مذنب مشام بن الحکم نسبت
 از آنکه مذنب حق را اختیار نموده و یا ناقص است یا بی و داده و قدما فی فلاسفه در باب
 علم باری تعالی اختلاف بسیار نموده اند و جمیع این مذنب کفر صریح است و مخالف ضرورت
 عقل و دین و این قاطعه دلالت میکند بر نفی آن استی کلامه اعلی الله مقامه پس علم حق تعالی
 باشیاء منحصراً در حضور آنها نمی تواند بود چه ظاهر است که هر که قائل با نفعی باشد خالی از این
 نیست که یا شیاء را قدیم خواهد دانست پس قائل بتجدد و قدما خواهد بود و حال آنکه غیر از خدا
 قدیمی نمیتواند بود و یا شیاء را حادث خواهد دانست پس علم او باشیاء حادث را نمیتواند
 و لازم خواهد آمد که هیچ چیز را قبل وجود آن نداند و جایل بآن باشد تعالی اندک عن ذلک استحقاق
 از ازل ذات خود و مخلوقات خود را می شناسد و علم او موقوف بر وجود آنها نیست و هیچ
 چیز در هیچ حالی بر او مخفی نیست الا چگونه بقدرت اختیار آنرا پیدا میکند بلکه ذات او بنا
 منشأ انکشاف جمیع شیاء است و متوهم نشود که ذات خدا که مباین شیاء است چگونه منشأ
 انکشاف آن تواند شد چه ذات او مباین سایر ذوات است کامل بالذات پس اگر دیگر
 ذوات منشأ انکشاف غیر خود را بجهت نقصان خود نتواند شد بلکه محتاج بحصول
 صورت توسط آن باشد لازم نیست که ذات خدا که کامل من کل الوجوه است نیز
 منشأ انکشاف نتواند شد و الحال آنکه غنی فی ذاته و صفاته من الافقار الی غیر
 یا آنکه مقتضای ادله عقلیه و نقلیه آنست که حق تعالی بذات خود عالم است بهر شیئی

فیم بر علی بن ابی طالب

پس اگر عقول ناقصه بکینه علم او و کیفیت آن نرسد چنانکه بکینه دانش نرسد انکار آن
نمی‌توان کرد اما هر چه از حدیثات اطلاق علم بر آن آمده مانند لوح محفوظ و غیر آن کافی قوله تعالی
عَلَّمَ عَلَّمَ کَلَّمَ لَمْ یُعَلِّمْ لَمْ یُعَلِّمْ لَمْ یُعَلِّمْ لَمْ یُعَلِّمْ پس اطلاق علم بر آن از
راه توسع و مجاز است پس من حقیقه العلم فی شئی چنانکه طلاق کلام بر نقوش آمده
و پس من حقیقه الکلام فی شئی با جمله علم و محیط است بهر چیزی یعنی اعم و شمل است کما قال
الله تعالی فی کلامه المجید وَهُوَ کَلِّمْ شَیْءٍ عَلَیْکُمْ یَعْنِی اَوْ بِهَرْخِیْرٍ اَنَا اَسْتَوْفِی
اَشْیَاءَ اَنْدَازَاتِ خَالِکَ قَطَرَاتِ دِیَا و عدد و شاقیل کوسها و برک درختان و بر یک بیابان
و نفسهای جانوران لطائف صنائع و دقائق النعم بر او می‌رسد استخیر که او تعالی هر چه
را آفریده بار آورده اختیار را بر وی حاکم فریده و بر هر که بار آورده و اختیار چیر بر او می‌فرماید
اَللّٰهُ اَبَانَ حِرْوَ صِفَاتِ اَنَارِ اَنْ اَعْلَمَ مِیْدَارِ دِفَانِ الْفِعْلِ الْاِخْتِیَارِ سَبْقِ الْبَقْلِ الْاَعْلَمُ وَالْاَرَادَةُ
لَا مَحَالَةَ اِنْ مَقْدَمُهُ دَرْ نَهَائِیْتُ وَضُوحُ اَسْتِکْ تَامِلِی سِرَ عَاقِلِی اِذْ عَانَ کُلِّی بَانَ مَجْمُوعِ
و در دلیل اثبات صنائع اشاره بآن قلمه نیز او تعالی مجر دست و نسبت مجر و همی خبر
ساوی است و قدرت او همه آن متعلق پس عالم همه آن خواهد بود و دیگر گفته‌اند چنانکه در حدیث
اثر وجود او بیند علم آنها و جمیع کمالات شان با و منتهی میشود و سبک همه علمها از او باشد
چنانچه خبر می‌باشد بلکه جمل نقص و نقص بر او نیست بهمه این لائل او تعالی از هر قدر
مجاور اشاره فرموده بقول خود اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللطیفُ الْخَبِیْرُ یعنی
نمیدانند بسیار کسی که همه چیز را آفریده است لطیف یعنی مجر و یا صاحب لطف کامل
و رحمت شامل نسبت به جمیع موجودات محافظ و خالق و مربی همه است پس چگونه آنها
را نخواهند دانست که این غنه شغال ذرّه فی السّما و لافی الارض چهارم گفته او تعالی

چهارم گفته او تعالی

حی و زنده است و مراد از حیات صفتی است که از ان توانائی و توانائی مدیون
 علم و قدرت او تعالی بدینجهت رسیده پس صفت حیات نیز برای او لامی الی کتاب
 خواهد بود چه هم آنکه درک و سمیع و بصیرت و ادراک در انسان مخصوص است
 بعلی که از حواس هم رسد مثل چشیدن و لمس نمودن و بوئیدن و دیدن و شنیدن
 و سمع مختص است بدانستن چیزی بقوت ماعنه و بصیرت انستن امری بقوت
 باصره و لکن در صفات الهی مراد آنست که او دانا است بهر آنچه با آنرا بخواس
 درمی یابیم بدون اینکه محتاج توسط حواس بوده باشد و عالم است با آنچه شنیدنی
 است مثل آوازهای بلند و پست و خوب و زشت و آنچه دیدنی است از چشم
 انواع الوان اجسام و اشکال آن بغیر واسطه و بدون افتقار بهی آلات
 و مرکاه عموم علم علام الغیوب از آنچه سابقا گذشت بوضوح بیست حاجت
 بدلیل جداگانه برای اثبات این صفات باقی نمانده و تم اعتبار این صفات
 بعد اعتبار علم عام لائق اتمام نبود لکن کتاب و سنت از اثبات آن شوقی که
 این اوصاف مقرون است لهذا در سر این امر علمای مادی و وجد ذکر کرده اند
 یکی آنکه حکمتش آن باشد که در ضمن آنها در بر حکما میشود که خدا را عالم بحر نباشد
 متغیر نمیدانند بکمان اینکه علم متغیر باعث تغیر ذات و صفات عالم میگردد و
 این زعمشان باطل است چه بر ظاهر است که ذات عالم میگوید متغیر معلوم متغیر
 نمیشود کمال صریح به تحقیق الطوسی فی الفصول و اما صفت علم پس
 صفت حقیقی است یعنی با به الانکشاف پس عین ذات باری است و تغیر
 در آن آه نهاده و دانکه معنی اضافی نباشد تغیر در آن مثل تغیر در صفات

چه
 از
 کتاب

بعد از
 صفت اول که
 با آنکه علم اینها را
 است

صفات فعل ضروری دارد و گاه است که تغییر نمایند از آن تغییر تعلقات پس بگویند
 که علم تغییر نمیشود لکن تعلقی متغیر میگردد و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در بحار فرموده که
 از ضروریات مذهب شیعه است که حق تعالی از اولیاء علی بن ابی طالب و اهل بیت او کلیات باشند یا خبریات بی آنکه
 در علم تغییر واقع شود و دوم آنکه چون اگر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از
 قبیل مسوعات و مبشرات است این مورد و صفت اختصاص صد اگاهانه ذکر نموده که در
 زجر و سرزنش بندگان از معاصی و ترغیبشان بطاعات داخل و اقرب بوده باشد
 بدانکه هر گاه لایح شد که حق تعالی همه خبریات و کلیات امیداند و از عواقب امور
 قبل وقوع آن آگاه است پس این مبنی لغوی که تغییر و تبدل ایست بسبب ظهور
 خطا در آن و مذمت برای سابق و عدول به آن برای لاحق بر او تعالی محال
 است و سیان بهمان جهت است میکنند بسوی مایه تمسک میکنند بر ایشان که آنها
 قابل بدانند که هستند حال آنکه شیعه این وصفت برمی هستند آری قابل اند به بد
 تغییر احکام باعتبار اختلاف مصالح و اوقات که نسخ تشریعی است و تغییر در عالم کون
 و ایجاد و بقاء و اعدام و احیاء و امات که نسخ مکنونی است و موکل بوم فی شان مصلحت
 میداند از اینکه در هر مصلحت آن نمیدانند ترک میکنند کاری میبرند و کاری مریض میکنند و کاری
 صحت میبخشد عارف است بمصلح بندگان خود در هر وقتی حسب مصلحت کار میفرماید و
 صحیح است و چگونه فساد می آرد و نیز باید دانست که آیات اخبار بسیار دلالت میکنند
 بر اینست که دل و لوح خلق نموده در آن جمیع کائنات حوادث ثابت فرموده یکی از اینست
 که آنچه در آن حکم حضرت تباری جلالت قدره نوشته شود تغییر در آن اصلا واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است
 و موسمی الحرج و اثبات در آن حسب مصالح و مصلحت با الهی خبری ثابت نمیشود و خبر باز و موسما میشود

اینست که
 در علم تغییر
 تغییر
 تغییر

قال الله عز وجل يحول الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب شهادته
دران می نویسند که عمر زیاده سال است یعنی مقضای حکمت آنست که عمر او انقدر باشد
سبب یادتی یا نقصان از عمل نماید پس وقتی که عمل خیر مثل صلوة رحم با صلوة عت ابرار و
اخیر رسول مختار یا تصدق بر مساکین و محضین ابرار با آرد و عمر زیاده سال می شود و بجا
آن عمر شصت سال نوشته میشود و سرگاه قطع رحم یا ترک صلوة اداست مومنین ظهور میسر
بجای بخایه چهل نوشته میشود و ده سال از عمرش می کارد و در لوح محفوظ از اول ام نوشته
میشود که زید صلوة رحم بجا خواهد آورد و عمرش باین سبب شصت سال از جانب یزد و متعال
متعین گردیده یا عمر و چهل سال متعین گردیده یا سبب که او قطع رحم و مانند آن عمل
خواهد آورد چنانکه طبیب عاقل سرگاه بر حال مزاج شخصی مطلع میشود حکم تواند نمود
باینکه مزاج این شخص مقضی است که عمرش شصت سال باشد پس سرگاه سبب نرم
یا متعول شدن و عمرش از شصت سال کم شود یا سبب خردن و دوا که نهی مزاج
او باشد عمر او زیاده شود نخواهند گفت که طبیب غلط گفته و بد اعتبارتست از غیر تقدیر
در لوح محفوظات و این تصریح چنان شایسته است به بد الخوی اطلاق بر آن آمد لکن از صحت
و نقصان نیست چه مقصود از آن از جمله سلمات است میان خاصه و عامه تحقیق
مجال انکار دران نیست و غرض از لوح محفوظات آنست که بنده کان سبب خداون
انبیاء و اصیای از آن لوح بداند که اعمال حسنه آنها انقدر تاثیر در باب اصلاح امور
آنها و اعمال بد آنها تا بر دفساد آنها دارد پس غیب شوند با اعمال خیر و باز مانند
انسان قال الله عز وجل لولا که كانت قریة امنت ففعلوا انما لای الا قوم
و انما لای الا قوم انما لای الا قوم انما لای الا قوم انما لای الا قوم

وَمَنْ كَانَ مِنْهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ بَيَّاضًا وَدُرِّيًّا خُذُوا فِيهِ حَقًّا سَجَّادًا وَتَعَالَى حَضْرَتُ نَبِيِّنَا
مبعوث گردانید بسوی شهر فنوی پس اهل فنوی تکذیب پر خستند و بر آن امر زور
پس حضرت یونس ایشان گفت که در عرصه سرور عذاب نازل خواهد گردید و بقیه
تا چهل و نهمین گاه وقت عذاب نیست سید آسمان پر از ابرسیاه و دو خان گردید و
تا آنکه راههارا تاریک ساخت پس اهل فنوی توبه نمودند و در جستجوی یونس گردیدند
و او را نیافتند یقین کردند که یونس علیه السلام است گفته و این همان عذاب است
که بآن عده نموده بود پس گریهها پوشیدند و زنها و بچهها را و حیوانات خود را با اهل
صحرا روند و بچهها را از مادر جدا کرد و آوازها کردند و توبه نمودند و اهل
ایمان کردند پس تا آنکه در بر آنها و عذاب از ایشان بطرف ساختی
محصل کلامه و در حدیثی وارد شده که روزی حضرت عیسی علیه السلام
بقومیکه عروس آنرا سینه شورش می زدند که رافقا عیسی تقصیر حال او کرد و عرض
کرد این فلان دختر فلان است او را بکند نموده اند و بجایه شورش میرسد حضرت عیسی
گفت که امروز او را بشادی سرو می برند و فرار او خواهند کرد است شخصی از القوم
پرسید چه سبب حضرت عیسی فرمود که این عروس شب میمیرد و منین تصدیق کرد و نموده
گفتند صبح قریب است هرگاه صبح طلوع شد و عروس اجمال خودش یافتند مردم نزد
حضرت شتافتند که او زنده است آنحضرت فرمود یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ بایان از عروس
برویم و حال را از او یافتیم که آیا عمل از او وقوع آمده که عیسی دفع بلا کرده
و قتیکه دروازه او رسیدند و قیام الباب نمودند شورش عروس بیرون آمد حضرت عیسی
باو گفت که اجازت خواه از زنج و تالاب و ملاقات گایم پس شورش زن از حقیقت

روایت حضرت عیسی
و خبر دادن شورش
و وقوع خلاف آن
و ظهور و ج اندفاع
باز آن گناه

حال با خبر و اذن بفرموده شد و حضرت عیسی اهل خانه او گردید و با عروس
 گفت که در شب کدام عمل از تو صادر شد عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام مگر آنچه را که سابق
 میکردم در شب جمعه فقیری سر دروازه من می آمد و من با او چیزی می دادم این شب
 که شب عروسی من بود من با او رنج و مشغول بودم و همچنین اهل آقارب من یک
 بیک کاری مشغول آن اهل چون بدروازه آمد سوال کردی یکس اورا جواب نداد
 تا اینکه او برات آواز خود را بلند کرد چون آواز او بگوش من رسید از من کسی خود را
 پوشیده و مخفی ساخته بر خاستم و موافق معمول چیزی با او دادم حضرت عیسی فرمود که از جای خود
 برخیز چون عروس بجای تخت شایب او ماری سیاه بودم خود بدندان گرفته حضرت عیسی
 گفت بترکت آن صدقه که شب داده بودی این طلا از تو مصرف کردید و تفصیل از مقام
 در صور ام الامنیات ببط تمام مرقوم است من شایب را جمع الیه ششم آنکه تعلق
 مرید است و کاره بدانکه افعال اختیاری را باراده و اختیار از فاعل مختار ساقط شود
 و چون ثابت شد که حق تعالی قادر مختار است پس باید که افعال او باراده و اختیار
 واقع شود و همین است معنی مرید لکن در بندگان فعلی که با اختیارشان صادر میشود حالت
 برین منطقت است که اول تصور آن میکنند بعد از آن فاعله آنرا انجا طری می آورند و خوا
 بان بهم میرسانند و آنهمه محرک و داعی میشود و فعل تا بعد تصمیم غم میرسد و آنرا اراده میکنند
 و اما اراده حق تعالی که پس اطلاق آن چند معنی آمده اول علم بصلحت است که عیسی
 فعل میشود بترک آن چنانکه شکلین ایامیه بیان فرموده اند و بر طاعت است که صد و افعال
 از فاعل در محال بعضی از منته و ترک آن در بعضی دیگر و اعطای خلعتی در جنسی خلعت
 آن نبوت و فاعل و معنی دیگر مبتنی بر مصالح است بر چیز یا بر موقوف بر مصلحت بعمل می آید

خود مختار و اختیار

فصل در اراده
 از جمله صفاتی اراده
 بفعال الهی و علم
 بصلحت

می آرد و سرگاه مصلحت و اعدام میداند و هم بسیار وفای فعل الحکم را بخلو عن الحکمه
 و چونکه علم اولیای کمال فی ذات اقدس است باین معنی که ذات پاک او کافیت در شایسته شایسته
 پیداشدن آن بعد حدوث آن و یکی و بدی هیچ چیز را پوشیده نیست پس مصلحت
 از چیز یا بعضی ذات خود میداند و همین علم داعی شود او را بر فعل و ترک پس اراده او صفتی
 موجود را ندید ذات او که غیر علم و قدرت باشد نیست چنانکه اوست کمال کرده اند
 و هم نفس را چنانکه از اکثر آیات متفاد میشود صفوان بن یحیی گفت عرض
 کردم بحضرت ابی الحسن علیه السلام که بیان فرمای که اراده چیست و اراده
 چیست حضرت فرمود که اراده مخلوق امریست که بخاطر او میگذرد و آنچه برای او بران قرار میگردد
 بعد از در فهم او اما اراده خدا پس حادث ساختن و پدید کردن است غیر آن معنی
 باین معنی اول منافات ندارد و چه علم او بصلاح و مفاسد از دلیل عقل و نقل ثابت میگردد
 و حضرت معصومین علیهم السلام هم علم الهی را به بیانات شافی بیان فرموده اند پس عرض
 آنحضرت است که اراده بنده کمال صفتیست حقیقی حادث که متوسط میشود در میان
 ذات آنها و افعالشان در باری تعالی مثل اراده بنده کمال صفتی حقیقی حادث متوسط
 میشود پس نفس فعل او بمنزله اراده است چنانکه نفسی قدم اراده او تعالی را بیان فرموده اند
 از آن نفس صفت آمده موجود است که سنای آن قابل اندیشه نفسی علم و اراده که عین ذات
 تقدس او تعالی است سوم آنکه اراده او تعالی عبارتست از تعلی علم او بوجود مصلحت بالفعل
 و فعل با تیرگی آن چنانکه از ازل حال خیر را میداند در سرفتن بغیر احوال آن
 است وقت جو دشمنی از موجود میداند و در حال عدم مجرم بودن آن گاه است مصلحت
 میداند و در حال مصلحت از هیچ چیز و هیچ حالتی از محض نیست و این تعلقات و اضافات مثل اضافات

نفسی
 از علم و اراده

نفسی
 از علم و اراده
 مصلحت

اندیا متحرکه فرمودند و اینست یعنی عینیت حادثه نیست نیز انفعلی معیار اراده یعنی نفس
 فعل است یا که آنحضرت در تفسیر این روایت فرموده اکثری انك تقول سا فعل
 كذا انشاء الله ولا تقول سا فعل كذا ان علم الله فقولا انشاء الله دليل
 على انه لم يشأ فاذا انشاء كان الذي شاء كما شاء وعلم الله سابق للشيء
 وازيخالاح شده كه انشاء الله در مباحات غیر طاعات نیز مستحسن اظهار انچه
 و تقویا لاموره علی شیء به یسوم انکه حق تعالی در قرآن مجید نفرماید و كوشه انکه
 اجمعین ما و شیئت درین آیت مثبت الیانی است یعنی اگر حق تعالی میخواهد که مردم خواه
 نخواه براه است ایند بر این طوعا و کرها همه ایما هم آید و انکه حق تعالی از مایش ندکان
 خود میخواهد تا در نظر مردم یک از بدین باید و مطیع از غاصی متناز کرد پس مجاب و مضطر می
 آنها را بر هدایت و طاعت و الا تفرقه از میان بر خیزد بلکه رنما می بیند که آنها را بوضعی اختیار
 با آنها باشد اگر بطوع و عینیت است اختیار نمودند نجات می یابند و اگر ابراه بدر اختیار
 کردند هلاک میشوند و گاه این را الهی پس بدانکه اگر است خدا را و است در گاه معا
 اراده معلوم شد معانی که است که ضد است سم واضح کردید فان الاشیاء تعرف
 منقسم انکه او تعالی از کلام است یعنی قادر است بر پیدا کردن کلام یعنی اصوات حروف و
 کلمات مسبوکه که دالت کند بر معانی مقصوده در هر چه بگوید و اینک کلام نفعی قائم است
 است چنانکه خدا باینست هم کرده اند و نه کلام نفسی چنانکه اکثر انشاء الله نیست
 گفته اند که مشکلی کسی است که کلام با قائم شود و چونکه قیام حروف و کلمات است
 باری تعالی و اینست که کلام نفسی اختراع کردند و گفتند کلامیست من جنس الاصوات
 و الحروف از جنس ازلیه قائم بذات الله تعالی یعنی کلام و تعالی از جنس اصوات و حروف

انشاء الله

انشاء الله

نیست بلکه صفتی است قدیم که قایم بذات او تعالی است آنرا کلام نفسی می نامند و میگویند
 که آن نیز صفت علم است غیر قدرت و مغائر الفاظ و حروف مسموعه معانی مغفومها است
 و این حروف اصوات بان لالت میکند مثل لالت لفظ بر معنی چایین کلام
 نامعقول آنها بطرف محصلی ارجع میشود زیرا که مراد از کلام همین الفاظ و اصوات است
 و تصور الفاظ و ادراک معانی آن بصفت علم برسد و دوسوای آن چیزی دیگر وادان
 و نفوس در مقابل الفاظ بعقل عاقلی خطور نمی کند با آن قیام خبری بذات او تعالی محال است
 چنانچه غریب اضع خواهد شد و قدرت بر کلم یعنی خلق کلام و علم بآن از صفات ذات
 که در ضمن صفت علم و قدرت اضع کردید اما کلم با بمعنی دخل کلام از و صادر شده است
 پس از صفات فعل است حادث است نیابین کلم بمعنی خالق و فاعل کلام است هو
 معناه المعروف و مختراف که ده است یا بمعنی مخبر رازی تفسیر خود چیست قال المراء من
 كون الانسان متكلما بهذه الحروف مجرد كونه فاعلا لهذا اللفظ المخصوص
 پس نابین کلم با بمعنی عبارت از فاعلیت ایجاد کلام خواهد بود و چنانکه ماسیه گفته اند حقیقت
 قائمه بذات او صدور کلام با بمعنی از حضرت باری تعالی از متواترات سمعیت قال الله تعالی
 و کلام الله ^{هو} تکلیما عن امیر المومنین علیه السلام کلام الله ^{هو} تکلیما بالاجزاء
 و ادوات شفه و لهوات سینه و تقاعن الاصفا یعنی خود و ز عالم با خضر موسی علی نبینا
 و علیه السلام کلام کلام کردنی چنانکه شایسته او بود بی آنکه اعضا و جوارح و زبانی در آن
 و بی حجره و لهاتی یعنی ملازمه داشته باشد زیرا که او تعالی بر نسبت از صفات جسمانی و
 او مثل صفات مخلوقات نیست تا کلام با و قائم باشد بلکه کلم او چنان است که در جسمی نخواهد
 کلامی صدای ایجاد کند چنانکه هرگاه با خضر موسی کلام کرد و حروف الفاظ را در

تفسیر آیه و کلام الله موسی کلاما

بدین ترتیب آنی میفرمودند که در این کلام سبب آن است که
 بود که هرگاه از نزد حضرت شعیب با اهل خود از شهر مدین بیرون آمد در عرض راه برابر بود
 سرگردانی باورسیده و در جانب است کوه طور آتشی را دید و بسوی آن روان گردید و
 درخت بنر قدرت کلامه ربانی آتشی مشتعل و نور سیاطع است پس نزدیک آن فستاد
 شنید و خطاب از زبان کاه کبریا بر از لطف و تفقد باورسید یا موسی بانی انکار کاف خلعت
 نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْاَوْدِ الْمُقَدَّرِ طَوَّلَ وَاَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى
 یعنی ای موسی منم پروردگار تو پس هر دو فعل خود را از پایرون کن یا محبت اهل و اولاد
 را از خود دور کن علی خلاف التفسیرین بدین سبب که آیه اوستی مقدس موسی بطوری که از ما
 قدس است و آمده و انتخاب کرده ایم ترا پس کشتن ده یا پنج وحی کرده میشود بسوی تو
 و از آن باز همواره بخطابات ربانیه مشرف میگردد تا آنکه قوم آنحضرت گفتند که ایما
 نمی آوریم تا کلام ربانی را بگوشت خود بشویم پس آنحضرت جمعی از آنها منتخب نموده بکوه
 طور بر پیش صدوق در کتاب قحید در حدیث طولانی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 روایت نموده فرج بهم الی طوی سیناء فا قامهم فی سفیر الجبل و صعدوا
 الی الطوی و سال الله تبارک و تعالی ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلم الله
 تعالی ذکرة و سمعوا کلامه من فوق و اسفل و یمن و شمال و راء و طام
 لان الله عز وجل احذله فی الشجرة ثم جعله منبعا منها حتی سمعوه من
 جمیع الوجوه یعنی حضرت موسی کلیم الله را از آنها را بسوی طور سیناء برد و در
 کوه متوقف ساخت خود بالای کوه رفت و سوال کرد از خداوند عالم تا سخن گوید با او
 و قوم او بشنوند پس حق تعالی کلام کرد با او و شنیدند آنها کلام او را که صدش

از هر یک گوش ایشان میرسد از بالا و پایین از هر جهت و پیش و پس بر یکا و تمام کلام خود را در حق
نموده که صد از آن برین جهت و از هر طرف آن و از گوششان میرسد و آنرا عظمت و کبریا
بر آن لاح بود و اینهمه خرق عادت کو اسی میداد باینکه آن کلام از طرف قدیر علام است که
مکانی ندارد و از طرف مخلوقی که وجود او و کلام او اختصاص بعضی جهات دارد بداند که
کلام باری بظابط شفاهی اقصای اتب و اشرف مدارج وحی است که حق تعالی حضرت موسی
بنیاد و آله و علیهم السلام را بآن از میان ایشان از انبیا برگزید و از نبی که افضل انبیا و رسل مخصوص
گردانیده اما پیغمبر ماصلی الله علیه و آله پس خداوند عالم چنانکه حضرت موسی علی نبینا و علیکم السلام
کلام کرده با آنحضرت نیز کلام کرده بلکه با فضل از آن در معراج که در حق صواعق قرب او عطا
فرموده و شرف مخاطب و آنحضرت نیز با حسن وجه شرف خاصه فی الاحتیاج فی مکانه
الیهود مع النبی قالوا امض خیر منک قال له قالوا ان الله عز وجل کلمه
اربعه الاف کلمه ولم یحکمک بشیء فقال النبی لقد اعطیت انا افضل
من ذلك قالوا وما ذاك قال قوله عز وجل سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَفْنَا
الآیه و اشاره فرمود بآن بما ظهر له من الشرف فی المعراج ففی بعض اخبار
المعراج ثم جاءوا من متصاعدين الی اعلی علیین الی ان قال ثم کلمنی بیه
و کلمته کما کوه طور و کما اعلی علیین فمتاسی قربت العالمین بلکه سرگشته می فرمود
که حق تعالی پیغمبری از پیغمبران داده برای پیغمبر مثل آن بلکه بهتر از آن گریست فرمود
فی الکافی عن النبی اعطیت السور الطول مکان التوبه و اعطیت اللیل
مکان الایمیل و اعطیت المثنی مکان الزبور و فصلت بالفضل
فان و مستوفی سوره و حاصل معنی باین تحقیق ملاحظ کنی که شانی در تفسیر سوره است

که پنجمین سوره است از غیره و از غیره که در شانزده سوره های طه تا نوح است
 بعد سوره فاتحه بجای قرین حضرت موسی هرگاه سوره انفال و سوره برات را یکجا
 کنند بجهت نازل شدن آن مرد و در بیان مغازی و سستی بدن آنها بقرینتین و سوره
 که قرین صد صد آیه است آن نیز نیت سوره است از سوره بنی اسرائیل تا سوره مؤمنون
 بجای انجیل حضرت عیسی و سوره های مفصل از سوره محمد صلی الله علیه و آله تا آخر قرآن
 که مسمی کرده دیده است باین نام از جهت اشتغال آن بر فواصل و قوافی کثیره و آیات قصیه
 و آن شصت و شصت سوره است بجای نبور حضرت داود و فضیلت داده شده است
 که مسمی است بثنائی که قصیه است از مبین و طوبی است از مفضل از انجیل آن سوره را که این
 طوبی و مبین است ثنائی است که بعد از مبین است شانی مبین و سرگاه این است
 پس بدانکه کلام ربانی بر چندین وجوه است در حدیث آمده و کلام الله لیس بخوبی
 منه ما کلم الله به الرسل و منه ما قلده فی قلوبهم و منه ویایراهم الرسل
 و منه وحی و تنزیل بتلی و یقرأ فهو کلام الله یعنی کلام خدا بر یک نوع نیست
 یک قسم آن کلامی است که حق تعالی مخاطبه میکند بآن بولان خود را و ظاهر امر و آن جنون
 و اصوات است که پیدا میکند آنرا در هر چه خواهد و قسم دیگر آن چیزی است که در دل شان می
 آنرا و از جمله اقسام آن و یا وحی صادقه است که می بیند آنرا پیغمبران از جمله است وحی
 تنزیل که تلاوت کرده میشود و خوانده میشود پس آن کلام الهی است مخفی نماند که معنی
 کلام آنرا اشاره بآن که در تحت الفاظی است بولف مرکب از اصوات و حروف مسموعه
 که دلالت میکند بر معانی مخصوصه و گاه است که بر نقوش مکتوبه و صور حروف مرقومیه
 دلالت آن بر حروف و اصوات مسطوره اطلاق کلام میکند و نیز اطلاق میکند بر حروف

تحقیق کلام

ان الفاظ و کلمات نفوس ان کلمات کات ان کلمات کات ان کلمات کات
 تحقیق شیخ عید و عرفیه کرده کلام الهی عبارت از حروف و نقوشی که نظم و تالیف آن از
 رب العزت بطور رسیده و اگر چه حروف آن زبان ملک یا بشری در وقت تلاوت یا زبانی
 قلم در حال کتابت جاری شود پس اگر چه اصل کلام و تعالی کلامی است شخصی که اصول و حروف و
 در جسمی از اجسام یا نفوس آنرا در لوحی از الواح و مانند آن ایجاد می نماید و غیر آنرا نمی شود یا
 می نید و یا علم آن می شود و و یا آنرا بواسطه ملک یا غیر آن می نید و یا زبان حی ترجمان
 یا غیر بابت او می رسد و آنها بتلاوت و کتابت آنرا محفوظ میدارند لکن با این معنی عام کلام مجید
 است و تلفظ تالیف نوعی کتب و تیشل قرینه زبور و تیشل فوقان همین ان کلام الله الرحمان
 میگویند و همین اعتبار کلام مثبت در لوح محفوظ و آنکه زبانی جبریل امین بنیتم اینسان نازل شد
 بتواتر خلفا عن سلف کاتب رسیده بزبانها در جمیع اعصاب و تلو و در دفاتر و در سوره و در نقوش که در
 و میگرد و مصداق کلام الهی است احکام شرعی مثل صدم جواز مس قرآن و بن طهارت و کلام
 ما را و علی سبع آیات و تلاوت غیر عزائم و تحریم مطلق آیات عزائم یعنی سوره های سجده
 در آن واجب و در حال خابت مبتنی بر همین معنی عام است خداوند عالم قرآن مجید را بر سائر
 سما و فیضیت و عزیت داده که بتالیف غیبی اسلوب عجیب آبر و وجه اعجاز منبسطه را باز آورده
 که با وصف تحسینی طلب معارضه فصاحتی عربانه در لغای قحطان از معارضه قصه سوره ها
 آن عاجز آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین و رحمت نبوت خواهد آمد
 الله تعالی و کلامیکه بنوعیه یا بغیر وجه اعجاز نازل شده و اکثر آن متواتر است متعبر بشو و بخت
 قدوسی سرگاه این دانشی پس بدانکه جمیع این معانی کلام الهی در دست او مخلوق باری در بعض
 اعجاز که در باب قرآن آمده اند محدث غیر مخلوق مراد از آن غیر موضوع و تحسینی است الهی کلام

بیان معجزات
 کلام حق
 در قرآن

کلام غنی و معنی کلام نظری را قدیم می گویند چه اینهمه مرکب است هر کس که جاد است
 و تالیفش از حروف متعاقبه ترتیب یافته که سیاهی حدوث بران لا محاله عجب طایفه از
 که از غایت سفاکت قابل تقدیم آن گردیدند و حروف آنکه خود بر زبان میرانند و
 آنرا که از قلم خود جاری می نمایند قدیم می پندارند چنانکه در ترجمه کتاب علی و نخل مذکور است
 که مشبه اشعر بر تشبیه یاده کرده اند سخن خود را در قرآن که تحقیق و فواید و کلمات
 نوشته شده از وی قدیم است و میگویند ما اعتقاد می کنیم که انچه میان فتنین است کلام
 حدیث که زبان جبریل نازل شده آن کتب است در لوح محفوظ است و صاحب موافق تصحیح
 نموده باینکه فائین تقدیم قرآن جناب اند یعنی تا بعد از احمد و جابر که از اولیای ائمه الهیه است
 حیث قال الله سبحانه و تعالی که کلام حضرت یحیی و یونس بانه قدیم قرآن ما بالغوا فی حیث قال
 جللا الجلد و الغلاف قدیمان استی مشارح صد گفته و عن بعضهم ان الجمل الذی کتب القرآن
 فانتظم هر و فاد قوما بوعینیه کلام الله تعالی و قد صار قدیم بعد ما کان دنا و جمل ازین پیش
 بود و نشأ این دوام شباهت و صفات فعل و صفات ذات و عدم تیز و تفرد در میان
 بیک کلام و نسا و آن شخصی از بیان فان العیان لا یحتاج الی البیان مشتمل انحصار
 است یعنی کلام و درست است و من اصدق من البدیله چه بدست است و قبح بر آورد است
 و اضی بدو و احدی است و معجزات درست بنمیران حتی برای تصدیق شان جابری مبارک
 نمیرد و کافان اینهمه بدستیان است نمی آید چه اینها قابل محسن و قبح عقل نیست پس صفات
 و صدق بپیران بنا بر اصول و اثبات نمی تواند کرد و توضیح در محبت خواهد شد ان شاء الله العزیز
 ازین سخن معنی هر کس که از صفات کلام و کلام است و در صفات ذات علی نمی آید و ازینجا است که
 اول محبت بر علی ایضا و کلام که در صفات ذات و صفات کلام است و کلام که در صفات ذات و صفات کلام است

طعن
 اینست که کلام
 انچه خداوند
 نطقی میسراند
 از اولیای ائمه
 حق جل و علا است

اینست که در صفات
 صفات است

نخواهد بود مگر استطرادی که چون عادت علماینا بغلیب جاری گردیده که این صفت
 را در ذیل صفات ذات بیان میکنند تا سیلاب ایشان را اینجا بیان کردیم و میتواند بود
 که وجه ذکر این صفات آن باشد که چون شبهه المنسبت کلام لفظی را و اشاعره کلام
 نفسی از صفات ذات قرار داده اند بنا بر زوایا صفت کلام را در مقام ذکر کردند
 و چون که صدق تعلق کلام دارد و صادق بودن او را نیز به تبعیت آن در اینجا ذکر نمود و اما
 عدد صفات پس در کلام علمای اعلام آن را در دو لایه اضافی فی ذلک چیزی زیاد
 و کمی در آن آیه می تواند یافت اما زیادتی پس باعتبار تعدد صفات بعد اعتبار
 است مثل آنکه ابدیت از لیت او صفت گیریم و جمع و بصیر او و صفت بکذا و اما
 کمی آن پس باعتبار وحدت اصول کلیه آن چه جمع و بصیر صفت علم بگیرد و و ابدیت
 و از لیت بوجوب وجود و سرمدیت و همچنین و اندک علم و از لیت و از لیت و از لیت
 اول و عن آن نفی تعدد است آن اصل توحید است پس بدانکه خداوند اله واحد است
 یعنی غیر او واجب الوجودی نیست سر چه غیر ذات او تعالی موجود است بکلیت و از لیت
 است از مصنوعات او و او شرکی در خداوندی ندارد و نه در قدم و از لیت نه در عموم
 و قدرت نه در خالقیت جوهر و جام و نه در رزقیت حیوانات و انام و نه در معبودیت
 یعنی استحقاق عبادت پرستیدن سجده کردن نه در سایر صفات مخصوصه لا اله الا هو
 الواحد القهار العزیز الغفار شیخ صدوق به در کتاب حید با سند خود روایت کرده
 که یک اعرابی در جنگ جل افتاد و بختش را بر مومنان عرض کرد که توصیفاتی که خداوند است
 پس دم او را مانع آمدند و گفتند که اسی اعرابی می بینی که جناب میرزا کنده خاطر است و
 است دل او بجنبه جهاد این وقت سوال کردن نیست جناب امیر علیه السلام فرمود که میرزا

فصل
 در صفات کلیه

که اعرابی می رسد اغنی مسئله توحید و یگانگی پرستی همان است که ما از تقویم اراده می کنیم و چنانکه
 کنیم اینها را بسوی آن بعد از فرموده ای اعرابی خدا را واحد گفتن چهار صورت دارد و صورت
 اطلاق واحد بر او صحیح نیست بدو معنی صحیح است اما آن دو معنی که بر او در نسبت پس یکی آنکه
 از او احد و احد عددی بگردد زیرا که آن کسی که ثانی ندارد چگونه واحد و اول خواهد بود چنان
 از دو واحد بهم میرسد و مراد از آن نسبت که دو نیستند تا خدا را یکی از آنها قرار دهند
 نه نفی وحدانیه عددیه مطلقا و الا حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام
 در دعای صحیفه میفرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ** و ازینجاست که باز فرمود آیا
 نمی بینی که کافر شد آن کسی که گفت که حق تعالی ثالث ثلثه است یعنی نصاری که سه خدا قرار دادند
 و گفته آن می بود که خدا را یکی از آنها قرار دادند و داده اند از اثبات عدد مانع نبود قال
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا يَكُونُ مِنْ نَحْوِهِ ثَلَاثَةٌ إِلَّا هُوَ إِيَّاهُمْ وَكَانَ خَشْيَةَ الْإِلَهِ
هُوَ سَادِسُهُمْ دیگری آنکه مراد از واحد واحد جنسی باشد چنانکه میگویند که فلان
 یکی از آدمیان است یعنی فردی از افراد جنس و نوع انسانی است پس باین معنی هم خدا را واحد
 نمی توان گفت که مستلزم تشبیه خالق است به مخلوق حق تعالی برتر است از مشابیه مخلوقین
 اما آن دو معنی که اطلاق بر او صحیح است پس یکی آنکه واحد است یعنی بکیاست که در
 موجودات تشبیهی ندارد و باین معنی خداوند ما واحد است دیگری آنکه پروردگار واحد
 است یعنی منقسم نشود ذات او در وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم چنان
 پروردگار را باینکه مقصد توحید بدلیل عقل و نقل ثابت است اما دلیل عقلی معروف
 پس دلیل نه در کتب است در ذات او و دلیل ثانیه است مابیان اول این است
 که اگر حقیقت واجب مجرد در فرد واحد نباشد باید که مایه الاشهره که مایه الاقنار در او باشد

چیز نیست مقتضی تا برست و شتر که در وجوب چو مقتضی شتر است پس ذات او مرکب از دو جزو
 باشد و ترکیب ذات او محال است این دلیل بحث طویل دارد که در کتب مبسوطه مقتضی ابرام شود
 نشسته و در مقام ذکر آن سبب استیم و اما ثانی پس سبب آنست که اگر وقت تعلو را داده احدی از این
 با ایجاد چیزی را داده دیگری مانع تواند شد عجز اول لازم آید و آن سبب مرتبه الوهیت است و اگر مانع
 تواند شد عجز این دیگر لازم آید پس از درجه الوهیت باطل باشد و اگر مانع واقع شود و باطل شود
 لازم آید و گویا که در کتب فیهما الهة الله و نفسه انما اشاره بهین معنی است که
 به مولانا الطبرسی علیه الرحمة و لکن اخذ علیه الرحمة از این معنی ظاهری حل نموده در
 حق یقین میفرماید که ببدیه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال
 هر موجود بدون وحدت الهی نمیشود و سرگاه و دگر خدای زبانه و دو حاکم در هر
 پادشاه و مملکتی باعث اختلاف اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها زمین
 و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو آینه منظم تواند شد و سرچینه تائید این تقریر
 است بر تخالف طبائع و احتمالات و موافقات مصالح را نفی نمیکند که باین
 مطلب غرض ازین وجه ابطال فرعون کفار خواهد بود که البته مختلف طبائع را
 ادعای نمودند و ظهور خلاف از لوازم آنهاست ابطال شقوق و کرم و کول
 بر ادله اخر که مجلسین کشته مثل آنکه بعضی از علما تقریر کرده اند که اگر دو
 خدا باشند لامحالہ متصف بصفات الوهیت مثل علم و قدرت و اراده و غیر
 آن خواهند بود پس هرگاه قصد خواهند کرد با ایجاد مقدوری معین در زمانی
 معین پس اگر سرد و علت مستقل بوده باشند تواری و علت مستقل لازم آید و آن
 باطل است چه یک علت کافی پس دیگری لغو خواهد بود و چه تحصیل حاصل محال است

بسیار
 و در
 تفصیل
 و در
 کتب
 فیهما
 الهة
 الله

استند از آن یکی و قوی شود و دیگری ترجیح بر هیچ لازم خواهد بود تا آنکه در میان
و از حضرت امام صادق منقولست که در جواب بعضی بناد و فرمود که قول تو که دو
خدا اند باطل است بعلت آنکه خالی نیست از آنیکه یاسر و قدیم و صاحب قوت اند
یاسر و ضعیف اند یا یکی قوی است و دیگری ضعیف پس اگر سر و قوی باشند
چرا یکی از آنها منقرض و بتدبیر نمی شود و دیگری را دفع نمی کند و اگر کان در آب
که یکی قویست و دیگری ضعیف ثابت نشود که آنکه ضعیف است خدا نباشد بعلت
آن عجزی که از او ظاهر گردیده پس قول آنحضرت در شق اول که چرا دیگری را دفع نمی کند
یا اشاره است بسوی دلیل ثالث بدلیل ترجیح بلا مرجح خلاصه آنکه اگر یکی بر دفع دیگری
قادر نباشد عجز لازم آید و اگر قادر باشد یکی دیگری را دفع نکند پس یاسر را بر او
باختیار خود گذاشته است پس ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد تا آنکه مستلزم تعطیل
استغنا خواهد بود پس آن خدا سی و یکبار مستغنی عنه خواهد بود و الله متعال
ان کیون وجوده معطلا و یا ب فیضه مغلطا چون تواند بود که خداوندی آن عظمت
و قدرت در خود معطل بوده باشد و کسی باو حاجت نداشته باشد اگر بگویند که گفت
کاسی این کار میکنند و کاسی آن دیگر یاسر و معطل نباشند خواهیم گفت که تعب تمام
و کلال و ماندن بر جدار و نیست که محتاج به صبر باشد و راحت و آرام طلبید پس
و خدا در عالم عجب و زائد خواهد بود و الله متعال عن ذلک علی شل ذلک بحل ما
فی التحب عن الصادق علیه السلام ما الدلیل علی ان الله واحد قال
انصال التبریر و تمام الصنع كما قال عز وجل لو کان فیها الهة الا
الله لفسدتا و حضرت امیر المؤمنین امام تقی لظرفی برین مطلب احتجاج نموده و در صریح

بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام میفرمایند بدان ای فرزند من که اگر برای پروردگار تو شیرکلی یعنی خدا
 دیگری بودی بگوئی که کتابها و رسولان او نیز نزد تو می آمدند و سرانیده آثار ملک و سلطنت
 او را میدیدی صفات و افعال او را می شناختی و لکن او تعالی یکانه است آنچه خود
 علیه الرحمه میفرماید و این بر تویی نیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال فضیلت
 مطلوب باشد مگر آنکه که یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود
 بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العباد بآنند خدای میگویم می بود و او نیز می بایست که پیغمبر
 برای شناساندن خود و عبادت خود بفرستد پس بایا در معرفت و عبادت با حکیم است
 و جاهل است و بیچیز ازین صفات بر وجه الوحد و نیست احتمال اینکه دو خدا
 باشند و سیرک در عالمی متصرف باشد اما مرشد پس خبر او در عالم منتشر شده باشد و غیر
 و سفرای او متصرف ملک او باشند احتمالیست بیکار چه اگر چنین بودی بگوئی که هر خدا
 عالم قادر و دانای و توانا و حکیم باشد پس چون تواند بود که وجود ذی جود خود را از امکان
 مخفی دارد و چگونه خدای بهر عالمی بکذب دروغ که بر خدا حکیم و انیت میباشد و تمام
 در نفی مثل انباز و شریک و نظیر خود ننمود و کلام ذلک ظن الذین کفروا و یقول لهم لنبارک فیضیل
 میاکنه یترکت کلامه نقضاً و ابراراً مذکور است من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه نظر باینکه
 مباحثه فیقه لائق این رساله نیست از ذکر آن طی کشم نمودیم و اما دلیل نقل پس در
 غایت موضوع است چه میطلب آیات روایات متواتره باخبار جمیع انبیا و ضرورت
 جمیع ادیان متعینه ثابت است قال الله عز وجل لا اله الا الله الواحد القهار
 وقال لا اله الا هو الحی الیمیت وقال الله لا اله الا هو الحی القیوم
 و کافی است در اثبات انیم از سوره توحید حیث قال الله سبحانه فاعطاکم البینه فل

فیضیه
 فیضیه

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 از حضرت صادق علیه السلام در شان نزول آن مرویست که پیودان بخدمت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند سبب سرور کار خود را برای ما بیان کن در آنوقت این سوره نازل
 قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ یعنی گوی مجید که آن خدا یکی است از و سوال میکنید خداوند نیست و این یکی است که در
 خداوندی یکی است از الله الصمد یعنی هیچ خلقی نیست که در همه امور با او تخلف اند و او محتاج بغير خود و مخلوق
 و افعال نیست از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که تفسیر سوره تفسیر صحاح
 که یکی کسی از و متولد نشده است چنانکه کفار می گفتند که ملائکه دختران خدا نیست
 حق تعالی در و شان فرمود اَمْ اتَّخَذَ عِمَّا يَخْلُقُ بِنَاتٍ اَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ
 یعنی آیا خداوند عالم برای خود دختران از جنه ملائکه اختیار کرده و شما را به پسران
 اشراف از و منحوس گردانید چگونه تواند بود و چنانکه نصاری گفته اند که عیسی پسر خدا
 و بعضی از یهودان گفتند که عزیر پسر خداست از اینجا است که خداوند عالم در قرآن مجید
 رَدَّ اَعْيُنَهُمْ مَوْدَه وَاَقَالَتْ اَيْهَهُمْ عَزِيزُ بْنُ اللَّهِ وَاَقَالَتْ اَلنَّصَارَى اَلْبَسِيمُ
 بِنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِاَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا
 مِنْ قَبْلُ قَالَتْهُمْ اَللَّهُ اَنَّى يُولَدُ قَوْلُهُمْ وَلَمْ يُولَدْ وَهَذَا كَسَيِّئُ مَا تَوَلَّاهُمْ
 محتاج باو باشد و پدر و مادری داشته باشد و بنا بر قول نصاری که باو هیچ
 اکل اند لازم می آید که العباد با او باشد خدا متولد از غیر خود باشد و مادری داشته
 و گوی که کُفُوًا أَحَدٌ یعنی احدی مثل و شبیه و نظیر او نیست در ذات
 و صفات و شیرکی ندارد در عرگاه این ادنستی پس بدانکه مخالفت کرده اند درین
 عقیده صحیحه چنانچه از فرق باطله کی ثنویه و مانویه و سائر مجوس ثنویه و مانویه و اصل از

سوره قیامه
 که در و حدیثی است و از آن
 اول و قول منعمی است
 خدا انبیا و مراد و
 عظمت

حکایت
ز قول
زین

قدیم بر عجم خود ثابت میکنند که آن نور و ظلمت است و گمان میکنند که آن مرد و زانی است
و مجوس مرد و زانی نمیکویند بلکه نور را ازلی و ظلمت را حادث می پندارند و در حدیث
آن اختلافها دارند و کیو مرتبه شعبه از آنها اند میگویند که یزدان قدیم است آن نور است
و ابرمن محدث و مخلوق است آن ظلمت است و یزدان فکر کرد که اگر ابرمن بنا نمی شد چگونه
خواهد شد و این فکر دردی مناسب طبیعت نور نبود پس از یکی ازین فکر بهم رسید و مثل این
که داشته شد پس ظلمت که در طبیعتش شرف و قه بود مخالفت او کرد و طبیعت در قول و بر
نور خروج نمود و میانه لشکر ظلمت و لشکر نور جنگی و داد و دلا که میان شان مصاحبه بود
بر اینکه نامفت زار سال عالم سفلی بدست ابرمن شد بعد آن بقیه یزدان یعنی نور
بدیند پس ابرمن آنها را که قبل ازین مصاحبه بودند کشت و پیداکرد و مرد ویراکه کشته
نام داشت و ز روستیکه صنفی از مجوس اند اعتراف کرده اند باینکه نور و ظلمت
مخلوق خدا یکا است لیکن میگویند که عالم از امتزاج مرد و بهم رسید و گمان میکنند که
همه کائنات مشوب است باین مرد و زانی و یزدان خیر و سرور و از ابرمن قه و شرور و بد
و بعضی از آنها میگویند که نور اصل است و ظلمت تبعیت نور میباشد و وجود ظلمت تبعیت از
بهم رسیده و اینها کیو مرتبه اول بنمیران میدانند و مجوس شعب بسیار و اقوال سحیفه
و زندقه ایشان شش است و اینها را کبری نامند و فی الحقیقه الجوس کان لهم
بنی فقتلوه و کتاب فخر قه و کافی است در دشواری و من بخند و حد و هم قول اول
جعل الظلمات و النور یعنی حق تعالی پدید کرد تاریکی و نور را مرد و مخلوق خدایند
خالق مرد و زانی و ایل قریب نشان بصورت که فضا غلیظ و کمال است ماده مبداء شرور است
قیل و یل القول بالارضه قائله و کیف کان آنکه صورت ماده اقدم بر تدبیر حکمای

حکما علی ستم آنهم از شرک با بیرون نهاده اند پس مراوستان هر چه باشند فاسق
 و منافق معتقد اهل دین ملت مولانا بطریقی اجتماع نقل کرده که حضرت رسول خدا بر روی
 اجتماع فرموده باین نحو که اول پسیم که شمار چهار داعی شد که دو خدا قرار دادند
 که یا باقیم عالم را بد و صنف خیر است یا شر و خیر خیر است پس قائل شدیم باینکه هر یکی ازین
 دو امر فاعلی خدا گانه دارد آیمانی نبی که برف محالست که از گرمی از و بنظر رسد چنانکه محال
 است که از آتش از سردی بیداید پس ما حجت قائل شدیم بدو خالق قدیم یکی خلقت دیگری
 نور پس حضرت سالت شاه صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرمود که آیمانی فاسق شما دو عالم بسیار پی
 را برنجی زردی او سبزی کبودی او سبزی مضار دیگری است و تمامی آن جمع نمی تواند
 در محل واحد بقصداری پس حضرت ارشاد فرمود پس برای هر واحد ازین خدا و خالق جدا گانه
 نداده اند خدا و الوان بخندای متعقد قائل میشدند و چگونه روا داشتید که خدا از این
 خدا و از یک عمل بنظر رسید پس هر سکوت بردمان خود زنده و سرمنده شدند و دوم و سیم
 بتستان که اینها در عبادت سبوح و غیر معبود حقیقی اشتریک میسازند و معبود قرار میدهند
 آنها را امید که خودی ندارند و توقع نفع و بیم ضرر از آنها میدارند بعضی اقیاب و دیگر تارکان
 می بینند و بعضی آتش و بعضی آب و اکثر آنها تازیانه از دست خود می کشند و بعضی شمشیر
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا شریک له و کفر بتا و بکل
 معبود سواه یعنی ایمان آوردن بآنچه که نیست و نیز یکی ندارد و کار دارم از جهت و بر معبود
 غیر او الهی است در حدیث آمده که از عمر حضرت ابراهیم علی نبیا و آله و علیهم السلام تنهائی نشدند و
 میداد که بفرموده و آنحضرت بآنکه طفل بود از زبان کار و گفت پس بسیار از دگرگونی صورت
 می بست بر زبان و آواز می کشید و آب کل و لای می انداخت می گفت با آنکه بخورید یا شما می دانستید

حواشی
 علی حدیث
 بیست و یک

حواشی
 علی حدیث
 بیست و یک

و میگفت بدم که نیست که بخرد چیزی که ضرر بیاورد و میسر سازد و نفی نمی بخشد تا مردم ندانند
که چنین چیزی لائق خریدن نیست چه جای آنکه نراوار پرستیدن شد و در احتیاج مانور است
که جناب سالت آب از شرکین عرب و قتی که برای مجادله بخدمت آنحضرت آمده بودند
ارشاد فرمود چه می پرستیدتان که خود آنها را ترشیده آید گفتند برای اینکه واسطه
تقرب ما بدرگاه پروردگار شوند فرمود که آیاتیان شما میطیع فرمان بانی و سبب
عبادت مقربان درگاه یزدانی هستند که شما تعظیم آنها را و سبب تقرب با او تعالی
می پذیرد عرض کردند فرمود و چون که شما را در بعضی جاهای خود آنها را ترشیده آید و
شما اندیش لائق بود که به شما را پرستش کنند اگر توانانند اینکه شما آنها را پرستید
با آنکه خداوند عالم تان امر فرموده است اوست و انا بصالح و عو قبامو ششاپ
آنها با هم مختلف شدند بعضی گفتند که بعضی از خلق خدا مقرب او بودند که خدا و انهار
بود پس ما تصویر آنها را بسیاریم و آنرا تعظیم میکنیم تا در ضمن آن تعظیم آن بزرگواران
بعمل آورده باشیم و بعضی گفتند که این رضا و یرضا و یر مقربان خدمت ما علیه آنها کنیم
و بعضی گفتند که هرگاه خداوند عالم ملائکه را از برای آدم مامور بسجود کرد و ما ازین شرف محروم
ماندیم صورت او را ساختیم تقریبالی اسد کما تقریب للملائکه به لادم و این مثل نسبت که خداوند
عالم شمارا بر عظم شما مامور ساخت بسجود بسوی کعبه فطره در که پس شما بجا آوردید آنرا بعد
در غیر که از دست خود محراب و مسجد را ساختید و آنرا تعظیم و سجود و قصد تعظیم حاصل که بکعبه
تعظیم بموجب حقیقی پیش نظر و اید و جناب سالت آب مجادله حتمه یکی از آنها را بجا
ساخت حاصل کلام آنکه در جواب تهاولی استحال حلول را بیان فرمود که حلول الهی
روایت اولی نیست مگر از شان عوارض جسم که حادث اند مثل سنگ بود و عزم و

و نیز منشیت و تهنیت و تحفه و حتی توبال بر سر سینه انداختن و بخت و بختی و بختی

باشد و الا مثل آنها حادث خواهد بود و فرقی در میان نخواهد بود و سرگاه اصل حلال
باطل است فروغ آن نیز باطل خواهد بود و در جواب فرقه دیگر فرمود که هرگاه شما بیک
نیاز بر خاک ثلث پیش صورتی از صورت های بندگان خدا ننهادید و بکبر طریقه تعظیم و احسان
برای ملک الملک باقی گذاشتید آیا اینقدر نمی اندید که خالق را با مخلوق و مالک را با مملوک
در یک سیاق تعظیم نمی توان کشید آیا میشود که پادشاهی عظیم انسان بوده باشد و شما
و شته باشد و شما که رعیت او باشید تعظیم مرد و رایگان بجای آید آیا باین سبب تعظیم
کوتاهی نکرده آید و از شان رفیع او کاهیده آید بلی این استخفاف است نشان ملک
و در جواب فرقی ثالث فرمود که شما بقیاس باطل حال خود را و حال را مساوی قرار دادید
حال آنکه این قیاس مع الفارق است چه ما آنچه میکنیم حکم پروردگار خود و امر او بجای نمی
وارد دل خود و چیز را نمی ترسیم مجده برای خالق خود میکنیم هر سو که میفرماید سرگاه حکم فرمود
بسوی کعبه سجد کنید اطاعت نمودیم و سرگاه در بلاد دیگر حکم فرمود که در محراب مسجد سجد
کنیم آنرا بجا آوردیم از طرف خود امر را ابتداء نکرده ایم خداوند عالم برای حضرت آدم
حکم سجود فرموده بود برای صورت آنحضرت حکم سجود نداده چرا بقیاس فاسد خود صورت
را بسجود خود قرار دادید آیا اگر کسی شما را اذن بدید که در فلان مکان فلان فرد داخل
شود اندیشه که در غیر آن روز در آن مکان داخل شوید یا در خانه دیگر او که اذن داخل شدن
نداده داخل شوید یا چیزی از قسم یا چه یا سپ یا خلا می شما داده باشد و شما بدین
مثل آن که بر الزام او بکبرید عرض کرد که نمیشود پس فرمود که خدا الوهیت است که تصرف
در ملک او بغیر از او و بعل نیاوردید یا مملوک و مخلوق او عرض کرد پس بلکه خدا الوهیت و

و در این باب
در بیان
در بیان
در بیان

پس چرا بجهت بیکسود صورت های چند را که خدا امر کرده است شمار بسجود آن پس همه ساکت شدند
و گفتند همت نیجو ایم و بعد چند روز مشرف بایمان شدند سووم نصاری اینها قائل بربه خدا اند
یکی خداوند عالم که او را پدر می نامند و دیگری حضرت عیسی که او را پسر خدا قرار میدهند سووم روح القدس
و از بعضی ها با معلوم میشود که خدا و مریم و عیسی الله میدهند و کیفا کان با اینهمه در امور خود
می پردازند و کلمات متناقضه میکنند ازین آیه که عیسی خدا میداند قائل بقدم او می باشند و این
جست که او را پسر میکنند قائل بحدوث او هستند و لهذا جناب رسول خدا در جواب نصاری فرمود
که اگر مراد شما در باره عیسی آنست که خدا قوی قدیم حادث شده پس محال ا قائل شده آید چگونه تواند بود
که قدیم حادث شود و اگر مراد شما آنست که حادث یعنی عیسی قدیم گشته آنهم محال است که حادث
قدیم شود و ازین باب است قول ایشان توحید فی تثلیث تثلیث فی التوحید و بطلان آن
برج عاقل پوشیده نیست چگونه تواند شد که کسیکه قائل بسببه خدا باشد خدا را واحد تواند دانست
و کسیکه قائل بیک خدا باشد اعتقاد بربه خدا تواند داشت قال الله عز وجل لا تقفوا
ثلاثة ائمة اخر ائمة انما الله الله واحد سبحانه ان يكون له ولد و الله
اینی گویند ای اهل کتاب که خدا سه تا اند باز ما نیز ازین قول باطل و قصد کنید خیر از برای خود
خبر این نیست که خداوند عالم کیاست برتر است از اینکه سیری برای خود قرار دهد و در بعض
روایات آمده که نصاری بجزان برگاه برای شاطره بجزت سیدانش جهان حاضر آمدند عرض کردند
که ما دیده ایم در انجیل در وصف بنی آئیده بعد عیسی که آن بنی آخر زمان تصدیق عیسی خواهد کرد
و تو او را بدیگونی و دشنام میدی بجهت آنکه او خداست و پسر خداست تو او را بنده میخوانی
پس خیر خدا فرمود که من عیسی را بدیگویم و تصدیق رسالت او میکنم لکن میگویم که رسول خدا
و بنده خدا بود و قادر نبود بر انقباض و بزرگسای و مفاقی و نیز بر جانشین از

از قبر گفت که آیا میشود از بنده انگارهای که از عیسی ظهور رسید که مرده رانده میکرد و نابینا را بینا
می بخشید و مبروص اشفا میداد و خبر از امور غیب میداد و این خیر یا غیبت مگر کار خدایا بعد خدا
آنحضرت فرمود که برادر من عیسی آنچه گفتی بعلی می آورم و باذن قدرت خدای یگانه مثل دیگر پیغمبران
و اولیاد و مکرر بنده مقادیر خدا و او این عارضه داشت بدستیکه جسمی بود مرکب از خون و استخوان و
گوشت و پوست و کر نسیم می شد و قعب می کشید و محتاج بخیر خوردن بود و خداوند عالم از این
صفات بمرست لیس کشیده شی و بعضی و آیات از حضرت امام رضا علیه السلام در ظاهر
جاثلیق ماثور است که آنحضرت فرمود که اسی نصرانی قسم بخدا که ما سر آمده مقربیم به نبوت آن عسی که
اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله داشت و در باره عیسی شایع طعن نمیکند مگر آنکه در عبادت خدا
از صوم و صلوات کمی میکرد و جاثلیق خشمناک شده گفت چگونه نسبت کردی با و امری که شایان
او نبود عیسی پیغمبر و زهاد زره بود و شب ها عبادت بر می برد پس سرگاه از زبان آن انصاری
اقرار گرفت فرمود که اگر چنین بود پس عیسی که عبادت میکرد و اگر خود بنده خدا نمیبود چگونه
معبودی برای خود تشرار میداد و خود را در قعب می انداخت پس جاثلیق ساکت و بهت
شد و نیز در مناظره نصار اسے بخران آمده که آنها بحضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم گفتند که اگر تو عیسی را بنده میفرمائی پس بگو که کدام بنده
بی پدر و وجود آمده آنحضرت فرمود که وجود آدم عجب است از وجود عیسی
که بی پدر و مادر وجود در آمده و حق تعالی قادر علی الاطلاق بهتر بخواند
بنده کان خود را وجود می آورد نسبت بقدرت او هیچ چیز دشوار نیست آن شکل
عیسی عند الله که مثل آدم خلقت من تراب و در روایت احتجاج
آمده که بعضی از نصرانیان تسک بدلیل سمعی بلند که در کتاب آسمانی است که عیسی

از ذهب الی ابی پس حضرت سالت بآب در جوابشان فرمود اگر شما اعتقاد بان
کتاب دارید پس در آن کتاب موجود است اذهب الی ابی و ابیکم یعنی بروم
بسوی پدر خود و پدر شما پس باید که بنده گان را پسرخدا بگویند و ازینجا معلوم شد که پدر
در آن وقت یعنی تهنیت کننده و رب است تعال آمده و نه غیر آن نیز مرست که بعضی
از نصیرانیان در حدود ما وی را ^{خدا} ^{را} گفت که ما بیکدیگر که در حقیقت پسرخدا
بلکه ازین جهت خدا و را پسرخود خوانده که اکرام و احترام او را میخواست انمضی شایع
است آنحضرت فرمود و محاورات اینهم شایع است که کسی که تعظیم دیگری میخواهد و راجع
و بزرگ و شنید و آقا میگوید در این الفاظ اگر امزیه ملحوظ می باشد پس باید که نزد شما
روا باشد که خدا عیسی یا موسی یا شیخ و یا سید و قاضی و گوید یا بجهت اطلاق الفاظ مشتمل بر
خانی مخلوق که مشعر بقا صحنه بانه نسبت بحی تعالی و نسبت تعالی الله عاقول
الظالمون علوا کبیرا قال الله عز وجل تا اهل الکتاب لا تقولوا فی دینکم
ولا تقولوا علی الله الا الحق یعنی ای اهل کتاب غلو و افراط نپندارید و درین خود یعنی
شان بپیکر او را خدا یا پسرخدا قرار دهید و گویند در حق او مگر کلمه حق او تعالی است
یکستکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکه المقربون یعنی
سرگز از بندگی خود نیست بخدای عزوجل استکاف انکارند شسته و نه ملائکه مقربین ازین
سزانی دارند و من یکستکف عن عبادته و یکستکف قسیمی هم الیاف
یعنی نه کسی که انکار و کبر خواهد کرد و از عبادت پروردگار خود پس قریب است که
انها را خسته خواهد کرد بسوی خود و شیعی اعمال خواهد رساند و نیز حکایتی عن جالم
الهمیه میاید و آنکه قال الله یا عیسی انت قلت للناس اتخذونی ربی

وَأُمِّي طَاهِرِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَاصِلِ مَعْنَى أَنَّهُ قَدْ تَعَالَى أَعْلَاهُ عِتَابِ بَرِئْتِ خَلْقِي
وَرُوزِ قِيَامَتِ بَابِ حَضْرَتِ خَواهد فرمود آیت تو گفتی بابت خود که مرا و ما دم را خدا قرار
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِجُحْدَانٍ كُنْتُ قَلْبُهُ فَخَذَ
عَلَيْتَهُ لَعَلَّكُمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ
یعنی عیسی در جواب عرض خواهد کرد چه بود مرا که آنچه مرا لائق نبود می گفتی که من گفته باشم
البته تو از آن گاه خواهی بود تو میدانی آنچه در دل من بود و من نمیدانم آنچه را در علم
تو گذشته تو بسیار دانائی با من غیب پس عیسی برست از آنچه نصاری صفت میکنند
از منقصت و عیب از سفاقت و نادانی این جماعت است که پرستش میکنند
صلیب که حضرت عیسی بر عرش آن بان سلب کشته و آن در کلوخی و دمی انداخته
منه است که این تیم از مردمی از نصاری رسید که چر اصلیب در گردن خود
معلق کرده گفت برای آنکه این شبیه چری است که بران حضرت عیسی صلب
شده بود و این تیم گفت که آیا عیسی دست میداشت که مثال آن گرفته شود نصاری
گفت پس این تیم گفت که خبر ده مرا که عیسی آیا سوار میشد بر خر و بر همان پی کارتا
خود میرفت نصاری گفت بل این تیم گفت پس عیسی دست میداشت بقای این خرا
تا بمقام مقصود خود بران برسد نصاری گفت بل این تیم گفت پس شتارک کردید چیزی را
که عیسی بقای آن دست میداشت در حیات خود از روی محبت چیزی را که عیسی
بران سوار شد و آنرا منقوض میداشت در گردن انداختید و عقل مقضی آن بود که صورت
حمار را در گردن می آویختید و صورت صلیب او در می انداختید و اگر چنین باشد
پس دیده و در راه پهل قناری نماید چهارم صوفیه که فرق متعدد اند و

حکایت
صوفیه
و از آن
نویسنده

بسیار دارند لکن محققین نشان قابل وحدت وجود اندیکویند که غیر از خدا موجودی نیست چو
 هست منظر است و تشبیه میدهند بر یا و امواج کل و کوزه و گمان باطل دارند که خود
 حقیقی مانیم که بغیر خدا کسی را موجود ننمیدانیم و حال آنکه قول نحیف ایشان مستلزم آنست
 که سرچیز را خدا گویند چه چهل ممکن و چه بسبب اتحاد وجود و امید دارند و برین تصدیق
 کثرت مصادیق او را انتهای نباشد و این از امن التوحید سرگاه کسانی که بدو خدا قائل
 مثل تنویر کافر باشند و ای بر حال آنکه همه را خدا دانند و سرچیز را بی تغلیط عوام و عیسای
 بر سائر انام اکثر آنها این مضامین کفر آئین انجوف علمای دین با اشارات و عبارات
 خود بیان میکنند و باین وسیله عیب در او پوشیده و مستور میازند و در وقت دار و کبر
 مومنین بوقوفین مبادرت بنا و یالات یکیکه می نمایند بلکه علوشان خود را طایفه میازند که
 کلام مارانی فهمد و از اینجا است که خود را عالم علم باطن قرار میدهند و علمای دین را عالم
 بعلم ظاهری نامند و آوای آن میکنند که ایشان بقائق بیان و انیسرند تا آنکه از غایت
 بی از همه علمای دین آتش روی می نامند یعنی نظر ایشان بجز پست و بقسمه بجز غیر نمیرسد
 و طور ناواری طور عقل است لکن بفادالانار تیرش با فیه حقیقت اهل بصیرت متقی
 نمی نماند و جمعی از آنها پرده اندزم از رخ بر اندخته بآن مطالب تصریح نموده اند چنانکه
 قدوة المحققین و اسوة المجتهدین جناب علامی فہامی الداجد تورا اند مرقدہ و آئند
 مضجعه و ذوالفقار نقل فرموده که حاصل ارباب این مذہب نیست که تمامی عالم را
 حق سبحانه و تعالی است و فرق اعتبار است خدای عز و جل العباد با سدا کانی خود را
 بصورت عیسای منماید و کانی بصورت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کانی بصورت
 سکه و خوک و کانی بصورت انسان و کانی خدا را تشبیه میدهند بر یا و عالم

۹۹
 را با موج و گاهی خدارا بکل مخلوقین اکبوره و کاسی و سبحانه را بعد از خلق و بچند
 یعنی چنانکه در اعیان امواج است و کل عین کوزه ویدا و عین جزوف فرق اعتبار است
 خدا عین خلق است و این مضامین شعر را گفته اند و قصه غنا و حال و بعد از حال است
 و عبادت میدانند و از جمله شعار بزرگان ایشان است * بامریان آن فقیر خشم
 بازید آمد که یک یزدان منم گفت مستانه عیان آن وفون لا اله الا انا با فاعبد
 صاحب فواج میزدی صوفی میگوید که حضرت سید شریف قدس سره میگوید مکتبی و صوفی بنام
 کردند مکتب گفت بزرگم از آن خدای که در سگ که به ظهور کند صوفی گفت که بزرگم از آن خدای
 در سگ که به ظهور کند مکتب گوید که در قرب این نام بعضی از ثقات احباب بحسب اتفاق
 نزدیک از مشایخ اهل نفاق از صوفیه از معاصرين بعد از حان نام تمام این طبع ملعون که
 در نصیح بصفت خالق با مخلوق مبالغاتی داشتند و در مسجدی چراغی فروخته بودند
 اتفاقا کسی داخل مسجد شد و این سگ مانع نیامد که آنسک چراغ را از دست و چراغ بیفتی
 و خاموش شد از کمال اوله معرفت اصطلاحیه گفت سبحان الله خود چراغ خانه خود را خاموش
 ساخت پناه بخدا این بهوده سرائی و ایضا در ذوالفقار و ذکر صفوات این اشعار
 مسطور است که از آنجمله است کلمات بایزیدی که در حق حلاج گفته تو ذاتی و خدای آن کسی
 بت صورت بیکره در کشتی و از جمله ابیات فرید الدین عطار است * خود میپیشد و پیام
 کشت خود کا فرو نمود انکار خود کند ساز سر کناره که هست خود کند باز تو به استغفار
 و جمعی این که پیشوای قائلین به جدت وجود است در فصوص با اینهمه کفر و زندقه در این افضل
 از انبیا و حاتم الاولیا شمرده و گاهی بت خطا بحضرت نوح علیه السلام میگوید که کافری
 را طاهر مظهر میدانند و ابی مکر و متوکل ملعون را که دشمن خاندان الهیت را چاره فرستاده کارکنان

ربکم نمودن ایشان قبر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طرف سازند و آنجا نشست
 کاری در زحمت نمایند قطب ظاهر و باطن دانسته و شیخ عبد القادر جیلانی که پیر و تکیه ایشان
 و ختیة الطالین گفته که روز عاشورا عید باید کرد و چنانکه از باعث وفات ابی بکر که
 افضل از امام حسین علیه السلام بود عید و شنبه بر طرف نشد هم چنین نسبت وفات
 امام حسین علیه السلام عید عاشورا موقوف نخواهد شد و ازین قبیل اقوال منزه
 اینها بسیار است و عقائد باطله ایشان بشمار و غرض اصلی در مقام ذکر وصفت وجود بود
 و دیگر امور سطر ادبیان شده و بطلان آن عقیده فاسده از جهت عقل و شرع
 کلی دارد چه اینهمه محاد صریح و کفر فضیح است و مسلم است که عذاب ثواب جنت
 و نار و بعثت انبیاء و ارسال سل و انزال صحف تمهید شرائع و ادیان قبل و جهاد
 و عبادات شایسته تمجید و عبت و منف محض بوده باشد و از اینجا است که در مذمت اهل تصوف
 احادیث کثیره وارد شده و ذکر بعضی از آنها در مقام مناسبت است پس بر آنکه از آن
 جمله است حدیثی از جناب امام رضا علیه السلام روایت شده که آنجناب فرمود **یقیناً**
بالتصوف اصل الاصل و ضلالة او حقا که حاصل آنکه جناب امام رضا
 اسلام فرمود که هیچ کس نیست تصوف اختیار نکند مگر از روی مکر و خدایت مکره ای
 و ضلالت یا حیل و حقاقت و از آنجمله است و ابی شعیب جلیل بهار الدین محمد العالمی از
 از بنی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون آن آنست پیش از اینکه قیامت
 شود جماعتی فراموش من بهم خوانند رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها حقیقت
 از امت من نیستند بلکه در جمله یهودان محسوب اند و آنها بدترند از کفار و از اهل نم
 و اینها از حضرت هاشم علیه السلام ما ثورت حدیثی که حاصل مضمون آنست که

که شخصی در جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که قومی درین زمان بهم رسیده اند
 که آنها را مردمان صوفیه می نامند شما در باب اینها چه میفرمایید جناب صادق علیه السلام فرمودند
 بدستیکه آنها دشمنان با اهل بیت اند پس کسیکه غبت نماید بطرف آنها او هم از جمله آنها
 و او با آنها محشور خواهد شد و زود است که قومی بهم رسند که ادعای دوستی میکنند و با خود
 این غبت بطرف صوفیان نمایند و در لباس و تقاربانها خود را متشبیه سازند و خود را
 ملقب بلقب صوفیان کنند و اقوال آنها را که عین کفر و زندقه است تاویل نمایند پس
 آنها از ما نیستند و ما از آنها نیز ایم کسیکه بر آنها انکار نماید و در برابر آنها کند ثواب
 مثل کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد و از مفرجات و
 دعاوی کاذبه اینهاست که ادعای کشف و شهود میکنند و از خیالات فاسده هر چه در
 شان می آید میگویند و آنرا تغییر کشف مینمایند و با آنکه اعتراف دارند بآنکه کشف عیالی
 است و روحانی و ضابطه مضبوطه برای آن ندارند و اعتماد و تمیز آن بر عقل ناقص میکنند
 بعضی میگویند که هر چه از دست ایشان و بیاید از فرشته است هر چه از دست عیال است بر باد
 از شیطان است و حال آنکه شیطان از هر صومی تواند آمد کافی القرآن الکریم حکایتی
 ثم کان فیهم من یزید بهم ومن خلیفهم وعن اهلهم و عمن کلهم
 مرویت که روزی جناب امیر علیه السلام را بعد از یک جل یعنی یک عایشه گذر افتاد
 پس بصری بر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضوی خود را کامل
 کن ای مردانی را که شهادتین میگیرند و وضوی کامل فرمایند بچکانه میگرد و کشتی
 و مرا نصیب میکنی حضرت ارشاد فرمود آنچه کردم تو آنرا دیدی اگر من بر اطل بودم
 پس از اعانت شمر با دست کشیدی گفت یا امیر المؤمنین من است معن

کتاب
 از دست عیال
 و شمر

کتاب
 از دست عیال
 و شمر

بسیکند و دستیکه در دوز اهل این معرکه بریزد آن آدم غافل خود را که دم و اسلحه را بر بدن خود
استم و شکلی بدستم و آنیکه از اعانت ام المؤمنین است کشیدن کفر است پس سرگاه واحدیم
رسیدم ندای بگویم سید احمد حسن بکای میروی بر که که قاتل مقتول سرد و درش اند پس کشتم غلام
خود در حالیکه خوشای بودم پس سرگاه روز دیگر شد باز بخاطر ام آمد که اعانت ام المؤمنین بکشم
و خلف از کفر پس باز بدستور هتیا کردیدم تا آنکه رسیدم بجایی که رسیده بودم پس همان
صدا از پشت سر شنیدم آنحضرت فرمود درست گفتی یا شتاختی که صدای که بود گفت
نمیدانم حضرت فرمود و نهادهای برادر تو اطمینان بود و درست گفت باعتبار آنیکه قاتل مقتول
آنها سرد و درش اند انتهی محصل الروایه و از عادات اینهاست که تمسک بایات روایه
متشابه میشوند و بعدا فاما الدین فی قلوبهم زنج فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویل حدیث و آیات را که هیچ هیچ بر بدعای فاسد ایشان دلالت نمیکند بر وفق خود آنها
نفس خود تفسیر میکنند مثل قوله تعالی و فی الارض آیات للذین یعقلون و فی انفسهم کما افلاک
تُبصر و کما میکنند که معنی آن چنین است که ان الوجود الحق فی انفسکم اما انهم یرون فی
حق تعالی العیاد با تمه در ذات شما موجود است یا شما نمی بینید و مطلع نمیشوید نسبت
که این معنی شیطان در دلهای ایشان اندخته و الا معنی صحیح آن که هیچ ضافه می پوشیده است
آنست که علامات وجود او موجود است در شما چگونه آنرا نمی بینید و بی بخالق نمی برید گما
بسیاق لایه و سابقا و دیگر حدیث او علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله حل
میکنند بر آنیکه در قلب سلمان پناه بخداست عفا فاسده بود که اگر بطوریکه گرفت ابو ذر را
نیکشت اگر استدلال چنین اجمال و اباشد مفرقه باطله می تواند گفت که متعقدا در دل
سلمان کنون بود صوفیه از ابوحنا جو میکشند و فلا آنرا بر الوصیت خباب امیر

جناب ابراهیم علیہ السلام حمل میکنند و مفوضه بر خالقیت و از قیت حضرات حجت میگردانند و کل
 ذلک باطل پس تسک بآن چگونه روا باشد که تفسیر مشابهات حدیث بحسب رای خود
 نفس اصلا جائز نیست معنی حدیث بروفق اصول و اعتقادات صحیح مانده از کتاب سنت دلیل
 عقل بیان میتوان کرد و نه برخلاف آن مخفی نماند که در تفسیر محملات و مشابهات جسارت لائق
 نیست و جزیم یکی از معانی محتمله اگر چه صحیح باشد نمی توان کرد که حضرات قائل آن کلمات اعرف
 بر ادوات خود اند و اعتراف بعدم علم و چنین مقامات اسلم است از تحکم و تحمیس جرم معنی
 غیر واقعی فحش امور است با بسبیل تحویل احتمالات چند بنا بر ابطال استدلال خصم ذکر میکنیم
 تا بنفاد و اذاجاء الاحتمال ابطال استدلال فکلف بالاحتمالات العدیده الشدیده حکم نمی شود
 مقابل بسیار دشوار اگر دو پس میگوئیم که هر گاه درین شبیهات بسبب اجمال چندین احتمال راه
 داشته باشد از یکا و در حدیثی که معنی سده شان مراد آنحضرت بوده چرا جائز نباشد که معنی حدیث
 اینچنین باشد که هر گاه ابو ذر بر کمالات و مقامات سلمان مطلع میشد متحمل
 آن نمیشد که دید و محبت و دوداد فیما بین مبدل بجد و عناد و منجر بقتل
 فساد می گردید و بعضی از روایات آمده که بعضی انبیاء مدارج اهل بیت
 علیهم السلام را در یافتن متحمل آن نشدند پس اگر ابو ذر متحمل مدارج سلمان
 نشود مستبعد خواهد بود یا آنکه هر گاه ابو ذر مبلغ علم سلمان بمقامات و کرامات
 ایشان امید است کجا میگرد که این امور برای غیر نبی و وصی لائق نیست
 سلمان چون باین مراتب جلیله فائز نیست پس متصنع است اینها را بدخل
 و در اظهار میاز و دوداد و خون سحر حلال است یا آنیکه خود حضرت سلمان بمقام
 جلیله و مراتب غلیظه حضرت ائمه شناخت هر کس متحمل آن نمیشد که

جمعی بسبب اطلاع بر مدارج جلیله حضرات از فضائل و کمالات و خوارق عادات متحمل
 آن شده مثل المیسرین در مقابل امر رب العالمین بسجود آدم صغی اسد کار بند خد
 و استکفاف گردیدند و انحضری باعث هلاک آنها شد و برخی ادرک فضائل و معجزات حضرت
 کار با فراطرسانیده عقد الویت یا نالقیقت آنحضرت نمایند آن که دیده هلاک شدند و آن
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فاضل حضرت امیر علیه السلام پیر مردم و مظهر
 چنانکه در روایتی که در شان نزول سوره العادیات وارد است آمده که آنحضرت بآن جناب
 ارشاد فرمود لو کانتی اشقی علی امتی اذین فیما طویف من امتی
 ما قالت انضادی عیسی بربر میقلت فیک الیوم مقالا لتمر
 یحلا متهم الا واخذوا الذباب من تحت قدمیک پس آنحضرت ترسید
 صبا و اچرا که نصاری سرگاه از عیسی احیای بعضی مردگان جب افون ایزونان
 دیدند زبان بالو بهتش برکشودند در باره علی بن ابیطالب السلام هم ادب
 من چنین امری بنظر رسد اند آن فضیلت اعلان فرموده از آن سران
 مردم را نگذاشت و گفتند آنچه گفتند و از همین جا است که حضرت امیر علیه
 میفرمود هلاک فی اثنان و لا ذنب لک عجب مفرط و مبغض مفرط و این
 جهت امر حضرت علیه السلام صعب تصدق که متحمل آن نمی تواند شد مگر نبی مزل
 یا ملک مقرب یا مومنی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان لا العمل
 علی مساقفه که تفاقم کما امرت صعبه صعبه حتی قال النبی صلی الله علیه و
 الله لذلک شیئینی سوره هود فما ظنک بسائر الخلق پس عجب که او
 سرگاه بر مقامات و کرامات زینعه حضرت علیه السلام مطلع میشد از جاده استقامت

استقامت پای بردن می نهاد و بهلاکت می افتاد پس باین سبب سلمان این افتاد
 اسرار از مضایقه می کرد و بنا برین ضمیر قتلک بسوی خود او در راجع خواهد بود و نیز قتلک
 که چنانکه در احتمالات سابقه گذشت ضمیر موصوف بسو سلمان برگردد و بسبب همان
 آن باشد که اسرار خفیه مکتومه سلمان که از قبل مناقب حضرات بود و سلمان بفیضه و منافق
 بمعرفت آن اختصاص داشت شاید بود که آنرا در نمی یافت و آنرا بسبب غلو و تسمیه سلمان
 را بقبل می رسانید و مولانا طبرسی در احتجاج آورده که سلمان ضعیف و غلبه عصبیه گفت که اگر
 بگویم و حدیث کنم برای شما چیز باریا که میدانم در فضائل علی علیه السلام جمعی خواهند گفت
 سلمان مجنون است و جمعی خواهند گفت که خداوند آنجناب قاتل سلمان را انتهی حال آنکه آنچه
 میدانست حاشا که مسئله وحدت وجود را برانگیزد و اگر چه صوفیه آنرا بر توحید و غیر
 خود و الیه منضمون غلو حمل نمایند چنانکه بعضی از خالیان حدیث نقلت فیک الیوم
 مقال را بر غلو حمل کرده اند حال آنکه حضرت بخوف فهم فاسدشان که متمسک غلو نگردد
 آن مقاله را انخاف فرموده بودند آنکه نفس غلو و عین معتقد باطل ایشان شد با عجله و
 فسادش با دل عقلیه و نقلیه ثابت باشد مثل وحدت وجود و نسبت خلق و تدبیر عالم الغیر
 خدا تعالی از امثال این احادیث سرگز مراد نمی تواند بود و قی هذا الخبر محال آخر کتاب
 مخافه التطویل بالجملة معتقد صوفیه امر است که احادیث کثیره بر بطلان آن دلالت میکنند
 چگونه در امثال این مقامات مراد می تواند بود از آن جمله است آنچه روایت کرده است از
 جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کافی قال ان الله خلو من خلقه خلقه خلقه خلقه یعنی
 حق تعالی الهی است از خلق خود و خلق او خالی انداز و یعنی خالق و مخلوق از هم جدا
 کلی و از نیکی در دیگری در نمی آید و مکاتبه نویس بن عبد الرحمن که کتابت این را

ووجه تقدم وازليت شريكه ميرانند بدانند فرق حقه اماميه اتفاق دارند بر نيكيه تا غير خدا و شما
است و وصف قدم ناصيه ذات باري تعالي استعانة تفرد است بآن و فلاسفه همان گم کرده اند
که عقل عشره و افلاک و نفوس فلکيه کواکب و حرکات افلاک و ستارگان زمان بلکه غما
و ارکان و سبولى و ماده همه قدیم اند و ان کفر است چه با سوي اسم حاد است کما ان الله
و لم يكن مع شيء وكل من عده فهو محدث مصنوع كما دل عليه العقل في الاجسام و ابحسانا
و النقل في جميع المكنونات و اما كنه حسن ظن بفلاسفه دارند و تطبيق اصول دينيه باصول
فلسفيه مي مانند خصوص قرآنيه و احاديث معصوميه را که دلالت بر حدوث عالم دارد و اول
بحدوث ذاتي ميکنند و آن عبارتست از تاخر معلول از علت و نظر عقل اگر چه معلول و علت
سرد و ازلي باشند و حال آنکه اين باويل حليل در اکثر تفصوص نجايش نه ارد با آنکه ضرورتى با
و اعني شيت حجتى استوار بر تقدم عالم قائم نکرده اند و بعضى توهم اينکه حق تعالي فاعل الالهي
است از قدرت و اختيار خداوند عالم دست برداشته فاعل تعبدى عالم گرديدند و از اوليه
و ضرورت نيه چشم پوشي کردند قال الله عز وجل ان ربكم الله الذي خلق السموات
والارض في ستة ايام وقال وهو الذي خلق السموات والارض وما
بيهنما في ستة ايام وقال الصادق عليه السلام هو لا و قبل كل شيء
وقال ابو جعفر الثاني عليه السلام في حديث طويل هر وى في
الاجتهاج معاذ الله ان يكون معه شى غيرة بل كان الله تعا ذكروه
ولا خلق و فى دعاء على عليه السلام المنقول فى ميجاله عوات و انت
الله لا اله الا انت كنت اذ لم تكن سماء مبنيه ولا ارض
مدحيه ولا شمس مضيه ولا ليل مظلمه ولا نهار مضى

یسبک که برق یلغ و لا نار توقد و لا ماء یطر و کنت قبل کل شیء و انت
 کل شیء یعنی توئی خدای گایه که معبودی تجو بغیر نیست تو بودی سرکامیکه آسمانی شده
 بود و نه زمین کسره شده و نه آفتابی روشنی منده و نه شبی آرویه روزی روشن و نه دریا
 عمیق و نه کوهی بلند مستحکم و نه ستاره سیرکنده شب و نه ماهی نورانی و نه هوای وزنده و نه
 بارنده و نه برقی درخشنده و نه آتشی فروخته و نه آبی جاری و نه تو بودی پیش از همه چیز
 کردی سرخیز را و قال علی علیه السلام فی خطبه طویل منقوله فی نهج البلاغه المعروف
 من غیر رفیه و الخالق من غیر رویه و الله کلم یزل قائما دائما لا اله الا الله
 ذات ابراج و لا حجب ذات لیل و لا لیل و لا یسبح الا بحمده و لا یصلح الا بعبادته
 و لا یفحذ و لا عوجاج و لا ارض ذات مهاده و لا خلق ذو اعتماد دلائل
 مبتدع الخلق و ارنه و الله الخلق و از قد یعنی اگر کسی نمانده شده بدون
 روت و پیدا کننده است بدون فکر و روت آنچنان جدا است که چشمه قائم و دائم و از قد
 و نسکامیکه بود آسمانی صاحب برج و قله پیردای صاحب خلق و زنجیر و شیبی تاریک و از قد
 و کعبه صاحب طهارت و کعبه ابرو نهیدی بین و از قد صافوتان خدا پیدا کننده مخلوقات و از قد
 شان و خدای خلق است و زور می بندد آنها و اینهمه نصوص لالت صریح برستی عدم و از قد
 بر وجه و عالم دارد و اصل بر جد و شرف اتی عبارت است از تاخر معلول از علت خود
 در وجه و آثار و مقارن یکدیگر باشند بطریق نمی شود و تو هم استیلا از انقطاع فیض از ابتدا
 فیاض خاک که بعضی متفلسفه بر جد و شرف عالم لازم ساخته اند بعد از عقل است فیض متبذری است
 حکم و مصالح و امکان فیاض از انقطاع فیض و از ان فیاض عدم امکان از لیت عالم

عالم یا باری عدم تحقق محض سببیکو نه منقصت لازم نمی آید بآنکه حکما قائل اند باینکه عقل اول
غیر یک چیز که عقل اول باشد صادر نمیتواند شد و خلق عالمی غیر این عالم او را ممکن نیست و فیض او را
بلا واسطه منصرف عقل اول بواسطه عقل اول در یک عالم جسمانی سید اندود و او را فلک
قائل اند باینکه نه خلاست و نه ملاکه در قوت ارتفاع نقیضین است پس در مصادی عقول و افلاک
فیض انشعاع بلکه منع میدهند و ازین انقطاع و امتناع مبالغات میکنند پس چرا از انقطاع
فیض در اندل انکار و استبعاد دارند یا بحکم مجر حوسن ظن بفلاسفه از مقتضای اوله قطعیه
بر نمی توان دست آنخوند علیه الرحمه در رساله اعتقادیه میفرماید که اکثر اهل زمان با عقل
ناقصه خود استبعاد و اعتقاد نموده از آثار اجماع علیه السلام دست کشیده اند پس
از آنها مسلک حکما کرده اند آنجا که اگر راه و گمراه گفته باشند و اقوالی برخلاف
و ایمان یک پیر نه بر نیارده اند پس بر عقول فاسده خود تکیه کرده اند و حکما را پیشانی
قرار داده و نصوص صحیحیه را تاویل می نمایند از جهت آنکه شبهات ایشان را دلیل قوی
پنداشته اند بسبب حسن ظنی که میبایستی کافر دارند که مرکز اعتقاد وستی دین و نهستی
ندارد و حال آنکه اختلاف آنها را می بیند کسی شایسته است و کسی اشراقی و کمترین قولی
باو یکی موافقت داشته باشد استحقاق محضه و علامه حلی علیه الرحمه در نهایه المرام فی علم
الکلام اقوال متشتت و کلمات تهافت بسیار از حکمای ادوار نقل فرموده چنانکه عبار
آن مقام در کتاب استطاب عماد الاسلام بالنظام مسطور است مخالفت آن عقل
و ظاهر اوضح است من شار فی شرح الیه و عمده اسباب ضلالت و کمراهی جمعی از افاض
محققین که باری تصوف متکی گردیده اند استغراق شان در اصول فلاسفه و الف
و سینا سبب کلمات حکمای اشراقیه و شائیه گردیده چنانکه بر توفیق بصیر و متبع خیر

پوشیده نیست تا آنکه گفته اند که تصوف از حکمت اشراق تفاوت نمیکند مگر آنقدر که اگر
 در ظاهر تابع شرع باشد صوفی است و اگر نباشد حکیم اشراقی و طائفه از علمای شیعه و سنی
 اصول و نییه با اصول فلسفیه می خوانند و مردم را از راه مستقیم می برند و اشاعه اهل سنت
 را در قول و فعل و قدما تا سنی است بحکم و بنصاری که قابل از بدیه خدا جل علیهم السلام
 رازی امام سنیان نقل فرموده که او گفته نصاری کاوشند بعلت آنکه قابل شدن بدیه
 و اصحاب تا قدیم را با ثبات میرسانند یعنی بی ذات خدا و پشت صفات موجود را
 بر ذات به حال شان که بسبب تخلف از سقیفه اهل بیت علیهم السلام و اتباع اهل کفر
 و بدعت بکمرای و ضلالت مبتلی گردیده اند ششم غلامی نصیری و بسیار و بانیه
 و آنها شعب بسیار اند مضموم و آنرا که چاک ابد ال غالیان اند چه غالیان بسیار
 بسیار که سر کرده شان عبد الدین کبیر است جناب امیر علیه السلام را خدا میداند
 طریقه غالیان از یهودیت و نصرانیت مانع است عبد الدین کبیر با اول یهودی و بعد
 بطاهر ایمان آورد بعد آن جموع بکفر گرد و گمان کرد که امیر المومنین علیه السلام خداست
 و من از طرف او پیغمبر پس آنحضرت او را طلب داشته پرسید که چه میکنی گفت خدا را
 ربایان کرد که در دلم افتاد که توئی خدا و منم پیغمبر تو پس حضرت فرمود ای بر تو شیطان
 سخره و استهزا کرده پس تو به یکن با در تو در غم تو بنشیند و انکار کرد از توبه حضرت او را
 روز مجبوس کرد و او بعد از آن نیز توبه راضی شد پس از قید خانه او را بر آورده و بنور
 و اما مضموم پس اتباع امیر عبد الدین کبیر است که از اعتقاد پدر خود یکد رجیله اند
 قابل تقویض خلق و زرق بحضرات گردیده و لیکن و حقیقت شعبه از علما اند و خدا که حد
 تجاوز کرده است در امری با فراط دران ربایان صادق است از اینجا است که حساب

شش
 رد قول غلات
 و مضموم و ربایان
 مستحق این باب

صاحب ظل و محل و غیره و آنها را در عدد غلات کرده اند و لیکن گاه است که اطلاق
غلات را تخصیص میدهند بآنکه مصرح بالوسیت حضرات اند بعلت آنکه انظار افراد غلو
در آنها متحقق است و بنا برین مفروضه قسم آنها خواهند بود و آنجا است که بعضی وایا
ذکر مفروضه در مقابل غلات دارد گشته از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
عالیان کافر مطلق اند و مفروضه شرکین اند یکبار آنها مجالست و منتهی کنایا آنها
غیاظت کنایا با ایشان چینه خور دیابا یا شاید با صله نسبت با ایشان بعمل آرد یا با آنها
کنایا آنها را امانت دارد قرار دهد یا امانت آنها را نزد خود دهند یا حدیث آنها را تصدیق
کنایا احانت آنها نماید اگر چه بیک کلمه یا بعض کلمه باشد از ولایت و دوستی خدای جل
و ولایت و دوستی رسول خدام و اهل بیت آنحضرت بدر برود و شیخ جلیل ابن بابویه
در اعتقادیه خود از راه روایت کرده که عرض کردم بحضرت حضرت صادق علیه
السلام عرض کردم که مردی از اولاد عبد القدرین سب است که قابل تقبوض شده فرمود تقبض
چیت عرض کردم میگوید که خداوند عالم محمد و علی صلوات الله علیهما و الهما را آفرید پس
سپرد ایشان امر عالم را پس این مرد و بزرگوار خلق عالم کردند و روزی دادند و نزد
کردند و میرانید پس آنحضرت فرمود دروغ گفت دشمن خدا را گاه باز کردی بسوی
او پس سخنان بر او آید از سوره رعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا الخلق فستکبر
الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو اولوا حلال القهار پس گفتم
بسوی او و گفتم باو آنچه فرموده بود پس ساکت شد گویا شکلی را در دهن لقمه و آدم و در بعضی
مناجات از حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اللهم لا تلحق
الرعبیة الا بک ولا تصلح الالهیة الا لک فاعن النصار

الذين صغروا عظمتك في العن المضاهيين الذين نسبوا لك
يقولون من بيتك اللهم انا عبيدك وابناء عبيدك لا نملك لا نفسنا
نفعنا ولا ضررا ولا موتا ولا حيويا ولا نشور اللهم من نعم انا اننا
فحق برأع منه ومن نعم ان الينا الخلق وعلينا الرزق فحق اليك
منه برأء اكبراء عيسى بن مريم من النصارى اللهم انا اننا نكلم
الى ما نرعى فلا تقاخذنا بما يفتخرون واغفر لنا ما نرعى رب
لا تدز على الارض من الكافرين ولا تدع على الارض منهم ديارا
انك ان تدزهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا
يعني خداوند ساز او انصيت بربيت خدايي مكره براسي توبين در كن از رحمت خود نصارت
را كه شان ترا سبك داشته اند و در كن از رحمت خود كساني را كه شبیه پيغمبري است
از مخلوقات تو بقول خودشان بار خدايا باندگان تو تيم واحدا و بزرگان تو تكلم بران خود
مالك نفع و ضرر و موت و حيات و نشور استيم خدايا سر انگشت كه ما را در گناه
پس ما را از اعتقاد و بيزاريم و سر انگشت گناه كرد كه امور خلق و رزق بسوي ما رجوع دارد و ما را
برسي استيم خدايا كه عيسى از قول و اعتقاد فاسد امت خود بري بود خداوند ما را سر كره نخواستيم
آنها را با آنچه زعم باطل نموده اند پس مواخذه كن ما را بقول شان و بخش ما را از آنچه گناه اند
و باقي كذا بر بروي من خانه واري از كافران بدرستيكه اگر ميگذازي آنها را كراه
ميكند بندگان تو او پيدا نخواهند شد از آنها مگر فاجران كافران امثال اين از روايت
بيضاير چون از حد احصاء و شمار را زايده اظهار عليهم صلوات الله تعالى و اطراف
النهار واره است حيف است كه بعضي از مدعيان فضيلت و قرب اين آوان يانك

در موقوفات
ناتمام و سدا کلام
راستی و باطنی

باینکه اختلاف عنوان تجدد بر طریقه باطله غلات مفوضه می نمایند تطبیق اصول و مبانی
باصول فلسفیه می نمایند و در صد و تصحیح و تاویل اقوال غلات مفوضه و روایات اینها
بر می آیند و خود را از اقوال آنها بر می می پندارند و حال آنکه مثل اقوال آنها که ظاهراً
بر کفر و زندقه است بر زبان می آورند و از اشعار و آثار خود میگردانند گاهی میگویند
نفس الله و گاهی میگویند معرفت امام عین معرفت خداست حال آنکه معرفت واجب
ممکن متجددی تواند شد مگر با بر قول با تجا و در دو اتحاد و صیغیت در میان است و حسب
متعالی عن مجانسته المخلوقات و کمالات بر سبیل حقیقت نمیتواند شد و حکم با تجا
بر سبیل مجاز هم علی الاطلاق غیر مجاز و قیاس بعضی تشابهات قیاس مع الفارق
و گاهی فعل الله را جوری خاص متوجه بطنیه و بین خلق العالم قرار میدهند و آنرا قدر
الله و اراده الله می نامند و گاهی ایمن وین مخلوقات اند علیه هم جمیع او را سطره خلق
پنداشته اند خالق بهم میگویند بلکه خالق و رازق میدانند اگر چه تاویل علیل عدم استقلال
باشد و گاهی حضرات اعلی را بر جبه خلق قرار میدهند پس میگویند ایشان را فعل خلق و باید
مخلوقات صورت کائنات غایت آن را بر این کلمات که آنحضرت داده خلق و صو
انها باشند اتحاد حضرات با ساز خلق لازم می آید و گاهی میگویند که العیاذ بالله امام
وجودات اشیا مثل العین می آید و ساری میشود و قطع نظر از فساد نهاد این قول
در امور و ادب درین تشبیه کار برده اند و گاهی میگویند که جسم لطیف و حاکم
گاهی این میشود مثل ملائکه و گاهی کشف اینهمه تشبیهات مأخوذ است از کلام غلات
که خدا را در زمانی متکلم بهم امید اند و میگویند که ظهور روح در جسم محال است
اما در جانب غیرین مثل ظهور جبریل در جسم و حیه کلبی اما در جانب شریک مثل ظهور

وشیاطین در ابدان سایر مردم و برین قول منبی است تصرف شان در معنی معراج
 و معا و جسمانی و سیاتی ذکر ما فی محلها انشاء تعالی و کل ذلک منسبطه باطله
 واضحه کافی است در روشن کردن تعالی قل بل انما انا بشر مثلكم و قوله تعالی
 ولو جعلناه ملكا لجعلنا رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون
 و قوله تعالی الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار و قوله و اتخذوا
 من دونه الهه لا یخلقون شیئا و هم یخلقون و قال و هو الذی
 خلقکم ثم رزقکم ثم یمیکر الایه و قال ان الذین تدعون من دون
 الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا الیه و قال الذی خلق السموات و الارض
 و ما بینهما و قال الصادق علیه السلام لزارة فی جواب قول الله
 عبد الله برسبب الذی قال ان الله خلق محمدا و علیا ففوض الیهما خلقا
 و رزقا و امانا و احیاءا انه کذب عدو الله اذا رجعت الیه فاقرا
 علیه الایة الاتی فی سورة الرعد و جعلوا لله شرکاء من لا یشکک
 و روایت محمد بن غفره که غفر بیاید و از اینجا لایح شد که غیر خدا خالق و مدبر است
 خواه بستم قلال باشد و خواه بتفویض و اقدار الهی و انیمه از ضروریات دین است
 و منکر آن خارج از دین پس نمیتوان گفت که احدی غیر از خدای عز و جل خالق
 رازق علی الاطلاق یا واسطه صدور خلق و رزق است که ماعدای آن واسطه
 خاصه رجعت بواسطه است پس آنچه حکمای فلاسفه میگویند که واسطه فیض
 اکرانی عقل اول بل عقول عشره اند و آنچه اینطائفه میگویند که فعل الله و قدره الله
 و عقل کلی که نبی است و امام و واسطه خلق عالم با سواشی خود اند شرک است انیکه گفته اند

روایت زراره از
 حضرت صادق
 در دفعه

گفته اند چه استبعاد است در اینکه حق تعالی بعد از آنکه مقتضای حکمت بالغه نامی عالم است
 گذشته خلقی از میان مخلوقات برگزیده و از محل جمع فیوض و واسطه کل خیرات و
 منظر جمیع تاثیرات گرداند و او متصرف باشد در جمیع اشیا بتصرف تام عام بآذن
 طرفه ضمنونی است و مباحث نینیه و مواد علمیه اصول اعتقاد و محض نفسی استبعاد چه
 دارد و دلیل قطعی در اصول دین در کار است نه او هم تخیلیه و اگر شخص
 استبعاد در نظر طامری کافی باشد باید سجود و بلکه سطلق عبادت برای این
 و سائر طور و ادارند زیرا که در نظر طامریان استبعادی ندارد که خداوند
 عالم برای افضلین شد که جناب سید البشر و بعدش ائمه اثنی عشر علیهم
 السلام اند سجود و طاعت را و ادار و خصوصاً هرگاه ملائکه را بر یک
 سجده آدم مامور ساخته باشد حضرات که از حضرت آدم افضل اند باید سجود
 برای حضرات مامور به باشد حال آنکه در شرع اسلام مبعودی بر حق
 جزوات اقدس الهی قرار دادن عمده انواع شرک و کفر است و همین
 است حال تفویض خلق و رزق که حضرات قائل آنرا بعد و البتة تبصیر فرموده
 و بشرک شان در خصوص تصریح نموده و تاویل و دراز کار عدم استقلال مثل
 تاویلات کفار از مشرکین قریش و نصاری و یهود و بیکار و لائق اصفانیت اگر
 بنظر مایل نگیرد خواهند و نیست که این عدم استقلال که آنرا تفسیر بحاجت واسطه
 الی الخالها العنی بالذات و حاجت سائر خلق الی الواسطه میکنند عین تفویض است
 مفوضه کی حضرات را مستقل باین معنی میدانند که حاجت بخالق خود
 نداشته باشند باجمعه حضرت باری جلّت غظمته اموری چند را از صفات

تفصیل
در
مباحث
عقلیه

و طاعات خصوصاً کبریا فی خود ساخته و مشارکت دیگری در آن و اینست
مقرب حضرت اقدس و باشد خواه غیر مقرب پس چگونه ایشان را خالق و راز حق
و جاعل و بر عالم متیوان دانست که از صفات مخصوصه حضرت باری تعالی جلّت عظمت حضرت
همیشه معترف بمبودیت و عجز بودند و طرّف نیست که این جماعت بر محض تفویض گفتار کرده
و اسطوره را بر غم فاسد خود ادعا میکنند پس گفته اند الخلق و التّائیر لیس من شأن ابد القدر و
ان کما صدق علیه اسم شیء حادث من اشیء عالم کان بواسطه المشیئة لان الذات لا تش
شیئا الا بالفعل الی قولهم فوجب خلق الاشیاء من لفظ الفعل لا متناع تعلیق القدر بالمحال
و بجای فعل معنی مصدری بنابر تعلیط فعل اسد را مروج بری مراد گرفته اند و وجود او را
اقوی الوجودات و موثر فی عالم الکنانات میدانند و آنرا بجا است که بگویند فی شأن اسد بالنظر
الی نفسهای متحقق بابت متاصل اثبات الاشیاء و اعلاها فی الشبوت و الوجود الخارجی و
لا یكون كذلك فی ذاته الذوات و شیئة الاشیاء الموجودة فی الخارج علی حد القدر و کان
ان الموتر لابد ان یكون اقوی من موثره فکیف تصور کن فعل ابتداء امر از حد اعتباری
لا تحقق له فی الخارج مع کون آثاره کالارض و السماء و البحر و الناس و الملائکة و غیره
ثابت الذوات فی الواقع پس آنرا بجا لایح کردیم که موثر و تدبیر عالم در نزد ایشان بلا واسطه و
مضا خلق و اسطوره فارغ گشته و گویا اگر میوه کل توکم هفت و بیست و یک چشم پوشی نموده
و بعد از آن تصرّحات شان در استحال صدور امری بلا توسط و ساطر حضرت باری
جلّت قدرتشندی شکلی نخواهی داشت و دانیکه آنچه بنابر اخفای حقیقت حال در بعض مسائل
فارسی شان نوشته شده و مقصد باشند که در آنچه قادر علی الاطلاق ایشان علیهم السلام
واسطه و سبب گردانیده بقیصنا می گفت است بهر جهت الجا و صطرا و احتیاج او بالذ

بحسب مقتضای آنکه در ملک علو اکبر محض تمسک نیست چه بگاه بغداد و قریب آن
 فی خلقی لا شیء من قوره الفاعل توسط فعل خود باشد و بدون آن جوهری که سبب نزولها
 بفضل الله خداست عالی هیچ چیز استواند کرد خداوند عالم را هیچگونه قادر علی الاطلاق
 گفت اضطراری بیاد بر این نمیتواند بود که غیر از یک فعل امری از و صادر نتواند شد
 فعل الله مشتبه الله خواسته باشد اجل آمد و خدا بیکار باشد باری بفرماند که تفرقه چیست آیا
 اگر محتاج آله می بود غیر از این امری دیگر لازم می آمد که حق تعالی از آن بترسید و محتاجی از آن
 لازم باشد و باین امر که خود قائل آن شده اند نقصانی و اضطراری و حست قدرت و عظمت
 او راه نیاید باجمل کلمات اینها عذر نیست و شایسته است سفهای چند که بدین
 و خفا که کلام انیسرند کول اینها میخورند باجمله حق نیست که غیر از افعال عباد که منحصر در
 و سکات و تأثیر تلبیه است از غیر خدا از قسم اجسام و جسمانیات متاصله صادر نمیشود و خدا
 و غیر حضرت از کمالات بر خلق جوهر و جام بدو اتم قدرت دارند و توفیق و اقدار
 از جانب جناب صحت بر خلق و رزق نسبت با ایشان از روی عقل و شرع ثابت میشود
 و از طرف خود امری را ترشیدن و بی دلیل و برهان صفت حضرت قرار دادن
 چه جای آنکه خلاف آن از اجماع قطعی و خصوص محکمات ثابت باشد و بالفرض اگر روشی
 با خبری از اخبار احاد موهم آن باشد چونکه محلات و تشابهات غیر مبنیه که مطلق اخبار
 احاد در اصول اعتقاد محل اعتماد نمی تواند بود پس مطروح خواهد بود یا ماول المعاصه
 بالمحکمات استناد و روایت ابن اوفیه عن الصادق علیه السلام قال
 خلق الله المشیه بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشیه یعنی حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که حق تعالی خلق کرد او را مشیه و او را بعد از آن مشیت را داد

لا یستحب
 لا یستحب

همه چیز را برپا کرد و انستی محاسبی است چنانچه آن حضرت است که حق تعالی جان او را
 داده که چرخری بار داده واقع شود و معانی اراده را سابق برین دانسته اند که مثبت
 و اراده چیزی مستقل الوجود است که آید و یا واسطه خلق است میان خالق و مخلوقات
 و شمی است بشیة الله و قدزه الله چنانکه این جماعت توکم کرده اند و چگونه چنین باشد
 و حال آنکه در روایت محمد بن عمرو آمده که از حضرت امام رضا عرض کردم که حق تعالی
 اشیا را بقدرت خلق کرده یا بغير قدرت آنستند از خود کویا تو قدرت خدا را چیزی موجود
 سواي ذات او قرار داده و گردانیده از آله و واسطه که توسط آن اشیا را خلق فرمود
 و این شرک است پس نیست که چنین کلمه بگوئی انتهی محصل الروایة و همچنین تسک
 بروایت نزولنا عن الربوبیة و قولوا فینا ما شئتم سر بر سجاست اما اولاً
 فلكونهم من اخبار الاحاد و لا تصلح للاستناد فی اصول الامم و ثانیاً مراد از رب
 مالک خالق و رازق است چنانکه در روایت تفسیر حضرت امام حسن علیه السلام
 وارد است پس نسبت خلق و رزق با آنحضرت منافی تنزیل عن الربوبیة است و البعد
 میگوئیم که استدلال باین روایت تسک بعموم است و قاعده ما من عام الا و قد خص
 و لایست بخصیص و از چنانکه عموم من قال لا اله الا الله و خل الجنة مستند بجات سائر
 فرق اسلامی نمی تواند بود و عموم این روایت نیز مستند نمی تواند شد و کیف لا يكون
 و الحال انه يجب تنزیلهم عن الصفات المختصة بالربوبیة كالقدم و عن درجۃ النبوة پس مراد
 از عموم باشد تمام مدح و شمای است که بر وفق اصول شرعی باشد نه اینکه سرجه چو شمشیر باشد
 از امور واقع و غیر واقعیه که از طرف خود تراشیده منسوب بحضرات نمائند
 آتی و باشد از این جهت لال وایت کرده که جماعتی از فرق شیعه با هم اختلاف

روایت از شیخ
 محمد بن یونس

روایت از شیخ
 محمد بن یونس

گردند و اینکه حق تعالی باینکه هر قوه فیض خلق و رزق فرموده باینه جمیع گفتند که این
محال است زیرا که بر خلق اجسام غیر از خالق امام کسی قدرت ندارد و بعضی گفتند که
حق تعالی ایشان را بر این امور قدرت داده و این امور را ایشان مفوض ساخته پس
ایشان تمام عالم را خلق کردند و رزق دادند و نزاع در خصوص طول کشیدن پس
از مؤمنین گفت چرا جمیع نمیکند و در خصوص بسوی محمد بن عثمان دلیل ناحیه تقدیر
صاحب الزمان علیه و علی آباء الکرام الالف الصلوة و سلام پس همه ارضی شده محمد بن
عثمان جمیع کردند و این سلسله را نوشته بخدمت حضرت صاحب العصر رسانیدند
پس فرمان و حب الاذعان و الاثبات انی قوی قوی فیح البزیه ان بواسطه محمد بن عثمان از
نزو آن امام زمان علیه الصلوة و سلام من بعد المنان برآمد مشتمل و محتوی بر اینکه
اوست خالق اجسام و قاسم ارزاق و علت انکسار است او تعالی جسم و نه حلول کننده در
اجسام نیست مثل او چیزی اوست سمیع و بصیر لکن آمانا علم اسلام از خدای خود
سوال میکنند پس او خلق میکند و سوال مینماید از و رزق را پس روزی میدهند
اجابت دعای شان و تغلیم شان ایشان آنتی و موالتی تحقیق بالاتباع پس قوه فیض
خلق و رزق تمامه مصنوعات باطل است آری در مواد خاصه اظهار البغیر خداوند عالم
بر دست ایشان اموری چند خارق عادت ظاهر میازد و ازینجاست که آن بجزیره را
میگویند که بر دست پیغمبر و امام بنا بر غرض تصدیق شان جاری میفرماید و بکام صریح
به المؤمنین و نص علیه الرضا علیه التحیه و الثناء فقال و اعلى العظام لما صالحه من
الفقر و الفاقة دل علی ان من هذه صفاته و شارک فيها الصفات و الصفات
لا تكون المميزات فهاهنا علم بان الذي اظهوره من المعجزات فصل

نسخه
مخطوطه

القادر الذي لا يشبه المخلوقين لا فعل المحدث المحتاج للمشاركة
 لا ضعفاء في صفات الضعفاء واین هدا من ذاک بدانکه شرکات منقوضه
 و شیعه تصوف نسبت بابل حق از شرکفار و منافقین مخالفین زیاده است چه ایشان
 احتمال اسم شیعه نموده اند و خود را شیعه موالی می نامند و در مرج و ثنائی حضرت کلا
 با واط میرسانند پس عوام شیعه در ستباه می افتند و اینهار از خود می پندارند و بکلمات
 اینها گوش میدهند و اینها در پرده ولای اهل بیت اتاویل باطله خود را رواج میدهند
 و شیعیان بابل غافل گول می خورند و کلام ایشان را باور میکنند حال آنکه حضرت
 چه قدر برات از آنها اظهار فرموده اند و از تصدیق و آیات شان به نشانی شان منع فرموده
 و از دست و زبان شان تنگ آمده در مناجات هاید و عابر آنها میفرمودند که بعضی
 از فقرات مناجات حضرت امام رضا علیه السلام که در کتاب اربعه اهل بیت
 از شریفین شهر خود را بیک کنار بکشند که گفته اند از دشمن خانگی حذر باید کرد و خصوصا
 نظر بانکه اخفا و کتمان تلبیس و تبدیل از عادات انفرقه است و از جمله شواهد انتمقال است
 کشتی علیه الرحمه بنام خود از یونس از ششام بن الحکم روایت کرده که او شنید حضرت
 علیه السلام را که می فرمود که مغیره بن سعید دیده و دیده گند دروغ بر پدر من میست
 و اصحاب او که در اصحاب پدر بزرگوار من مخفی پوشیده بودند کتابها را از اصحاب
 من می گرفتند پس سپردند آنرا بمغیره پس او مخفی داخل میکرد و در آن کفر و زندقه خود را
 نسبت میداد آنرا بسوی پدر بزرگوار من بعد آن کتابها را با اصحاب میداد و حکم
 می کرد آنها را که در میان شیعه آن کتابها را منتشر نمایند پس هر آنچه در کتب اصحاب
 بود که از من از مضامین علوی یافته شود از آن جمله است که مغیره بن سعید در آن کتب

کتاب داخل ساخته و ازین حدیث و فائده لایح کردید یکی تلمیسی و تلمیس استایله پیشین نظر
در امور این جماعت است تا در کید ایشان نهفتند و دیگر آنکه مر وایت منسوب بحضرات
اعتمادیت و چنان نیست که این جماعت متحد در قریبه العهد کان کرده اند که در حصول
احادیث فضائل مر وایت که منسوب با حضرات باشد انکار آن کفرست چه این توسیع
دائرة گویا تهیدی است برای عدم انکار مردم از روایات غلو و غلو و افراط است و قبول
مر وایت خلاف اقله که کان جاء کفر فاسق بکفر فکفر فکفر فکفر فکفر فکفر فکفر
فقد کذبنا و الا خود ظاهر است که مر و از ان فضائل شایسته است که انکارش باعث تخریب
از ایمان است نه انکار فضائل مختلفه مثل روایات غلات فضائل غیر اصلیه مخالف اصول
قطعی و نه انکار ثبوت و ایات غیر ثابت شده چه انبیا اگر لائق انکار نباشد قابل اعتقاد
و اقرار نیز نمی تواند بود و از آنجمله است حکایت شلمغانی که شیخ شیهانی در روضه بهیه فی
که کس که از شیعه نقل میکند که شاهد بقول مدعی گواه می تواند شد مر گاه مدعی برادر ایمان باشد
و برستی او را شایسته باشد پس بدینکه این با نقل خطا کرده چه علمای اتفاق کرده اند
که بدون علم و اطلاع محض قول مدعی گواهی نیست آری انبیه محمد بن علی شلمغانی
که از غلات و دغدغه کند او را و وجه شبهه با نقل و نسبت قول او بشیعه است
که این مرد ملعون اولاً از شیعه بود و کتابی برسم شیعه نوشت که آنرا کتاب تکلیف نامید
بشمسکه را در آن مندرج ساخت بعد آن مقالات غلو و کلمات لائق انکار و جبر و زور
پس از آن و نیز از حیث متهمه و توقعات از ناحیه مقدسه در دم او برآمد پس باو
او را در آن وقت یک سکه آن کتاب و شش ادریده که بر اسلوب اصول شیعه
بود توهم کرد که او از شیعیان بوده و همان بود که انقیوش قول شیعه است جمله

آنچه که عالم عامل و فاضل کامل سید نظام الدین حسین مجتهد باین میفرمودند که در فضیلتی از ربخوردیم
 عاید که اظهار تشییع و موالات بابت اظهار علیهم السلام میکرد پس گفتیم که شکی نیست که اینها
 و دوستی و بهم رسانیم بعد از آنکه در خلوت بر حال او مطلع شدیم دیدیم که این مرد شیخ مفوه است پس در
 جستم و نیزاری نمودم از او و سرگاه برپاره از حال احتفا و تدبیر و قلم و خط و محنت مطلع
 شدی پس بدانکه علمای نیدار تقوی شعار برای اینفرقه علامات کرده اند که کس که
 در این علامات یا بعضی یا امثال آن یافته شود احتیاطا علی دینهم در صد و تقصص
 و تجسس حال مقصدات و شوند و از حال او مستحوش باشند و بر ائمه ائمه محمول
 است آنچه در بعضی روایات آمده که باید که انسان از اوثق اخوان خود مستحوش باشد که
 خود را و زمره ضعیفای مومنین از شر او آگاه که در کین اضلال اند با او در دین
 در چنین مواضع اندیشه ناک افحال افعال ظاهر الاسلام را محمول بر صحت و ایمان
 او است تصدیق است بر چه از کلمات ظاهره در مخالفت شرع بگوید و در صد و اصلاح
 و تاویل آن بوده باشد و از اینجا است که شیخ خلیل صدوق محمد بن علی بن بابویه علیه السلام
 در اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما درباره غلات مفوضه است که اینها که فرامید بخدا می رسد و
 اندازید و نصاری الی ان قال علامت اینها آنست که علمای قهر که علمای حق و نیست
 میکنند ایشان در ولای اهل بیت مقصود و گویا ذکر شایع هم در کلامش سبیل مثل و فرد و
 با زبان و مکان بوده الا این اختصاصی شایع هم ندارد و باز گفته و علامت خطای از علامت حق
 با سماعی عظم الهی دعوی کشف انکشاف حق است دعوی انیکه ولی وقتیکه مخلص عالم
 به سبب شان باشد از انبیا افضل میشود و از علامات شان است دعوی علم
 کیمیا و حال آنکه نمیدانند که در عمل و فریب انستی مخلص کلام و امتیاز که در این مایم هوا

علامات
 بعضی علمای
 علی بن بابویه
 الصدوق فی
 الاعتقادات

شان بکلمات غلات ظاهر شده کویا جامع این صفات اند چه اولاً خود را کمان نمیکند که
 نسبت به علمای دیگر در ولای اهل بیت اطهار کوی سبقت بوده اند و آنها از وصول این کلمات
 درج سلمانیه قرار میدهند قاصد و مقصد و انبیا خود را عالم بواطنی بر سر و عارف به ماف
 باطنیه می پندارند و مومن متحن بنمایند و ادعای کشف میکنند و انی لهم ذلک چنانست
 که کشف الهام که غیر معصوم ادعا آن نمیکند بر غیر او بلکه بر خودش حجت نیست کشف
 روحانی و شیطانی می باشد و میسر در آن نمی توانند کرد و احتیاج بظهور اسرار است
 مفسح بواطن نمی تواند شد و اخبار احاد و در وصول اعتقاد مناط نمی تواند بود و اینها
 افتخار بعلم کیمیا نماند و غیر از دغل امری دیگر اند ایشان مشاهد میشوند و عوام شیعیان
 که سوا لیان اهل بیت اند در پرده دلای اهل بیت اطاری مدح شان بخود باطل میکنند و اول
 دنیا را بجهنم کیمیا بخوبی میکشند و درین ضمن کلمات پریشان مخالف اصول شیعیان
 بر زبان می آورند و باز در وقت دار و گیر از شاخ و بشاخی می پرند و ادعای تلبیه در
 خود میکنند بحسبیتی که امان از اقوال شان مرتفع است و اناتیس در کلمات شان تبیین
 چنانکه غلات صوم و صلوات زکون نام بعضی از بندگان مقرب گاه ایزدی قرار داده اند
 ایشان تعجید و فعل الله و اراده الله و قدرة الله و علم الله و صلح اسم اعظم و اسم حسنه
 را اشخاص موجوده قرار میدهند و علم خدا را با شایع حادث می پندارند و مراتب توحید
 را زیاده بر الف می شمارند چیر بر متعلی سینه و چیر بر متعلی نفوس میگردانند و کلام
 بعضی علمای اصول کلام را بنا بر تلبیس بی قول خود میکشند تا ظاهر نشود که طریقه ایشان
 بسیار بطلان است و مهندسیکون که سر خود را زیاده تر فاش نمی کنیم که دیوایم گوش و
 و لخطای آن اگر طریقه ایشان طریقه خصیه اصحاب است چنانکه خود با معرفت از امتصاص

وچرا از اهل ذریع حق گمان آن نمایند و سر را از کجا شناخته اند آیا دلیل
 متواتر در دست دارند یا دلیل عقلی بر آن قائم کرده اند آنچه در رسائل آنها دیده شد غیر از
 مغلطه و قسطنطین امری دیگر نیست قدیر که بمبادی انار تشریح بافییه ظاهر شده حالش نیست
 و انوفج اسرار مکتوبه آنهاست هر چه هم التماسی الصراط المستقیم و الطریق القویوم و انما
 اطعنا الکلام ایضا حاله ارام و بندها من عقل من طالبی الحق من سائر الانام و اسد
 الفضل و الانعام دوم از صفات سلبیه نفی صفات است قال امیر المؤمنین
 و یسوی الدین اول الدین معرفه و کمال معرفه التصدیق به و کمال
 التصدیق به نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوفه
 و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد
 قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد بطل
 الی غیر ذلک من الانبیاء الاتی غرض آنحضرت از تکلام مخبر آنست که باینکه نفی
 ذات نمایند و الا لازم آید که نفی علم و قدرت و سائر صفات را و تعالی جابر باشد پس
 توان گفت که لیس عالم و لا بقادر چنان بصورتیست که اتفاق سائر ملایک نیز
 باطنیه و عملیه علی العقل عنهم باطل و فاسد است آیات و روایات متواترات مشتمل
 از اثبات صفات قال الله عز وجل الله علی کل شیء قدیر و الله بکل شیء
 حکیم و قال فلا یحیطون بشیء من علمه قال امیر المؤمنین عزت قدرته
 و وسیع سمعه الا صوات پس قولشان که لیس عالم و لا جابل و لا موجود و لا لا موجود
 و لا قادر و لا عاجز اگر ماول نباشد نه محض و سفسطه محبت است و نه نفی اختلاف نه
 و معانی آن تا آنکه محمل صفات بر ذات مقدس او از قبیل حمل اولی باشد که در موهوم

دوم از صفات سلبیه
 است

کلام
 شرح
 کلام
 سلبیه
 است

موضوع محمول بجز تغییرات تغییر دیگر نباشد چنانکه بعضی متذللین انشورقه مستحکم کان
 برده اند و الا لازم آید که قول ما که خداوند عالم عالم است بنابر آن تأخیر که گفته شود که خدا
 حقیقت و کدک فی سائر الصفات چه کلام برین تقدیر از افاده مرام ساقط میشود و در حمله
 ازین جنس متعده مفید معنی جدید نباشد و حال آنکه بطلان آن واضح است بهین خیال یا
 اهل سنت گفته اند لو کان مفهوم کونه عالماً حیاً قادراً نفس ذات لم یفید علماً علی فانه قائم
 و الا لازم باطل لان حمل هذه الصفات بغير فائدة صحیح و انه لو کان العلم والقدرة نفس
 الذات لكان المفهوم من العلم والقدرة امراً واحداً و انه ضروري البطلان فالمفهوم مثله
 ولقد نصف صاحب المواقف شارحاً ابا بایع الوجین بانها لا یفیدان الزیادة
 المفاهیم علی الذات لزیادة ما صدق علیه هذه المفاهیم المتنازع فیه موالکادون
 قال الشارح فتشأ بذین الوجین عدم الفرق بین مفهوم الشئ و تحقیقه نفی تقدیر مفاهیم
 چنانکه مرغوش است مستلزم نفی علم و قدرت است چه بنا برین قول معنی الله عالم و الله
 قادر است که الله داناست تواناست بلکه همین که الله است و الله است و یکسان است
 وین ملت از قول الله عالم الله قادر نفی فهم و ادوان نمیکند که باینکه الله داناست و تواناست
 است پس انقیول هم بسبب جموع آن نفی علم و قدرت سائر صفات بقول باطنیه که میگویند
 لا عالم ولا جاهل ولا قادر ولا عاجز بر یکدیگر و چنانکه است در حکام روگیر از اعراف
 و الله عالم میگویند که صفات نه عین ذات است نه غیر آن انبیا میگویند که نه عالم است
 و نه جاهل و کلا القولین فی قوة الحكم بارتفاع التقيضين و بطلان واضح و نفی صفات
 فعل لما علم ضرورة من الذم بان تعالی خالق العباد و رازقهم و معیت بهم و معیت
 بلکه مراد انحصرت ازین کلام من غیر نظام نفی او با هم امثال اشاعره لایام است چه آنها

میگویند که الله تعالی ستمه است بحیات و عالم است بعلم و قاور است بقدرت هر یک
از مبادی و موجود زائد بر ذات و تعالی قرار میدهند و آنرا تعیر معانی و صفات
حاله فی الالهات و صفات حقیقیه میکنند و سر واحد آنرا مثل خدا قدیم میدانند پس آنحضرت
و ابطال قولشان میفرماید کمال تصدیق بحضرت باری تعالی جلّت قدره نفی این صفت
است چون انجین صفات را صفات حقیقیه میگویند و اطلاقش بحسب شائع
استعمال و عرف عام منصرف بآن بود آنحضرت در افاده این مطلب از اضافه قید نفی
و بی نیاز بود و باین مطلب علمای اعلام و فضلاء عالی مقام در صحیفه و وفار خود
تصیح فرموده اند و بضرورت مذہب شیعه ثابت است که چه در تشخیص صفات ثبوتیه
در میان علما اختلافی است که آیا احد اتم نبه است مثل آنکه علم عبارت باشد
از نفی جبل و قدرت از سلب عجز یا میفایم وجودیه اثر را بر سبب که وجود آن در
خارج عین وجود منشأ انزع است کما هو اللامع من کلام الاکابرین یا انصاف
محمول لکنه که عقول بشربه از آکنه ان عاجز تحقیق این مدارج بود که با قیاد
حسینیه است چه شطری و فی این مباحث در کتاب مذکور ایراد نموده ایم
من شأن الاطلاع علیہ فلیرجع الیه و همین است مقتضای ادله عقلیه و نقلیه الملیل
عقل را میطلب پس از چند و بهت اول آنکه اگر صفات زائده موجوده قائم باشد
الشیء باشد استحکال و تعالی غیر لازم می آید و حال آنکه حق تعالی غنی و کامل بالذات
است و از ثواب احتیاج و افتقار منزّه است زیادتی صفات مستلزم حقیق افتقار و
ذات است بخلاف آنکه ذاتش قائم مقام صفات حقیقیه و مبدأ آثار متبرکه بران باشد
چه در این صورت کمال ذیاتی خواهد بود و احتیاج و افتقاری لازم نخواهد آمد مثلاً

صفت زائده
حکایت از شیخ

ممکنات در علم خود محتاج اند بصورت حاصله که مبدأ انکشاف معلومات غایب
 است پس علم حقیقی در بندگان صورت حاصله است و انکشاف از آثار آن و انکشاف
 و تحصیل انکشاف محتاج است بدان که اگر آن نباشد معلوم بر او منکشف و تصحیح
 نخواهد شد و ذات خداوند عالم پدانه مبدأ انکشاف شایسته پس از آن
 چیز بر او واضح و لایح است و هیچ چیز از مخفی پوشیده نیست و در علم غیبی انکشاف
 و انکشاف محتاج به صورتی است که شکل تغییر خود نیست و همچنین سایر صفات و احوال
 آنکه اگر صفات زائد باشد محتاج خواهد بود بغیر او تعالی باین در صورت اولی احتیاج
 واجب تعالی بسوی غیرش لازم می آید و در صورت ثانی احتیاج باشد بطرف
 حق سبحانه و تعالی و تعالی فاعل آن احباب خواهد بود یا با اختیار بر شق اول نقصان
 لازم می آید و تو هم اینکه احباب صفت کمال کمال است و احباب غیر آن
 سبب نقصان چنانکه بعضی الهست فهمیده اند تو همی است فاسد که شایع
 مواقف هم بقضا و آن اعتراف نموده و بر شق ثانی حدوث صفات لازم
 می آید و اگر محتاج به هیچیک از واجب غیر واجب نباشد تعدد و حسب الوجود لازم
 آید و مشرک واضح سوم آنکه تعدد قدا لازم می آید حال آنکه صفت قدیم مخصوص
 است بمن متبع علیه العدم کافی بحديث کان الله فی کلازل و لم یکن معه شیء
 و اینجاست که نصاری کافر شدند بسبب قول آیه الله پس و اسی بر سبب که قال نعیم
 صفات ثانی زائده باشد و این ادله ظاهر است که بعضی صفات موجوده انضمامیه نقصان
 دارد و در صفات انضمامیه و یا بخود و یا جار نمیست و اما دلیل نقل پس اول آن
 خطبه جناب امیر علیه السلام است که میگوید و اب آن گذشت و روایت دیگرش نیست

و بیست

و بیست

اول عبادۃ الله معرفته وتوحیده ونظام توحیده نفی الصفات
 عنه جل انخله الصفات بشهادة العقول ان کما حله الصفات
 فهو مصنوع وشهادة العقول انه جل جلاله صانع ليس بمصنوع
 یعنی اول عبادت خدا معرفت اوست ویکند اینست او وکمال توحید او نفی صفات
 از او برست ازینکه حلول کند در او صفات بگوایی عقول برانیکه هر که حلول کند در او
 مخلوق است برانیکه اوست صانع نه مصنوع و این عبارت تشریف چنانکه دلالت بر نفی صفات
 میکند دلالت میکند برانیکه مراد از صفات آن صفات است که از شائش حل باشد چه حلول
 اعراض موجود است نه اوصاف اتراعیه که وجود آن جو و شائش است و نه آنچه مانند
 باشد و در کتاب توحید از حسین بن خالد مروی است گفت شنیدم حضرت امام رضا علیه
 السلام التثانی انما یفرمود که پیوسته حق تعالی عالم و قادر و وحی و قیوم و سمیع و بصیر بوده
 عرض کردم که ای فرزند رسول بدستیکه قومی هستند که میگویند که او تعالی پیوسته
 عالم و قادر و قدرت و وحی و قیوم و قدیم و قدیم و سمیع و سمیع و بصیر و بصیر بوده حضرت فرمود که
 باینقول معتقد است باین خداوند عالم خداهای دیگر قرار داده و از ولایت انبیا و ائمه و اولاد
 همیشه عالم و قادر و سمیع و بصیر نهاده بوده حق تعالی برست از آنچه میگویند و حق تعالی برست از
 و احتجاج از محمد بن مسلم عن ابی جعفر قال صفه القدیم انه واحد صمد احد المعنی
 بمعان کثیره مختلفه قال قلت جعلت فداک انه یرحم قوم من اهل العرف
 انه یرحم غیر من یرحم و یرحم غیر من یرحم قال فقال کذبوا واحد و او شبهوا
 الله انما الله سمیع بصیر و یرحم ما یرحم و یرحم ما یرحم قال قلت یرحم عن الله بصیر
 انما الله قال فقال تعالی الله انما یعقل من کان بصفه الخالق

نسخه
 یکن

المخلوق وليس الله كذلك وخواهر است که هرگاه صفات حقیقیه نفس ذات باشد
 وصفات اعتباریه نشأ آن نفس ذات پس صادق می آید بسمع بایسته یعنی می شنود
 بذاتیکه می بیند بآن ذات لان ذاتی مبدأ الصفات باسرا و نفی تعدد مفایم از آن
 مستفاد میشود و مراد از قول آنحضرت احدی للمنفیس معان کثیره نفی تعدد و مفایم نیست
 بلکه نفی صفات نامیده است اطلاق معانی بر آن شایع است نیز از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که او سمیع و بصیر بغیر آنکه و عضو بلکه می شنود بنفس ذات خود و می بیند
 ذات خود و آیین رسیده وایت نیز لایعیشود که نفی صفات حقیقیه انضمامیه مقصود است
 او صاف چه آنحضرت سمع و بصر و علم و قدرت اسمیه بر این ذات الهی ثابت فرموده است
 و جواب حواصیر موجوده فی راسخ و از او تعالی نفی نموده و تکلیف نیست در آنکه فاعل شدن
 به صفات نامیده موجوده مستلزم تعدد است و آن شرک و مستوجب فساد و تعالی
 بغیر آن پس نفی آن لازم است اما دانائی و توانائی و استحقاق صلاحیت صدق
 این صفات که از آنرا تعجبات و اضافیات است نفس ذات نشأ و مبدأ آن پس نفی
 آن هیچگونه نمی تواند شد و منافی ضرورت این حق است بهمین سبب نفس ذات باری تعالی
 بلا امر را ندنشاست قائم مقام صفات حقیقیه است صفات ذات را عین ذات میگوید
 نه از راه عدم اختلاف مفایم چه اختلاف مفایم از جمله بدیهات اولیه است و اینجاست
 که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند ان الله تبارک و تعالی علم
 لا حائل فیهِ حیات کامق فیهِ نور لا ظلمة فیهِ بدستیکه حق تعالی علم
 که جل و ادراغ نیست و حیاتی است که موت او را نساغی و نور است که تاریکی
 در آن نمی گنجید یعنی وجود او ظاهر است بخت ظهور وجودات بسیار است و اینها

فصل
 فی نفسیه
 علی الوجه اللطیف

نسخ

که بعضی از علما در تشبیه ان مقام گفته اند که هر چه غیر از صورت است در اضرار محتاج بضو است
و هر چه غیر خود و صورت و روشنی است محتاج بضو و دیگر نیست پس تشبیه روشنی مثل غیر صورت که
ماضویان قرین نشود اضرار نیست و اندک در و اما و قتی که قوت است باشد شک نمیتواند
چه ضرور قوت از حقیقت جسم او خارج است اگر باری شود و طاق از رامل میگردید
را از شک و غیر شک میشد نمیتواند بدو شک و اگر روشنی قرین و نسا و غیره
روشن نمیتواند ساخت بخلاف ذات باری تعالی که قوت و قدرت و انوار و انفس است
او است هیچکامی از وجود انفس و ازین باب است آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ناشور است انه لم یزل الله عز وجل یبنا العلم ذاته ولا معلوم و المسموع
ذاته ولا مسموع و البصر ذاته ولا مبصر و القدرة ذاته ولا مقدور
و اینچنین عبارات در کلام حکما و محاورات عقلا بسیار واقع است و میگویند الصورة الجسمیه متصله
بنفسها و اتصال الیولی نفس القوة و الاستعداد پس آنکه ازین عبارت نفی اختلاف
معانی و مفاهیم فهمیده اند از نابلدی آنهاست بکلام امیه نام و علمای اعلام و اما اولاد القوم
لایکادون بفهمون حدیثا و اما آنچه تو تم کرده اند که مفاهیم مختلفه که از ذات باری تعالی
فترع شود باعث ترکیب است در ذات او تو تم فاسد است چه اضافات و انتزاعیات
خارج است از حقیقت او پس بعد و آن باعتبار مفهوم خارج است این مستلزم ترکیب است
بهمی نریخت و اما قوله علیه السلام من صفه فقد قرنه و من قرنه فقد شابه
و من شابه فقد جئوا لا یس باقره لشهادة کل صفه انها غیر الموصوف
صریح است در اینکه ترکیب نفس ذات لازم نیست بلکه باعتبار مجموع و عموفا و خصوص
الاضحای تعارض آن و او تعالی از چنین ترکیب نیز بری است و الا در محذور قدیم

از این جهت
از این جهت

قدیم تعدد و تنبیه و در وصف قدم که مختص بذات باری تعالی است اشتراک و تجزیه یازیم
 اید و بوجه آخر اندر معبود حقیقی صفت کمالات و جمیع صفات و کمالات پس اگر این صفات
 صفات حقیقی باشند پس اقراران انضمام چنین صفت با موصوف مستلزم ترکیب بود
 حقیقی خواهد بود تعالی شانه عن و صمد ترکیب با تعدد اعتبارات و اضافات پس
 امریست بین که انکار آن انکار بدیهیات اولیه است و آنچه فلاسفه در خصوص لایصد
 عن الواحد الا الواحد تعدد اعتبارات ابرعم خود باطل انگاشته اند پس محتاجی است
 علیه الرحمه در فصل تصریح فرموده باینکه تقریرشان درین خصوصین درین ظاهر دارد و چگونه
 چنین باشد و حال آنکه تعدد و اضافات و اعتبارات از اجزای بدیهیات است باعتبار
 عدم سبق عدم قدیشی نامند و باعتبار امتناع عدم و حشیش میخوانند و باعتبار
 عدم فنا و اتم و باقی و باعتبار انکشاف اشیا بر او و عدم احتفای چیزی از او عالم
 قدرت توانائی قادرش میگویند و آنهمه واضح است و بنده است بر اینکه در اثبات صفت علم
 میگویند که اگر عالم نباشد جا بل خواهد بود و در اثبات قدرت میگویند که اگر قادر نباشد
 عاجز خواهد بود و در اثبات قدم میگویند که قدیم باشد حادث خواهد بود پس آن معبود که هم
 یکی است چگونه آنچه گفته شده است آید پس مفاد اشیا و تعرف با صد و هفتاد و این
 واضح است نفی آن بقطع و ابطال صفات است و نه نفی غنی پس کسیکه عمل اولی او تمام
 مفهمم را او عالم بوده عوی او ظاهر و پلان است سوم نفی ترکیب است و همیشه صورت
 از اظهر آنست پس نفی آن مستلزم نفی نیست بدانکه ترکیب چند قسم است اول آنکه
 از اجزای جوهری انضمامی باشد چنانکه سریر مرکب است از اجزای شیشه و سبکات و غیره
 انسان حیوان مرکب است از اجزای طایفه اعضا و جوارح است از سر و گردن و دست و پا و

نوعی ترکیب
 و نه ترکیب

از اجزای
عقلی
و خارج

و پوست و استخوان و از اجزای غیر طاهره مثل غصا را بعد یعنی خاک و باد و آب و آتش و
میو و در صورت جسمیه و نوعیه بنا بر قول مشهور فلاسفه دو هم از اجزای همه تجلیلیه که
مستثنی است بر فرض شئی و ن شئی در آنچه صلاحیت توهم آن داشته باشد یعنی متناهی است
جمع داشته باشد مثل جسم و سطح و خط که هر چند اینها بالفعل متصل و احداً لکن قوت به
تیریدید میان جزوی خاص از آن از جزو دیگر و از قوت بالفعل آمدن آن نظریه پیش ممکن
سوم از اجزای عقلیه آن بر دو نوع است نوع اول آنکه حکم عقل اجزا قرار داده شود
در خارج و فرق میابد قسمت همه عقلیه یا بنوعی ممکن است که اولین قسمت جزئی است جدا
و هم نیست که تصور جزئیات و دوین قسمت کلیه است چه عقل رک کلیات است پس حکم
باینکه فلان جسم مرکب است ازین نصف و ازین نصف مثلاً قسمت و میمیه است حکم باینکه هر
جسمی مرکب است از اقسام قسمت فرضیه عقاید است نوع دوم ترکیب اجزای ذهنیه است
و غیرش نیست که مفاهیم چند از نفس ذات بعوت عقل اشتراک کنند و مثلاً اشتراک از ان
مرکب پندارند مثل جنس و فصل که نوع را از ان مرکب میگویند و ترکیب بهر معنی اول از جنس
بارتعالی سلوب است با اتفاق اهل مل و عقل که مجری من بخند و ضد و هم و سیاتی تفصیل
قولهم فی نفی اجماعیه پس او تعالی مرکب نیست که اجزای خارجی و میمیه یا عقلیه داشته باشد
لذاته العقل و نقل علی ذلک اما اول پس نیست که اگر مرکب باشد محتاج با جزا خواهد بود
و طاهر است که کل و جز و مغایر هم اند و متحقق شدن کل فرع تحقق اجزا است و چیزی که
در وجود شدن خود محتاج به جزو باشد البته ممکن است پس اگر مرکب باشد محتاج با اعضا و اجزا
خواهد بود پس ممکن خواهد بود و متحققی محتاج است به اقسام آن و باقی مرسته و بموجب است
و نیز اگر اجزا داشته باشد پس واحد از ان اجزا واجب است یا ممکن است یا نه

باشند قسم و در حقیقت مراد و الزمه ممکن باشند امکان کل مجموعی آن لازم آید و اما ثانی
یعنی در سیمیه پس مخصوص کثرت است از آنجمله است قول جناب امیر علیه السلام من جنه فقه
جهله یعنی هر که در ذات خدا شیعا اجزاء قرار دهد جاهل است با و و قوله علیه السلام فی
احک المعنی یعنی به آنکه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذا لکن
عز وجل یعنی حق تعالی منقسم نمیشود در وجود و نه در عقل و نه در وهم و قول حضرت صادق
علیه السلام اقول انه یسمع بکله ان الکلمه له بعض یعنی میگوید که حق تعالی
بکل ذات خود میسم است بنیان عنوان که در مقابل کل او جزوی بود باشد چنانکه اکبر کاسی مقابل
اصغر گفته میشود و کاسی معنی الاکبر است هم چنین کل چنانکه کاه است در مقابل اجزاء اطلاق
آن میشود و کاسی اطلاق آن بر مجز و ذات می شود باین نحو که امر خارج
بآن منضم نباشد و قول الجواد علیه السلام هو الله الذی کایلیق به الاختلاف و لا
الاتلاف و انما یختلف فی یاتلف المتجری و لا یقال له قلیل و لا کثیر
ولکنه القديم فی ذاته لان ما سوا الواحد متجری الله احد و لا متجری و لا
متوهم بالقله و اکثره و کل متجری و متوهم بالقله و اکثره فهو مخلوق
دال علی خالق له یعنی او تعالی است که لایق نیست با اختلاف و ترکیب اشیاء
یختلف و متوهم نمیشود و در خیر یک منقسم بسوی اجزاء تواند شد و گفته نمیشود در حق او قلیل و کثیر
لکن است قدیم ذات نیر که ماسوای خدا متجری و منقسم اند و خداوند تعالی یکانه است متجری
نیست و توهم کرده نمیشود و در او قلت و کثرت و سر خیر یک چنین باشد پس او مخلوق است و متوهم
بخالق است الی غیره لکن من الادله و اما اجزای عقلیه معنی ثانی که تعبیر از ان بذاتیات اجزای
و نه می کنند پس میان متکلیفین در رفع و اثبات آن اختلاف واقع است اکثر نفی آن میکنند

و بیان حال اجزای
عقلیه اصطلاحیه

آنکه اجزای فیه مستلزم اجزای خارجیه است و انتقای آن بین تقدیر واضح است لما تر من الاولاده
و برخی تجویز آن میکنند لعدم الجرم بالاستلزام و میگویند که این اجزای فیه که مصطلح حکما است
اجزای حقیقیه نیست مستلزم آن پس نفی آن محل بحث است لعدم جریان الاولاده المذكوره
فیها پس آنها نفی ترکیب میکنند بفعی جزئی است آن آنکه اثبات اجزای فیه می کنند تعالی الله عنهما با
تتمیز در میان ذاتیات و عرضیات عمیرت کما اعترف فحول الحکما و لیس لهم فی ذلك
ضابطه صریحه یعول علیها و کیفها کان نفی انتزاع معایم متعدده از ذات باریجا مطلقا
ولو بالاضافات محل انکار نیست چنانتر از معایم متعدده از ذات احدیه بسیطه بی انبیکه
شائبه ترکیب ذات مقدس ابراهیم باید مسلم کافه عقلا است چه جوب جود و تقدم و انبای عدم
از نفس ذات باری است که انتزاع و شیبه بلکه سایر صفات ثبوتیه باری بزمب حق اما میگوید که
حکما نیز چنانکه دستی نشان آن نفس ذات است و انرا اجزای فیه است این گفت و تعدد چنین
مفومات مستلزم ترکیب نیست بلکه نشان آن ذات حق تعالی است که بسیط مطلق است
و وجود و تشخص عنین ذات است پس حقیقت کلید از وجه جای اجزای حقیقت نفی
امثال این مفومات از کلام احدی از علمای اعلام متفاد نمیشود و آری فلاسفه متفقا
اثبات قول فاسد خود ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و قد ربما لفعی بکار برده اند
که خداوند عالم را مصدر چیزی غیر از واحدنی گویند بچنان آنکه اگر مصدر دو چیز باشد
مصدریت یکی غیر مصدریت دیگری خواهد بود پس تعدد جهات منجر تعدد اجزای ذات
خواهد کرد و بدو سخافت آن بنا قد جمیع محققین قال المحقق فی الفصول کل
اهم علی هذا الدعوی فی غایه الرکاکه و اما فاده واضح غیر مستور و لکن من لم یحیل
له نور افماله من نور چهار هم نفی جسمیت و صورت نفی جوهریت و عرضیت است

نشان است
باین است
نفسی

نفس
نفسی
نفسی

است جسم جوهریت که طول و عرض و عمق داشته باشد و صورت عرضی است خاص آن
 شکل محدود است حق تعالی از سر و دوا منزه است جوهر و عرض از اقسام ممکن اند چون
 خیریت ممکن و با هیئت حقیقت کلیه که قائم بذات خود باشد و عرض خیریت ممکن
 که قائم بغیر خود باشد و حقیقتا واجب الوجود است پس جوهر و عرض نباشد و اگر در معنی
 جوهر قیاس امکان حقیقت کلیه ما خود کنند چنانکه متعارف است میگویند که موجود قائم بذات
 جوهر است پس اطلاق آن بر خداوند عالم من حیث المعنی صحیح است و لکن چون که اسماء الهی
 توقیفی است اطلاق چنین الفاظ بر او نشاید و اگر چه بطلان جسم در ذمی صورت بودن حدیثا
 از مسئله سابقه بوضوح پیوسته لکن کید اللرد علی الفرق الباطلة و تشیعا علیهم
 بآن نموده میشود و از اینجا است که نفی صورت و جسمیت مخصوص قرآن حدیث
 وارد است قال الله عز وجل ليس كمثله شيء و اگر جسم باشد پس اجسام ماثل او
 خواهند بود و اگر صورت داشته باشد اجسام مشابه او خواهند بود در ذمی صورت بودن
 با آن صورت از عوارض متصله اجسام است و تسلیم ترکیب تعالی از عن لک علی اکبر
 و فی خبر عبد العظیم انه ليس بجسم ولا صوة ولا عرض ولا جوهر بل هو
 مجسم الاجسام و موصو الصور و خالق الاعراض الجوهر فی الکافی باب
 حجة بن محمد قال لقت الی ابی الحسن علیه السلام اسأله عن الجسم الصو
 فله سبحانه من ليس كمثله شيء و هو لا جسم ولا صوة و ایضا فیه
 عن محمد بن یحیی قال صفتک ابی ابراهیم قول بن سالم الجعفی التیمی جسم
 فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش و خفا اعظم من قول من یصف خلق
 الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتجدید و اعضاء تعالی الله عن

ذلك علواً كبيراً وايضا فيه باسناد عن محمد بن الفرج قال كتبت
 الى ابي الحسن عليه السلام اسأله عما قال هشام بن الحكم في الجسم
 وهشام بن سالم في الصورة فكتب ع عنك حيرة الخيران استعذ
 بالله من الشيطان ليس القول ما قال هشام ان خلاصة ذلك وخرجنا ^{الاعظم} بن محمد
 حسي كنعما دات خود را بر حضرت امام علي بن ابي طالب عرض کرده و آنحضرت آنرا پس
 فرمودند هذا هو دين الله الذي ارتضاه لعباده وادبته واولها في جسم
 وصورته نذر ووزن عرض است نه جوهر ملكه و است خلق نشده اجسام و پيدا کننده صورته
 و اعراض و جواهر و در كافي از محمد بن حمزه مرويت كه گفت نوشتم بحديث ابي الحسن عليه السلام
 و سوال كردم از آنحضرت از حال جسم و صورت پس آنجناب در جواب نوشت تسبيح كن يا محمد
 كه نيست مثل او احدى فيست صاحب رقي و نه جسمي فينزدان كتاب از محمد بن حكيم منقول است
 كه وصف كردم براي حضرت امام موسى كاظم عليه السلام قول هشام بن سالم كه از خدا جسم
 دارد و حضرت در جواب فرمود بدريستكه خداي عز و جل شبيهي ندارد چه چيزي بترت از بركه
 كند خالق تمام اشياء باجميت و صورت يا براي او خلقتي و تجد يدني صورتي و عضو
 قرار دهند تعالي الله عن ذلك علواً كبيراً وايضا از محمد بن فرج روايت کرده كه گفت
 نوشتم بحديث ابي الحسن عليه السلام و سوال كردم از قول هشام بن الحكم و هشام بن سالم
 خصوص اينكه حضرت باري تعالي صورتي و جسمي دارد پس جناب امام عليه السلام جواب
 نوشت و دو ركن از خود حيرت متحيز را و پناه و حفاظت طلب كن از خدا از شر شيطان
 امر نه چنان است كه سر و هشام فهميده اند يا اينكه اين قول قول هشامان نيست و بر تقي
 اول ظاهر است كه سر و هشام قبل از رسيدن بحديث جناب امام عليه السلام قائل اين

تسبيح كن يا محمد
 كه نيست مثل او احدى

این اقوال بود و به شدت چه اعتقادشان قبل حضور خدمت آنحضرت فساد می داشته
و به برکت حضور خدمت حضرات همه آن بزرگواران گردیده و بر تقدیر ثانی بر ابرار بنشین
ازین وایت مستفاد میگردند پس احتمال دارد که اهل خلاف قائل شدن بنشین بر این
اقوال از راه معاندت شهرت داده باشند و آنها از امثال این اقوال بر می بود و به شدت چه جلا
قدشان باده است از اینکه چنین اقوال مخفی قائل شوند جناب الدماجد طالب شرافه و صوامر
فرموده اند که شهرستانی با وجود اینکه از فضیلتی المست است در برابرت به شام میگوید
و هداشام بن الحکم صاحب غفر فی الاصول لایحوز ان یفعل عن الارادات علی المقرن فان
و رآه بالمرئیه علی الخضم و دون بالمرئیه من شبهه الی آخره و اما این احادیث کثیره
ترتیب باری تعالی از جسم و صورت ارد شده که استیجاب آن با تطویل است انیمتی نظریه
مذهب دین است بحثی که هر کس که ادنای محرفی اندک اطلاعی بر طریق حقه دارد و میداند که
انکار این معنی مسلم انکار اصل مذهب است ثبوت این عقیده از شرع بالضرورة
بر او واضح میگردد و طائفه از اهل سنت که شبهه این است اند قائل بحکم بودن جناب تقدس
او هستند و فرغاتی چند که در این مقام اعتقاد آن دارند چون ذکر آن باعث مزه
وضوح و ظهور صفات است مخافت اینهاست اگر باره از ان بعرض بیان بایده مضایقه
نخواهد و شایسته آنکه اعتقاد اینها نیست که اوجاب است تعابر عرش شمس جسم او از عرش
در طرف ثباده است بقدر شش و جبار و جبهائی است خود او و پنجی که در وقت شستن
بر عرش آمده از از جسم او بیرون عرش می باشد و نازل میشود و در شرب جمعه بخری سوا
شده و تا صبح نداید کند که آیا از زندگان من کسی است که توبه و انابت و استغفار و دست
از گناهان خود بکشد تا از ابر تر قبول سامم و بعضی از آنها گفته اند که او تعالی در

و قیاس
مستبعد
تصلیه از احوال
نخفته اند

وقت طوفان که در زمان حضرت نوح بطور پیوسته افتد که نیست که مرد و چشم او علت
 بهم رسانید و ملائکه عبادتش حاضر شدند و بعضی ازینها گفته اند که او بصورت انسانی است
 کبریا پس و موهای سفید و سبزه مملو است هم در سر و هم در پیش و اشغال این ازین خرقا
 شان بسیار است که ذکر آن باعث تطویل املال است این محال و محسوسه و مشهود است
 است عجب است از اهل سنت که بر عیوب خاکی خود نظر نمیکند و بر بشامین طعن مینمایند حال آنکه
 قائل بودند که این اقوال ثابت نیست و اگر باشد بر ارباب شان از آن معلوم است چنانکه
 دوستی و اهل سنت بر ارباب اهل مذهب خود از آن نمی توانند که ده طشت از باجم افتاده است
 بلکه سازا است که خود را ازین اعتقاد فاسد بری میدانند از جهت تجویر دست و از حضرت
 و مانند آن از اعتقادات فاسده از تحمیل و تعالی بر ارباب خود را با ثبات نمی توانند
 رسانید اگر چه در ظاهر از آن انکار دارند و شبیهه با آیات تشابه و روایات مختلفه خود
 بر عزم فاسد است حکام مبانی این اعتقاد کاسه مینمایند پس خیال بر ارباب شان خیالی است
 بین تفاوت و از کجاست تا کجا و فساد است دلالت شان بر عاقل خیر ظاهر و هویدا و
 احتیاج طبری از ابراهیم بن ابی محمود منقول است که عرض کردم بحضرت امام
 رضا علیه السلام که ای فرزند رسول چه فرمائی در خصوص وایتکه مردم از رسول
 صلی الله علیه و آله نقل میکنند که حق تعالی نازل میشود و شب بآسمان میاید و ثلث اخیر
 پس آنحضرت ارشاد کرد که خدا نیست که تحریف کنند کار این غیر حاصلی الله علیه و آله
 ارشاد کرد و نه فرموده بود مگر آنکه حق تعالی میفرستد و نازل میکند فرشته را یا سارا
 و پیاده و شب ثلث اخیر شب جمعه از اول شب تا صبح و پیاده و او را بندگان پیش میکنند
 از طرف پروردگار مآل که آیا ساعلی مست پس عطا کنیم با و آیا تو بگفته هستی که تو

این حدیث از
 صحیحین است

نزدیک او ایستاده اند و از او پرسیدند که این چه عالم است
 بیا و مشو و شو و ای طالب شرک و تاه که قصد خود را پس می شناسی
 فجر طلوع میکند ملکوت آسمان بسپرد و وحید بن خالد از آن حضرت عرض کرد که ای فرزند
 رسول چه میفرمائی درباره روایتی که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکنند آنکه قال
 ان الله خلق آدم علی صورته پس آن حضرت در جواب فرمودند قال له هم الله لقد
 اول الحلیث ذکر القصة یعنی خدا اقبل کند آنها را که اول حدیث است اما طایفه
 را بر مردم شبیه ساخته اند پس فرمود بدینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بود برو
 که همه را در شام میدانند پس شنید یکی را از آن مرد که در حق دیگری میگفت گفت
 خدا تعالی صورت ترا و صورت کسی که شباهت تو باشد پس آن حضرت از فرموده که ای بنده
 کما انجین بکرمه و حق را بدو فان الله عز وجل خلق آدم علی صورته یعنی بدینکه
 تعالی خلق کرد آدم را بر صورت برادر او استی محصل الروایه در بعض روایات آنکه که
 از حدیث خلق الله آدم علی صورته است خداوند عالم آدم را بر صورت آدم
 خلق نموده و بنا برین ضمیر سبوی حضرت آدم بر میگردد و بنا بر روایت اولی بحاطب
 کننده و بر سر و نقدیر از ما نحن فی خارج است چه ضمیر سبوی خداوند عالم چنانکه
 کرده اند بر میگردد و پناه بخدا از گروهی که حضرت یسع او را که بر سر است از مشابیه
 و بجا نیست مخلوقات بخندین عیوب و منقصتها که متفرع بر عجز و اضطراب است
 میدانند که الله تعالی یوفی فکون تخم آنکه خداوند عالم مکانی و جتنی دارد و در زمان
 با و احاطه نموده اند که در چه آنها را لازم جسمانیت و اسکان است و حق تعالی بابر
 از این ضرورت از عقل و نقل بطایان آن بابت است صدوق علیه الرحمه و کتاب

علم نفی مکان است

توحید بسته خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که آیا جائز است اینکه جناب بری غایب در مکانی بوده باشد
در جواب فرمود که او تعالی برتر است از اینکه در مکانی بوده باشد و اگر چنین باشد باید که
حادث باشد زیرا که ممکن در مکان محتاج است بآن احتیاج از صفات حوادث است
نه از صفات قدیم جناب الدما بعد اعلی الله مقامه احدی دار الکرامه بود نقل انجید شیخ فرمود
که انجید چنانکه دلیل نقلی است شتمل است بر دلیل عقلی و محصل آن بظاهر است که هر چه
که ممکن در مکانی تصور کرده میشود عقل سلیم حاکم است باینکه وجود او بدون مکان نمیتواند
پس محتاج بآن خواهد بود و احتیاج دلیل امکان حدوث است هم در مقامی دیگر میتوان
آخر دلیل نقلی ابیان فرموده و آن اینست که ممکن در مکان چنانکه بدیهه عقل بآن حاکم
است از لوازم جمیت است و جمیت او تعالی باطل شده پس بدون او در مکان هم باطل
باشد بدانکه هر که بهر دو معنی معروف مکان جوع نماید بر او دعوی کند که ظهور و صوح
کلی خواهد داشت چه مکان بمعنی سطح باطن جادی که ملاصق سطح ظاهر محوی باشد مخفی خواهد
که ممکن سطحی داشته باشد و مکان بمعنی بعد مجرد عن الماده می خواهد که ممکن ابعاد
بوده باشد که بر ابعاد مکانی منطبق شود و سرد و امر از لوازم جمیت است و مرکب
جمیت او تعالی باطل کردید لا محاله اعراض جسمانی هم از و فقی خواهد بود این است وجه
یکانی نبودن او تعالی و اما آنکه در جمیت نیست پس جمیت اینکه معنی حصول شیئی در
جست و حصول آنست بآن یا قریب شدن است بدان و این معنی نیز از لوازم جمیت است
و مکانیت و مستلزم امکان است و چیزی که مکان نداشته باشد قریب بعد آن از چیزی
متصور نمیشود و قد و علیهم الرحمه و اما مالی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت

روایت کرده که آنحضرت فرمود بدستیکه وجود جناب بر تعالی محاط بر زانی و مکانی و موصوف بجز حرکت
و انتقال از مکانی ب مکان دیگر یا سکونی در آن نمی تواند بود بلکه و تعالی خالق زمان و مکان و حرکت و سکون
و انتقال در آن مستأوت تعالی برتر از پنج نسبت میدهند و را طالمات بآن و شیخ مفید علیه السلام
در تفسیر روایت کرده که بعضی علمای یهود و زرد و ابلی بر آید گفت که توئی خلیفه بر محمد پس از آنکه
گفت بل پس آن یهودی گفت که در تورات می یابیم که خلفای انبیا اعظم امت شان می باشند
پس خبر ده ما را که خدا و آسمان است یا در زمین ابو بکر از ساده لوحی گفت که او آسمان است
بالای عرش سعیدی گفت که در این بنجامین از و خالی است بنابرین قول خدا در مکانی خواهد بود
نه در مکان دیگر پس ابو بکر گفت که این کلام زندیقان است و دشوار از زمین الاترا می کشم پس آن یهودی
تعبیر کیا بایسلام است از کسان بگشت در عرض او جناب امیر مومنان ابو جعفر و پس فرمود ای یهودی
شناختم تو را و جوابی که یاقی و ما میگویم بدستیکه خدای عز و جل خالق کائنات است پس مکان
برای او نیست بر تر است از نیکه احاطه کند با و مکانی و او دست در بر مکانی نه بخواهیم که ماس و مجا و
باشد بلکه یا نمی فنی احاطه میکند علم او با آنچه در کائنات است و خالی نیست از پذیرا و هیچ مکانی و من
خبر میدهم ما با آنچه آمده است در کتابهای شما و تصدیق کنید آنچه را که ذکر کرده ام از برای تو
پس اگر بشناسی از آیا ایمان می آوری بآن یهودی گفت آری فرمود آیا نبی یا سید و بعضی بگفت
خود که حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام وری نشسته بود که بناگاه فرشته از طرف
آسمان می گفت از کجاست ای گفت از نزد خدای عز و جل بعد آن فرشته دیگر از من بپرس
پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای عز و جل شانه بعد آن فرشته دیگر آمد و گفت آمد هم از همان
مقام از نزد خدای عز و جل من بعد فرشته دیگر آمد گفت آمد هم از نزد تو از طبقه تنگم من از نزد خدا
عز و جل است پس فرمود که ای محمد خدای از ذوالنسب از وی مکانی و نیستی و تریب از کجا

در بیان آنکه جناب امیر مومنان
ابو جعفر علیه السلام را در این
مکان و مکان دیگر یا سکونی
در آن نمی تواند بود بلکه و تعالی
خالق زمان و مکان و حرکت و سکون
و انتقال در آن مستأوت تعالی
برتر از پنج نسبت میدهند و را طالمات
بآن و شیخ مفید علیه السلام
در تفسیر روایت کرده که بعضی
علمای یهود و زرد و ابلی بر آید
گفت که توئی خلیفه بر محمد پس از آنکه
گفت بل پس آن یهودی گفت که در
تورات می یابیم که خلفای انبیا
اعظم امت شان می باشند پس خبر ده
ما را که خدا و آسمان است یا در زمین
ابو بکر از ساده لوحی گفت که او
آسمان است بالای عرش سعیدی گفت که
در این بنجامین از و خالی است بنابرین
قول خدا در مکانی خواهد بود نه در
مکان دیگر پس ابو بکر گفت که این
کلام زندیقان است و دشوار از زمین
الاترا می کشم پس آن یهودی تعبیر
کیا بایسلام است از کسان بگشت در
عرض او جناب امیر مومنان ابو جعفر
و پس فرمود ای یهودی شناختم تو را
و جوابی که یاقی و ما میگویم بدستیکه
خدای عز و جل خالق کائنات است پس مکان
برای او نیست بر تر است از نیکه احاطه
کند با و مکانی و او دست در بر مکانی
نه بخواهیم که ماس و مجا و باشد بلکه
یا نمی فنی احاطه میکند علم او با آنچه
در کائنات است و خالی نیست از پذیرا و
هیچ مکانی و من خبر میدهم ما با آنچه
آمده است در کتابهای شما و تصدیق کنید
آنچه را که ذکر کرده ام از برای تو پس
اگر بشناسی از آیا ایمان می آوری بآن
یهودی گفت آری فرمود آیا نبی یا سید و
بعضی بگفت خود که حضرت موسی بن
عمران علی نبینا و آله و علیه السلام وری
نشسته بود که بناگاه فرشته از طرف
آسمان می گفت از کجاست ای گفت از نزد
خدای عز و جل بعد آن فرشته دیگر از من
بپرس پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد
خدای عز و جل شانه بعد آن فرشته دیگر
آمد و گفت آمد هم از همان مقام از نزد
خدای عز و جل من بعد فرشته دیگر آمد
گفت آمد هم از نزد تو از طبقه تنگم من
از نزد خدا عز و جل است پس فرمود که
ای محمد خدای از ذوالنسب از وی مکانی و
نیستی و تریب از کجا

ثبت بکام و پیرین بودی گفت که اسی سیدم که تحقیق برین است حق تو را و تری بکامی
 خود از آن کسیکه متولی شده است بران مقام و از اینجا لایح میشود که اصل مقولات خیالیه و شبه
 که می گویند که خدا بر عرش نشسته است تا خود از کلام ابوبکر است که ندانم خود را بگردن آن بود
 بچاره بسته بود و مخفی نماید که بسا است که قلوب او با هم عوام سرگاه صمیمت و مکانیت
 امثال آنرا که از لوازم محسوسات و عوارض الوفاات اینهاست از تو تعالی منفی میباید خوا
 نفسانی و حسنی شیطانی بر آنها غلبه و تسلط بهم میرساند تا آنکه گمان میکند که چنین چیزی
 نمیتواند شد لهذا در رساله وسیله النجاه بنا بر رفع این او با هم و قطع توهمات این مقام
 ذکر کرده ایم که باید عاقل نیست نفس خود را بر جوع نماید و به بند که حق تعالی با و عواشی خند بکشد
 فرموده اند آن دراک سوسات متکلمه میکند و جان نیست که سر محسوس اهر حاشیه تواند
 آیینی نبی که جمله الوان و اصناف انواع آن از سرخ و سفید و زرد و سبز و امثال آنرا از کارگاه
 که بنیای چشم خود درمی یابی اگر خواستی آنرا بچوای دیگر از چشیدن و لمس کردن امثال
 آن دریایی نمی توانی دریافت تا زمین چاه است که سرگاه کور را در زاوخواهد که حقیقت
 الوان را دریافت کند و چند سعی ملین نمایند که بفهم و رسانند نمی تواند که آنرا بفهمد و حقیقت
 آنرا درک نماید و جمله آنچه در خاطر او خطور میکند منطبق بر حقیقت لون و شک نمیتواند بود
 از جهت آنکه ادراک این محسوس منحصر در حاشیه بصیرت است که آن را از مفقود است پس چند
 تامل نماید و خواهد که آنرا دریابد که حقیقتش نمی برد و حیرتش زیاده میشود پس همین است
 حال نقوش عقول ناقصه که قوت ادراک ذات پاک او را بر می و زیاده و قایل در حقیقت او
 باعث یادتی حیرت میگرد و پس لازم که آنچه متفق نمای لا اقل همیشه موافق آن اعتقاد او
 باشد و به تصور و تصمان عقل خود و معترف باشند و آنرا از کلفت انچه از حیطه قدرت

او بر او است باز از آنکه خوف خسران باشد است متوال است که حضرت با او است
 السلام در اوصاف جناب باری تعالی بیان فرمود که ادراک او بچو حسن و قیاس او بر
 چیزی نمیتواند شد پس ندیقی در خدمت آنجناب عرض کرد که سرگاه بچو حسن ادراک او
 توان کرد چگونه داخل موجودات بود پس جناب امام علیه السلام در جوابش ارشاد
 فرمود و ای بر تو سرگاه چو حسن ناقصه تو از ادراک جناب احدیت عاجز شدگان کردی
 که پروردگاری نداری مگر سرگاه ذات برقع او را بلند از پایه ادراک چو حسن خردیتم
 ایمان آوردیم بر بخت و پروردگاری او و اینکه او متغیر تمامه شیاوی مخلوقه خود است
 و اگر مثل آنها می بود مانند آنها مخلوقی از مخلوقات می بود با جملة از آنچه گفته شد لایع کرید که
 حق تعالی جسم است نه جسمانی نه زمانی است نه مکانی نه در جهت است نه قابل سکون است
 و اینهمه از ضروریات دین ملت است سرگاه باده عقیده و تقلید قطعی بر می ثبوت رسد که
 کلامی در شرح بطا سرنانی آن یافته شود باید که آنرا تاویل نمایند و بمعانی حق را جمع کردند
 و این طریقه تفسیر از مسلمات مخالف موالف است مطابق عقل و نقل چه گاه است که شایع حسب
 اقتضای مصلح طریقه شائعه عرب در استعمال مجازات و استعارات بلکه طریقی سار شده
 و عبارات مسلوک میفرماید و بنا بر آرائش و اعتبار خلق بجاری محاورات عرف
 و عادات لفظی که طاسر وضع آن مقتضی اراده خلاف مقصود باشد ارشاد نمی نماید
 و معنی غیر موضوع له را بنا بر اعماد بر قرائن حالیه و امارات مقالیه اراده میفرماید
 و طالعائیه فی مع وضوح المراد و اتمام الحجته علی العباد لکن آنانکه تسویلات
 شیطانی بر آنها غالب است دین آرائش باسی شان از جاده استقامت
 می نغرد و بنا بر زین قلبی مغنی غیر مطلوب را مضاف و حوله تعالی و الذین

ضابطه
 در بیان
 در بیان
 در بیان

فِي قُلُوبِهِمْ زَيْجٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ
مراد شارع قرار داده در چاه ضلالت می افتد و ازین باب است قول او تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّنَنَ الَّتِي هِيَ مِنَ السُّنَنِ الْغَالِيَةِ
یدالله فوق ایدیهیم و قوله تعالی الْوَحْيُ وَالْحُكْمُ عَلَى الْعَرَبِ أَنْتُمْ لَعَنُوا حِجْرًا مَعْنَى
اصل این الفاظ آنست که دست خدا بالای پستیهای آنهاست و رحمت کننده عالمیان بر ایشان
مستولیت نظر بطور امثال آنست بهر محسوسه چنانکه گذشت برای خدا اعضا و جوارح ارادت
و پاوشستن بر عرش قرار میدهند تعالی بعد عن ذلك علواً کبیرا لکن قل و نذر و چنین مقامات
معانی صحیحه امراد شارع می پذیرد و جعلت انکه میداند که استعارات و تشبیحات و مجاورات
شائع است و قرائن اضطراریه عقیده و تقلید را امثال این مقامات قائم است معنی ظاهری لغت را
نیست پس میگویند که علی علیه السلام شیر است یا دست خداست یا زبان خدا را بنام می گویند
در حقیقت شیر است یا دست است بلکه بر وجه تشبیه استعاره است انکه میگفتند که فلان
کس زبان فلان کس است یعنی آنچه میگوید بر وفق مرضی بود کل خود میگوید و نه
اینکس پندیده است پس همچنین در ما نحن فیه را حقیقت لغوی نیست بلکه مراد ازید الله
فوق ایدیهیم است که در بیت دست پیغمبر خدا در حکم دست خداست نه انکه خدا دستی دارد و کمال
دست ایشان است چه این آیه در خصوص بیت رضوان نازل گردیده و تمام آیه چنین است
إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَبِمِلْخَامِهِمْ
معنی مراد در غایت وضوح است که مقصود استعاره و تشبیه است بنابر مذکور پیشین تا بگوید
بسیل حقیقت چنین مجازات در مجاورات شائع است مراد از الرحمن نالی العرش است
است که حق تعالی استولی و غالب است عرش و ماتحت و ما فوق آن در قبضه قدرت است
و از همین جا است که چون نزد یقی نزد جناب امام نجفی باطل حضرت جعفر صادق علیه السلام

آمده سوال کرد از قول او تعالی الرحمن الرحیم استخوانی آن حضرت فرمود و آنچه حمل
مضمون آن انیت که استوار نیست و این مقام معنی ستولی و غالب نیست چنانکه او تعالی ذات
مقدس خود را باین صفت ستوده فی الواقع اتصاف بهستیلا و غلبه دارد بدون آنکه
بیشتر حامل او باشد و یا احاطه و احتوائی بذات او داشته باشد بلکه اوست قرار دهنده هر
درجائش و معلق دارنده آن انتهى بدانکه صدور تشابهات در قرآن حدیث که مخفی بر مصالح
عده است بحسب ظاهر بدو نحو است اول آنکه تبارع در اکثر اوقات استعارات بحسب شائع
مخاورات استعمال نمیرایند تا امر بر کافه خلق تشبیه نشود و اگر چه اهل باطل از راه جهل یا
تجاهل بر مجامع باطله آنرا از راه کجی حمل نمایند لکن حقیقت امر بر نصف معتمد مخفی نمی ماند پس
دیگر الفاظ را که بحسب شائع مخاورات در تشبیه خالق با مخلوق و صانع با مصنوع ظاهر شد
قیاس اینان کرد و دیگر آنکه نشا آیات و روایات تشابه امتحان خلق و از ایشان است کما
فی سائر الکالیف تا مکلفین ایاز نماید که آیا بمعنی حق مائل میشوند یا بسور اختیار از راهی
مغنی غیر واقعی صرف می کنند و این امر تبارع را نسبت بمکلفین نیاست برای سائر خلق
المکلف مولا تبارع و مواعف بمصالح اقوال و افعال پس دیگر یاد عمومی تاسی در چنین امور نمیرسد
بلکه لازم است که رفع تشابه نمایند آنکه خود متفوه بآن گردند و شباه مردم را بفرانید لانی
الاستعارات الشائعه الجلیه دون المجازات الکیه الخفیه لان الاصل فی مثلها المنع للزوم
الاعذار و لهذا علمای نیدا تقوی شعاع همیشه در صدور از جهت شلوک و او هام و افصاح و فصیح
مرام میگویند اگر چه بمقتضای شریعت تشابهی لاعن قصد در کلام شان رود و بدو این امر است
که بندرت بوقوع می آید و کنجایش تاویل دارد اما آنکه سنجیده خود ساخته اند که کلمات ظاهر
الفصا و بارز زبان ی آورند و باز در صد تاویل بر می آیند پس برای اهل باطل توسیع دائره

تاویل میکنند و اما ان از کلام شان مرتفع میشود و الشرح حاکم بالظاهر و ان کان الحد و سند
 بالشیبهات فی کثیر منها لم یبق مسلخ للتفاوت و ایضا الی الصواب و این ضابطه که بر آن
 متنبه و اشاره رفته تعلقی با کثری از معاملات آئیه دارد و خود که آن در ان مقام هم بوده اند و محلی
 بعضی بیان آمد ششم آنکه حلول اتحاد بر او نیست و این معنی ضرورت عقل ثابت است
 و از ضروریات نهج حق است که سمعیات کثیر بر این دلالت دارد و خلافی کرده اند در
 از فرق اسلامی که شریعه از صوفیه خدای تعالی و ابطال حلول بدلیل عقلی باین عنوان
 میتوان کرد که اگر مراد از حلول عرف خامی است که تعبیر از ان باختصاص نامعنی میکنند
 مستند آنست که حلول کننده محتاج به محل خود باشد پس معنی آن در آمدن چیزی است در چیزی
 دیگر یعنی ان افتقار و احتیاج و بطلان آن ظاهر است چه حق تعالی غنی بالذات است و در
 وجود خود محتاج بخیری نمی باشد و اگر از حلول حلول عرفی اراده کنند که در آمدن چیزی در
 چیزی دیگر باشد اگر چه بوجه افتقار نباشد پس انهم باطل است زیرا که در سوال امکانی نیست
 و در جبهی نمیشد پس چگونه جسمی در می تواند آمد و خلاف کرده اند در ان مسئله جمهور صوفیه
 علامه علی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید خالف الصوفیه من جمهور فک و جوز و علیه
 الحلول فی ابدان العارفين تعالی السد عن فک علوا کبیرا و نه بخیری دیگرستی میتواند شد چه بد
 عقل حاکم است که اتحاد در میانه دو چیز متغایر مستحیل است لکن صوفیه تجویز آن میکنند علامه
 علی علیه الرحمه میفرماید که مخالف کرده اند در این جماعتی از صوفیه عامه پس حکم کرده اند باینکه
 او تعالی متحد با بدن عارفین میشود و انیکه سالفه نموده اند بعضی از ایشان گفته اند که
 حق تعالی نفس وجود است و غیر وجود نمی هست و این عین کفر و الحاد است انهی محصله
 و این قول اخیر که جناب علامه علیه الرحمه نقل فرموده و از قول اتحاد دم بدرد بسته قول

تفهیم
 و اتحاد

قول محققین صوفیه است و این بعینه قول ابن عربی و ملا حیدر علی بن محمد صاحب جامع الاسرار و
 الانوار است کما لا یخفی علی الساطع فی کلماتها بعین البصیقه و کلماتش ثابته و یل ندر در شریع او فی
 بحاشی نمی خشد اگر چه کلام جانب قاضی نور الله شوستری حمد الله در مثال انجفات عالی
 اضطراب نیست بسبب حسن طبعی که بانیها دارند کلام ایشانرا اگر چه در اعتقاد فاسد
 شریک نباشند باول میبندند و اول بصلح العطار را افسد الدر و انصاف کرده است در این مقام
 شارح مواقف از فضلالی هست پس گفته است ایت من الصوفیه الوجودیه من نیکر و یقول ^{حلول}
 حلالا و اول کل ذلک شیعر بالغیر و نحن لا نقول بما یل نقول لیس فی الدار غیره و یار و ید الله
 الله قیما و بطلانها من لک الحرم اذ یزعم تلك المخالطة التي لا یستعمل علی القول بها عاقل ولا غیر
 او فی تمیز یعنی یدم کسانی از صوفیه که بوحث جو و قائل اند که الحار از طول اتحاد می کنند
 بعلت آنکه اشعار سبق غیرت دارد و میگویند که ماد و لای از اصل قائل نیستیم بلکه میگوئیم
 نیست در خانه غیر او احدی و این قولی است که شارح مواقف از بعض صوفیه نقل کرده بعینه قول
 ملا حیدر علی بن محمد است تبعا لابن العربی چه او گفته است قول باتحاد و حلول منزهت بضرای
 و بعض صوفیه است لغهم الله تعالی لکن صوفیه حقه باتحاد قائل نیستند و میگویند که و فیکما ^{وجود}
 غیر مطلقا نفی کرده ایم پس قائل نیستیم که وجود واحد پس چگونه قائل خواهیم شد باتحاد و ^{حلول}
 و حال آنکه این مرد و امر متبنی است بر نفیت و دوی و غیر آن هرگاه این از استی پس
 بدانکه شارح مواقف بعد کلام سابقش میگوید که این جذر بدتر از گناه است بطلان قول
 و وجودیه واضح است از بطلان قول ارباب حلول و انحاء و نیزه که تبار قولشان لازم می
 مخالفت حقایق امکانیه با واجب تعالی که جسارت نمیکند بر قائل شدن بآن هیچ عاقل
 و هر که اندک تمیزی داشته باشد استهی ملخص کلامه علامه حل علیه الرحمه که اشیاف الحق ^{عقله}

نقل اقوال صوفیه میفرماید پس بسوی این مشایخ که اهل سنت ترک میجویند زیارت آنها چگونه است
 اعتقادشان درباره پروردگارشان که کاسی حلول ابروی و ایمی دارند و کاسی اتحاد را و
 عبادت این طائفه غنا و رقص که دن است و دست و دست دن این حال آنها در مجالس و
 و حال بر تمانه خلق بود است این امور است که حقیقی اهل جاویدت و کفر را بران حبیب کرده
 پس فرموده است و مَا كَانَ صَلَواتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ كَالْمُكَا وَتَصَدَّقُوا بِمِثْلِ
 ازین بالا تر نمی باشد که ترک جویند یا نماند عبادت می کنند خدا را عبادتی که کفار را
 خداوند عالم بآن عبادت عیب کرده فائز اهل تقوی الا بصار و لکن تعیمی القلوب الهی
 الصدور و بدستیکه من دیده ام جماعتی از صوفیه و مشهد حضرت امام حسین علیه السلام که نما
 صورت اجماع آورده و بغیر از یک کس از آنها که نشسته بود و نماز نمی کرد و بعد ساعتی نماز عشا
 بجا آورد و آن شخص نماز نکرد پس از بعضی آنها پرسیدم که این مرد چرا نماز بجای نیاورد گفتند
 که نیکو هیچ حاجت در دنیا حال آنکه رسیده است بخدا تعالی آیا میتوانستند در میان او خدا
 بجای قرار دهد و نماز حجاب است در میان بنده و پروردگار پس بین اعیان صوفی اینها و
 اعتقاد و فائز آنها درباره خدا تعالی و عبادت اینها و اعتقاد اینها از ترک نماز و یا نهیمه این
 جمال آنها را اهل کمال و از جمله ابدال می پندارند و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در رساله اند
 میفرماید من اهل درنا جماعه اتحاد و البدع دنیا بعد و ان اسد به و سموه بالتصوف و حاصل
 آن باختصار است که از ایناسی زمان ما جماعتی هستند که بدعت ما را دین خود قرار داده
 که بطرزی قبیح پرستش خدا می کنند و نام نهاده اند از تصوف پس مبانیست یعنی
 ترک معاشرت خلق و ترک اهل و اقارب عبادت میدانند حال آنکه غیر خدا اصل علمه
 و آله از ربانیت نمی فرموده و حجت و ترغیب نموده بزکاج و متعه و مجالس متوحین

مؤمنین و معاشرتشان و حاضر شدن در جمعه و جماعت و هایت کردن همه که تعلیم و تعلیم
 دین و عبادت بپایان و مشایعت چنانهای مومنان و سعی در حوائجشان و حکم معروف و نیک
 و نهی منع از امور قبیحه و برپا کردن حدود الهی و منتشر ساختن احکام شرع رسالت پناهی و این
 رجبانیت که ابتداء آن نموده اند مستلزم ترک همه این امور خیرست از واجبات و منهدوبات
 مذکوره و بران اکتفا کرده عبادات دیگر از طرف غرض در تشریبه اند از آنجمله است که رخصی و ذکر علی
 که بهیأت خاصه آنرا واقع میازند و در اشعار تعنی میکنند و مثل خرمای صدای خود را بلند می کنند
 و دست بردست میزنند و صغیر می کنند و گمان میبرند که خدای را عبادتی لائق اعتنا غیر این
 سرد و طریقه نیست و از نماز اکتفا میکنند بر زدن سر بر زمین مثل منقار زدن زاغ بر زمین
 و اگر نه می بود خوف علمای دین بر آنکه یکسره نماز را ترک میکردند و برین هم اکتفا نموده اند
 و بنیبرابر هم میزنند و قائل شده اند بوحث وجود و معنی آن که از مشایخشان شنیده میشود
 که رخصی است قائل میشوند بجز سقوط طاعات و عبادات و دیگر اقوال خفیه پس خبر رسید که
 ایمانی و ایمان خود را از وسوسه این شیاطین مکر و فریبان که دلهای عوام را میکشد
 محفوظ دارند **مهم** آنکه هرگاه داشتی که خداوند عالم به جسمت نه جسمانی و نه مکانی
 دارد و نه در جهتی بی باشد نمیتوان گفت که بالاست یا پایین در جانب شمال است یا
 در مشرق است یا مغرب است پس جهتی ندارد و نه مقابل کسی میتواند بود و لا جرم رویت بود
 پس در دنیا و آخرت از جمله سخنان است **قال الله عز وجل لا تدركه الا بصائر**
وهو لا يبصر و هو اللطيف الخبير و قال و لقد مكالموا موسى
اكثر من ذلك فقالوا اننا لله جبهة و قال كن تراني هذا فنه تعال
 و لا يتك غل خبير از آبا و اجدادم حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از منصفی این کار که اگر کسی بخواهد بر سر خود فرموده ای بگوید ما هم دلمان در حق شما
از نظر چشمها گاه است که تو دمی یا بی بوم خود بیند و مندر او ملاوی که در آن داخل شده
و به نیای خود آنرا ندیده پس هرگاه و هم بدر که ذات باری جلشانه رسائی نداشته باشد
به نیای چشم از وضعی ترست چه رسد در احتجاج مرویت از یونس بن ظبیان که شخصی
داخل شد بخت جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پرسید که آیا شما خدا را روید
آید که عبادت او کنید فرمود بنودم که عبادت میکنم چه چیز که ندیده باشم و اعرض
کرد چگونه دیدی او را فرمود که چشمها ندیده اند او را نباشد و عیان و لکن دیدهای من ندیده
او را بجهان ایمان لایدرک باحواس و لا یقاس بالناس معروف بغیر شبیه و در روایت
دیگر از حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء منقول است که بعد کلام طویل ارشاد فرمود
فهدا دلیل علی انک لا یری بالعیین ^{همه کارها را با عقل و نقل استحال} روایت
باری تعالی ثابت شد معلوم کردید که خدا تعالی دیدنی نیست پس آنچه از آیات هر دو
بنظر ما مومم خلاف آن باشد ماول یا مطروح خواهد بود لکن اشاعره الهست که از عقل
دست برداشته اند از جهت این قلبی تمسک ببعض المقتضیات و استناد الی بعض
الروایات الموضوعات قائل بر ویت حق تعالی در آخرت بچشم سر کرده دیده شرائط
روایت یکسره انکار نموده اند و از سوفسطائیه نیز کوی سبقت بلوده اند تفصیل
احمال آنکه چنانکه علامه حلی علیه الرحمه افاده فرموده است چیزی در رویت شرط است
یکی سلامت حاشیه بصرد و هم مقابله رویت کننده و مرئی و آنچه در حکم نیست مثل تعادل
شدن آن باینه سوم عدم قرب بفرط چهارم نبودن بعد بسیار چشم از تعادل حاصل و چهارم
ششم آنکه مرئی شفاف نباشد مثل بوا که دیده نمیشود و هفتم قصد دیدن چشم از تعادل و هفتم

آری یکی وجود و ضرورت و روشنی ظاهر است که در وقت تحقیق این شرائط در وقت محض و در وقت انتقای بعضی از این امور در وقت متحقق نمیشود و آیینی مبنی که اگر بصارت عیب
 کند رویت واقع نمیشود و اگر مرئی در مقابل نباشد دیده نمیشود و اگر او را ملصق کنیم
 کند که فاصله نماید نظر کار نمیکند و اگر بعید واقع شود یا حائل در میان بوده باشد مرئی نمیکرد
 و اگر قصد کند و اغماض نماید دیده نمی شود و اگر مرئی در تاریکی باشد قوت بصره آزاد نمی باشد
 تا روشنی حاصل نگردد و اولیست که کو را ملین اند گفته اند که این شرائط ضرورتیست بلکه باینها
 که در شرق باشد و در غرب سیاه و در تاریکی شب اگر چه در مغرب باشد و حجاب
 و حائل بسیار داشته باشد میتواند دیده و تجویز می کنند که در پیش روی صحیح البصر که سیاه
 بنزد بالوان مختلفه که سر با همان کشیده باشد در روز روشن نظر در نیاید و گویا عرض اینها
 این انکار بدیهیات تصحیح عقیده فاسده رویت و تعالی است آخرت شاه عبدالغیر
 دلموی در تحفه خود میگوید حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بیدار او مشرف شوند
 و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است و سبب اهل سنت و جماعت انتهی
 کلامه و لاینتی هلمه و این قولشان که بآن مباهات دارند دلیل عقلی دارد و نه دلیل نقلی
 از محکمات آیه و حدیث اما اول پس از نخب که امام سینان فخرالدین رازی گفته است
 مشیر الی دله اهل سنت و طریک من مجموع ما ذکرناه ان لا دله العقلیه لیسث یقینی
 المسئله و امیکونیم حق است که قول اینها چنانکه دستی صادم بدنه عقل است و بطلان
 آن از او است است لکن بنقدرا عتراف امام شان با این همه دانی که سپردند و تصدیق
 اولیه عقلیه است بکنایه بالغ من التصحیح اقرار نموده در افاده و بین اولیه شان که
 باس است اما دلیل نقلی ایشان که بران اعتماد نموده اند مقتضای عقل درست کشیده اند

پس اینجمله است اینکه اگر رویت او تعالی جان نرغی بود حضرت موسی علی نبیا و آله و علیه السلام
 که پیغمبر مسل بود از جناب بار تعالی سئلت آن نمیکرد بقول خود رَبِّ ارْنِیْ اَفْضَلَ الْکَلِمَهِ
 زیرا که حال از دو شوق بیرون نیست یا حضرت موسی اعلم حاصل بود با بخیز علی الله و ما لا یخون
 یا نه بر تقدیر اول سوال عبت باشد و بر تقدیر ثانی اجل کلیم الله لازم آید سیف خلاصه لیل
 شان معجب است که بقول موسی نظر میکنند و جواب خداوند عالم کن قرآنی را نمی بینید و حال
 آنکه حضرت موسی از خود سوال نموده بلکه چون قوم او اصرار و اقراح نمودند چاره نیافت جز اینکه
 سوال نماید چنانکه از کلام امام تادم حضرت امام رضا علیه السلام تفصیل الحال الاصح مشهود علی بن بابویه
 از ابن جهم روایت نموده که ما مون شدید در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردیم که
 وَکَلَّمَکَ مَوْسٰی وَنَبِّیْکَ وَکَلَّمَکَ رَبُّکَ قَالَ رَبِّ ارْنِیْ اَفْضَلَ الْکَلِمَهِ
 چگونه روا باشد که موسی کلیم الله باشد و در حدیث آمده که در حدیث از حضرت موسی تا آنکه رویت سوال اواز
 حضرت باری برسد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود موسی هستم و با کاشی تعالی
 بر تربت از آنکه چشبه امری شود و لکن چون خداوند عالم بحضرت موسی کلام کرد و آنحضرت بقوم
 خود خبر داد که جناب باری شرف مکالمه او را فائز ساخته و با و مناجات نموده قوم او میگفتند که
 ما بتو ایمان نمی آوریم تا کلام او را بگوش خود نشنویم چنانکه توشیح و قوم آنحضرت در آنوقت
 مقصد هزار مردم بودند پس حضرت موسی از میان آنها هفتاد نفر را کس انتخاب نمود و از
 هفت هزاره و از آنها هفتصد و از آنها هفتاد کس برگزید پس آنها را همراه خود کمره کبوه
 تشریف از رانی فرمود و در دامن کوه آنها را گذاشت و خود بالای کوه مظهر برآمد و در
 خدمت جناب بار تعالی سوال نمود که باز با او هم کلام شود پس معروض او بدینجهت
 مقرون گردید و شرف مکالمه او را نوازش فرمود و چون قوم موسی کلام باری را از جناب

جهات تشنگان استماع نمودند بخدمت حضرت موسی عرض کردند که ما با و نمی گوییم که این حق تعالی است تا وقتیکه او را عیانان ندیم پس انهم بسبب این حال مورد عتاب الارباب دیده در ملک درآمدند و جانها ششیرین خود را بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی این حالات را مشاهده فرمود چنانچه پروردگار عالم عرض نمود که ای پروردگار من چون من آنها را محبت نمایم بنی اسرائیل بر من بنیان طعن دراز کنند و بگویند که چون تو در دعای خود صادق بودی اینها آنها را شستنی و مرغ جواب هم نمیکند ام عذر از آنها نجات جویم پس حق تعالی آنها را زنده گردانید و همراه موسی باز فرستاد و قوم موسی گفتند که اگر تو از جناب باری میخواستی که خود را بتوبیاید و تو ما را که کیفیت خبر میدادی را کمال معرفت او حاصل نمیداد پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حق تعالی را بخشیم نتوان دید و او را کیفیتی نیست معرفت حق تعالی منحصر است در معرفت او بآیات و اعلام که او منصوب فرموده آنها حرف موسی السبع قبول شنیدند و بر سوال خود اصرار کردند موسی بر گاه او تعالی عرض نمود که پروردگار می شنوی کلام قوم مرا و تو بر سیدانی آنچه آنها در این است پس جناب باری ابوحی نمود که تو سوال نمایانیه را بآن میدارند و تراز بران مواخذة بجهل قوم تو نخواهم نمود پس در آن وقت موسی گفت رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَنْزِلَ فِيكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فِي نَلَا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَمَلًا دَكَا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْدِي مَا لَيْكَ ابْدِئِينَ أَنْخَضْتُ نُفُوسَ إِلَيْكَ وَفَرَدْتُ لَكَ الْإِلَهَ فَقَالَ لَنْ نَنْزِلَ فِيكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فِي نَلَا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَمَلًا دَكَا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْدِي مَا لَيْكَ ابْدِئِينَ أَنْخَضْتُ نُفُوسَ إِلَيْكَ وَفَرَدْتُ لَكَ الْإِلَهَ فَقَالَ لَنْ نَنْزِلَ فِيكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فِي نَلَا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَمَلًا دَكَا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ

وقوله تعالى واختار موسى مرقوقه سبعين رجلا لميقاتنا فلما أخذهم
الرحمة قال رب لو شئت اهلكتهم من قبل واناى اهلكنا بما فعل السم
منا وقول او تعالى فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ايرانا الله جهرة

وارجع ابسبارتین است و مقرون بقرائن مبین موید بحیث این طایفه مختارین باو بود
وسید مرتضی شیخ اجل ابو الفتوح از بی تفسیر خود در ذیل قول او تعالى و لكن نؤمن بك
الاية على ما نقل عنه چنین میفرماید دلیل است بر بطلان قول آنانکه تقدس سوال ویت موسی در
از خود و خود چندی تعالی تصریح لفظ حواله سوال با ایشان کرد که حتی نمی آید الله جهرة
دیگر آنکه صاعقه که از آسمان باید بر ایشان افتاد و موسی سالم بود از آن اگر موسی آنرا
خودست میبودی اول صاعقه موسی رسیدی دیگر آنکه حق تعالی در ایام دیگر چنین فرمود که لیسئلك
اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سألوا موسى اكبر من
ذلك فقالوا ايرانا الله جهرة و دیگر آنکه موسی حکایت چنین کرد که اهلكنا بما فعل
الشفهاء مننا سبحان الله اگر جماعت جهل بنی اسرائیل از سر کمال تنهایی اقرار کردند نصیب
ایشان صاعقه آمد و نصیب موسی حتی جوار و صحت بیوشه آمد و نصیب
نمود که جامی قدم ایشان بر آن که پاره پاره شدند آنهم که نصیب آنکس که از عصیم و اعقاد کند
که خدا تعالی استعانه بر سبیل محمد خواهد دید مانند رویت اجسام و الوان چه خواهد بود و انستی کلامه
و قرآن امارت دیگر از کتب و تفسیر نماید ای مقام و جوابهای دیگر و کتاب صورت مذکور
من شاء فليجمع اليه و آیه اوله است نیست که حق تعالی ویت خود را معلق گردانیده بر
استوار پس و آن فی نفسه ممکن است اما علی الملک ممکن نیست که مستقر اجل الی چه
نموده است که لکن بجز قبول او تعالی این را و معلق علم ازلی او باندک اجل متعین است و آن

و از آنجا که او تعالی و جود که یومئذ ناظر حق الیهما ناظره و قوله تعالی فی حق اللغات
 انهم عن کلمه یومئذ یحییون عبد العزیز دهلوی میگوید پس معلوم شد که مؤمنین احیاء
 و جواب از استدلال بآیه اولی آنست که لفظ نظر در لغت عرب بچند معنی آمده یکی معنی ویت چنانکه
 اهلست ادعای کند و دوم معنی انتظار سوم تعلیب و طلبا لدرویه و چونکه بدلیل عقل و نقل واضح
 شده که رویت تحقیقی حق تعالی محال است لامحاله نظر بمعنی ویت بچشم در اینجا مراد نمی تواند بود
 و حمل این آیه بر معنی صحیح دیگر ممکن است پس معنی مستحیل اختیار کردن و بران تعویل نمودن اشتباه
 و بی ضروری اهلست است توضیح بمقال و تفصیل این محال آنست که غیر از این است که در لفظ نظر
 معنی مذکور در نقل کرده و معنی اول را چنانکه مذکور است است صحیح داده و شاه عبد العزیز
 دهلوی گفته است که چونکه نظر در آیه مستحالی واقع شده سرگزیر رویت تحقیقی احتمالی دیگر ندارد
 و حال آنکه این معنی بر تقدیر ثبوت آن مراد نمی تواند بود چه بهیست که در نظر در نمی آید که خبر یکدیگر
 باشد و صورتی و مکانی داشته باشد و در جبهی مقابل جهت نظر کننده باشد پس اگر معنی ویت
 مراد گیرند باید که همه لوازم آنرا برای خداوند عالم چنانکه روایات شان بان باطل است ثابت
 نمایند چه آنکه کمال مازوم از لوازم مستحیل است و الی گبرای انتهای مسافت است برین تقدیر
 صریح دلالت میکند بر انتهای مسافت بسوی خدا و مکانی بودن او تعالی علامه سیوطی در
 تفسیر خود در ذیل آیه مذکوره از عبد الرزاق و احمد و عبد حمید و بخاری و مسلم و نسائی و دارقطنی
 و بی همتی از ابی هریره و ابی طلحانی نقل کرده که حاصل ضمون بعض فقرات آن نیست که مردم از
 رسول خدا پرسیدند که آیا خواهیم دید پروردگار خود را در روز قیامت فرمود که شما خواهید دید
 او را بر روز قیامت چنانکه آفتاب و ماه تابانی حاصل و حجاب می بینید باین عنوان که فراموش
 مردم را خواهد فرمود که کسی که از شما تبعیت چیزی نموده است در پی او برود پس کسی که غیر خدا را

پرستش نموده در پی محبوب خود رفته مومنین و منافقین این است باقی خوانند و این
 خدا تعالی نزد آنها بتغییر صورت تبدیل می آید و خواهد فرمود که منم پروردگار شما اینها خواهند
 شناخت خواهند گفت لغو باشد منک بسوی خدا تعالی از سر تو پناه می بریم با بر جا
 خودیم تا وقتی که پروردگار را باید و بشناسیم و این می آید خدا تعالی نزد آنها در صورت
 می شناسند و این سفر مایه نازکم پس میگویند تویی پروردگار ما پس متابعت او
 میکند و از روت دیگر نقل کرده که خداوند عالم بر مکانی بلند مشرف میشود و میفرماید که رسید
 عرض میکنند که ما هم مسلمانان در آنوقت میفرماییم انتظار میکشید عرض میکنند که منتظر بودیم
 خودیم آنوقت میفرماید که اکسید او آیم می شناسید عرض میکنند که آری با میفرماید که چو رسید
 حال آنکه در آید و بعضی میگویند که می شناسیم او را که نظر ندارد پس حق تعالی متجلی میشود و از برای
 ایشان حالتی که خداوند می باشد و از روت دیگر در تفصیل میگویند که می شناسیم او را که نظر ندارد پس حق تعالی متجلی میشود و از برای
 فیل عوالت الشجره از بخاری ابن منذر و ابن مردودیه از ابی سعید آورده که او شنید
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود که پروردگار ما در روز قیامت از سما می آید و حجاب
 بر میدارد پس مومنین و مومن که در دنیا عبادت خالص نموده است سجده در می افتد و هر که
 طاعت او بجهت ریایا سمع بود پشت او سخت میشود که سر فرو آوردن بسجود از او نمی آید
 و از سرند این اسب و از طبرانی و دارقطنی دیگر آن تصحیح جاکم و تپا کرده حدیثی طولانی
 که ما حاصل بعضی الفاظ آن نمیت که خدا تعالی در محشر از مسلمانان می پرسد که سر کنی بجهت
 معبود خود و بعضی بجهت شهادت و چه فکرید پس آنها میگویند که برای پروردگار است که نشود
 ما و از پیده ایم پس میفرماید آیا می شناسید رب خود را اگر شنید او را خوانند گفت که در میان
 ما و او ایستاد است اگر می شناسیم می شناسیم او را میفرماید آن چه علامت است میگویند که با کبر و

سابق پس قورانی خود را و از میکرواند پس سرسجود می بر ندالی ان قال پس میفرمود بسوی واد
 بهشت و منزل دوزی از منازل بهشت امی بنید پس خورشش آن میکند پس حق تعالی میفرماید نشاء
 اگر این منزل نشاء داده شود شما غیر از طالب خواهان شوید پس سکت میشوند پس خدا تعالی میفرماید
 که چرا سکت و دم خود نشاء عرض میکند که سوال کردیم تا آنکه استیجاب نمودیم پس خداوند
 عالم بفرماید ای کار خشی نیست باینکه در چند تمام دنیا بشاء بدیم پس خواهند گفت که آیا تو شجره تنهرا
 بامیکنی پس عبداللہ در این روایت سرگاہ با مقام رسید گفت که خدا در انوقت انقدر خند
 که لمات آخر و دانهای او نمایان میشود و امثال این از روایات بسیار در ان کتاب مندرج
 است و از انهم لا یخفی شود که رویت لازم رویت در دیدار خدا از جمیع مکانات یکی
 متحقق خواهد شد بلکه آنچه خنده می آید است که آنچه در رویت ضروری نیست مثل خندیدن و تپیدن
 اضراس لمات هم برای او تعالی بایات میرسانند تعالی احد عن لک علو اکبر او اگر انهم
 روایات مشایخ معتدین خود موسی تشریه و تقدیر حضرت باری تعالی در سرانند از ادعای ویت و حمل
 ایت بنمیفیست کشتن بعبانی هتیه شیعیان جوع نمایند و چونکه فطاعت این امور و شناعی و اوج
 این قتل مشهورین اجمهور بشاء واضح و جلی بوده که مصداق بهشت شوق گفت محققین علی ای
 الهست از لزوم شناع اندیشیده و صد دایمل را بده اند اما آنکه علامه توحیدی ادعای اطلاق
 نفی ویت حقیقه نموده گفته است لا نزاع للمحققین فی جواز الکشف التام العلمی لا لایستفید فی
 ان تمام الصورة المرئی فی العین او اتصال الشعاع الخارج من العین بالمرئی فی فراع او حصر
 ادراک او بقرارداده که آن مرکز مضمی حقیقی ویت نیست بلکه جوع علم نامی کند و قریب است
 تاویل شیعیان اند اما مبنیان فخر الدین باری گفته و اعلم ان التحقيق فی علمه است ان الخلا
 فیما یقرب ان کون لفظی لکن تمام صاحب سنت قد است احکم که قریه صرح التزم رویت

تبعی نمود و افتقار بان می نمایند و اینهمه سی نامشکو عظامی محققین خود را در پرده پوشی آید
 کرده اند با و میدهند پس بغداد مثل مشهور همان آتش کاسه از شاعت انکار بدیهی تا سنی و فسطایه
 مکر آمده و از جواب آن چشم پوشیده اند باری بفرمانند که اگر رویت حقیقی مرا گرفته اند حق تعالی
 جسم مقابل ای در جنتی و مکانی خاص را داده اند چنانچه شبهه است مطابق روایات است
 بان قائل گردیده اند پس چرا دعوی تنزیه او تعالی از جسمیت و جسامیت در محبت الیاتی می سرزند
 البته برده اند از رخ بر افکنده تصویر جسمیت جسامیت او تعالی نمی کنند اگر تباریل علم تام
 دست میزنند تصور شیعیان باشد حال آنکه شیعیان این آیه کریمه باین تاویل رجوع نموده اند
 بلکه میگویند معانی صحیح مطابق خصوص صریح احادیث تصریحات اهل لغت در این مقام ذکر کرده اند
 اول آنست که ظاهر در این آیه یعنی منظره است الی حرف جر است در احتجاج طبرسی جناب
 امیر علیه السلام منقول است که تفسیر کردید وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره فرمودند
 اینجا در جای است که میسرند بان دوستان خدا بعد از فراغ از حساب یعنی بسوی هر که میسران
 وارد پس غسل میکنند در آن می آشناند از آن پس دانه و نورانی میشود صورتهای ایشان
 و در میگرد و از آنها سرگشایی و چرکی بعد از آن با نور میشوند داخل شدن در بهشت عجب شرف
 فمن هذا المقام ينظرون الی ربهم کیف یشبههم قال فی الاحتجاج الناظره فی بعض اللغه
 فی المنظره التسمیع الی قوله فاناظره بهم يرجع المرسلون ای منظره بهم يرجع المرسلون و در بهشت
 نیز مثل این تفسیر آمده علامه سیوطی در تفسیر دشوار گفته و اخراج ابن ابی شیبة عن ابی صالح
 فی قوله وجوه یومئذ ناضرة قال حسنة الی ربها ناظره قال منظره الثواب من
 ربها و اخراج ابن جریر عن مجاهد فی قوله الی ربها ناظره قال منظره الثواب
 و جناب علامه فاضل الدماجد نور الله مرقدہ بعد ذکر اشغال این روایات از کلام فخر رازی

حکایتی از حضرت علی بن ابی طالب و آن کثیر از اصحاب و التائبین فی سر الکتابه بنده است
 علی علیه السلام میفرمود که منظر در دنیا بی نظیر است
 ما یا ایتهم من نعمه و احسان عن سعید بن جبیر نافع الارزق قال ابن
 عباس قال اهل الجنة یستظرون رحمته و کرامته لا تذکره الا بصراحتهم
 ایضا و عن مجاهد و جوهه عندنا ضحی الی بها ناظره حسنه مستبشره
 الثواب من انظره فرموده است و ما یکونکم مودیان احادیث از طریق ابی سعید و از
 پس حقیق باشد که با وجود دعوی سلمان کلام کتاب اسرارنا طوق المیت و تحت الکتابا
 اهل اسلام را مودیتک ایشان نموده اند و در تفسیر آیات قرآنی به اجتهاد و بی طرفی
 حکم فرموده اند پس است اندازند و تقلید قابل حینا کتاب اسرارنا طوق المیت و تحت الکتابا
 بقیه خدای من مختلف عنهما موسی متفوق بر ضلاله است از دست حق کلامه علی الله مقامه و اما اینجا
 گفته اند که نظر معنی بیت تعدی الی در لغت عرب آمده و اما نظر معنی انتظار پس تعدی الی
 کافی است و در دفع آن کلام فخر الدین از حقیقت قال فی التفسیر الکبیر و تحقیق المقام فیه ان قولهم
 فی الاقطار نظره بفرجه و اما ذلک فی الاقطار الجحی الانسان بنفسه فاما اذا کان یظفر الرفده
 و سوتره فقد قال نظره الی مع مستندات اخره ففصله فی صوارم الالهیات و هم انما نظره
 انتظار باشد یا معنی و بت الی حرف جر باشد بلکه واحد الاله باشد که اسم نعمت است چنانکه
 قرنی علیه الرحمه در غرر و در بعض ضلالت نظر فرمود که مراد از الی به التعمیه یعنی نظر باینکه
 نعمت در کار خود را ان الاله انعم و فی احد بابین نعمات الاله مثل معاد الی مثل معی
 و الی مثل معی الی مثل خشی و ابوی مرحوم اعلی السد و جبهه از جوی قیل فرمود الاله انعم
 و فی احد الی بالفتح و قد یکسر و کتب الیها و مثالی معی معاد و از غیر و آیه الی الاله انعم و احد

اَلْوَائِي وَالْوَوَائِي وَالْوَالِي وَتَرَايَن دَرِيد وَايَن سَكَيْت فِي الْمَقْصُودِ الْمَحْدُودِ وَايَن اَحْتِمَالِ مَبَارِيَن
 وَايَن طَيْفِ سَبْتِ طَرَفِ اَنَكْه فُجَرِ الدِّينِ اَزِي دَرِ جَوَابِ اِيْن اَحْتِمَالِ كَفْتِهْ كِه اِلِ حَرْفِ جِزْ اِلْفِ طَبَاوِيْن اَمْدِه
 وَاِلِ اِلْمَعْنَى نَعْمَتِ مَعَ التَّنْوِيْنِ وَذَلِكَ لِاَنْفَعْلَكُمْ وَاِنْ قَدَرْتُمْ نَفْسِيْدَهْ كِه اِلِ مَعَ التَّنْوِيْنِ دَرِ سَبَاحِیْ اَهْدُودِ
 كِه پَايِ اَصْنَافَهْ دَرِ مِیَانِ نَبَاشْدِ دَرِ كَرَمِیْهِ اِلِ اِبْهَاصِیْجِ اَصْنَافَتْ مَوْجُودِ سَبْتِ طَبَاوِيْنِ
 خَوَ اَهْدُودِ وِیْسِ اِيْنِ تَفَرُّقِ نَفْعِیْ بِجَالِشِ نَمِیْسَازْدِ وَقَاجِ دَرِ طَلُوبِ اَنْفِیْتِ هَذَا طَرَاكُحَالِ
 الطُّوْرِ وَلَكِنْ مِنْ لَمْ يَحْمِلِ السَّلَ نَوْرَ اَفْهَامِ لَمْ يَنْسَوِمْ اَنَكْه دَرِ اِيْهِ مَجَازِ بَا حَرْفِ بُوْدَهْ بَابِ
 تَقْدِيْرِ كَلَامِ جَنْبِجِ اَهْدُودِ دَخْلَهْ اِلِ اَحْمَدِ بَهَا اَوْ ثَوَابِ بَهَا عَلِيْ بِنِ اِبْرَهِيْمِ قُمِيْ تَفْسِيْرِ خُودِ
 كَفْتِهْ نِظَرِ وَاِلِ وَجْهِ اَسْمَايِ اِلِ رَحْمَةِ اَسَدِ وَنَعْمَتِهْ دَجِيْرِ تَقْدِيْرِ دَرْ سَكَايَكِهْ قَرْيَهْ عَقْلِ لَقْلِ
 مَوْجُودِ مَضَرَّتِيْ نَمِیْتِ نَظِيْرُ ذَلِكِ فِي الْقُرْآنِ كَثِيْرٌ مِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى **وَاسْمُ الْقُرْآنِ اِلِ سَلِ**
اِلِ التَّوْحِيْدِ وَجَاهِ اِيْ اَمْرِكِ قَوْلُهُ تَعَالَى اَنَا اَدْعُوْكُمْ اِلِ الْغُرْبَةِ الْغَفَّارِ اِلِ تَوْحِيْدِ
 وَاَمَّا تَفْسِيْرِ لَفْظِ كِمِ بِنِ خِدَاوَايْمِ هِيْ عَلِيْهِمُ السَّلَامُ اِيْنِ كَلَامِ غَلَطِ سِيْمَا نَدَا اَطْلَاقِ سَبْعِ اِلِ اَطْلَاقِ
 بَرِغِيْرِ خَدَاغِيْ بَابِ دَرِ صَحِيْحِ اَرْكَانِ خَبَرِ مَقْبُوْرٍ وَغِيْرِ مَقْبُوْرٍ نِظَرِ دَرِ اِيْمَانِ اَقْصَادِ وِیْسَازْدِ رُومِيْ صَرْطِ سَوِ
 وَمَنْ هَاجَ عَلٰى سَبَاحِ اَنْ لَا رَمَتْ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا
 تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَنْتُمْ بِالْحَنَّةِ اَلَّتِيْ كُنْتُمْ تُوعَدُوْنَ قَالَ
 اَلْكَاشَانِيْ فِي تَفْسِيْرِ الصَّافِيْ اِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللهُ اَعْتَرَفَا بِرُبُوْبِيَّتِهْ اَوَاوَا اَبُوْحَدَا
 ثُمَّ اسْتَقَامُوْا عَلٰى تَقْصَاةِ الْقَمِيْ قَالَ عَلِيٌّ اَلَايَةُ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِيْنِيْ خِدَاوَايْمِ مِفْرَايْدِ بَرِ سَتِيْكِهْ
 اَنَا كِمِ كُوْنِيْدِهْ كَرَبِ پُرْدِ كَارِ مَا حْدِثَ بَعْدَ اَزَانِ لَا زَمِ كِمِ نِظَرِ قِيَمِ اِسْتِقَامَتْ اَفْرُومِيْ اَنِدِ
 بَرِ اِنْمَا اَلَا كِمِ كَرَفِ كَمِيْدِ وَاَمَّا كِمِ بَرِ اَشَارَتْ يَابِدِ بَعِيْنِ اَشَارَتْ دَاوَدِ مِشُوْنْدِ دَرِ وَقْتِ كِ
 اَبَانِ خَبَرِيْ وَعَدَهْ اَنْ دُنْيَا بَايَنَانِ مَوْجُودِ بُوْدِ عَلِيْ بِنِ اِبْرَهِيْمِ قُمِيْ مَرْمُودِهْ اَوَاوَا كَرَمِيْ شَهْرِ

تَوَاسْتَقَامُوا استقامت در باره ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و در کافی حضرت
 صادق علیه السلام و ایستاده که مراد استقامت علی لایمه واحد بعد واحد است و جمیع
 البیان این حضرت امام رضا علیه السلام و بیت کرده که از آن حضرت از معنی استقامت پرسید
 فرمود هو الله فانتم علیه یعنی استقامت نسبت که شمار بر آن بستید و مقصود از آن صراط
 مستقیم امام است که صراط و نیا است از تقریط و افراط خالی است این استقامت امر است
 محسوس که هر چه است آن راه میرود و از طرف حقیر و سست فلذا قالوا انما صعب
 مستصعب علیه السلام هلك في اثنان ولا ذنب مبغض مفرط و محظوظ
 یعنی هلاک شده اند در باره من و صنف مردمی دشمن تقصیر کننده چنانکه است از نفسیه
 الهی تخلف نموده در قایل فاسده و شرکات کاسده گرفتار شده بهلاکت درآمده
 و دیگر دوستی که کار با فراط رسانیده باشد مثل آنکه قایل بر بوبیت الوهیت حضرت
 شده و با صفات مختصه خداوند عالم برابر می آید و قرار داده در چاه ضلالت افتاده
 و از اینجا است که حضرت فرموده اند نزلوا عن الربوبیه و قیلوا فینا ما انشتم
 و مراد آن حضرت ثبات فضائل همه از بر احضرات است که بعد افراط و تقریط می رسد و مستند
 صحیح عقل و با نقل صریح دشمن باشد و الا اطلاق الفاظ مختصه صفات خاصه و بر
 برای ایشان نیست و بر این که کلام انهم عن ربوبیه هم یومنون به کلامی است که در
 میان بالفهم دلالت دارد بر اینکه مومنین مجبور خواهند بود پس اوضح و این است
 در آیه که میمعلق محجوبیت مذکور نیست و آیه است با محجب الکفار غمه محجوبیت و محجوب صلاحیت
 مذکور و از کلامی است که محجوبیت عن الرذیه مراد است تا برای مومنین عکس آن
 رویت را ثابت میکنند با آنکه اگر فرض کنیم که محجوبیت من کل وجه مراد است

چون کفار از جمیع مدارج قرب محروم اند پس مضمونش آن خواهد بود که مومنین از جمیع
 مدارج قرب محروم نیستند و مسئله نیز انیه شهور است که سلب ایجاب کلی در حکم سلبیه
 می باشد پس غایه ما فی الباب آنست که مومنین از بعض مدارج قرب محجوب
 نخواهند بود و آنست که تجویز ویت نیست عجب است که چنین مسائل ظاهره محض
 یادیده و دانسته از آن چشم پوشی می کنند معذرا حجب غنه و محاوره عرب بعضی منع
 عن الدخول علی الامر آمده و آنست که منع از روت نیست و میگویند حجب عن المیراث ای
 منع غنه و این معانی اتعلقی بر ویت نیست پس از کجا که منطوقاً و مفهوماً از آنکه بر مینماید اثبات
 روت از برای کفار و مومنین مراد بوده باشد و از اینجا است که در تفسیر این آیه اقوال مفسران
 عامه مختلف است مولانا الطبری گفته که کفار در روز قیامت محجوب خواهند گردید از حسا
 و رحمت خدا هذا عن الحسن و قتادة و قيل ممنوعون عن برهته و این فرعون
 عن ثوابه غیر مقبولین و کامر ضمیمین عن ابی مسلم و قيل محرومون عن ثوابه
 و کرامته عن علی علیه السلام و ابن بابویه از علی بن فضال روایت کرده که در اول
 کروز حضرت امام رضا علیه السلام از کریم مذکور پرسیدند که ایوصف بکمال
 فیه فیحجب عنه عبادة و لکنه یعنی انهم عن ثواب بهم محجوبون و تفصیل آن
 مباحث در عباد الاسلام و صوارم حجاب الدفهام احله الله دار المقام مرتبه تمام مرتبه
 تمام محتوی بر صنف نقصان ابرام مذکور است من شاء فلیرجع الیه ششم آنکه حق تعالی محل
 حوادث نیست چه اگر وصف حادث کمال او است خلوا و تعالی از آن محال خواهد بود و نقصان
 باشد اتقای آن کمال او خواهد بود پس چگونه آن وصف خواهد شد در کافی کلینی علیه السلام
 امام محمد باقر علیه السلام منقول است فیکنه عمر بن عبدیاز انحضرت از منی که میفرمود که

میان کتب
 حجاب و نقصان

علیکه غضبی فیکل هوئی پسید حضرت فرمودند مراد از غضب عتاب است ای عمرو
 سر که کان کند که حق تعالی متغیر و متحول شده است از حالی بحالی پس او را بصفتان مخلوقین
 موصوف ساخته است بدستیکه خداوند عالم خیانت نیست که حرکت آورد او را چیزی پس متغیر
 گرداند او را و از بهنام بن حکم مردیت که زندقه حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منوال
 کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب است حضرت فرمودند آری لکن آنچه آنست که در
 مخلوقین یافته میشود زیرا که رضا و رندکان جالسی است متحد و که داخل شود بطبع او پس میگرداند
 او را از حال بحالی دیگر و نیز از آنحضرت منقول است که فرمودیت چیزی مگر آنکه مالک است
 یا متغیر که داخل میشود و او تغییر و زوال در ذات یا صفات که متقل میشود از رنگی بر رنگی و از صورتی
 بصورتی و از صفتی بصفتی از ریاضی بسوی نقصان مگر پرو رو کار عالمیان پس بدستیکه او
 همیشه یک حال بوده است همیشه یک حال خواهد بود و است اول و قبل کل شیئی او است آخر
 و بعد شئی بر آنحال که در اول بود و مختلف نمیشود بر او اسما و صفات چنانکه مختلف میشود غیر
 او مثل انسان که کامی خال بوده و کامی گشت و کامی استخوان و سیده و مثل خرما که کامی نیست
 و کامی طبع کامی پس تبدیل میشود بر آنها اسما و صفات بخلاف حق تعالی و از انچه از بلی
 عقلی و نقلی در این مقام مذکور ساخته ایم لایح میگرد که تغییر و نفس ذات و تغییر در صفات بخلاف
 تغییرات ذات و صفات انفسیای ممکنات محال است تغییرات صفات فعل که بسبب و فساد
 برای جناب باری ثابت میگردد و از خلق و ایجاد و اعدام و افا و امانت و احیاء چه این امور صفات
 و امور اعتباریه است حدوث آن بابت لزوم منطقی نمیتواند بود چه صدور از افعال منوط است بکلم
 و مصالح و هر یکی از فعل و ترک از جناب باری موافق مصلحت و حکمت صادر میشود پس در حکما میگوید
 در مصلحت میدانم موجود بسیار و در حالیکه مصلحت در اعدام و افنامی بنده محدود و کم نیست بلکه

مخلوقات را خلق کرد اطلاق خالق بر او راست آمد و وقتی که رزق و نعمت بآنها
عطا فرمود رازق و مسم بر او صادق آمد و باعتبار آنکه بجزایران بخشید می
او صادق شد و باعتبار آنکه زندگانش را میسر انداخت بر او اطلاق کرده شد هوای
البارئ المصور یجیی و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت کل یوم
هو فی شان و از اینجا لایح که دید که آنچه بعضی از اتباع شیخ احمد
کمان دیده اند که اگر فعل خدا منصرف فعل واحدی متنا باشد و بی

و رزق عباد و احیاء و اماتت بلا واسطه باوقاف شود

برائت ذات او محل حوادث خواهد بود و کانی است فاسد و

تو می است کاسد که در ذات یکجا است

و نابدی آنها از معارف حق دارد و مفاسد

که بر قول شان متفرع میشود

ستغنی عن البیان

و سید بعضها

فیایاتی



در بیان اصل ثانی از اصول خمسة آن عدل او تعالی است بدانکه عدل از صفات فعل است
 و مراد صفات فعل خیاکه و نه متی منحصر در آن نیست لکن چونکه عده ارکان ایمان است و در بیان
 و وفور و عظیمه از فرق اسلام کی اهل حق اغنی فرقه ناجیه ایا میسر دیگری نواصب بایم و خصوص
 این مسئله نزاع واقع است مباحث کثیره بآن متعلقات اهتمام نشان آن در نظر علمای اعلام
 واقع شده و از بیان خالقیقت و رازقیت در ضمن مباحث توحید انفرار حاصل گشته و در میان
 فرق اسلام غیر محکوم علیه هم با کفر در آن نزاعی نیست لهذا این باب از جمله صفات فعل بصفت
 عدالت اختصاص یافته بدانکه او تعالی عادل است یعنی فعل قسیمی را نمیکند و فعل واجب را
 ترک نمی نماید و تحقیق مباحث آن در چند فصل واقع میشود **فصل اول** بدانکه هر حق
 اما نیست که حسن و قبح افعال عقلی است حسن فعلی را می گویند که مرگاه فاعل قادر از واقع سازد و در نظر
 عقل مستحسن باشد و استایش باشد و قبح فعلی است که مرگاه فاعل بقدرت اختیار آن را بعلل آرد و لا
 نیست و ملامت کرد و در جمیع حسن و قبح افعال خباب فاعل الاطلاقی اشتمال است برگاه
 است که در معنی حسن و قبح لفظ استحقاق ثواب استحقاق عقاب نباده میکنند و در این صورت
 این صفات بافعال بندگان مختص میگردد و اما اینکه حسن و قبح را اهل حق عقلی است پس ا
 از آن نیست که فعلی بذات خود یکی از این دو وصف دارد و فعلی را قطع نظر از وار و شدن

در بیان اصل ثانی از اصول خمسة آن عدل او تعالی است بدانکه عدل از صفات فعل است

فصل اول

شرح جهت حسن قبحی باشد که فاعل آن نسبت آن مستحق مدح یا ثواب مذمت یا عقاب میگردد
 و گاه است که سبب فعل آنرا از وی بایم سبب ظهور آن بجهت آنست که از وی فاعل آنست که سبب
 در جایی که نفع ظاهر هم داشته باشد و بدی در وضعی که ضرر رساند و گاه است که حسن و قبح بعضی
 افعال تا بل و ظاهر شود و گاه است که عقول اقصیه بکنه آن غیر سبب از بیان شارع حسن
 قبح آن لایح میگردد مثل حسن و زه اخرا ماه رمضان قبح روزه اول ماه شوال و امثال آن و اگر
 حسن قبح در شمار نفس آن نظر بذات آن یا نظر بصفات و اعراض لازم یا مفاد آن قطع نظر از حکم
 شارع مستحق ثواب و نهی شارع مستلزم حجج بلامرجع میگردد و بدو اشاعره ایست که از عقل و
 برداشته اند درین باب مخالفت اهل حق کرده میگویند که افعال ذات و صفات خود قبحی ندارد بلکه
 حسن و خوبی و قبح و بدی سر جزئیات امر و نهی شارع است سر چه شارع امر میکند حسن
 و سر چه انهی میکند قبح میشود پس اگر بکذب شارع امر و حکم میکرد همین کذب و حبیب حسن
 میشد و همچنین قتل و خونریزی های ناحق و معذب ساختن بعبیران مطیعان که تمام عمر در
 مشقت طاعت و کلفت صبر و احتمال مصیبت گذرانیده اند اگر حق تعالی حکم و امر فرماید
 همه حسن و خوب است و اگر ظالمان سرکش عصیان بر انواع الطاف و عنایات اینها
 ترجیح دهد مستحسن و بجا خواهد بود و باجماع نزد ایشان چیزی و صوفی و خوبی و بدی نمیتواند
 مگر بر حکم شارع و این عقیده سخیفه بعقل و نقل باطل است بحدین وجه که بعضی از آنها
 بنابر اظهار حقیقت حال معروض باین می آید اول آنکه بعضی چیزها مثل قبح کذب ضایع
 و حسن صدق نافع و هم چنین خوبی اوصاف و در امانت و بر آوردن غریقی از دریا خصوصاً
 وقتی که از بزرگان بن و انبیا و اوصیا علیهم السلام بوده باشد و ضرری بحال رساننده
 نشود و خود را احسان کردن مستحق آن بدی ظلم و جهل و قتل اهل حق من غیر حق و تکلیف

کردن بین گیر پریدن در هوا امریست بر وضوح که بر عاقل و دانشمند مخفی پوشیده نیست
و مکران شریعت و ادیان حقه که تابع شرعی و طریقی نیستند نیز بحسن و قبح این امور معروف اند
و انکار آن انکار امریست ضروری قابل اعتنا نیست و هم مؤید نیست آنکه اگر عاقلی
در کوستان جای عبید که او اندوین اهل دین در آن با نرسیده نشود نمایا بدو بش
عقل و تمیز رسد و او را اختیار دهند و اینکه کلام راستی بگوید و بوسیله آن دنیاری باو حاصل
شود و میان آنکه کذب زور بر زبان آرود دنیاری باو حاصل شود طاعت که صدق ابر
کذب ترجیح خواهد داد و حال آنکه خبری از احکام شرع ندارد و پس معلوم شد که غیبی و بدی چیزی را
قطع نظر از شرع بعقل ثابت است دوم آنکه اگر همه افعال کیان بود و بشود و یکی بر دیگری
ترجیح داشته باشد پس حقتالی از یکی حکم دیگری معنی ندارد و ترجیح نیست بر خبری بی آنکه
مرحی داشته باشد سوم آنکه اگر ثبوت حسن قبح موقوف بسمع باشد لازم آید که ظاهر است
معجزات از و تعالی بر دست پیغمبر کاذب و ابا باشد و در این صورت تیر میان بی صداقتی را
و متنبی در و غلو باقی نخواهد ماند پس اثبات ثبوت ممکن نخواهد شد و اثبات این از فضاخ و قباح
کشیده بر این طریق غیر مرضیه که البته است آنرا اختیار کرده اند لازم می آید لکن از صفات آنها
چه عجب که مبالغاتی از لزوم این امور گذشته باشد چه مرعی نزد آنها حسن متواند شد چه احم
آنکه آیات قرآنی و کلمات و قرائیه کذب قبل آنهاست قال الله عز وجل و اذ انزلنا
فاحشة قالوا وجدنا عليه اباؤنا و الله امرنا بانه قال لان الله لا یامر بالفسق
انفقون علی الله ملائکة کون یعنی وقتی که قبیحی عمل می آرند بگویند که بر همین اقامه ایم
آبا و اجداد خود را و خدا امر کرده است ما را باین امور پس گویای محمد صلی الله علیه و آله که
خدا تعالی امر نمی فرماید بقباح و بدیها آیا نسبت میدهد بخدا عز و جل امر را که نمی داند

و حقه

و حقه

و حقه

و در جای دیگر میفرماید قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن یعنی کبوی
مجدوم خراش نیست که حرام کرده است پروردگار من امور قبیحه را آنچه ظاهر است و آنچه پنهان است
و همچنین دیگر آیات بسیار از کلام مجید و صراحت دلالت بر مطلوب است از دو احادیث علیهم
السلام که مصدق تعالی اهل حق است بسیار است اگر چه ای مقام مقام ذکر سمعیات نبوده لکن
بعضی از آن بنابر الزام نیست که شود و مقصود اصلی فکر ادراک عقیده است عمده آنچه نیست
باعث بر اختیار انقیاد نخیف شده است که بسبب بعضی از آیات و بعضی از عقاید است
بنده کار در افعال خود مجبور میدانند و این معنی تسلیم لزوم ظلم و عدوان انواع قبل
بطرف جناب باری تعالی میشود پس باری مخلصی از آن متمسک باین عقیده خفیه شده اند و
فاسدی باصل فاسدی داده اند چنانچه غفرت اوضح خواهد شد فصل دوم در بیان اینکه
خداوند عالم عادل است ظلم و فعل قبیح نمیکند و وجب ترک نمیفرماید و تکلیف بحال
نمی نماید و فعل عیب از وصا و نهی و شاهد الله انه لا اله الا هو و لا اله الا الله که
را و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو الغر الحکیم تفضل این حال انداز
جناب مقدس او تعالی صدور فعل قبیح و ترک وجب محال است چه قبیح چنانچه گذشت فعلی است که
فاعل آن در نظر عاقل حکیم مستحق مذمت ملامت باشد و وجب نیست که فاعل آن در نظر عاقل
لا ائو مدح و ستایش باشد و تارک آن لائق مذمت مثل انبیا برای طبعان و متفلسان احکام
و او امر خود و عده اجر خیر و ثواب جمیل که ده است پس اگر آنرا ترک فرماید البته در نظر عاقل
حکیم بگردد و مستحق مذمت میگردد و در سرگاه بود خود و قافرا میستحق مدح و ستایش که
پس ترک چنین فعل از حضرت باری تعالی نظر حکمت او محال است و صدور فعلی قبیح از او ناممکن
محکم نیست و دلیل عقل بر این مدعی نیست که سرگاه واجب از ترک شود یا قبیحی سرزد پس از ترک

مستحق

آنچه در صورت بیرون نیست یا آنکه عالم و دانا بقیع و بدی آن نیست مثل جایی که در حالت غفلت و خلل
 و ترک بعضی از معاصی میکرد و یا آنکه علم سیدی آن دارد و قدرت توانا می ترک آن اندر و علی
 بالایحای که اثرش از منفک نشود یا مجبوری که او را با کراه بر قبحی و از اندر قدرت هم دارد
 لکن محتاج است آن احتیاج خود را بدو و فعل قبیح رفع نمی تواند کرد مثل محتاجی که طعامی نمی یابد
 و برای رفع کسلی خود سر قوی نماید یا احتیاج هم آن ندارد و عیب آن فعل او افع میار پس
 بنا بر اول حمل فاعل لازم می آید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاقت و بیعت
 این امور بر او تعالی محال است پس قبحی از و چگونه صادر تواند شد و واجب چگونه ترک تواند کرد
 پس لامحاله او تعالی عادل است و هو المطلب اشاعه نیست از کم شعوری خود و چونکه خیر را
 فی حد نفسه قطع نظر از حکم شارع نیک بدنی اند بعد الت او تعالی قائل نیستند و قبحی از و
 او را امیدارند و نمی فهمند که در این صورت علم نبوت نبی یقین بصحبت شریعتی حاصل نمیشد
 و اعتماد بر وعد و وعیدی که فرموده است باقی نمی ماند و اکثری از ضروریات عین هم میشود
 بیا نش آنکه اگر جناب باری تعالی بصفت البت نحو که بیان کردیم متصف نباشد و متعالی آن
 انبیاء ثابت نخواهد شد زیرا که هرگاه صد و قباح از و تعالی روا باشد متواتر بود که او تعالی
 باظهار معجزات تصدیق مدعی کاذب نموده باشد و با وجود این احتمال جرم به نبوت پیغمبری
 حاصل نخواهد کرد و هرگاه این جرم حاصل نشد انجان بصحبت شرائع و سایر کالتیفات
 و وعد و وعید و حاصل نخواهد شد و غایتی که حضرت باری را بنیاد و ماخلق گفت الجن
 و الانس لا یعبدون و قوله لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل
 از اینجا و خلاصه و ارسال سل مقصود بوده مترتب نخواهد شد اگر گویند که اگر
 احتمال کذب صد و قباح از و تعالی از و عقیل تجویزی کنیم اما عادت او تعالی از رجلا

این جاری شده است خود می گفت که از کجا چه علم باین معنی موقوف است بر آنیکه ما بدانیم که از زمان
 حضرت آدم تا این دم انبیاء و رسل که مبعوث شده اند همه صادق و راست گو بوده اند تا عادت
 و استمرار آن ثابت شود و این امر اول سلسله و اول نواع است علاوه بر این هرگاه چیزی از
 افعال قبیح و قبیح نموده باشد پس از کجا که او تعالی عادت خود را بر هم نمی زند و برخلاف آن
 از زمانی دیگر عمل نمی فرماید و اما اوله سمعیه و اله بر عدل او پس بسیار است از آنجمله است آنیکه در آیات
 متعدده آمده که او تعالی قائم است بقسط و قسط بمعنی عدل است از آنجمله است آنیکه او تعالی
 خود را بصف حکمت ستوده و فعل الحکیم لا یخلو عن حکمت پس قبیح و عیب از وصا و دستورند
 و از آنجمله است آنیکه حق تعالی در قرآن مجید فرماید **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**
إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْفُحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْفُحْشَاءِ و آنیکه در قرآن
 پس چگونه تواند بود که مردم را بعد از انصاف امر فرماید و از فحشا و منکرات نهی کند و خود را جلالت
 عدل داد عمل فرماید و منکرات ابعمل آورد و حال آنکه این امر بایست مستقیم است چه خود را
أَمَّا مَوْئِدُ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَتَكْسُونَ أَنْفُسَكُمْ آیا حکم می کنید مردم را باینکه خود را
 فراموش کنید یا باینکه مردم را بر این معنی نرزش فرماید و خود مصداق تسون انفسکم
 بوده باشد تعالی اسد عن ذلک علوا کبیرا و از آنجمله است آنیکه فرموده است **وَإِنَّ اللَّهَ لَكَلِيمٌ**
بِظُلَامٍ لِلْعَبِيدِ خلاف عدل ظلم است چه عدل وضع شیئی است موضع لائق آن ظلم
 وضع شیئی است و غیر موضع آن پس هرگاه ظالم نباشد لا محاله عادل خواهد بود و هرگاه مطلوب
 و از آنجمله است آنچه در کتاب تجد و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اصل
 توحید و عدل است و بیان عدل فرموده اما العدل فان لا تنسب الخلق الی ما
 لا ھک علیہ و در او عین ثوره جایزه دارد است عدل فی الحکم قائم بالقسط

بالقسط لا جبر فی حکمه ولا حیف اما انیکه حق تعالی بنده کار بر افعالی که محال است و
 باختیار اینها نیست تکلیف نمیفرماید پس ظاهر است که تکلیف بحال قبیح است پس نظر حکمت استخیر
 است که تکلیف نماید بنده کار با آن چیزی که از حیطه قدرت شان بیرون باشد قال الله تعالی لا
 یكلف الله نفسا الا وسعها و اشاعره بخیر میکنند که حق تعالی تکلیف محال نمیداند و نماز
 پس گوید یک سکه زمین گیر باشد که با آسمان پرواز نماید و در وجهی مقابل مثل شرق و مغرب
 در یک وقت برود و در دکان از آنده کند و آفتاب بر زمین بیاید و تکلیف کند باینکه آب دریا را
 بیک جره بنوشد و در سر سوزن کوه قاف داخل کند و سرگاه این امور را واقع سازد و آنها
 بغدادی نکال که رفتار سازد و بطلان این امر ظاهر است **فصل سوم** بدانکه تکلیف او تعالی بنده کار
 با امور اختیاریه و افعال اختیاریه با مروتی مستحسن است لایقیه تقرضا للثواب تحذیر از من العقاب
 و تقریبا الی رضی بآلارباب تهذیب الآداب بل تحصیل المعارف التحفه الایمانیه و تکمیل العقائد
 الربانیه الی یرخص الحکمة فی اجمل مثلها و الغفول عیج با فوجب التکلیف و قبح ترک من الحکیم العظیم
 و نفع آن عائد بخود او تعالی نیست زیرا که او غنی بالذات است بلکه او تعالی نفع بنده کار و در آن
 منطوقه میرسد و حضرت صادق علیه السلام از ابای طاهرین خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 روایت نموده که آنحضرت فرمود آنچه حاصلش نیست که جناب یا رب تعالی بکمال تفضل و احسان
 و رحمت بای بی پایان هرگاه فرائض بر بندگان واجب گردانید پس بنوعی بکلیف است
 آنکه خود محتاج عبادت اینها بوده بلکه مصلحت و حکمت درین تکلیف است که حبش از یب
 در نظر مسلمان ممتاز گردد و آرایش بواطن حال شان بظهور آید و تساقی نمایند بسوی رحمت
 پروردگار خود و باین سبب درجات آنها در بهشت متفاضل گردد و انتهی مخلص الروایه و تم
 از جمله آنچه دلالت بر حسن تکلیف دارد و محتوی است بر طریقی از مصالح آن کلام حضرت امیر

ح

علیه السلام است و وقتی بآن حضرت خبر رسید که قومی از اصحاب آنحضرت در عدالت حق تعالی بخواه
 خوض نمایند پس لایبی نمبر برآید و حمد و ثناء الهی بجا آورده فرمود آنچه حاصل مضمون آن است
 که هرگاه حق تعالی خلایق را از کم عدم منصفه جو و آورده شیت الهی تعالی که گفت بآن که بندگان او متنا
 آداب فیعه و اخلاق فییه باشند پس بعلم ازلی دانست که این امر تمام نمیشود تا نسکا یک شت ناساند
 آنها را آنچه مفید است برای آنها و آنچه ضرر دارد و این تعریف ظهور نیکو است با انجام نمیرسد
 مگر با مروری و اینهمه مفید و موثر نیکو دید که وجود و وعید و آن نبی باشد که بر خیر و تربیت باشد
 و جناب الامر حرم علی اسد و جبهه نیراید سرگاه در اسبق واضح کردید که افعال حق تعالی تمامها
 حسن است و صواب لابد که آنها مصالح و غایات صحیح داشته باشند پس ما را نظر باین معلوم تعلیم فی
 کردید که تکالیف الهی حسن است برای آن غایتی است اما ادعای این نمی کنیم که تفاسیل غایات
 الهی را می دانیم و توانیم نمود چنانکه در عیون و علل بسنا کردید و آنچه مورد است مسطور است
 که فضل بر شادان گفته که اگر کسی سوال نماید باینکه آیا جائز است که یکم شده خود را تکلیف نماید
 که در آن غایتی و علنی نباشد جواب خواهیم داد که جائز نیست زیرا که فرض است که او حکیم است
 عایشه جاهل نیست اگر کسی بگوید که چرا تکلیف نمود حق تعالی خلق خود را گفته خواهد شد که غایات
 بر آن مرتب است پس اگر کسی بگوید که ما را خبر باینکه این علل و غایات موجود و معروف اند
 یا نه در جواب خواهیم گفت که نزد اهل آن موجود و معروف اند پس اگر کسی بگوید که شمار این علم حاصل
 است یا نه در جواب خواهیم گفت که بعضی از اینها شناسیم و بعضی نه انتی ترجمه و نقد که گفته
 در این علم نیست خصوص کافی است اما هرگاه بعضی از اینها را با هم در یک میوه بین اهل
 این عرض گذاریم می آید پس هرگاه که چون انسان در فی الطبیع است یعنی در عیش و شادی و
 بطرف احوال اینها را از بی فواید خود و چه معلوم است با الغرور است که یک نفر از انسانان

نمی تواند که هم از عین و هم در و و هم طین و هم طبع و هم تعبیر مکان و هم نسج لباس و هم خیاطی و هم خود
و هم معلوم است که اجتماع و معاملات فیما بینهم اگر با نسی نباشد مفضی است الی التجاوز و الفساد
لهذا حکمت الهیه مقتضی این کردید که نعمت رسول نماید تا او بوجوب بانی نقض قوانین شرعیه کرد
و مکلفین را بگذارد که در معاملات از آن تجاوز نمایند و بیان فرماید که تجاوز از آن حالت موجب
عذاب تعزیرات نبوی و اخروی خواهد کرد و دید و شک نیست که در اینصورت این تعصین و تکلیف
عالمای مانع تطاول تعدی از یکدیگر خواهد کرد و بدین لامحالہ تکلیف حسن بشود و ایضا یکی از مسکن
تکلیف آنست که چون انسان عارف حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او خواهد کرد و دید البته
در خلوت که در آن جا با غیر از عالم السروالتخصیات کسی مطلع احوال او نیست وقت از یکجا بیاید
امور مرآتیه بجا آید خواهد بود و این بسا اوقات در از آن امور تا شایسته باز خواهد داشت
در تکلیف عباد حسن باشد و نیز فرموده است که فخر الدین از می گفته که حق تعالی تکلیف ایما را نمود
بکسی که میدانت که او ایمان نخواهد آورد و این تکلیف است بالا لایطاق پس قبیح باشد و اگر مسلم
نمائیم که علم الهی بعد ایمان موجب استحاله آن نمیشود باز تکلیف خالی از قیاحت نیست بیان آن
اینکه عقلا قبیح میدانند فعلی که کسی را بر غرضی از او اوقع سازد و با وجود اینکه فاعل عالم باشد باینکه
غرض من این فعل مرتب نخواهند بلکه مقدمه بکس آن خواهد بود پس بدینستیکام که جمع کنه میان
عسید و امانی خود و بگوید که غرض من آنست که بسبب اجتماع اینها شوش شان بکمرک آید و باز خود
از فعل شنیع باز دارند و بسبب این امتناع ابر قبیح مستحق اجر و تعظیم شوند و با وجود آنکه تعلم این
ذات باشد که آنها افعال امر خواهند کرد بلکه مرکب تا و خویش خواهند کرد و بدینستیکام که
عقلا این را مستحب خواهند داشت آن مرد و دست باینکه علم موجب حسن و قبیح تکلیف نمیشود
و تکلیف سرگناه مشتمل است بر مصالح جمعی که از آن حفظ نظام است تعزیرات و سلبیه و غیره

ابدية برای کسانی که انشأ و نمایند و این مقصود نشود مگر به تکلیف عام پس خبر و اینکه گناه با وجود عقل
و دانش بوده و دست در جنب احسان که تفریض قوی باشد دست در بران ده خود را به نعم اندازند
چگونه حسن تکلیف بقیع مبدل گردد اما جواب از تمثیل با اجتماع عبید و اما که از ادلیل قوی تکلیف
ساخت پس آنست که قیاس آنرا غلط کرده زیرا که فارق بوجه عبیده میان هر دو صورت محقق
و موجود است اما اولاً بجهت آنکه در صورت تمثیل فائده اجتماع را منحصراً و در اجتماع و تعظیم
و جناب حق تعالی که مذکور و انات را افزیده انحصار آن در آنچه مذکور شد ممنوع چه می تواند شد که هم
از جمله غایات خلق انهار کمال قدرت کمال صنعت بود و عده با و از نچاست که او را عالم اصغر
دست اند و هم انهار فضیلت او باشد بلکه مقربین چه نفوس مقدسه چون با وجود قوای سهوا
خود را از اکل حرام و لباس حرام و وطی حرام و غیره تصرفات ناشروعانه داشته باشند جای
است که حق تعالی همچنین بندگان مباحات نماید بلکه مقربین طاس ساز و نکته تمسک من آ قول
حق تعالی است انی اعلم ما لا تعلمون و هم می تواند شد که مقصود است ببار باشد بهمتها که
دریاد او شود و اشجار اقلام احصای آن توان بود و خواند و اینها فرض این نمود که تمام آنها
مرتفع تر شوند و حال بندگان چند چنین نیست چه کافران و انبیاء و صلحا می نمین از ارتکاب قبایح
منزه می باشند و اگر از بعضی قبیحی بر میزند افعال حسنه صا و میشود و تدارک آن بوجه هم که حسن
بنمایند و هم فارق نیست که در صورت اجتماع عبید و اما سبیل بر ارفع شهوات معبر می شود
بخلاف جناب حق سبحانه و تعالی که چون مذکور و انات اخلاقی و بسبیل از و چه طلال که آن طریقه
از حلاله باشد برای دفع شهوات مفتوح است و هم جمع نمودن عبید و اما در تجربه و احد بدو
غایتی مقصود می غیر از تهیج شهوات و اشتداد آن بحسب مجاری طادات کمال که است و ارد
و خلق مذکور و انات بر روی زمین از قبیل نیست پس قیاس کنانی مع ملک الفوار و قوی

از امام اشاعره مستبعد باشند تیشلی اگر مطابق واقع می باشد پس یک گوشه را بر او غفلت
 از گوشه را بر پس میگویم که پادشاهی است حکیم و او را بندگان مستند و بعضی از اطراف نمکنه
 که قابلیت این دارند که اگر پادشاه آنها را در حضور خود طلبه و تکلیف نماید با هیچ کس نفوس می باشد
 از اعتقادات حقه و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده اتشال او امر و نواهی و چنان نمایند که جای
 این باشد که بقریب سلطان فائز شوند و از الهام کار خانات او کردند و بشا هده کالات صورت
 و معنوی که ایشان را حاصل شد همه خرد و بزرگ و دوز و نزدیک معرفت حاصل شود و حسن
 ترتیب پادشاه و همه از کالات غیر قنایه و یکی از ترار آنها بنفیس صحبت شایع می باشد
 را حاصل کرده و همه از خانه پادشاه صنوف نعم و اطعمه از طلا و نفیسه و مساکین طایفه بسیار
 تر که و آنها را جاریه و اسبه فاخره و غیر ذلک مهیا و آماده باشد که پادشاه از آن غنی
 بالذات باشد و غیر از علما و قدر دان آن لغای غیر قنایه و حکمت و صنعتها که آن پادشاه
 بید قدرت خود در آن بود و بیت نهاده هیچ کس نباشد و قابل نعم آن غیر از آنها کسی
 نباشد لکن بعضی از آن نعمتها که خنده آن وقوع و رتبه داشته باشد تقیم بان موقوف بر کسب
 کمال باشد و نه بر اتشال و بعضی از آن با عدم سبق استحقاق و ظهور تحمل ساق و اتشال
 او امر و نواهی پادشاه افاق مستمع شدن نظر حکمت و مصلحت از جمله منتفات و بعضی
 دیگر میان آنها باشند که قابلیت بعضی از این نعمتها که نعمت وجود و نعمتهای بدنی و نعمتهای
 خارجی و نیوی که در حضور پادشاه آماده باشند لکن سبب اختیار با وجود و نیوی و اعلام و
 از نعمتهای ابدیه دیده و دانسته کشیده با وجود و نیوی سلطان مجوز و سمیات مبادرت نمایند
 و بسبب شامت اعمال خود و صنوف ضررهای همه مبتلا و گرفتار شوند و پادشاه بعلم و آگاهی از
 از حقیقت حال بال کار اطلاع داشته باشند و هم او را علم بان حاصل شد که اگر چه در بعضی

علامان در حضور خود نطلب جای آنست که صنف ثانی با وجود عدم ظهور تصور ایشان با پادشاه
 برحیف و ظلم نسبت دهند و هم بسیاری از وجود استحقاق که موقوف باشد بر صورت امتناع اخبار
 و اثر را برای صنف اول حاصل شود و این مضمی موجب مان آنها گردد و از عهده نعمتهای ابدیه در
 آن نعمت بائی نیوی که شرط با استحقاق نیست حکم عدم داشته باشد پس در اینصورت باطل نمایند
 آیا این بهتر است که پاس غلامان صنف ثانی نموده با وجود قابلیت عدم تنقیص نیاید و او صبا
 و دیگر مقرران حضرت خود را محروم دارد و همه محاسن که مذکور شده ترک نماید و یا اینکه با آنچه
 حضرت اثنی اند پاس آنها نموده براعات شان همه محاسن انطور داشته ایجاد و تکلیف نماید
 گویند ازلی میداند که بسبب حضور خود کفار همه حسنها می برابر داد و خود را داخل بار
 خواند کرد و وجه حسن تکلیف بلکه لزوم آن از روی عقل و نقل بسیار است که جناب ارباب
 محرم اعلی در جبهه در صوارم به بسط تمام با دفع شبهات نصیب ایم از ابو جبرین بیان فرمود
 سر شاه فلین جمع الیه آنچه ذکر آن در این مقام است پس این در بحث است
 بحث اول در تحقیق افعال اختیاریه بنده کان همین است مسئله جبر اختیار پس باطل نماید
 حق با مینه بنده کان در اکثری از افعال خود که بعضی از آنها تکالیف الهیه شرعیه هم تعلق میگیرد
 و مختار اند به قدرت انیمه مستقله بلکه بقوت قدریکه حق تعالی از لطف خود با آنها کرمت
 فرموده و اعضا و جوارح و آلات قوی ایشان عطا نموده اگر سلب قدرت اختیار
 بچ تو انانی نمیداشتند و اگر بر ایمان کفر ایشان را با کراه و امید است و اذیت تو نیستند
 لکن حق سبحانه و تعالی بنا بر ازایش بنده کان بزرید لطف و رحمت و حکمت و مصلحت ایشان
 در افعال شان قدرت اختیار بخشیده و بحسب آن تکلیف گردانیده و بتوفیق و تسدید استحقاق
 را تأیید فرماید و ازین جهت که میگویند آیا که تعالی و آیا که مستعین در حال امید

بحث اول
 در تحقیق
 جبر اختیار

استیلا و طاعت بقای مجود و طاقت می باشند و کسانی که بکفر و معصیت اصرار دارند
توفیق قنای خود و محروم سیدار و نه اینکه آنها را العیاذ بالله در کفر و عصیان مجبور سازد
و اشاعره که سنیان این بان منحصر در ایشان هستند میگویند که فاعل همه افعال بندگان است
و بندگان مطلقا در آن اختیاری ندارند بلکه خدا افعال را بر دست ایشان جاری میکند و در آن
فعلها مجبور است و شاه عبد الغزیز دهلوی میگوید عقیده شیعیه آنکه هر چه از بنده یا از حیوانات صادر
میشود از خیر و شر و کفر و ایمان ملامت و معصیت محبت پیش نیست و ایجاد اوست بنده
قدرت بر پیدایش او نیست آری عمل و کسب به است بر همین عمل و کسب و با جزای مانند سنیان
مذهب هستند این کلام مورد ملامت صریح است در نفی قدرت مجبور بودن بندگان بر
عمل و کسب و بندگان نسبت داده و آن محصل ندارد و کلام است بیان معنی آن مضطرب
جمعی از آنها اینقدر گفته اند که بنده قدرتی غیر مؤثر دارد و یا اراده از بندگان سبب آن مقدار
فعل از بنده بنظر می رسد اما آن قدرت اراده مطلقا دخل در وجود فعل ندارد بلکه حق تعالی
خود و مقارن آن حسب ایش بند و سرکاری که نیک باشد یا بد مثل شر و در وسط صحنی ناخفیه
تصدیع مکلف خود واقع می سازد و بعضی میگویند که بندگان محل طاعت و معصیت از جانب
خدا میباشند کسب نامیده اند که بنظر من کلام این و زبان الناصب و محصل کلام فاضل
محب البهار می و مسلم و این مقام است که نزد جمیع است که آنجا جبر و صرفا اصطلاحی در فی
در بنده نیست بلکه آدمی مثل حاد است آن سبب محض است از اهل حق که بجان او اشاعره و خفیه
باشند از برای بندگان قدرتی است که سبب فعل کنیز و اشاعره معنی کسب نیست مگر وجود
موجود در بنده در وقت فعل بدون آنکه بنده ادا فعلی در فعل بوده باشد گفته اند که سنیان
در جزای مکلف کافی است قال و الحق آنکه کفر و غیر یعنی حق آنست که بقول غیر هم میسر نیست

و نزد خفیه مراد از کسب است که قدرتی در بندوست که اثر آن تصمیم عزم است و بعد عزم
 و اراده فعل مقصود او را خدا خود خلق میکند بحسب عادت خود انتهی محصل کلامه ازین کلام
 قاضی محب الله خفی المذهب ظاهر کرده که قول اشاعره کسبیم بلکه قول مجبره است قابل شنیدن
 شان بقدرت غیر مؤثر نفی کمال شان نمی بخشد و همین است حال افعال خفیه پس قول کسب که عند
 مدبر از گناه است بهر کیف افع جبر بخشد و این قول سخیف اینها باطل است بچندین وجه اول
 آنکه عقل مستقیم و وجدان سلیم فرق ظاهری باید در افعال مانند گمان میان حرکت کتابت که اختیار
 خود از واقع میسازیم و میان حرکت رسته که بدون اختیار ما سر میزند و هم چنین فرتی می یابیم
 میان آنکه کلامی بزمیر میقتد یا از بام بار آده خود پائین آید و یقین میدانیم که در سر و فرض و دشمن اول
 قدرت اختیار را را اید اخلی نیست و در شتانی ما فاعل مختاریم و اگر هیچ فعلی از افعال ما با اختیار باشد
 باید فرقی میان این آن نباشد با جمله مرعافلی فرو ضروری میان افعال اختیاریه و غیر اختیاریه
 خود می باید و این دعوی محتاج با قیامت دلائل نیست منقول است ابو الهذیل معتزلی گفت که
 حمار زبیر که مردی است اشعری از و عاقل و داناست چه اگر حمار زبیر بر نهی بعرض سبک
 و او را بر نی تابران عجز نماید چون میداند که از قدرت اختیار او بر دست هرگز احاطه
 نخواهد کرد و اگر بر نهی صغیری او را بزند سهولت از آن تجاوز خواهد کرد چه فرق ظاهری باید
 میان فعل مقصود و خود و غیر آن بشود که صاحب اوست فرقی در امور اختیاریه و غیر اختیاریه
 خود و در نمی باید و در همه امور خود را مجبور میداند پس حمار او از و عاقل تر است حکایت لطیف
 ویکر مناسب این مقام مناظره هبلول علیه الرحمة است ابو خنیفه کوفی قاضی فی الزمان نور افنده
 در مجلس المومنین آورده که روزی هبلول را بر در خانه ابو خنیفه دیدار افتاد و استماع نمود
 که با علامه خود میکشید و امام جعفر صادق علیه السلام خبر میگید که من آنرا نمی شنیدم و آنکه

وجواب

حکایت لطیف
 و مناظره هبلول
 علیه الرحمة

آنکه میگوید که شیطان با تیش معذب خواهد شد چون خواهد بود که شیطان از تیش است با تیش معذب
 گردد و دیگر میگوید خدا تعالی انمی توان دید چون تواند شد که چیزی موجود باشد و او را تیش
 دید دیگر میگوید که بنده فاعل فعل خود است حال آنکه نصوص خلاف آن را در دست خود این
 سخن نام شد بطلان کلونخی از زمین بر دست حواله ابو خنیفه کرد و بکبر نخت اتفاقا آن کلونخی
 ابو خنیفه آمد و کوفیه و آزرده شد ابو خنیفه با ملانده از عقب او دیدند و او را گرفتند و چون
 خوش خلیفه بود و آزار او نتوانستند نمود و لاجرم او را بحدت خلیفه بردند و انهارت شکایت
 نمودند بطلان ابو خنیفه گفت که از من بوجهی ستم رسیده گفت که کلونخی بر پیشانی من دیده و من
 درو میکند بطلان گفت در ابرو من بجای ابو خنیفه گفت در در ابرو من دیده بطلان گفت پس
 تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میکردی میسکتی که چه معنی دارد
 که خدای موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آن درو کی از کلونج کا ذبی زیر آفتاب
 کلونج خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک تیار نشود و معذب نکرد و بر قیاس اعتراض
 که تو بر امام علیه السلام میکردی که شیطان از تیش است چگونه از آتش معذب شود و دیگر است
 قول امام شافعی که بنده را فاعل فعل خود گفته و سرگاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس
 تو را پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو خنیفه چون سخنی معقول در برابرش نهاده
 گفت تیرنده کشته از مجلس نجاست دو هم که حضرت باری تعالی امر کرده است باطل است
 و ثواب بر آن مقرر کرده و از مصیبت تیری کرده و وعید عذاب آن فرمود
 قال الله عز وجل في مواضع من القرآن اقيموا الصلوة واتوا الزكوة و لا تأكلوا
 مع الرکعین یعنی با یکدیگر نماز را و بدین کوتا و رکوع کنید با رکوع کنندگان این
 اشاره است بسوی نازحاجت و قال فمَنْ شَهِدَ فَمِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ فَمَنْ سَكَتَ

و اما در این باب
 که در حدیث آمده است
 که شیطان از تیش است
 معذب خواهد شد

وقال ما الله بريد ظلم للعباد وقال ما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وقال لا تزدوا زراعة ودر آخری علامه علی در کشف الحقیقی فرماید که کدام غلامی بالاترین
ظلم خواهد بود که خداوند عالم در بنده خود معصیتی را خلق کند و باز او را بران معصیت معاف
سازد بلکه او را سیاه رنگ پیدا کند بعد آن او را معذب سازد که چهره سیاه رنگ شدی در آن مقام
پیدا کند و باز بر درازی قامت او را که قمار عذاب نماید و مانند آن از تسخیرات آیات و است
عاقل منصف که نسبت کند بروردگار خود را باین امور قبیحه حال آنکه اگر یکی از خود چنین
چیز را نسبت دهند مثل آنکه بگویند که تو ظلام خود را مجبوس میازی و باز او را عذاب
میکنی که چرا بی کار نیرود و مرا نیزه راضی بخین امری نخواهد شد پس چگونه رو امید اند
که بخالق خود چنین نسبتی دهند آنچه بر خود نه پسندی بدیکران پسند جنت الله و عجب
الرحمة از صدوق به نقل فرموده که او در توحید با سناد خود از سید عبد العظیم حسنی
از امام علی نقی علیه السلام و آنحضرت از پدر بزرگوار خود از حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام روایت کرده که روزی ابو خنیفه از حضور جناب صادق علیه السلام بیرون آمد
و تسائی به شرف ملازمت جناب موسی بن جعفر علیه السلام فائز گردید پس عرض نمود که ای
ممن المعصیه و در روایت احتجاج طبرسی گویند که ابو خنیفه داخل مدینه شد و عبد
بن سالم با او بود پس گفت ای ابو خنیفه بدستیکه درین شهر جعفر بن محمد از علمای آل محمد
السلام شریف میدارد پس ما را بر در خدمت او تا استفادۀ علمی از آنحضرت عظیم
مرد و کس و ملت بهر امی آنحضرت رسیدند و دیدند که جمعی از شیعیان منتظر بیرون آمدن آنحضرت
یا امیدوار طلب آنجناب هستند از خارج غلامی را که ناگهان یک نوجوانی را بد
پس مردم بسبب بیست و بزرگاستند پس ابو خنیفه مکتف شد باین سلم و گفت ای نسبت

۱۲۴
 این سلم گفت که این حضرت موسیٰ فرزند ارجمند اختصرت است قال والله لا جنة بين
 يدي و شيعته يعني ابو خيفه از راه حياي و سفاست گفت که قسم بخدا که پیش روی شیعیان
 ملام میازم این سلم گفت مه لن تقلد علی ذلک یعنی سکت باشی که نیتوای که چنین
 باز ابو خيفه اصرار کرد و گفت والله لا فعلنه ادعای عظیمی نمود بعد آن با حضرت بیعت
 شد و از راه استخفاف از سده خلا رسید پس گفت یا غلام این بضع الغریب چیست
 فی بلدتکم یعنی بجای مندر و تازه وارد حاجت خود را در شهر شما در خواب فرموده بگوید
 خلف الجدار و يتوقى عين الجار و سطو الا نهار و مسقط النمار و لا يستقبل
 القبلة و لا يستدبرها فحينئذ يضع حيث شاء یعنی مخفی میشود پس دیوار می بیند
 از پشت سانس نظار و کناره های نهار و جای قنادر میوه ها از اشجار و اجتناب میکند از استقبال
 و از استدبار پس بعد رعایت این شروط نماز است هر گاه جواب شافی آن شنید بر نعم خود
 بسند و قیاس کرده گفت یا غلام ممن المعصية یعنی ای سر معصیه از کسیت این حضرت
 در جوشن فرمود که از سه حال برون نیست یا اینکه معصیت از جانب خداست بنده و خدا
 و خل نیست پس سزاوار نیست پروردگار کریم را که عذاب نماید بنده ابر فعیلکن فعل از بنده
 شده باشد و یا اینکه بشیرت حق تعالی بنده مرد و ماده میشود پس باز سزاوار نیست شریک
 قویر اینکه ظلم نماید بشریک ضعیف و یا اینکه از بنده با نظره صادر شود و همچنین است پس اگر
 حق تعالی خواهد عذاب نماید بنده السبب است گناه او و اگر خواهد از عین کرم وجود خود غفلت
 در روایت احتجاج است فاصابت با خيفة سكة كما انما القم فوه الحجة قال
 ابن مسلم فقلت الم اقل لك لا تنزع رطل ولا دال رسول یعنی ابو خيفه در آن وقت
 سکه تی در گرفت که با سنگی در تنش انداخته شد سبحان الله سیکه از جواب انما می مقبستان انوار

انوار اہمیت علیہم السلام مثل معلول سکت و عاجز شود کمال بی خردی است که میس نظر اہل
 زادگان سر و شسته باشد و حرف کراف زبان آورد و لا جرم در بلاد عام سوا شد و این
 با و گفت که من بلفظہ بودم کہ در پی اولاد رسول مشوک لیاقت مقابلہ ایشان ندرک سوم آنکہ
 تعالی در مواضع بسیار مدح و ستایش مقربان کاه احدیت کرده است بر طاعت و فرمانبرداری
 و مذمت مردودان کاه غرت نموده است بر کفر و معصیت و اگر اینها فاعل افعال خود باشند
 مدح و ذم ایشان بی موقع خواهد بود چهارم آنکہ حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و قل
مَنْ يَكْفُرْ فَمِنْ شَرِّ مَا فُتِنَ بِهِ وَمَنْ يَشَأْ فَلَيْسَ أَكْفَرُ مَا نَافَعُ لِلظَّالِمِينَ نَارًا
أَحَاطَ بِهَا سر آید یعنی کوی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حق از جانب پروردگار شتاب
 پس کہ خواهد ایمان بیاورد و سر کہ خواهد کافر شود بد رستیکہ ماہیا و آمادہ کرده ایم بر استیلا
 انشی کہ فرار فرمید بآنها سر پردهای آن **وَقَالَ أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ**
بَصِيرٌ یعنی بکند آنچه میخواہد بد رستیکہ خدا تعالی آنچه میکند بینا است بیخ چیز او نبیان
 نیست **وَقَالَ نَذِيرٌ لِلْبَشَرِ مَنْ شِئْتُمْ لَكُمْ فَأَنْتُمْ قَدَّمَ** اوینا کفر یعنی در حالیکہ کرد و
 ترسانندہ است بنی آدم را کہ خواهد از شما پیشی گرفتن و در خیر و طاعت یا باز ایستادن از شر
 و معصیت یعنی ترسانندہ است جمیع مکلفان را کہ عنان اختیار خیر و شر در دست ایشان نباده اند
 اگر میخواہند تقدم می نمایند بر طاعات و بر خیرات سبقت میگیرند و اگر می خواهند باز پس بجا
 و ترک معاصی شوند **وَقَالَ مَنْ شِئْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا آلَ رِبِّهِ سُبُلًا** ال غیر ذلک من الایات
 و این آیات بصراحت دلالت دارد کہ بندگان و اعمال خود اختیار دارند و سرچین میکنند شیب
 و ارادہ و اختیار خود میکنند پنجم آیاتی است کہ شتبلہ توجہ و سرزنش کفار است و آنکہ آنها را
 از ایمان اضطرابی بسوی کفر نیست مثل قوله تعالی **وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا**

و در سومین باب
 مدح و ستایش
 بندگان مقربان
 در کاه احدیت

و در چهارم باب
 استدلال بخوار
 بودن بنده در
 اعمال خود و انانیت
 عدید

و در پنجمین باب
 مدح و ستایش
 بندگان مقربان
 در کاه احدیت

یعنی چه چیز مانع شد و هم از نیکو ایمان بیاورند و قوله فما لهم عن التذکره معرضین
 یعنی پس چراست آنها را که از تذکره روگردانند و قوله لیس فی الحق بالباطل یعنی
 مشبه میازند حق با باطل و قوله لیس فی تصدیق عن سبیل الله یعنی چرا باز میدارید مردم
 را از راه خدا و قوله تعالی و ما منعک ان تجعل لیا حلفت بیکه یعنی کدام چیز منع
 کرد ترا ای العیسیٰ از نیکو سجده کنی برای خیریکه بیاوریم آنرا بهر دو دست خود و این آیات صریح
 است در ثبوت اختیار بندگان و بطلان تشریف شاعره سنیان زیرا که اگر مذنب شاعره صحیح باشد
 بندگان این صورت میتوانند گفت که تو خود ما را از ایمان منع میکنی و کفر را در دل ماخلق
 مینمائی و باز بر عمل خود با عتاب سرزنش مینمائی و همچنین شیطانرا میسر دهد که بگوید تو خود مرا از
 آدم منع فرمودی باز مرا طاعت میکنی و بر ترک سجده مرا مغضب مینمائی تبارح مقاصد
 در جواب میگوید که مراد نیست که چون بحسب ظاهر مانع نیست شما چرا چنین میکنید و یا نمیکنید
 این جوابی است عجیب که محصلی ندارد و چه مانع ظاهری باشد یا خفی بر داناتی شکار و نهان پوشیده
 نیست خصوصاً که فعل خدا و او باشد پس حکایت ظهور و خفا را در نی مقام چه دخلت است البته
 و ایراد خدا برین تقدیر بر بندگان را در نخواهد بود و اگر محبت خدا را بحسب ظاهر حال درست
 و در باطن نادرست بماندند پس پیش نخواهد بود و الزام چگونه رفع خواهد شد و قول حق و صدق
 او تعالی و لله الحجة الباطنة چگونه صادق خواهد آمد شسم آیات اعتراف کفار
 و عصمت است باینکه کفر و معاصی از ایشان جدا در شده و کواهی خدا تعالی بآن گفته که تعالی
 ما سلكکم فی سقر قالوا لک من المصلین و لک ذلک و طعم المسکین
 یعنی چه چیز آورد و شمار آورد و رنج گویند بنوریم از شما که از نیکو ایمان بودیم که طعام و طعم مسکینان
 قوله کما انتم فی سقر قالوا لک من المصلین و لک ذلک و طعم المسکین

اینها از کلمات کفار و عصمت
 است باینکه کفر و معاصی
 از ایشان جدا در شده و کواهی
 خدا تعالی بآن گفته که تعالی

میتوان کرد و الله اعلم بس اساعره و حقیقت و میسند قول حق تعالی را و شیطان را منزه و بیارند
 و نصرت او می کنند با اینکه بحسب حقیقت حق تعالی افعال خود را از او و سبحان الله که میگوید
 سئل لم یخص کتب در فرع است شیطان هیچ تعصیر کرده و ازین قبیل آیات بسیار و دلالت بر
 مطلوب است و ششم آیات است که مثل است اسناد فعل نسبت ایجاد و مراد آن
 بندگان مثل قوله تعالی **لِلَّذِینَ یُکَلِّمُونَ الْکِتَابَ** یا کید ایم الله یعنی ای سبیل
 کسانی که می رسند کتاب استهای و از طرف خود و بعد از این میگوید این بر جانب است
 و قوله تعالی **ذَٰلِکَ یَا اَنَّا اللّٰهُ لَمْ یُکَلِّمْکُمْ مِّنْ قَبْلِ هَٰذِهِ اَنْتُمْ عَلٰی قَوْمٍ حَتّٰی یَغِیْرُوْا اَمَّا اَنْتُمْ**
 یعنی دار و گیر خدا کفار را پس است که خدا نیست تغییر دهنده نعمتی که انعام کرده است از ارفوی
 تا آنکه تغییر دهند آن قوم آنحال که در نفسهای ایشان است قوله تعالی **کُلُّ اَمْرِ لِّیْ عَاجِلٌ** هیز
 یعنی هر مردی با آنچه کرده و در کرده است قوله **لِیَوْمٍ لَّسَ لَکُمْ مِّنْ شَیْءٍ** کسبک یعنی در آن روز
 جز داده میشود و کسی با آنچه کرده است چه کسب یعنی ایجاد است نه بمعنی خنجر اساعره که درین است
 در از آن زمان ابو الحسن اشعری بحال بر چند فضیلتی است دست باز و ده اندر محصل بر این
 قرار گرفته بر آنکه جناب الله با جد اعلی الله درجه در صوارم میفرماید که ابو الحسن اشعری سبقت
 عقل و محرم و خطو بعضی شبهات بی آنکه محبت بطرف یکی از اهل کمال که افضل آنهاست و اهل
 رسول نیز دوی بحلال اندر اصل آن شبهات نماید قائل شده با آنکه خالق جمیع افعال عباد جمعا
 است چون بتغیبه بعضی اهل درایت یا از خود و تفرقه در میان افعال اختیاری اضطراری
 و ریاضیه بنا بر اصلاح قول فاسد خود کسب احتراع نموده بی آنکه خود معنی آن فهمیده باشد
 آنرا فارق قرار داد و در میان خود را در تحقیق آن با قیامت سرگردان ساخت پس بعضی
 از اینها مثل صاحب قف گفته اند که البته تفرقه در میان افعال اختیاریه اضطراریه می آید

است و اینست که
 است و اینست که
 است و اینست که
 است و اینست که
 است و اینست که

و فارق است نایم که معنی حقیقت آنرا نمیدانیم بجان اسد آنچه تقلید است که در پیش
ایشان ابو الحسن گفته باشد که معنی آنرا تفهمنه اذعان بآن میکنند که ابو الحسن اشعری و هم
معنی آنرا تفهمنه یا تفهمنه می دانستیم این کلمه که صاحب اقف گفته در احکام تقلید نیست شاید
است که ما اگر چه بیک حکمت آن مطلع نیستیم مگر بفاد فعل الحکیم لا یخاف من جملة سرى و مصلحتى
خواهد بود اینکه کسی که خطا بر آنها رواست سرگاه کلمه بر زبان آن رند که مصلحتی در اشتباه
و عقل و نقل بآن مساعدت نکند کردن باقیاد و دل اعتقاد آن و در چند جا در باره رد
نمیگویند که سبب تخمین هم جایز صحت و مصلحت نیست عقل بآن تهمید پس چگونه بدون
کس بآن گردیده اند و چنین واضح انتقاد و سزاوارست انتقاد خیانت العلامة در حقیقت
ظاهر اگر اشعری میگفت که ما به التفرقة میانه میرویم و یک خطوم است آنها میگفت که باین
ست مگر ما معنی خطوم نمی فهمیم کاش اشعری از اول امر میگفت که تفرقه با بالضرورت است
و اما ما به التفرقة را نمیدانیم ظاهر چون اعتراف اکثرشان خود می پذیرفت اند با اختراع
این لفظ مهمل کار خود صاحت و بعضی مثل شارح مواقف علامه قوشجی اراده تبیین معنی میروش
نموده گفته اند که مراد از کسب مجرد مقاربت است که میان مرت غیر مژده فعل واقع میشود
کو خالق مبرود و حدیث در بصورت همان اشش در کاسه است چه سرگاه قدرت هم مخلوق خدا
باشد و هم فعل و اول و ثانی اصلا موثر نباشد پس همان جبر است همان اضطرا که از ان فرار
میکنند و از اینجا است که مولوی کمال الدین جنفی در عروة الوثقی گفته که نسبت نظام طریقت
بر اشاعره لازم می آید زیرا که اینها قائل اند بقدرت همه قال و لذلك قیل انها کفر و جبر و
از مخیان شرح مواقف گفته اند که قول ابو الحسن اشعری مضطرب است مانند قول کسی که بگوید
که اجماع سائعه را در لکن اینان نمی شنود و اعمی با جبره دارد و لیکن نمی مید و فخر الدین را

چون امام سنیان است بر بیان غنی کسب از بند مومنین باده تروقت بکار برده پس گفته که نفس
 فعل از جناب باری تعالی صادر میشود و خفت فعل از بنده مثلاً نماز و قتل برود و از قسم حرکت است
 لکن برود و با هم اعتبار دارند در اینکه احدی مطاعت است و دومی حصیت پس اصل حرکت از
 حق تعالی است خصوصیت وصف از بنده نقد غنی خارج المقاصد جناب الله با جلاله الرحمه
 فرموده که امام سنیان اینقدر نفهمید که این تمام کلمات اشاعره و ارتکاب تحولات بنود
 مکرر برای اینکه نقد و خالق لازم نیاید و چون که در صورت بنا بر گفته و خلق وصف از بنده پس
 انبیه سعی امام او اعنی ابو الحسن اشعری ناشکرو و لا حاصل کشت بعد آن بوجه عیدیه احتمالاً
 کلام او را مندرج ساخته و بعضی میل طبع الکسب تفسیر نموده اند و آن اگر از خداست در تفسیر
 مؤخر نخواهد بود و اگر از خود است پس نیست خلوق بغير خدا لازم خواهد آمد و فضل بر غیرها
 ناصبی است صفائی علاج و سرگردانی اسلاف خود را در این صفت بر این العمل آورد
 که چون قدرت اختیار بنده را مستعد بجا و فعل کرده اگر چه اثر آن بسبب تهر قدرت و اراده
 الهیه ظهور نکرده لکن بسبب این استعداد تعلقی خاص میان قدرت بنده و فعل بهم رسیده پس
 همین تعلقی سببی است بکسب و شیخ و چون بنده محل فعل گردید پس مناسط ثواب عقاب بر محبت
 است چنانکه همیشه سبب آنکه محل جود واقع شده در تشریف میوز و همچنین سبب آنکه محل کفر و عصیت
 از طرف خالق عالم واقع میشود بوبال آن در جهنم میوز و چنانکه نمیتوان گفت که همیشه گناه
 میوز و نمیتوان گفت که حق تعالی چرا کفر را در کافران و خلق فرموده و سبب آن در ابد الالباب
 در جهنم سوزانیده خود استعداد و قوت می بخشد و خود آثار از ظاهر میفرماید انتمی محصل کلام
 باجماع کلام الهیست در مقام نهایت اضطراب اردو سر کسب اینها بسبب فهم خود و محضی تر است
 بدین آنکه حجتی و برائی بران قائم سازد و سرچینا طرش گذشته بیان ساخته این چنین

و در کار آبی بر روی کار نمی آید و مخلصی از عار جبر حاصل نمیشود و جناب الدامج علی الهامه
 و صوارم در جواب کلام فضل بن وزیر بان چه متعدده ذکر فرموده اند از جمله آن
 آنچه حاصل آن نیست که طرف دیگر آنکه این فضل اصفا همان میگوید که تعذیب کان نظر بحر و محلیت
 مستحسن و قیاس میکند بر همه که بسبب طریقت میسوزد و میگوید که کسی انیسر که بگوید
 که چرا این همه بر میسوزد پس از خدا چگونه استبعاد نمی نمایند که کافرا چرا میسوزند قیاس
 کردن تعذیب جمیع آیات که ذوات حشر در آن اند بر همه که جمادی غنی نیست قیاسی است که
 که بنام قیاس از دست ازان عار دارد و چه جای انسان لکن خنثی است که چون انسان بدلیس
 و بدلیس اشعار خود سازد و بر آب ان شیطانی فائق تر میشود و بدین شیطنت فکیر لائق تر و خنجر
 را کاکت این تعذیب است و واضح است ضعیفه را ده را مخلوق بنده قرار داده از جبر تقصی
 بسته اند و قول الهیست که خلق چیزی از غیر خدا نمی تواند شد بر طاقی بیان گذشته اند که
 بنده خالق اراده می تواند شد چه عجب اراده که خالق فعل مثل حرکت هم بوده باشد تا از
 خلق فعل سبحی خالق عالم که مستلزم جبر و ظلم است محفوظ مانده و انی اللهم فکاک سرگاه این
 را دوستی پس بدینکه با وصف این آیات کثیره آنچه الهیست اداعی و باعث بر التزم
 و شتاب جبر و تجویز انواع ظلم و عدوان اصناف فجاج و دشمنان نسبت بملک بیان کرد
 بر دو نوع است یکی از قبیل شبهات و معالطات است که اگر تمام شود سبیل قدرت اختیار
 حضرت قادر علی الاطلاق سدود کرد و دشمنان که میگویند که اگر بنده فاعل مختار باشد پس
 اختیار فعل مایز که مرجح در کار خواهد بود و واقع ساختن مرجح با وجود راجح محال است
 پس بدینکه در فعل خود مجبور باشد و مثل آنکه میگویند که حق تعالی حال بنده کما نرا قبل از توجع میداند
 و التزم مرجح است که از فلان کس فلان وقت فعل نیک یا بد صادر خواهد شد پس خلاف

محال خواهد بود و الا جهل و تعالی لازم آید و این مرد و تفریعیه در افعال جاری جاریست پس
 چو قدرت اختیار خدا را نفی نمیکند و بپاکسازیت مفید نفس و قرنا فاب ماله اذنان میخوانند
 که قدرت اختیار بنده را که قادر علی الاطلاق باو گزشت فرموده سلب کنند و بپاکسازیت
 که قدرت خدا را نیز نفی نمایند و موحش دیگر طواسر بعضی از آیات روایات تشابه است
 و فهم معنی مراد آن اشتباه کرده اند بلکه بسبب بی تعلیمی غایب کار خود را بر معنی غلط قایل
 گشته اند و مصداق آیه وانی هدایه فاما الذین فی قلوبهم زنجیر فیتبعون و انشأ
 حینه استغناء الفسنة و ابتغاء قنا و یله شده اند از انجمله است قول اولی فیضله
 الله من لیساء و کعبه یمن کیشاء چنانچه ظاهر الفاظ آن چنین فهمیده اند که خداوند عالم
 سرگرمی خواهد کرد و سرگرمی میکند و سرگرمی خواهد کرد و این بکنه تحقیق آن آیه
 گمان کرده اند که خداوند عالم در مضمالات کفر و ایمان الیایا و باسد خود در دلهای بندگان
 پدید میکند و بر ذراتها می نشان کلمات کار و موجود و ایمان و کفر و ایمان و کفر و ایمان و کفر و ایمان
 حسب مشاب میزند و ذکر لکم ظنکم الذی ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم
 و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم
 تعالی است و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم و لکم ظنکم
 لکن معنی مردم ایشان صحیح باشد و گمان کفر و ایمان مجبور خواهند بود پس منت کفار که در
 آیات بسیار وارد است مثل قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهاک
 فما ربحت تجارتهم و ما کانوا ممتدین و قوله تعالی فی ظلم من الذین
 هادوا و احرمنا علیهم و محبین و مومنین کقوله اولئک هم المفلکون و عقاب
 کفار و منافقان و آیات منان متقیان را می خواهد داشت و و هم اندرین تقدیر ظلم صریح

صریح لازم می آید که خود کفر را در کفر پیدا کند و بارها را تپش خشم بسوزاند چگونه چنین ظلم را روا
 باشد حال آنکه خود میفرماید **إِنَّ اللَّهَ كَيْسٌ ظَالِمٌ لِلْعَبِيدِ** این گفته صحتی میجوید که در کفر و کفر
 ظلم لازم نیاید که عقرب آزار واضح میازم سووم الله حق تعالی در قرآن مجید نسبت اضلال
 دیگران فرموده چنانکه در سوره تیس نسبت بشیطان اوده فرمود و **وَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا**
كَثِيرًا آیه و در جای دیگر فرمود **وَاضْلُ فِرْعَوْنَ قَوَّةً** و در جای دیگر نسبت بسامری کرده
فَرَمَوْا وَاضْلُكُمْ الْمَسَامِيرُ و در جای دیگر بجانب نسبت ضلال فرموده **فَرَمَوْا وَاضْلُكُمْ**
ضَلَالًا بجهت گداز نسبت اضلال بسوخی خدا و غیر خدا مرد و بسبیل حقیقت نمیتواند شد که خود
 خداوند عالم و مخلوقات نمرود و افعال اضلال با حقیقه قرار دهند و آن با اتفاق اهل شریعت
 قریح ابر ضرر و نسیب دارند و بنیان مخلوقات افاهل حقیقی نمیدانند پس احتمال باجماع مرکب باطل باشد
 پس می آید که حقیقت اید و در جای دیگر مجاز پس لازم است نسبت اضلال بسوخی و استعمال بسبیل
 حقیقت باشد نسبت دیگران بسبیل مجاز را برعکس نباشد چنانکه معانی هدایت و اضلال تعدد است
 و برای هر معنی نامی مناسب هر جا معنی امر و نمیتوان گرفت بعضی از آن نسبت بخدا تعالی و است
 بعضی نسبت بنصرت او نار و ابلیس است آن شیاطین و مغویان دیگر سر است پس هر چه
 که معنی شیطان را بسجد نسبت کنند و شیطان را از آن بری دانند لکن چون که عقل و
 شسته اند و میگویند در هیچ امری از امور و ندیه عقل را دخل نتواند و چنین نسبتی از ایشان
 دور نباشد بدانکه یکی از معانی ضلال هدایت از راه بردن و براه آوردن است مولانا
 طبری گفته فیصل الله من يشاء عن طريق الجنة اذا كان في مستحقين
 للعقاب يهدي من يشاء الى طريق الجنة في الآخرة و در تفسیر
 تعالی یضیل به کثیراً و یهدی کثیراً و ما یضیل به الا الفاسقین و الذین

فرموده گاه هست که اضلال بعضی اهلک عذاب می آید و منه قوله تعالی بل ان الحیجریین
ضلالا کسفر قور و الکتین قنوا فی سبیل الله فکل یصل الی الله ثم اے
لن یصل الیهم و یصل الیهم بالهم بعد از آن فرموده پس بنا بر این معنی آیه چنین خواهد بود
که خداوند عالم اضلال میکند بقرآن یا مثلی که در قرآن آورده بسیاری مردم را سبب کفر
شان بآن پس راه ثواب طریق حجت آنها را می برد و بسیاری از مردم ابراهیم و یونس
می آید و سبب این بآن احوال حیاتی گفته است که دلالت میکند بر این معنی قول او تعالی و تعالی
به الا الفاسقین زیرا که فسق مقدم که نوعی از ضلال است از فعل خدا خواهد بود و اول
لازم آید چه در ضلالی بفاد این آیه نمی باشد مگر برای فاسقان پس پیش از آن فسق می باید بود
والا لازم آید که خدا غیر فاسق اضلال نموده باشد و آن منافی حضرت بلکه فعل سبب
فعل خدا خواهد بود پس اضلال که بر او مترتب فرموده نخواهد بود مگر ضلال از راه
بدون رخ و از آنجمله است شدت امتحان از پیش هر چه گاه است و از این روایات ثابت اکثر
مردم می لغز و چنانکه در زمان حضرت موسی و وصایت هارون بافته که اسامی هزاران
از امت موسی مرتد شدند و در عهد کرامت حضرت رسالت پناه در وصی حاضر حضرت
شاه و ولایت یافته که اسامی این امت جمعی غفیر از ضعیف و کبیر الامر عصمه الهی از اطاعت
خدا و رسول خدا سرنگ کرده از دین حق گریختند و در این خصوص حضرت باری تعالی فرموده
اَحْسِبْ لَنَا اَنْ یُکْفَرُوا اَنْ یُکْفَرُوا اَمَّا وَهُمْ لَا یُفْقِنُونَ پس در این
و از پیش سخت پایی هر بدعت از جماعت بغرض آمد قال مولانا الطبری النخبة او
فضل عند اسمیت اضلالا و از اسمیت غاصدی غاصد اسمیت یا تبیین آنچه در قرآن مجید فرموده
یُضِلُّ بِکَ کَثِیرًا وَ یَهْدِی بِکَ کَثِیرًا بَرَقَد که کجاست قول افراط که باطل است و کجاست

اشکالی ندارد و بر فرض آنکه حکایت نباشد مراد از آن نیست که هرگاه قرآن مجید را نازل فرموده و مثل حق
 استیسا با منج و دو کفار استخفاف و انکار کردند پس چنانکه مقدار امتحان کفر را از ایشان بطور رسیده است
 است که بسبب قول قرآن کفر شدند یعنی با کفار آن مومنان تصدیق نمودند پس صادق آمد که اهل ایمان
 سبب آن باهست اند چه انصاف با دماغی است و امی باشد فصیح انقال افضل کثیر او بید کثیر
 و از انچه است که تعالی الطاف در این منزل میدارد نسبت با آنکه جلا حقیقت ایمان از دوا آن با تعجب
 بایان میشود و اعراض و خذلان بعمل می آورد نسبت بکسانیکه بسبب غرر جاهلیت لیاقت اطفال
 کبرائی ندارند پس آنها را بحالشان وامیکند و دوا را طایفه نسبت بمومنان بجای می آورند و آنها را با
 میدارد و سبب الطاف و مراحم و مفرایدن و نوان سیلج بهم در الایجاد و الاضطراب
 مومنان تا بیدارند و مومنان شریف ایمان دشواریات جنائی میشوند و کفار بسبب عدم منع
 قهری ملک ایمان بسور اختیار در کفر و رجوع و کفر تار کرده و دیده مستوجب عذاب بار میگردند و آنکه اند
 عالم با آنکه فرموده است لا اکره فی الدین مومنین را اگر ایه برای ایمان مفراید یا کفار را مجبور در
 کفر می سازد و ملک ظن الدین کفر و افسانمغانی مانند آن نمایان خداوند عالمیان است و
 فصل سومی فاعل موجب بیدار و است از جمله معانی اضلال تعلیل و تبیین و توضیح و تشکیک و اغوا
 بقیع است و آن نمایان بر و دوا عالمیان نیست بلکه حق نیست که نشان شیطانی و افسان
 و بر همین معنی محمول است اول و ثانی و اضل فرعون و قوله اضلهم السامی
 و قوله و لقد اضل منکم جمیلا کثیرا پس نسبت انچنین اضلال نسبت بایز و متعال
 دوزخ و عاقل در نشاندن محال است نیست این خصلت پسندیده مکر از نشان شیطان تا بایان
 او که باعث اغوای مخالفان گردیده اند و مظهر نیست که این اضلال هم مستلزم اجبار است
 و از اینجا است که شیطان در آخرت خواهد گفت و لکن لعلکم تسلمون سلطان

اَلَا اِنَّ دَعْوَتَكُمْ فَاَسْتَجِبْتُمْ لِيْ فَلَا تَلُومُوْا وَلَوْ مَوَّالُكُمْ مِّنْ سِنْيَانٍ اِضْلَالِ
 اجباري که بسوی او دعوایم است بگویند این اِضلال اِضلال شیطان است بلکه چندین وجه
 بالاتر از این بود بگویم انی یوفی کون بلکبرین تقدیر شیطان بند و پروردگار مجبور خواهد بود
 پس باید که عاقل منصف غشای تعصب از چشم برداشته نظر انصاف مفاسد مذمت فاسد است
 و محاسن قبول شیعیان موالیان اهل بیت نبوت را ملاحظه فرماید که آیا نسبت خلق لغیر عصمت
 و سنا و زندقه و ضلالت بخداوند کریم و بعد آن مکان بردن که حکیم عظیم باوصف آنکه خود
 ترکیب ضلال و اِضلال و معاصی و قبائح میشود بر خلاف واقع نسبت آن شیطان بنده گمان
 خود می نماید و آنها را ناکرده گناه بنده اب الحکم و ناهنجیم به الذی یقتلانی و چنانکه فرمود می افین
 است بپایان رسانید که این که تو تعالی که قادر علی الاطلاق و حکیم مطلق هست بنده گمان
 خود را اعضا و جوارح و تو و قدرت طاقت اختیار بعضی افعال را تو مقرر فرمایان است
 فرموده و راه رست راه بدر بر ایشان واضح نموده و نصب سبیل و ایضاح و الاکمل سبیل
 امر را بر ایشان واضح و عیان ساخته و محبت ابر حجت ایشان بود که ساخته آنها را بکلیت
 با اختیار یا بمان ترک کفر و عدوان مأمور بسیار احکام شرع از او امر و نواهی گردانیده
 فرموده است و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و غرض غایت از این
 تکالیف امتحان آنرا پیش خلق تمیز نیک از بد و نظر ستمکاران است تا بعد تکلیف تا که حجت بر
 بسبب طاعت فرمان اجب الاذعان خود مستحق جزایی نیک یا بد و را بحسن اختیار پس شواهد
 که دائم و ابدی است فائز گرداند و سرگز از جاده مستقیم طاعت خود منحرف از طریق حق
 متخلف نماید و را ثبات اعمال و حاکمیت خصال او و پای عقاب آورده و مورد غضب
 عذاب نکال گرداند و بپایان رسانید که لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ و من یعمل یعمل فی شِقَاکِ

فیه قال کفر کفر اگر چه راه هدایت نصیحت بدو در راه و نیاچیز که از ایشان است
دارد و مرکز ظلم و جور و اگر او قسری بکفر و ایمان نمی فرماید که در صورت گناه پابی امتحان این
بدو می رود و آری اسباب بعیده هدایت ضلالت از و چنانکه گذشت بطور میرسد و آنکه
صلاحیت و استعداد نشان بسوی حق بیشتر است با لطف و توفیقات محبت و ترغیب و
مسامحت ایشان منفر می آید و آنکه خست طبیعت و سوسریت آنها را از حق بعید می نماید
راه خذلان سلب لطف و مراحم خود را از آنها می فرماید و آنها را بحال نشان می گذارد و این
جست نسبت مجازی بعضی افعال مثل اضلال و هدایت یعنی الا یضال خود می فرماید نسبت
فعل با دانی ملائمت و کلام عجیب است می گویند بی الا میرسد نیست با آنکه معماران و کار
گذاران بجا آن نموده اند نه خود امیر و مکرر که از نادیده عاصی و دگر چه بر ابی مصلحتی
بوده باشد اعراض کند مردم می گویند که فلانی او را بر این امور ناشایسته و او همیشه حال
آنکه غلام باختیار خود کرده است آنچه کرده است انقدر بد خلت پروردگار عالم و فعل
نهی آدم مانعی ندارد بلکه همین مصلحت و قرین حکمت است چه باید جستجین بنده خافین یا بر فرید
تاکید و تبیین که باعث تحصیل مطلوب باشد و حاصل شدن او درباره اهل ایمان و محصیت
مستحق و مجاب است اغماض عین و سلب اعانت درباره رنجین در کفر و ضلالت از راه
ناخوشی اجمال است و این غیر تبعه قال الله عز وجل انما عملی لهم لیزدادوا
انما و باین توفیق و خذلان اختیار بندگان در کفر و ایمان اطاعت عصیان هر
نیشود و همین جهت خداوند عالم قدرت و طاقت بندگان عطا فرموده و اگر او قدرت
نمی داد و یا احوال سلب آن میکرد و بندگان را هیچ توانائی نماند و اگر با کراهت و ایمان ایشان
و امید شتافت نمی توانستند که دو کسر آن اصلاح میدادند توفیقات اعانت میکنند و

که لا یطیع و غایت نمیداند خدا را و میکند مومنین بر سر حال اسید و امانت این
 طاقت بوده میگوید یا ک لست باین و همواره اهل ایمان از سلب توفیق و حصول خدا را از
 ثنات اعمال خود خائف ترسان بوده میگویند اللهم لا یکن فی النفس طرفة عین ابد
 و همین است معنی لاجبر و لا تفویض بل امر بین امرین و یجئله ماروی غیر ابراهیم عن
 قال سال رجل عن الرضا علیه التحية والثنا ایكلف الله العباد ما لا یطیقون
 فقال هو اعدل من ذلك قال فیکدرون علی الفعل کما یریدون قال هم
 اعجز من ذلك یعنی سوال کرده مروی از حضرت امام رضا علیه التحية والثنا که آیا تکلیف منفرد
 خداست یا بند کار با آنچه طاقت آن ندارند فرمود خدا عادل تر است از اینکه تکلیف فرماید
 خود را با آنچه طاقت آن نداشته باشند سائل عرض کرد که آیا بندگان قدرت دارند بر کارها
 بهر نحو که خواسته باشند فرمود بندگان عاجز تر اندین آید که آری اقول حضرت امیر
 عرفت ربی یفسخ العاقب و باینست که آدمی کار را میجوهد باز خداوند عالم سببی می آید و کار را
 باز میماند و کاسی مانعی دیگر و میدهد باجمه قدرت بنده قدرت نیست ناقصه مثل قدرت الهی
 که معارضی نداشته باشد بلکه آنچه بنده بر آن قدرت دارد و قدرت او بر آن مشروط باشد
 الهی و رفع موانع است آنچه قدرت بر آن ندارد و هر چند آنرا بخواد صد و آن از وی توفیق
 و از اینهمه می شناسد که پروردگاری در توانا دارد و که قدرتش فوق قدرت است اگر چه
 بنده و مقدر او حاصل شود بنده عاجز میشود و از تحصیل مراد خود و او از هیچ چیز عاجز نیست
 اخوند مجلسی علیه الرحمة و حق البیقین میفرماید بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است که
 است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشد و تفویض است که ایشان را بخود و اگر داشته باشد
 امر است میان و و امر و اگر گفته اند که مراد است که خدا جبر کرده باشد و بنده بار آورده خود

کرده است اما سبب این محمد است تا خدا اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی را
 آن که از جانب خداست و امر بین الامرین همین است و معنی است که خلقت حق تعالی در اعمال بند
 زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسیکه مستحق آنها باشد نیست
 و اعمال حسنه و الهیه و خیر است و فعل طاعات خدا را و والد نشین او را بخود درگاه حق
 آن باشد و خیر است و فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر
 باشد و فعل باریک باشد آفامی که دو غلام داشته باشد و سرد و در یک فعلی امور سازد
 اینکه هر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من بخرید و سر یک را این کار بکنید
 صد دینار بیاورید و هر یک که نکرده باز بیاورد و نیز هم اگر همین گفتا کند در باب مرد و دینی
 و یکی بگوید که نه مستحق صد دینار است بلکه نه و مستحق و اما زیاده است بلکه یک
 غلام فرمان در از دست خدات بیشتر کرده است و او را این جهت و دست میدارد و بعد از آنکه
 بهر دو آن تکلیف کرد و حجت تمام کرد و او را از آنها میطلبید و ملاطفتها و مهرها میبکشد که البته در
 آن خدمت اکبر و شب از برای او طعامی میفرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند
 این غلام آن خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند اگر این صد دینار بدهد و او داده باز بیاورد پس
 او را خدمت نمیکند زیرا که این غلام در گردن محبوب شده و نه آن در گردن سرد و با اختیار
 خود کرده اند و حجت آقا بر مرد غلام تمام است اینقدر خلعت حق تعالی عباد را
 و اخبار معلوم میشود و بهین قدر اکتفا باید کرد و خوش بسیار درین مسئله نباید کرد که در خدمت
 اشکال است محل غرض اقدام و نهی بسیار و اخبار از فکر درین مسئله وارد شده است تمام
 شد کلام هدایت نظام جناب علامه مجلسی رحمه الله علیه با جمله شمول بر ایات توفیقات زیاده
 استحقاق آن که از حیثیت تقدیم طاعات امتثال او امر لیاقت آن بهم رسانیده اند و اما

در علم قدیم و تعالی گذشته چه شمول هادیات سبحانیه و توقیقات بانیه انهار و در باب امثال طاعات
از معاصی مانع خواهد شد امر است ممکن بلکه واقع چنانچه از احادیث کثیره و آیات بسیار معلوم و مفهوم
سکندر و سرگاه بسبب جمعی مستحقانی یکی را بر دیگری حکمت و رافت او تعالی مقتضی ترجیح و توفیق
و تفقد و عنایت و تطف که در چه عجیب و آمانکه بسبب مقدم داشتن اعمال قبیحه بر طریقه و ایجاد کردید
اگر از آنها مقتضای عدل و حکمت او تعالی سلب فیقات شود چه مانع و آنچه صدور آن از جناب او تعالی
منتهی است آنست که بدون مرجحی یکی را بر دیگری ترجیح یا وجود سلب قدرت و اختیار و اور تکلیف
امری نماید چه قبح از او تعالی جابر الصدور نمیتواند شد و این معنی در اینجا منتهی نیست زیرا استدلال
کرده اند اینست بر عقیده فاسده خود بقول و تعالی قل الله خالق کل شیء و قول تعالی
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و امثال آن از آیات
قتیابه و بدون ملاحظه معارض آن باین عقیده گردیده اند و جواب استدلال باین آیات
بچند وجه میتوانست اول آنکه جبراجز نباشد که مراد از خلق بشری اعم باشد از نیکه و باسطه
باشد یا بیوا سطره و دوم آنکه مختص باشد بخلق حواس و اجسام و اعراض علیه براه عمده
افراد خلق حواس و اجسام است چه افعال که اذیل حرکات و سکانات است جو عینی آن است
نیست بآنکه اگر موجود عینی گفته شود اضعف افراد وجود خواهد بود فان حرکت کمال اول مایه
من جمله مایه بالقوه و سکون یا عدمی است لکن عدم حرکت عامر ثبات حرکت که یا مثل حرکت است
در نبودن آن موجود عینی همچنین آنچه متفرع بر حرکات است از اعراض که وجود مستقل ندارد
و اطلاق نصف الی الفرد الکامل بآنکه بعضی گفته اند که خلق مختص است بخلق حواس و ازیجا است
که بعضی عام گفته اند الفصل ایمن من الخلق و اکثر اوقات در عرف عام اثر عباد را تعبیر بفعال و افعال
میکند زیرا بخلق و مخلوقات بنده را فاعل فعل سکونیه خالق آن اگر چه معنی عام فعل خلق

خلی مرادف هم اند و ازینجا است که بنده را گاه است که خالق افعال هم بگوید سوم آنکه تقدیر
تسلیم را در معنی عام نظر بقیاس تعلیم از لزوم خبر و ظلم که نشان باری از ان ارفع است تخصیص
کریمه چه مستعاد دارد و چه عموماً قرآن اکثر تخصیص است بل قبل از ما من عام الا وقد خص بانکه
براست هم تخصیص لازم است چه بعضی ازینها اراده امخلوق عبد میدانند و بعضی کس اینها
از قرآن هم نسبت خلق بغیر خداستفا میشود قال الله عز وجل فاذن خلق من الطین
که کینه الطیر چهارم آنکه می توان گفت آنجا که درین آیات مراد از خلق خلق کوئی باشد
چه اخلق تقدیری مراد باشد چه گاه است تقدیر را نیز تعبیر خلق میکنند در روایت اعتراف است
صادق علیه السلام مرد است افعال العباد و مخلوقه الله خلق تقدیر و لا خلق کون
والله خالق کل شیء می فهمیم آنکه معنی حکم الله آن باشد که حق تعالی چونکه از کفار اعراض
و سبب اعراض او زیاده تر کفر در ایمانی نشان سوخ نموده که توقع ایمان از آنها بر طرف
کنش پس وجه تبیین از ان بطبع و تخم فرموده که واضح بفسر و ن من الخاصة والعامة ششم
آنکه تنک بطو اسمعیات مقبر نیست که مرگ گاه معارضی از عقل و نقل مشتبه باشد و مرگ گاه باد
عقیده مخالف آن ثابت شود و دیگر سمعیات هم برخلاف آن شهادت دهند چگونه بر ظاهر بعضی
آیات که مجموع دالات بر جبر دارد اعتماد توان نمود و اگر چنین است پس چرا جمیع اشیاء
بدلیل ابرار و کفر و عمل الحسن و الشقی و امثال آن ثابت نمیکند و چنانچه بسبب نباتات آن
باد و عقل و دیگر سمعیات جوع بنا و یل آن نمایند چرا این آیات نیز بنا و یل نمیکند فصل
پنجم در بیان قضا و قدر بد آنکه معانی این مرد و لفظ متعدد است خصوصاً قضا که معانی
بسیار دارد اما آنکه صدوق در کتاب حیدر بعض اهل علم نقل کرده که قضا برده و جمیع
علم است حکم و قول است حکم و امر است اعلام فعل است اتمام و خلق است و خراج را

در بیان قضا و قدر
فصل پنجم

و احد شاهدی از کتاب مجید آورده و با اینهمه بحسب ظاهر قصاصتخصیرین معانی نیست و بعضی
 از علما بر بعضی معانی اقتصار نموده اند و قضا و قدر را در بعضی موارد از خداوند و بعضی
 باشد خواه جمیع معانی و ظاهر است که معانی تقدیر نیز منحصر در معانی مذکوره نیست لکن الطاهران
 اقتضای جمیع تعیینات و نیز کمال القضا و التقضا علی الامم منها فقول که است که قضا
 بمعنی خلق می باشد چنانکه در تفسیر کریمه فقضا هن سبع سموات گفته اند و گاهی بمعنی حکم
 می آید چنانکه در قوله تعالى وقضى لك الفیصل و الا انما یأمر الله و کان من جمیع اعلام و اخبار
 گفته اند و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب ظاهر است که قضا را که بمعنی علم
 اطلاق میکنند مراد از آن تعیین نمودن چیزی است و مرتبه تعقل که باید بر فلان نقطه واقع شود
 چنانکه در افعال او تعالی است یا محض شناختن آنچه واقع شود و علم بخصوصیات آن حکما
 فعل غیره و علم بتأیید او بالطاق منع کردن او از آن یا سلب تأیید و منع از آن مانند آن
 و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که اعمال بر سه گونه است از آن سه مناسبت
 معاصی لکن در انقض پس واقع میشود با مراد الهی یعنی امری برضای او و قضای الهی حکم او و تقدیر
 او یعنی تعیین او و مشیت او یعنی اراده او و علم او و اما فضائل پس بر او نیست یعنی حکم خدایت
 و لکن بر وفق مرضی او است بقضا و علم و مشیت او است و در محبت اراده بیشتر و نهشته شده اراده
 او تعالی است بقضا و فعل غیر طلب نیست یا عدم منع از آن مانند آن اما معاصی پس اصلا با
 خدا نیست لکن بقضا و قدر الهی و مشیت علم او است صدور علی الرحمة منه ما یدیکه مراد از او بود
 معاصی قضای الهی است که مقرون بهی است زیرا که حکم او بر بندگانش در خصوص این باب برانداخته
 از آن و معنی آن آن تقدیر الهی است که خدا میداند و مصلح و عقدار آنرا تهی محض کلامه علی الله
 و تمامه محض آنکه در افعال عباد و علاوه بر امر و نهی و علم بآن با خصوصیات آنها علم باغات و ائمه

واما در باب سلب قوتی و مانع شدن از امر او نیز مستحبست ان لم یصح الصدوق رحمه الله و هوید
 آنچه در تفسیر و تفصیل قضایا معنی العلم کفایت و اتمیت که از حضرت امیر المومنین علیه السلام کشف شده
 که در وقتیکه سائل گفت فما القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیر المومنین انحصرت فی مولا
 بالطاعة والنهی عن المعصية والتیمن من فعل الحسنة وترك المعصية المعقولة
 علی القربة الیه والخذلان من عصاة والوعد والوعید والترغیب والترهیب
 کل ذلك قضاء الله فی افعالنا وقدرته لا اعمالنا واما غیر ذلك فلا نظنه
 فان الظن له محیط بالاعمال فقال الرجل فرجت عنی یا امیر المومنین فرج الله
 عنک وظاهر نیست که مراد ازین کلام علم باین مدارج است الیه یرجع ما نقل عن الحكماء
 و آن نیست که قضا عبارت است از علم باینکه ان بکون علیه الوجود حتی بکون علی حسن
 النظم و هو اسمی عندم بالغایة الازلیة و قریب بهمین استطلاق تقدیر و بعضی گفته اند
 که در حدیث آورده است التقدیر واقع علی القضاء بالامضاء و آن اشاره
 است بسوی و خیر کی آنکه قضا شمل است بر جمیع تفصیل که موجود است در خارج دیگر
 آنکه تقدیر و اسطر است در میان قضا و امضا و بعضی گفته اند القدر عبارة عما قضاه
 الله وحکم به من الامور و از کلام صدوق دانسته شد که قدر علم است ببلوغ و تقدیر
 و غیره و ابادی در قاموس گفته القدر محرک القضاء و احکم و مبلغ الشیء و قال فی تعالی
 التقدیر تدبیر الامر و مؤید است آنچه کلینی در کافی از علی بن ابراهیم شامی از حضرت امام
 موسی کاظم علیه السلام آورده قلت ما معنی القدر قال تقدیر الشیء من
 طوله و عرضه قلت ما معنی قضی قال اذا قضی امضاة فذلك الله
 لا امر له و کوباید که طول و عرض بیل شمل است و معنی قضا در اینجا معنی حکم است

در آنچه پیش از این گفته شد و در این کتاب اخبار و جارب معنی و وضع الاشیاء فی موضعها
نور الله مرقد و اما الله قد جارب معنی کتاب الاخبار و جارب معنی و وضع الاشیاء فی موضعها
من غیر زیاده فیها و لا نقصان کما قال و قد کنا فیها اقوالا و جارب معنی التین بقا
الاشیاء تفاصیلها و اینها لایحتمل که هرگاه اطلاق قضا و قدر بر اعلام می نمایند و از آن
اعلام باین مدارج تعیین و تعیین علمی است که گویا آنچه در لوح محفوظ یا لوح محفوظات بقلم تقدیر
بر طبق علم علیم بنقوش نشود مرتبه ثانیه تقدیر است که متناهیست از مرتبه تقدیر علمی و آنچه با اعلام
الهی بواسطه آن بر ملائکه از حقیقت تقدیر لایحتمل که دو یا باینها و وصایا علیهم السلام اعلام شود
مرتبه ثالثه تقدیر است پس آنچه از احادیث لایحتمل که در مرتبه تفسیر قضا و قدر واقع می
شود و از آن همین است که مطابق علم و یا اعلام الهی بر وفق تعیین تقدیر بانی بود و می آید
نه اینکه تمامی احوال و کائنات حتی افعال عباد بخله و ایجاب خداوند عالم بدیوین آید پس آنچه انشاء
میکند که افعال عباد بقضا و قدر واقع میشود اگر مرادشان آنست که بخله و ایجاب خداوند واقع
میشود فساد آن از آنچه انقاد مسلم بر اختیار بیان کردیم واضح است و اگر مراد نیست که بخله
علم و تعیین علمی او تعالی واقع میشود پس صحیح است چرا که درستی که هیچ چیز از تعالی مخفی نمیشود
نیست علم او احاطه کرده است بافعال او تعالی و افعال غیر او پس هیچ فعلی از افعال بلکه هیچ
امری از امور از دایره علم او بیرون نیست لکن این معنی مستلزم خبر نیست که چه انشاء اعتقاد
بآنجا را این امر بجزو اجبار و سلب اختیار دارند و گفته اند که حق تعالی عالم است بکلیات و جزئیات
بارز و آنچه گذشته است آنچه آئینده است همه اشیا را قبل وجود آن شناخته است و جل و او
تعالی محال است پس آنچه او میداند محال است که خلاف آن بوقوع آید و الا علم او مطابق
واقع باشد پس آنچه خلاف آن نمی آید که در الا علم الهی منقلب بجهل شود پس چه علم

علم او که ششم است از طاعت و معصیت و کفر و ایمان لامحال از بندگان واقع خواهد شد و حلال
 آن محتسب خواهد بود و مثلاً اگر خدا میداند که ابو جهمل ایمان نخواهد آورد محال است که ایمان بیاورد
 و الا علم او تا بجمل نقاب شود و در آنکس تحیل و هو معنی البحر تعالی الله عما یقول الظالمون علواً
 کبراً و تسامح معاصد این دلیل را محال تعویل دانسته و فخر الدین از وی گفته است که اگر جمیع
 فرائض شوند فاد نخواهند بود بر آنیکه حرفی در قروح و جرح این دلیل بر زبان آن مذکر نکند اقرار
 نمایند مثلاً شام او مخصوص علم الهی که اعتقاد دارد و باینکه خداوند عالم نسبت به شیایز قایل
 وقوع آن استی محصل کلامه مخفی نماند که این دلیل علیی است و جواب آن عبارت از حد و حل و اصرار
 چه علم الهی اگر متور در ایجاب فعل و موجب اضطراب باشد لازم آید سلب اختیار او تا چه حد
 چنانکه افغان این کار قبل وقوع آن میداند افعال خود را نیز بطریق اولی می شناسد پس نگاه
 داشت که زید را در فلان سال پیدا خواهم کرد آیا میتواند که خلق او را بشناسد یا نه می تواند که
 میتواند بر ختم شما انقلاب علم او و بجمل لازم می آید و اگر نتواند جبر و اضطراب او تعالی لازم می آید
 فاما وجوب اینم فوجو ابنا بسی ان الله در پرده اثبات اضطراب بندگان اضطراب پرده و در و کار
 عالمیان امی خوانند که با ثبات رسانند تعالی الله عن ذلك علواً کبراً پس کما فی الدین
 زاری امام سنیان که ازین معارضه جواب بگوید فخر رازی چه اگر سنیان تمام عالم مجتهد شوند
 و در جواب این معارضه کوشند بخرج و جوع حتی که مقتدا مامیه است کزری نخواهند داشت و الله
 یحیی الحق و یمیت الباطل و لو کرهه الجاهلون اما جواب از روی حل نیست که علم حکایت
 و معلوم محلی غیب پس اگر چه علم مقدم باشد لکن در مرتبه حکایت است ازین راه علم را تابع معلوم
 نه بالعکس پس آنچه واقع شدنی است خدا را نمی انداند آنچه در علم او نیست و آنچه شکی نیست
 ازینجهت که خدا را دانسته است و بینما بون بعید کما لا یخفی علی شیء لای سدید پس لایب

که علم خدا مطابق واقع است لکن این که مطابق واقع باشد چه ضروری که موثر در وقوع معلوم
بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت حتی آن الساعه است که لا ریک فیها و الباقین
علم مطابق واقع است لکن در وقوع قیامت علم ما را چه غلبت باجملة سببات تا رسیدن سبب
به اثر علم و التواتر و التعلل علی معلول و اختصی بآنکه خداوند عالم میداند که من فلان کار را
باختیار خود خواهم کرد یا فلان بنده با اختیار خود فلان طاعت یا فلان معصیت انجام خواهد داد
پس اگر علم خدا باعث اضطراب باشد مخالفت علم و لازم می آید چه او نیست است مگر این را
که آن فعل با اختیار واقع خواهد شد پس هرگاه اختیار منقلب باضطر شود و علم منقلب بجهل خواهد
بود پس محاله اختیار و علم با اختیار باید که مستمر باشد و هر چه مطلوب الکره فی الدین و لا جبر
فی حکم رب العالمین لا حول و لا قوة الا بالله و الله و قد اوضح مولانا امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام
عن ذلک باحسن تبیین علی ما روی فی الحديث المشهور من الخاصة و العامة قال الوالد العالی
مقام فی عماد الاسلام و اله الشارح الجدید للتجريد و عبد الحمید بن محمد بن العابد و
من الخاصة الصدوق فی التوحید و غیره فی غیره تفاوت یسر عن اصبع بن نباته لما
انصرفت امیر المومنین علیه السلام من رقعة صفین و ذکر القصة تمامها
و نحن نقصر علی الترتیب و آیت کرده است اصبع بن نباته از مولانا امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام که سرگاه آنحضرت از جنک صفین مراجعت فرمود بر خاست بسوی او و در پیرایه
عرض کرد آیا بقضا و قدر الهی مابوسی شام رفته بودیم یعنی فتن مجاهدان لشکر آن جناب بقضا
و قدر الهی بوده یا نه پس آنحضرت فرمود و الذی فلق الحیة و برئ النملة قسم که ای و
بر کافه و بنده را خلق ساخته ما قدم کنده شتمیم در جای نازل شدیم و یسبح روحنا
و بالا رفته ایم هیچ بلندی اگر بقضا و قدر الهی پس آن پیر مرد عرض کرد و پس تعجب کرد

و حرکت باعث شد و این صورت نمی بینیم برای خود و فردی پس مودعی مودعی مودعی مودعی
 گردانیده است خداوند عالم فرموده است که در حق هر حالیکه شما می رسید بسوی قهقرا یا بغیان
 بر خشتن شما و قتیله را انجام مرا جفت نموده آید و نموده شما در هیچ حالی اگر آید که شده است مضطرب
 برای شما بوده بسوی آن پس آن مرد عرض کرد چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا و قدر را کشید
 بهر جا که خواست فرمود و ای برادر کجاست که در حق قضای که لازم باشد و تقدیری که محکوم باشد اگر
 می دهم این ثواب و عقاب بر افعال بندگان باطل می شود و وعده ثواب و وعید عقاب امر و نهی هم
 می خورد و برای کفار از جانب خدا تعالی جای طاعت برای اطاعت و نیکو کاران چنین
 نمی بود و نیکو کاران اولی استایش از کهنه کار نمی بود و نه کفار اولی بدست از نیکو کاران چنین
 اعتقاد و مقابله است بر همان لشکریان شیطان است این قول قول که ایمان و عمل و کور باطن
 است که و وجه ثواب در نیافته اند و اینها قدره این است محسوس این شریعت اندان شده
 تخیر و نهی تخیر و کلف بسوی یکدیگر بر سببیکه خدای عز و جل حکم کرده است بندگان خود را بطاعت
 و حالیکه اختیار داده است اینها را و نهی سرزنش فرموده است ایشان را از روی تحذیر
 و تنبیذ از راه اگر آید و قسر و تکلیف کرده است مگر تکلیف سببیکه که تحمل آن توانند شد
 نیستی تکلیف لایطاق فرموده است چنانکه اهل خلاف بخدای خود بدگمانی کرده اند و این
 الله مفلوکی و لم یطع مکرها کسی نافرمانی از راه معارضه و علیه بر او نموده و کسی را
 او را بجز فرسجا آورده و لم یسل الرسل عتبا و پیغمبر از اجابت نرسد و لم یخلق
 الله الصلوات و لا ارض ما بینهما باطلا و ذلك ظن الذين كفروا فويل
 للذين كفروا من النار پس آن مرد پرسید که پس قضا و قدر که مابعد و آن را نمی بینیم
 چه باشد فرمود که این امر و حکم او تعالی است تلاوت فرمود قول خدای عز و جل و قضی

^{۱۴۴}
 رَبِّكَ الْكَافِرُ إِلَّا أَيُّهَا مَبْسُورٌ بِرَدِّهِ وَخَوَالِ بْنِ جَسْتٍ بِرَحَالِكِ سِيفَاتِ الْأَمَامِ
 الَّذِي نَزَّحَ بِطَاعَتِهِ يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الْجَنِّ رَضُونَا أَوْصَحْتَ مِنْ وَبَيْتِنَا مَا كَانَا
 مُلْتَبِسًا بِخَوَالِكَ رَبِّكَ عَنَافِيهِ أَحْسَانًا فَلَيْسَ مَعْدَّةٌ فِي فَعْلٍ فَاحْتِثَ تَكُنْتَ
 رَاكِبًا فَسَقَاوَعَصِيَانَا لَا لَا وَلَا فَاتْلَانَا هِيَةِ أَوْعَضْنِي فِيهَا عُبِدْتَ إِذَا
 يَأْتِيهِمْ شَيْطَانًا وَلَا أَحَبَّ لِأَشَاءِ الْفُسُوقِ وَلَا قَتَلَ الْوَلِيَّ لَهُ ظِلْمًا وَعَدْلَانَا
 أَنِي حَبِيبٌ قَدْ صَحَّتْ غَرَمَتُهُ ذُو الْعَرْشِ عَلَنَ ذَلِكَ عَلَانًا بِدَاكُنْ قَوْلِ أَنْصَحْتَ
 تِلْكَ مَقَالَةُ عَبْدَةٍ الْأَوْتَانِ فِي قَدَرِيَةِ هَذِهِ الْأَمَةِ وَجَوْسَهَا صَحِيحٌ دَرَانِكِ
 مَرَاوَنَ قَسْمَةٍ دَرْخِيزِ نَبِيِّ تَتَقَنَّ عَلَيْهِ الْقَدِيرِ مَجْهُوسٍ لَمْ يَتِي وَجَعَلَ لَعَنَ اللَّهُ الْقَدِيرِيَّةَ عَلَى لِسَانِ
 سَبْعِينَ نَبِيًّا وَخَيْرُ مَرْدِي أَنْصَحْتَ صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبَاهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَفَاحٌ مِنْ
 لَا نَضِيبَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ إِلَّا فِي الْقَدَرِ طَائِفَةٌ أَشْعَرِيَّةٌ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ
 مَيُكُونُونَ مَرَادُ قَدَرٍ مَقَرُّهُ أَنْدَكُ نَعْنِي مَيُكُونُونَ بَدَنٍ رَحِيمٍ زَارِخِيَّةٍ شَرِّ مَيُكُونُونَ مَيُكُونُونَ
 بِنَاكٍ لِمَا لَقَعْتُمْ فِي النَّفْسِ كَلَامِي هَسْتُمْ مَسْجُودٌ وَمَقَرُّهُ دَرْجَابَانِ كَقَدَرِ أَنْدَكُ مَرَادُ قَدَرٍ بِهَاشِعَرِ
 أَنْدَكُ مَيُكُونُونَ خَيْرٌ شَرِّ مَيُكُونُونَ تَقْدِيرُ الْهِمَامِ قَدْ مَيُكُونُونَ قَدَرِيتِ بِسُوءِ مَيُكُونُونَ نَاقِي
 تَقْدِيرُ وَخَيْرٌ شَرِّ مَيُكُونُونَ خِلَافُهَا بَطْلٌ هَسْتُمْ بَلَاكُ نَسَبِ قَدَرِيتِ بِمَيُكُونُونَ قَدَرِ أُولَى هَسْتُمْ
 وَشَائِعِ مَحَادِرَاتِ نَصِ خَابِئِ مَرَجِ قَوْلِ شَانِ هَسْتُمْ بِسُوءِ مَيُكُونُونَ أَنْدَكُ مَرَادُ قَدَرِ
 تَقْدِيرُ عَلَيْهِ أَشْعَرُهُ أَنْدَكُ شَابَهْتُمْ أَنْهَابَهُ مَجْهُوسٌ بِمَيُكُونُونَ جَبَابَتِ هَسْتُمْ زَارِخِيَّةٍ هَسْتُمْ أَنْدَكُ
 مَيُكُونُونَ كَقَدَرِ خِلَافِهَا بَطْلٌ هَسْتُمْ بَلَاكُ نَسَبِ قَدَرِيتِ بِمَيُكُونُونَ قَدَرِ أُولَى هَسْتُمْ
 رَاخِلُ مَيُكُونُونَ وَتَقْدِيرُ الْهِمَامِ قَدْ مَيُكُونُونَ قَدَرِيتِ بِسُوءِ مَيُكُونُونَ نَاقِي
 مَيُكُونُونَ خَيْرٌ شَرِّ مَيُكُونُونَ تَقْدِيرُ الْهِمَامِ قَدْ مَيُكُونُونَ قَدَرِيتِ بِسُوءِ مَيُكُونُونَ نَاقِي

۱۶۸
 الى غير ذلك من الاقوال السخيفة مولانا احمد رويلى در حديثه شيعه مي فرمايد در اكثر تواريخ مسطور
 كه مردى جبرى بخانه رفت ديكر در بيمارخانه با دخترش نشست شمشير بيد و جوت كه مرد و دختر با هم
 پاره كنند زنى دست پيش و پىد شمشير و شمشير گرفت گفت كه سرم من دارى كه دين من بهت در كنند
 مذمت صاحب بن عباد را فاضل خوش کرده مرد مسلمان دخترى كناه را مير بخانى خود را زنده
 مرد گفت الحمد لله كه حق تعالى مرا چنين بن مسطور داني كه بهت فرموده نزد يك بچه كه خون و بيمار
 را بر كردن كيرم و بار ده و فضا نكرين تو هم پس اينها نه تنها نفع را از قضا و قدر الهى فهميد دل خوش
 با بيمار ايم قالمم اسداني يوفكون اما مقوله پس آنكه از اينها ننده را بقدرت مستطاعه شخص
 و قابل اند با نيكيه اعمال را بعباد و تفويض نموده و در ان چل نيكند بلكه بخير اند كرد پس شل قول
 چل است و اين تفويض غير تفويض سابق است اين هم شل قول جبر يا بطل است از اين جهت معتزله و مشرقي
 نوم فرموده و بنو اسد كه وقال مولانا المجلسي تبصيح كل ان كلامها مضال صا و حق فحاشا لى الاخر
 الحق غير يا و يا اليه و يا لا اله الا هو الا من لکن جميع معتزله چنين قدرت بنده قابل نيست بلكه جبري از آنها
 بر وفق معتزله ايقه قدرت بنده اخير متقل ميدانند و احاديث افورده در باب استطاعت بنده مختلف است
 بعضى نافي استطاعت است بعضى اعله الاكثر اثبات آن مى نمايد و مراد از استطاعت منفية بهر قدر
 مستقلة است مقصود از استطاعت مثبتة قدرت غير متقله جلي از امام جعفر صادق
 عليه السلام روايت كرده كه انحضرت در تفسير قول تو كما وقد كانوا يدعون الى
 الله و هم سالكون فرموده و هم مستطيعون يستطيعون الاخذ بما
 امر و ابه و الترك لما نهوا عنه و بذلك ابتلوا حاصل منى آيه كبريه است تحقيق
 بودند كافران كه دعوت كرده ميشدند بسوى سجود و حاليكه سالم بودند و محصل تفسير
 انحضرت آنست كه تكليف بسجود تعلق با آنها ميكرفت در حاليكه استطاعت قدرت

داشتند بر اقبال فرمان او و ترک مناسبتی او بسبب همین قدرت و اختیارندگان ابتدای
و از پیش ایشان از جانب حضرت تباری جل شانہ بوقوع آمده و محمد بن ابی عمیر بواسطه فضل و سخا
از آنحضرت وایت کرده که میفرمود که فاعل میشود و بنده مکر در حال استطاعت و گاه است
مستطیع فاعل نمیشد و لکن فاعل استطاعت ضرورت علی بن یقطین از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام روایت کرده که جناب امیر علیه السلام بر جاعلی از اهل کوفه گذشت در حالیکه آنها در
خصوص سئله قدری با هم میخاکه می نمودند پس حکم آنها فرمود با شماست تطیع ام مع امام من و ان
امید نیست که جواب آنحضرت بگوید پس آنحضرت فرمود که اگر کان داری که تو با عانت خدا استطاعت
و قدرت داری پس نیست براتی قدرتی با استقلال بر هیچ چیز اگر کان داری که تو با خدا استطاعت
داری پس کان کرده که تو با او در ملک او شریک هستی اگر کان کنی تو بدون خدا مستطیع نیست
بر سئله و عوامی بوبت کرده پس عرض کرد که یا امیر المومنین بچنین است بلکه میگویم با شماست تطیع
یعنی قادرم بواسطه آنکه خدا را توانائی بخشیده بسبب اعطای اسباب آلات پس آنحضرت فرمود
که گاه باش اگر تو غیر اینکلام را میگفتی ترانیه گردنت امیرم و شیخ محمد بن یعقوب کلینی روایت
کرده است که مروی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که آیا جبر کرده است یا جبر
ندگان فرمود که گفت امر را بر ایشان گذشت است فرمود که گفت پس چه کردی گفت فرمود
که لطفی از پروردگار تو در میان هست و آنرا در مجلسی علیه الرحمه در ساله مفرده خود فرموده
صدوقی محمد بن بابویه در کتاب فی حید و کتاب غیون اخبار الرضا علیه السلام بسند صحیح روایت
کرده است یحییان جعفری از ابی الحسن رضا که مذکور شد نزد آن حضرت منسوب جبر و تفویض
حضرت فرمود که آیا بجهت شما درین بابی اصل و قاعده کلی که در آن باب اختلاف کنند و محامه
کنند شما احدی از مخالفان مکرر آنکه او را در تمسک و محبت او را باطل گردانید گفتیم که محبت

مصلحت و انی شفقت خواسی کرد پس حضرت فرمودند بر سببیکه خدا می فرماید و جل اطاعت کنی و
 بکاره که خدا بجز این از اطاعت و محبت نگرفته شده است بعلیه که تواند افتیاز از این
 باز داشتن و ایشان جداوند خود غالب شده باشند و مهمل نگذاشته اند کار را در ملک خود
 اوست ملک سرچیز که ملک ایشان کرده است اوست قادر بر آنچه ایشان را بران قادر کرد
 است اگر فرمان پذیر نشوند بندگان بطاعتی نیست خدا صرف کننده از ان و اگر از او بکنند
 پس اگر خواهد که حاصل شود میان ایشان میان آن محبت میکند و اگر حاصل نشود و بکنند
 ایشان در ان کار داخل کرده است پس فرمود که ضبط کند حد و این کلام تحقیق که در محضر
 و مباحثه بر مخالفان خود غالب میکرد و در کتاب کفر الفوائد روایت کرده که
 حسن بصری علیه السلام حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را نوشت که نزد ما اختلاف شده است
 در تقدیر اعمال و در استطاعت عباد حضرت نوشتند که آنچه من و پدرم بآن قائل هستیم
 که هر که ایمان ندارد بقدر خدا در سرخ و شرکاف است و هر که کفر با ما را بخند نیست و فاجح است پس
 مضمون حدیث گذشته را نوشتند و در آخر آن یاده کردند که بلکه حجت خود را بر ایشان تمام کرد
 که با ایشان شناساند آنچه از ایشان طلبید و ایشان را راه و او بسوی کردن آنچه از ایشان
 طلبید و نکردن آنچه ایشان را از ان نهی کرده و در هر است عجب آنچه کلامی بر خلق اسلام آمد
 بعضی هستند که بستمند و اثبات هر یک که بگوید که الله خالق کل شیء و بعضی روایت
 قضا به شیعه که بطا سواد و آلات بر جبر دارد و مثل ما رواه الکلینی عن محمد بن مسلم
 عن ابی جعفر علیه السلام قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی کتبه ان
 انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر فطوع لمن اجرت علیة الخیر
 و و بلی لمن اجرت علیة الشر و مثل ما روی القمی عن ابی عبد الله قال

قال بنا عز وجل ان الله لا اله الا انا خالق الخير والشر ومثل رواية معاوية
 بن وهب عن ابى عبد الله عليه السلام انه كان يقول مما اوحى الله الى موسى
 وانزل عليه في التوراة انى ان الله الحديث چنانكه عبد الغفرى دلوى بعد نقل باره
 روايات گفته است كه درين روايات حضرات اينمضون الزكيب ساموى كلام الهى
 نقل ميفرمايد و اينهمه فرق اماميه كى سائيم چيم پوشى كرده كويند كه شر و معاصى كه فروع
 مخلوق ليس بنبي آدم و بنى الحان اند و فاعل ديكر را با خدا شريك ميازند و مستدلال
 عبد الغفرى دلوى باین روايات عجب بناشد كه كانهمه بكيش خويند و لكن تعجب است از
 فاضل معاصر سيد كاظم رشتى كه با ادعائى شيعه در بيان اتب توحيد ميفرمايد الا التوحيد
 الافعال يعنى همه افعال از دست فاعلى غير او در عالم وجودست قال موالدار الفضال
 اعدام الرجال و انكره التوحيد طاقه زعمانهم انه ينافى الاختيار فى افعال العباد
 و اين قول فاضل ندكور بطر اقاوال مخالفين واقع شده چنانست ميكويند كه خدا خلق كل شى
 پس اگر بنده خالق افعال خود باشد شرك لازم خواهد آمد و بعض اتباع فاضل مزبور در حلال
 كاهش گفته كه آنچه در بعض احاديث وارد شده كه حق تعالى خالق خير و شر است مراد از آن
 خلق تقديرست خلق كوينى چنانكه در رويت عيش انحضرت صادق عليه السلام مرويت
 و ميم است مراد است ماد اجل سيد محمد كاظم رشتى در رساله بهبهانيه در توحيد افعال حضرت
 ايزد متعال و كره غير انمطلب از كلام بلاغت نظامش فهميده فتمش سقيمت استى بايد دانست
 كه سر كه تمام كلام فاضل رشتى الملاحظه نموده باشد ميداند كه اين تاويل در ان كنجائش دارد
 چه فاضل مزبور توحيد معلوم را بد و غير ان بيان نموده بكي كه بروفق اصول شيعه است و در
 رتبه توحيد عوام قرار داده گفته و بيايه على يقرب الى الافهام فى تنبيه العوام همان توحيد را

فاضل
 معاصر سيد كاظم
 رشتى

كلام فاضل
 سيد كاظم رشتى
 حاج مير حسن

جوابها

است و باید دانست که اگر احدی فعلی را بخواهد بجا آورد و یا نه
 و این کان غیره ایضا فعل واجب است تعالی و اقتداره ایماه کافی الافعال الاختیاریه للعباد و
 گفته است که این بیان بنابر مذاق کسانی است از علما که فرق میکنند در میان ذات و صفات
 و افعال صادره با اختیار بندگان و افعال غیر اختیاریه مثل حرکت مرثض و انشدان که
 اختیار را در آن مدخلی نیست اما بیان این توحید بنابر مذاق علما که فرق نمیکند در ذات و صفات
 و صفات و مقصدی کرده اند بقول حق تعالی قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ قَوْلُهُ مَا خَلَقْتُ
 وَلَا يَكُنْ لَهُ الْكَفَّسُ وَاحِدٌ وَ اَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ امِنْ اَسْمَالِ اَنْوَاعِ
 کرده اند اقوال ائمه علیهم السلام که هر چیزی مشیت و اراده و قضا و قدر الهی واقع میشود
 در حدیث قدسی است اِنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ طَوَّبْتُ لِمَنْ اَجَرْتَهُ عَلَيَّ
 وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ فَوَيْلٌ لِّمَنْ اَجَرْتَهُ عَلَيَّ يَدِيهِمْ يَسْتَفِرُّوْنَ فَيَكْنُزُونَ ذَاتَ صِفَاتٍ مِّمَّا
 وَ شَرُّهُ اَنْ يَكُنْ يَكُونُ كَمَا يَكُونُ بَعْلُ خَدَاوَنْدِ عَالَمِ هَسْتِ كَهْ جَارِي يَفِرُّ يَدِ اَنْوَاعِ اَنْوَاعِ
 لازم نمی آید چه خداوند عالم جاری میکند عطا میفرماید بهر کسی آنچه طلب میکند خود را و زبان
 استعداد خود را این استعداد نیز بفيض الهی و بسند فالاشار علی جهة الاطلاق انها تكون من
 کن و اختیار آنها و قابلیات آنها انما نشأت عند فیکون فهدا سر الامر من الامر من بیان حقیقه
 نه مسئله علی اکتشف القناع عن وجه المرام ابی الله الا کتمان لعدم تحمله العقول لذا قال
 امیر المومنین علیه السلام ما سئل عن ذلك بحج عمیق لا یجبه و سئل
 ثانیة فقال طریق مظلم فلا استلکله انتی خصا الحال فی انضات طایفه و در
 که تقریراتی که اکثر از درجه فهم عوام بالاتر نهشته و تفرقه افعال اختیاریه و غیر اختیاریه در آن
 تقریر از میان برداشته و تفرقه استعداد که صحت کسب فخر است با بر تفریح فضل

برین قدر بیان یافته است که قرار حق و بر این قدر بیان یافته است که قرار حق
 نیست است چه تفاوت دارد و کان ندارم که کسی از مدعیان شیعیان کلمات نفوه نماید چنانکه
 این عقیده با عقاید شیعیان بوضوح است باری بفرمایند که اگر مرادشان از خلق خیر و مطلق
 تقدیری بوده خلق تکوینی پس حیدر افعال حکومیه متحقق خواهند شد بلکه این قیود حیدر تقدیر بود و بر این
 تقدیر قول فلاشیار علی حبه الاطلاق انما کموت من امره کن چه مصرف ابدیت طعن بعض
 بر آنکه در میان فعل اختیاری غیر اختیاری مثل سایر شیعیان فرق میکنند بعدم تصدیق
 بکبریه الله خالق کلشی و حدیث کل شیء بمشیئة الله و قضائه چگونه درست خواهد
 چه اینها که عموم تقدیری است که ده اند و تفرقه آنها در خلق تکوینی اگر نزد فاضل رشتی مسلم
 پس طعن مشترک الورد و خواهد بود و اگر مسلم نیست پس برین فتن طاعن از حریم تشیع لازم
 خواهد آمد پس تم بیکم که فاضل بر بنابر اظهار مزید فضل و معرفت اسرار نموده ننیدم نه
 غیر از تعلی و ترفع بر تکلیف با سید امین الی العلل آنها نیز با بعضی احادیث قابل قبول
 است اندامی میگوید باشد و نهی آنحضرت از خصوص دین مسلم را می بین است که مردم
 اقایل باطله اهل جبر از جهت وقت مقام گرفتار نشوند پس فاضل مذکور از این اشتباه
 لازم بوده آنکه در تقویت شبهات عامه کوشد و الا آن شرع فی جواب احتجاج اهل ائمه
 تبعهم کائنات کان فاقول الاجاب استلال بکبریه الله خالق کلشی پس تم تفصیل گذشت و باز بفرمایند
 که ما تردیفیه از نیست قابل اند باینکه اراده مخلوق مذکور است پس شخصیات و تشکیک غیر خلق اینها
 لازم است با آنکه خداوند عالم خود صمد و یبارک الله احسن الخالقین پس در بهترین خالقان
 گفته و این امر دلالت بر وجود خالق دیگر دارد و پس سبعین آیات دلالت میکنند بر اینکه خدا را که میگوید
 خالق کلشی نه خالق کل شیء من الجواهر و الاجسام الله غیر خدا خلق کبر و صغیر و هر چه

فاضل
 از حیرت تشیع زده
 نخواهد بود

واجسام قادیست قال الله عز وجل ان الذين تدعون من دون الله لم يخلقوا
ذبا بآبوا وجميعهم الله وازيخا لا يشدك انما اختصاص بخدا بكونه عالم دار وخلق جوار
واجسام است خلق حرکات و سکات و ما بينهما من الاعراض چگونه چنین باشد و حال
آنکه خود میفرماید فمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ و ايضا فرموده است و ما خلقنا
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ و معلوم است که کفر حق نیست پس مخلوق
خدا نباشد و خود میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ
و طلب فعل از تکلف با امور دلالت میکند بر قدرت او پس چگونه نفی قدرت از او توان که ذو قیوم
شد که از حاق بر قول او تعالی احد خالق کل شیء تقدیر کل شیء مراد باشد و اما جواب اخبار و ادله
پس چند وجه است اول آنکه احادیث الهیه بر نفی جبر کثرت ان می یابند است باده عقیده و آیات حکم
قطعی پس مخالفان با مطروح است لاحتمال الوضع چنانکه چندین و آیات لایع می شود و صدق
در کتابت حید و عیون اخبار الرضا علیه السلام پسند خود از حسین بن خالد روایت کرده که
عرض کردم بخدمت آنحضرت که ای فرزند رسول مردم نسبت میکنند با بلیت علیه السلام
تشبیه جبر را به بلیت از آباء منی طاهرین آنحضرت و آیات الهی بران ارکشت آنحضرت فرمود
که بگوای پس خالد که روایات تشبیه که از آباء من در تشبیه منقول شده بیشتر است یا اخباری که از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص مروی که دیده عرض کرد که انچه از جناب سالت
درین باب مروی شده بیشتر است پس آنحضرت فرمود پس چرا نسبت
این قول پیغمبر خدا منی کنند عرض کردم که گمان دارم که چنین روایات
آنحضرت اقرا و دبتان است آنحضرت میگوید این کلمات ارشاد و نفوذ
حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند پس همچنین آباء یک طاهرین

من چنین کلمات انفرموده اند و مردم را بخضرات اقراسبت اند و جز این نیست که اقراسبت
قول شریع و جبر را که غالیا ان عظمت الهی اسبک است خند پس هر آنکس که اینها را دوست دارد
و شمن دشت است هر که اینها را دشمن دارد پس را دوست دشت است الی ان قال این
خالد مرکن من شیعنا فلا یجذب منہم ولیا ولا یضیر ایا مطروح است تمام
القیة لواقعتها العامة روی بطریقیم عن ابن عباس عن النبی و روی ابن ماجه
ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت
الخیر و الشر فطوبی لمن قد رت علی یدیه الخیر و ویل لمن قد رت علی یدیه
الشر و یا اول است بخلق تقدیری و یوثقه ما فی اخر الروایة فطوبی لمن قد رت علی
یدیه الخیر الحدیث یعنی نفی خلق کوئی خیر و شر از بندگان نبی کند و فاعلیت افعال عباد را از آنها
سلطت بخیر از پس تفرقه میان افعال اختیار پس بندگان میان امور اضطراریه و خلق کوئی حق
خواهد بود و منافق تصدیق بعجوم آیت روایت که دال است بر شمول خلق تقدیری است تا شایه
نست فحق الموعودون المصدقون تعجب است از فاضل رشتی که این عموم را که تعلق بخلق
تقره بر می آید و منافق تفرقه موصوفه دانسته را باب تفرقه از مصدقین آیه و حدیث بر
پنداشته اند ایند الشی عجاب کو یا احادیث آیات تفرقه را که رافع جزند تصدیق کرده است
بالمغفرة کان من الایان القصور اجبا الی البیان فی تصور بیان ایشان خواهد بود و تصور و فهم را
نیز کان اگر تصدیق نماند خیرت خود و خوض بجا تمسک نمیکرد و پایش از بیان واقعی لغزش نمیکرد
و اند الهادی الی سوار اسمیل فصل ششم در بیان آنکه حق تعالی حکیم است کار هر
او منوط بحکمت و مصلحت است فعل عمت بی فائده از او تعالی صادر نمیشود و او را در افعال غرض
و حکمت با غبطه و طریقه میباید لکن غرض در افعال الهی اند به بندگان میکرد و در غرض از تحصیل نعم

نفسی از برای خود و انبیت و انبوت از اجماعیات و ضروریات مذهب شیعه است و معتزله این
سم ایشان را گفت کرده اند و اشاعره بتبعیت حکما میگویند که افعال خدا معلول با غیر افعال
اگر چه معتزله اند باینکه فعلی از افعال او تعاقب مقرون با انواع حکم و ثمرات می باشد لیکن کما فی
که حق تعالی با مقصود از ان افعال این ثمرات نبوده است اگر چه بران مرتب میشود بلکه محال است که
فعل او خالی از این ثمرات باشد و بحدی که از اهل اسلام بحسب ظاهر انکار است شمال افعال او تعاقب
بر مصالح و حکم ندارد و اگر چه اشاعره فی المعنی منکر غایات اند جناب المرحوم اعلی اسد حشر
در صوارم منبر مایه که بعضی از اشاعره چون سخافت این قول را مشاهده نمودند برای حفظ ناموس
امام خود گفتند که ابو الحسن شعرای افعال حق تعالی را که مطلق بغرض نمیداند اما شمل بود و ان افعال
او را بر حکم و مصالح انکار نمی کند و این دروغ محض است چنانکه توضیح این معنی در کتاب عیال اسلام
کرده ایم و کیف لا یكون كذلك حال آنکه یکی از جمله اوله او و تابا عشش مثل فخر از می و شارح توقف
و شارح مقاصد نیست که کدام غایت مصلحت است در مثل تکلیف کفار و تخلیه آنها و زیاده را جو
آنکه او تعالی میداند که چون آنها را تکلیف خواهد نمود ایمان نخواهند آورد قال بعضهم ان بعض
اسد تعالی غیر مطلق الغایه اصلا مثل تخلیه الکفار النار اذ لا نفع فیها لاحد و عبد العزیز دهلوی میگوید
که پیدا کردن شیطان امهال قدرت بخشیدن او را بر اغوا می نبی آدم و تصرف او را
بدل هر یک از ایشان موده اصداق قطع میکنند انتی بلفظه و مانند این از کلمات شیخیه و ابدا و لالت
می کنند بر آنکه دعوی اشمال فعلی از افعال الهی بر حکمت و مصلحت که از ایشان صادر میشود
لسان است و در باطن منکر حکم و مصالح بر بانیه هستند و نسبت عبث و قبیح السبوی و تعالی روا
میدانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید لَخَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ تَحْسَبُ أَنَّكُمْ
از افعال و تعالی خالی از حکمت و عاری از مصلحت نیست اگر چه لازم نیست که حصول مقصود گفته

حکمت بر می آید افعال او تواند رسید لکن آنکه بر عقول متخفیه خود نگریه کرده اند و بر او هام گریه خود
 نموده اند انکار غایات و مصالح و تدبیر مدبر صانع رجاء الغیب می نمایند در توحید فیض از حضرت
 صادق علیه السلام مرویست ان الشکاک جهل الاسباب المعانی فی الخلقه
 وقصرت افهامهم عن تامل الصواب الحکمة فیما ذر الباری جل قدسه
 وبرأ من صنوف خلقه فی البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم
 الی الجحود وبضعف بصائرهم الی التکذیب العنود حتی انکروا خلق الاشیاء
 وادعوا ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها ولا تقلید لا حکمة من مدبر
 ولا صانع قال الله عما یصفون وقالت لهم الله انی یوفی کون فہم فی ضلالا
 وعماهم وتحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قل نبیت تقن ببناء واحسنه
 الی اخر التمثیل من کلامه الشریف ^{از امام حسن} آنکه بعضی از محدثین که انکار صانع مدبر
 حکیم نمینمایند و میگویند که آنچه واقع شده است از روی صنعت و حکمت تدبیر نیست اشکال بسیار
 بعضی از عوام که بسبب نقصان عقول خود چون با درک مصالح و حکم عالیه شیان نمیتوانند
 رسید زعم میکنند که این امور خالی از حکمت و مصلحت است پس حق تعالی بلند تربت از آنچه
 اینها وصف میکنند پس اینها و ضلالت مثل کوری چندند که داخل شوند در سرای که در نهایت
 نیکوئی و استحکام باشد و فاخر ترین فرشها در آن کسره باشند و آنچه در کار باشد از انواع
 ماکول و مشروب پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی آن محتاج است در آن مهیا کرده باشند
 و سرخیز را در جای خود و محل مناسب قرار داده باشند باز نه نیکو و تدبیر درست پس
 آن که در آن سرای فیض البیان بجای است و چپ و دو کنند و داخل بیت آن
 شوند و با دیدن ایستگاه که نه بنای هر را مشاهده نمایند و نه آنچه آنجا برای ایشان مهیا کرده اند

اند و باینکه که گویانه بازند بر طرفی یا چپری که در موضع و موقع خود گذشته شده و غایت
احتمال آن است که باشند و ندانند که بچپت درین موضع گذشته اند و برای چه همکاره
و باین سبب چشم آیند و غصه پاک شوند و ندانند که بر او بنا کنند و سررا بعینه همین است
حال این گروه و بر کار را آنچه منکر آن اند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم و جو و زیر اگر چون
افغان ایشان در بنا شده است سبب و علل و فوائد بسیار است که درین عالم امکان
ناوان جریان نمی نمند و تجدیدین بر کار و فواید از تعالی خلق و صنعت و درستی نظام و جو
یکی از ایشان مطلع کرد و بر چنین سبب آنرا ندانند و عقلا شکست آن سبب قدرت نمی دانند
آن و وصف میکند آنرا بچهار وقت تدبیر و شاهره که بحیثیت ظاهر و امثال اینها اعتقاد
دارند باینکه افعال غیبی با تعالی محل با غراض و غایات نباشد می بیند از آنکه افعال
حق تعالی از برای غرضی غایتی بوده باشد لازم آید که او تعالی در ذات خود ماص و مبدی
و مستعمل و غیر خود باشد چنان غرض و غایت البته در حق فاعل صلیح و اولی خواهد بود و همین
معنی کمال نمی فماید چون ذات مقدس او کامل من جمیع اشیاء است مقتضای کمال بالذات است
که ایصال نفع بغيرش نماید و در صورت تحقق شرائط و ارتفاع موانع خود را از ایصال
منافع باز ندارد پس ساینده نفع با وجود قدرت از ارتفاع موانع نقص است ایضا
اگر حق تعالی چیزی را بدون غرضی غایتی واقع سازد و افعال خود را بعبث خواهد بود
و صمد و محبت از لوازم صفه و بی خودی است حق تعالی خود فرموده است مَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و نیز فرموده است وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا لِيُعْبَدُنِي وَايصال نفع اگر نسبت ذات او تعالی از عدم ادله
باشد چه عیب و نه نقص است چنان امور از قبیل صفات فعل است البته فعل او تعالی خیر

در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر اولی الی این می باشد و چون این امور اعتباریه و اضافیه اند غیر
 دنیها لازم است باجمله آنچه بر ذات کامله اش و انمی اند شد نیست که در صفات کمالیه ذات خود هیچ
 بدیگری باشد اما این امور اعتباریه و اسمای اضافیه که از جهت صدور افعال مثبت و انقیاب
 می باید پس در حقیقت خالی بودن از آنها در وقت غیر اصلیه عیب است نه نقص نه انصاف آن
 در وقت اصلیه بودن استکمال بلکه کمال است که از ذات او صدور می باید و اگر این استکمال
 خوانند فلا مشاعه فی الاصطلاح و لا حائیه قیه چه حکم کمال ذاتی بر کمال فعلی جاری نمی شود و اندیشیم
 از جمله آنچه بطالان این عقیده فاسده اینها را زیاده تر و ضوح و ظهور میدهد آنست که جمیع صفات
 و وجوه حکمت که در افعال او تعالی مجتمیع است لازم می آید که اصلا از آن افعال مقصودش نبوده
 باشد مثل آنکه خلق چشمها و حیوانات بنا بر ابصار در رویت نبوده باشد و منفعت حلیله و
 که بر آن مرتب شود و تعالی را باعث بر اعطای آن نگزیده باشد و همچنین خلق آذان و اسماع
 برای شنیدن کلام و دریافت مطالب آن و استماع او از کماطیور و وحوش و احوال طایفه
 نبوده باشد و دندان برای خاشیدن غذای سخت مخلوق نگزیده باشد و خلقت دست برای
 غلبه نبوده باشد و پاهای او را رقص مخلوق نشده باشد و همچنین سایر آنچه در آنهاست از
 اعضا و جوارح و نه خلق حرارت در نار برای سوزانیدن و نه برودت در آب برای سرد
 و نه خلق شمس و قمر و نجوم برای روشنی معرفت حساب شب و روز و سال و ماه و نه و نه
 امراض بنا بر تحصیل غرض تدوینی چه نیافت است که صدور افعال عظیمه شمل بر سبب خلق حلیله
 را از حکیم علیم بدون قصد فوائد و انتفاعات آن جایز دارند و تعلیل افعال او که خودش
 فرموده است باطل انکارند و بتأویل و دراز کردن کاشتن شوند و اگر تمام لوازم این مقول مخفی
 اینها همین شیخ کلام بطول می انجامد و درین مختصر اگر کفایت برین قدر اولی است و اکثر است

آیات قرآنی و احادیث نبوی علیه السلام مملو و مشحون است از نیکه اعمال و افعال و تعالی بصیرت
و غایات آن واقع میشود فصل مقسم در بیان معانی لطف و توفیق و خذلان و ابتلا و تخصیص
و محقق است در این باب که اکثر متکلمین با این معنی گفته اند که لطف بحسب عقل بر او تعالی واجب است
اما بعد از او لکرمه و الامورین لکن بشرط انظار یا قیام الیه الاشارة و لطف نیست که مکلف را بر یک
کردار و بطاعت و دور گرداند از معصیت با بقای اختیار مانند فرستادن غیر این و نصب
کردن امامان و عهد ثواب و عید عقاب و دیگر الطاف خواه از قسم نعم باشد و خواه از قبل
الم خواه حدی باشد و خواه وجودی پس اگر محصل واجب بلکه مطلق فعل حسن است پس توفیق است
و اگر محصل ترک معصیت باشد عصمت و الا مقرب بعضی بقرب بالمعنی الا هم تقسیم کرده اند بنا بر
و غیر تابع و گفته اند که لطف تابع آنجانی که واقع شود و آن واجب و لولاه لم یقع سستی
توفیق و آن لطف که آنی که در وقت آن قبیح مرتفع شود و لولاه لم یرفع نامیده میشود و بصیرت
و خذلان عبارتست از منع لطف بدانکه اگر چه کلام اکثری از علمای اعلام بتمام بیان
لطف علی از اجمال نیست اما آنچه محققین اعلام مثل علامه مجلسی در تجار و غیر آن و الدامه اعلام
قدس ایدار و چهار کتاب صوارم و عماد الاسلام در بیان مقام تحقیق و توفیق فرموده اند محصل آن
است که اطلاق لطف و کلام علمای این چند نحو آمده اول لطف ممکن است که محلت درین
فعل مایوریه داشته باشد و دوم لطفی است که از ادخل در ممکن اقتدار باشد و همین است معنی
معمول میان متکلمین اما بهیچ قائلو اللطف یقرب الی الطاعة و بهیچ المعصیه لایکون خطائی
المتکلمین لایبلغ حد الا بالاسم معنی است که سر دور شامل باشد یعنی آنکه قریب یا زوار طاعت
کردارند از معصیت اعم از اینکه محلت در ممکن داشته باشد یا نه علامه مجلسی در تحقیق میفرماید که لطف
او تعالی واجب بحسب عقل است که مکلف را نزدیک و اندک و دور گرداند از معصیت

فصل مقسم در بیان معانی
لطف و توفیق و خذلان
و ابتلا و تخصیص
و استدراج

فصل
معنی خذلان

فصل
تحقیق در توفیق و خذلان
و ابتلا و تخصیص

و ستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و عهد ثواب و عید عقاب امتثال آنها و قال شد
 المقاصد اللطیف المتقرب کلا لارزاق الآجال و القوی کمال العقل و نصب الاده و ما شبه
 ذلك کلام علامه در کتاب الفین صریحست در اینکه عطاسی قوه عقلیه از جمله لطف است و کلام
 سید مرتضی ضی السعنه صریحست باینکه معرفت لطف عام است و اینهمه دلالت میکند بر
 عموم لطف پس لطیفه مدخلت در ممکن و اقتدار بر طاعات و ترک سیئات ارشده باشد
 یعنی اسباب الآتی که بند کارابدون آن توانائی و اقتدار بر طاعات و ترک معاصی بهم
 نیست و سید مثل خلق بان و دیگر اعضا و جوارح برای شکر و دیگر طاعات و کمال عقل
 و امتثال آن و جمیع آنچه تکلیف و امتثال آن بران موقوف است البته عطاسی از ابوتعالی
 واجب است الا تکلیف بیجا مستقیم شود و لعله شبهه بالوجوب المشروط فی جمله من الموانع شیئا
 المواد التجزئیه و من خص اللطف بغير الممكن نظر الی ان وجوب التكليف فرع التمكن من التبعيد انشأ الفصل
 ولكن اصول التكليف اذا ثبت انه واجب الحكمه فيجب ما يتوقف هو عليه لا الزم منه انما انقض
 و از انجمله است و ستادن پیغمبران ظاهر ساختن معجزات بر دست ایشان اقامت دلائل بر حقیقت
 عطایه حقّه چه یکی نیست در اینکه از جمله شرائط تکلیف علم مکلف است یا ممکن و از علم پیغمبری که در آن
 تکلیف کرده شده و قدرت او بران فعل و انفعالی در سمعیات بدون بعثت پیغمبران ارسال
 رسل صورت نمی بندد پس وجوب آن ثابت باشد اگر چه بحسب اصطلاح خاص از لطف نامند
 و اما اینکه جمیع آنچه قریب سازد از طاعات و بعید سازد از کفایات که در خلقت در اعطای ممکن و
 قدرت نداشته باشد و فعل طاعت ترک آن بدون آنهم مقصور تواند شد پس وجوب آن
 انچه ثابت است و خلافی معروف در میان مسکینین ایامیه در آن نیست اگر چه بولانا المجلسی
 بگوید و بدان آن از روی عقل استشکال فرموده و ملا طاهر نظامیه انکار آن نموده

نموده لکن نگارشان بسبب و داریای اعتبار ساقط امکان جمله علی انکار الوجوب علی
 الاطلاق است شکال اخوند مجلسی علیه الرحمه با عراف شان وجوب حق البقین که تصنیف آن
 متاخر است لائق اعتنا نخواهد بود مع ان الاستشکال فی الوجوب من جهة العقل لا یستلزم
 الاستشکال فی اصل الوجوب لوم جهة السمع او الاجماع و دلیل مشهور بر وجوب آن نیست که اگر
 خداوند عالم با وصف آنکه طاعت مطلوب است لطف مقرب بعل نیاورد و منافض غرض خود
 خواهد بود و ملاطافه و جواب آن کفیه لاسم که غرض او طاعت و ایصال ثواب باشد بلکه غرض
 او تعریض ثواب است بنابراین تنج لطف منافع غرض نخواهد بود و وجوبش نیست که منفع
 طاعت و ایصال ثواب غرض مقصود از تکلیف بوده باشد علی الاطلاق کنجایش ندارد و چه بعضی
 ثواب هم غایتش ایصال ثواب است زیرا که فائده تکلیف بخداوند عالم القیه عائد نمی تواند شد لا
 تعالی پس عائد خواهد بود و مکرر بنزدگان آن فائده نیست مگر حصول ثواب از تقاع مدارج تقرب
 رب الارباب آری نسبت بجهاز غرض از تکلیف محض تعریض است نه برای مومنین با انباشت
 علیه الرحمه فرموده است که ایجاب لطف ازین راه است که منافعی عدل است بلکه ازین جهت
 که منافعی کرم است پس انکار وجوب لطف مقرب مطلقا و لولا نظر الی جمیل که سه و حکمت
 مساعی ندارد و مناظره شام با عمرو بن عبیدیم مؤید است و سیاقی حکایتها لکن لازم نیست که
 او تعالی در پیچ جاترک چنین امری نفرماید چه وجوب پنجمین لطف من حیث اکمل نیست
 بجمیع مکلفین مشبوت پیوسته و علمای شیعه بعد مغموم آن تصریح فرموده اند با جمله مختار
 اما سیه چنانکه وجوب لطف است با جمله پنجمین مختار ایشان است اسناد مستلح و ختم
 و طبع و اضلال بسوی او تعاملانا الطبری در ذیل قول حقیقی یضیل به کثیرا میفرماید
 که اضلال کاهی معنی تخلیه علی جهة العقوبه می آید یعنی او سبحانه تعالی الطافیکه مومنین را

علی ایماهم سیدول میسر از کفایت از این می نماید حتی محصل کلام و از اینجاست که بعضی
 لطف نسبت به بعضی مکلفین واقع نمیشود و چگونه چنین باشد و حال آنکه کفار و فساق که از این لطف
 ربانی بهره ندارند بدل الطاف نسبت به آنها ندارد و این باشد و سرگاه لطف عام نباشد بشرط
 بشرط و منوط بر رفع موانع خواهد بود و اگر ادعا کلیه نسبت بمن اجتماع فی الشرع و طاعت نمودن و سوره
 خواهد بود و و الله اعلم و من اطلق سرگاه این ادعاست پس بدانکه از حلیه شرائط و وجوب است علم
 باری تعالی باینکه مکلف عند حصول اللطف اقدام بر تکلیف خواهد نمود چه سرگاه بدانکه بدل
 الطاف نسبت به بعضی نفی حال از نخواهد بخشید فعل لطف لازم خواهد کرد دید کرد و چنانکه تمام
 حجت و قطع عند رسیدگان مانند آن از مصالح ملحوظ باشد و از آنجمله است تسبیح استحقاق و الا
 ترجیح بلا مرجع لازم آید قال السید السند المرقسی رضی الله عنه لا شبهة فی ان تسبیح سجده استحقاق
 الخلق اجمعین غیر این تسبیح را بعضی از بعض العباد الاستحقاق و این تسبیح تقیضی است
 و مراتب آن تفاوت است پس درجات لطف هم تفاوت خواهد بود و این تسبیح نسبت
 بانبیا و اوصیا و معی باشد نسبت به دیگران از و مزار و از آنجمله است آنکه لطف استحقاق
 نباشد و الا استحقاق غیر تسبیح استحقاق از تسبیح خواهد بود و چه طاعت است که این تسبیح دنیا خاهاست
 و امتحان است محل تمیز نیکان از بدان پس اگر خداوند عالم جلایه انور که طبیعت فاعل طاعت
 خواهان است میسر آرد و رایحه امتحان که مقصود اصل است از میان مرتفع گردد و در مطلوب
 که اظهار مراتب قربان بآگاه احدیت و علو مکان رفعت شان ایشان است که با وجود
 و این در الحسن انشتمیات نفس مرغوبات طبیعت بسبی و روبرو اند و در راه خدا
 اصناف مصیبت بر نگذارا تحمل شده در سر حالت و سر صورت یا خدا را از خاطر محو کرد
 اند و از هجوم بلاها و مصائب لنگ نمانده و از فعل طاعات و اجتناب معاصی کاغذ نیست

نورزیده اند و تقضای حکمت بانی بر تقضای طبیعت خود همیشه ترجیح و تفضیل داده اند چنانچه
 آنها مثل حال کسانی باشد که طاعات نفس ابرطاعت خدا مقدم دارند و اگر موفق خوش
 نفسهای ایشان سبب ظاهر بر همه آید طاعت خدا را با عرض آرند و اگر نایب مصلحتی که خدا از ایشان عالم
 تر است آن مطلوب مرغوب ایشان ابر وجه متفرج و قوت ندهد در طاعت او کسل و فقر را راه دهند
 و بر قضای الهی ارضی نشوند پس اگر بدون تکلیف تمیز سختی از غیر سختی و بدون سبق امتحانی بر آ
 میری متفرج و تمنای او که عبادت ابدان متوسط سازد بر او تعالی اجابت آن لازم آید چنانچه تمیز
 میان نفوس قسیله علیه نفوس خبیثه حاصل آید پس در حکمت و رافت او تعالی مستقر گردیده که
 در اعطای قدرت ممکن بر تکلیف سائر مکلفان از اشرف بهیم سازد تا احدی را جایی حق محال
 و عذر نیکی نباشد و برای امتحان و آزمایش تمیز سختی از غیر سختی در نظر ممکنان و طووف
 میان عالی سافل تحمل امور شاقه و دشوار بنا فی طبع ایشان فرماید تا اگر یکی از آنها تحمل
 این امور کرده و دیده رضای الهی بر رضای نفس مقدم دارد و سر قدر که زیاده تر برنج و عالم در راه
 خدا بروشته ثواب جزای و عظیم تر فرماید و سر که رضای نفس شوم خود را بر رضای الهی
 مقدم داشت و علاوه اطاعت شیطان را در گردن انداخت چون و تعالی تکلیف ابر
 ممکن کرده و از و صدور آن محال نبوده حجت خود را تمام ساخته است و او را کفایت
 کلامی معذرتی نمانده آیی اگر لائق محبت و رافت و تقدر و عنایت است اعانت
 او بترجمه سبب بطرف مطلوب خیر از روی استحقاق یا تفضلاً از و تعالی ظهور می یابد
 و اگر لائق عنایت نیست بسبب شوم نفسی و بدی خواستش حکیم علیم لطف مهربان
 خود را از و سلب می فرماید چنانچه محلی از آن گذشت بر بنیض امین صدق آئین کلمات
 میمنت سادات جناب امام المتقین امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام و خطب بیچ

و غیر این کلام علمای اعلام و ائمه است که اگر آنرا بالاستیعاب فرمایید کلام بطول
می انجامد لکن جمیع طریقی از فقرات خطبه حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام که موسوم
است بخطبه فاصحه بابر برگه تاکید حجت بعنوانیکه جناب اخوند مجلسی علیه الرحمه در عین الحیات
افاده فرموده مذکور بسیاریم تصرف بسیار در بعض عبارات اصل خطبه مبارکه که بدین
آنحضرت می فرماید و استعیدوا بالله من لواقم الکبر و لو رخص فیہ لاحتضر
فیہ الخاصة انبیاءه و لکنه سبحانه کره الیهم التکابر و ضلیم التواضع
فما صقوا بالارض خلد و هم وعظروا فی الذراب جواهرهم و خفضوا المصابین
اجتهدم و كانوا اقلها مستضعفین قد اختبرهم الله بالخصه و ابتلاهم
بالجهد و امتحنهم بالخاوف و محصم بالمکاره فلا تقبدر و الرضا
و السخط بالمال و الولی جهلا بمواقع الفتنة و الاختبار فی مواضع الضعیف
و الاقرار فقد قال الله سبحانه ایکسبون انما یدعونکم الیه لیس فیها
لنار ع لکم فی الحکوات بل لا تشعرون بدستیکه اگر خدا خست بکبر از برای
از خلقش میدا و سرانیه از برای پیغمبران و رسولانش خست میفرمود و لیکن حق سبحانه و تعالی
بکبر از برای ایشان پسندیده و تواضع و فروتنی از برای ایشان پسندیده پسندیده
رو نمی درازد و بر زمین میکند و در روحی درازد و خدا بر خاک می آید و بال رحمت
و مسکن برای منان میکند پسندید و جماعتی بودند که در زمین ایشان را ضعیف شمرده
و خدا ایشان را امتحن ساخته بود و دیگر شکلی و مبتلا کرده بود و مشتملها و محبت میداد
ایشان را بر سر پیم از دشمنان در بونه مکرده است ایشان را مصطفی خالص مکرده اند پس
خوشنود و غضب از مردم بسیار علی فرزندان آیند زیرا که غنا و توکل می

فتنه الهی است فقر و درویشی امتحان خست فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبر
 فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم ولقد دخل موسی بن عمران
 ومعه اخوه هارون صلات الله علیهما علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف
 و باید یصفا العصفی شرط له ان اسلم بقاء مملکة و دوام غرة فقال لا تعجبون
 من هذین یشترطان لی بقاء المملکة دوام الفروهما بما ترون من حال الفقر
 واذل فهلا القی علیهما اساوره من ذهب عظاما للذهب جمعه
 وحقار للصوف ولبیه برستمی حق تعالی امتحان میفرماید بنمایان تکبرش ابرویش
 خود که در نظر ما ضعیف حقیر نماید و تحقیق که موسی بن عمران علی بنیاء الله علیه السلام و برادرش
 هارون اصل شند بر فرعون پیر این کیش پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند
 پس شرط کردند از برای او که اگر سمان شود و ملکش بماند و غرتش دایمی باشد فرعون گفت
 تعجب نمیکند ازین و مر و ضعیف که از برای من شرط دوام غرت بقای ملک میکنند خود
 باخیال انداز فقر و ذلت چراست بخانهائی طلا در دست ندارند این کلام را از این گفت که طلا
 و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و جانیسم پوشیدن آن در دیده اش حقیر می نمود و لوا
 الله سبحانه بانبیائه حیث یقتصر لهم کفای الذهبان و معادن
 العقیان و معارس الجنان ان یخسر معهم طیر السماء و وحش الارضین
 لشکل و لو فعل سقط البلاء و بطل الجزاء و الضحی الابناء و لما وجب القابلین
 اجمع المیتلین لا استحقوا منون نقاب المحسنین و اگر حق تعالی نجات و نیکو
 بهیمنش را میبوشد میکرد و اندک از برای ایشان کنهها و معدنهای طلا بخشاید و با نعمها و نیا
 بایشان عطا فرماید و عزمان آسمان و حشمان زمین بر ایشان جمع آوری و بهر وسیله میگردانند

ابتدا و امتحان بر طرف بشود و مستحق خبری اند و آنها که قبول رسالت‌های ایشان
 نمودند اجرهای امتحان کرده شد کارانند باشند و مومنان استحقاق ثوابهای عظیمی که
 را بهر غیر میسر نیند و لا اله الا الله معاینهها ترجمه این فقره و کلام اخوند علیه الرحمة باشد
 و ظاهر معنی آن اینست که مومن مخلص از تنقذ تمیز نیایست و اسم مومن و مخلص
 بان حق انداخته خاص مانیانند است یعنی لازم نمی بود که اسم مومن اسم باسی باشد
 و لکن الله سبحانه و تعالی جل و سله اولی قوه فی غزاهم و ضعفه فیما بین
 الاعین من جلاهم مع قناعتهم الاقلوب العیون و غنی و خصاصة تملأ
 الابصار و الاسمع اذی لیکن حق تعالی پیغمبر از اباعزهای قومی فرستاد و بجا
 ایشان را داشت که بظاهر در نظر با صغیف نمایند با قاعی که دیدار و ولایا بود از بی نیاز
 ایشان با فقر که گوشها و چشمها محلول بود از غشهای ایشان و لو كانت الانبیاء اهل
 الاثر و غرة لا تضام و ملک تمیل نحو اعناق الرجال تشد الیه عقده
 الرجال لکان ذلک هون علی الخلق فی الاعتبار و ابعدهم من الاستبکال
 و الامتناع عن هبة قاهرة و رغبته مائله بهم و كانت النیات مشتركة
 و الحسنات مقسمة و اگر پیغمبران حاجتی می بود که میبایست قصد ضرر ایشان نمود
 و با غرت غلبه می بود که مغلوب میبایست نتواند شد و ملک پادشاهی میداشتند که مردم
 که در نها بسوی آن دراز کنند و بطمع مال و غرت از اطراف عالم بسوی آن پادشاه باریزند
 بر این طاعت ایشان بر خلق بسیار آسان بود و از تکلیف کردن ایشان دور بود و سرانیه
 ایمان می آوردند یا از ترس ایشان را قهر می نمود یا از طمع و غش که ایشان را مل میگردید
 پس تنبیه ای خدا حاضر نمیشد و حسنات میان ضایعها و عویشهای نفس مشترک میبود

میبود و بعضی از ترمجین در ترجمه سر و قوه و غیر چنین نوشته اند نهایی مردم یکسان بودی
و یکپار و راست رویها عموم داشتی و لکن الله سبحانه و تعالی اراد آن بکون کتبنا
لرسله و التصدیق بکتابه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامره و الاستسلام
لطااعته امواله خاصه لا تشوبها من غیرها شائبه و کما كانت البیوت و الخیاب
اعظم کانت المثوبه و الجزاء اجزل و لیکن حق تعالی میخواست متابعت پیغمبر ان تصدیق کتبها
او و خشوع ترویات مقدس او و شکستیک در اطاعت امر او و نقاد شدن در طاعت او
چند باشند مخصوص او و خالص از برای او که شائبه دیگر با آنها مخلوط نشود و سرخداستحان
و اعتبار بیشتر ثواب جزا عظیم تر است الا ترون ان الله سبحانه و تعالی اختیار
الاولین من لدن آدم علیه السلام الی الاخرین من هذا العالم با حجاب
لا تضرو ولا تنفع ولا تبصرون لا تسمع فجعلها بیتیة الحرام اللک جعله للناس
قیاما ایانمی بیند که حق سبحانہ تعالی اولین و آخرین از آدم تا خاتم امتحان کرده است
چند که ضرر و نفع بطاعت می سازند و نمی بیند و نمی شنود و آنها را خانه محترم خود قرار داده
مردم جای قیام بطاعت و امن برای عبادت مقرر ساخته و موضعه بایعراق کلاص
حجر اقل بنا بق الدنیا مد او اذیق بطون الاودیة قطرا بین جبال خشنه
و هم اال منه و عیون و شله و هم منقطعه لایزکی بها خوف و لا جاف و لا
و آن خانه را در سنگستانی گذاشته از همه جای بدین ناموار تر و قابلیت آن از برای خدیش
کردن قلبه آنی که باعث برآندن کلونها باشد از سائر زمینها کمتر و دژه بسیار تنگ
بلکه و دنا اقلیل العرض و میان کوههای درشت و یکپارهای نرم که عبور از مرد و مشکل است
چشمها و چاه های کم آب شهرهای و رازیک دیگر که در آن اسی سح حیوان شود و نایاب است

یعنی بپایان خدا تعالی آنا را که ایمان آورده اند که خالص گنبد آنها را اگر کما بان سبب
و هلاک کند که از انجا بپایان شان در وقت ابتلا تجدید میان آنها و خوشهای شان قال ام
حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ
الصَّابِرِينَ مولانا الطبرسی تفسیر قول تعالی وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ اصْطَفَى فرموده آنچه حاصل
است که غرض الهی از اعتبار و ابتلا آنست که مومنین را تمیزین بپایان شایسته فرمایند
می شناخت ایمان ایشان را قبل آنکه اظهار آن نمایند چنانکه می شناسد ایمان شان را بعد اظهار
شان پس قبل اظهار میدنست که نزدیک است که امتیاز یابند اینها بپایان از دیگران پس وقتی که
اظهار ایمان نمودند نیست که تمیز و امتیاز برای ایشان از قوه بفعل آمد و این تغییر بالاصا
و معلوم است نه در ذات عالم و لکن سبب آن تعلقات علم ذاتی تغیر میشود و لا ضعیف و بعضی
گفته اند که مراد آنست که تاب دارند دوستان خدا آنها را تمیز بپایان پس اظهار حال بر دیگران
از ملاکه و غیر ملاکه نخواهد جستش در اثبات شایسته و تعزیت معذبین بعد از نظر ممکنان
مشاهده عیان واضح و واضح کرد و وجود نسبت نداده است مگر برای آنکه تفضیح حال آنها زیاد
مویدا کرد و کلاما صحیحی آن اما استدراج پس مروست که کسی از حضرت صادق از
مضی استدراج سوال کرد پس آنحضرت فرمود که آن نسبت بنده است که ترک گناه میشود
پس حق تعالی او را مهلت میدهد و نعمت های خود بر وی افزاید پس زیاده تر است مقدار
غافل میشود و همین مضی در قرآن مجید اشاره فرموده است **وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ كَفَرْنَا**
قَلِيلًا پس حق تعالی او را استدراج کرده است نهجیکه او فهمید است و در کافی از انسین
بن السهمی مروست که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در تفسیر **وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ كَفَرْنَا** و دیگر

می خواهد بنده از بندگان خود و لطفی و محبتی او او کنایه می کند همان وقت او را بیا
 قبل می کند که بزودی است غفار بیاوش می آید و در طلب آمرزش می کشد و سرگاه بنده از بندگان
 خود ششماک می باشد و او مرکب کنایه می شود خدا تعالی بخت او می آید که استغفار از خدا
 ببرد و و منهک می ماند در عصیت و موقوال الله عزوجل سئل عن رجل سئل عن رجل سئل عن رجل سئل عن رجل
 فصل ششم در بیان مسئله اصلح است موضوع این مسئله اعم است از موضوع لطف و لطف
 اصلح است و مسئله لطف نیست لجواز ان لا يكون له دخل في التقرب الى الطاعة ولا التباعد
 المعصية و انتم في راصلح بحسب دیا اوضح است در اصلح بحسب دین نیز بعدا مل و اوضح است مثل
 شدت سكرات موت یا انكه تقرب الى الطاعة نیست لکن گاه است که در حق بنده از حبس
 كفارة كسایان او می باشد اصلح بوده باشد و مثل توفیق عمل خیری که اعتقاد برای او عمل آید
 برای بیت اصلح است اگر چه نسبت به بیت تقرب تبعدی نیست مثل آنکه در حال حیات بنده
 خدا تعالی اسبابی بهم آرد که باعث مزید اجر و تقرب او گردد و کما و در فی الحدیث فضل الاموال
 احزها یعنی هر عملی که دشوار تر است ثوابش بیشتر است پس اجتماع اسباب مشقت باعث مزید
 اجر طاعت است مرخصه در صورت سختی بنده اقرب الى الطاعة باشد و نظاره کثیره فاجز
 الی بیان نه مسئله بعد مسئله اللطف است و مرگاه این اولی است پس انکه جناب الداجد
 علیه الرحمه در جواب انچه شاه عبدالعزیز دهلوی در تحفه اشاعیه گفته است که پیدا کردن شیطان
 باز القاصی در اوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و اسهال کردن او و قدرت
 بخشیدن او را بر اغوا سی بنی آدم و تصرف دادن او را بدل مرکب از ایشان داده اصلح را
 خلق می کند انتهی کلام در کتاب صوارم مقرب الی الله مسئله اصلح پس حال آن برانیمو آن
 که معتزله بعدا و قائل شده اند انکه بر حقیقت کلام واجب است که انچه اصلح باشد در دین دنیا عمل

فصل ششم در بیان مسئله اصلح است
 موضوع این مسئله اعم است از موضوع لطف و لطف

عبدالعزیز دهلوی
 طالب شاه از انچه کلام

اصلح مسئله

کرد و متعزله بصره قائل شده اند باینکه واجب است بر او آنچه اصلح بحسب دنیا باشد و مراد آنها
 از اصلح النفع است و مراد بعد از این از اصلح بحسب حکمت و تدبیر است مامیکنیم که مفعول از افعال
 حق سبحانه و تعالی مشتمل است بر کمال حکمت و مصالح اگر چه عقول بشری باین سجد در آستانه
 که حق تعالی علیم و حکیم و غنی قادر بر جمیع ممکنات است و سر که چنین باشد عجب و تعجب از و صادر نشود
 پس او بعد از این اگر از اصلح همین است پس شبهه نیست که امر چنین است و همچنین است حال
 اگر مراد آنها از اصلح چیزی باشد که برای بنده بحسب دین یا دنیا النفع باشد و در آن شبهه نیست
 بوجه من الوجوه نباشد و آن بنده بحسب علم الهی از جمله عاصیان و اشقیای سبب است و اختیار خود
 اما سرگاه او چنین نباشد پس ممکن است در حق او خذلان و استدراج و اضلال و ترک مأمور و
 و آنچه گفته ام قواعد عدلیه و ظواهر آیات اخبار بر آن شهادت میدهند و این آیات و احادیث
 زیاده از این است که بالاستیعاب نمیتوانم مذکور شود و لهذا اندک نقلی از کثیر القفا نموده شد
 پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی بسناد خود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
 آورده که حاصل آن آنست که صبر و رضا افضل طاعات خداست و قصاص نموده است
 حق تعالی برای بنده از آنچه او محبوب دایم و مکرر آنکه آن خیر و بهتر است برای او و هم در آن
 کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود
 که جناب حق تعالی بفرماید که بعضی از بندگان مومن منبده هستند که امور دین و باصلاح
 نمی آید بکرتبا و وسعت و صحت بدن پس عطا میکنم او را غنا و وسعت و صحت بدن تا آنکه بمو
 دین او باصلاح آید و بعضی از بندگان منبده هستند که امور دین او باصلاح نمی آید بکرتبا
 و مسکن و بیماری پس او را بفاطمه مسکن و بیماری قبل از این که امور دین او باصلاح
 آید و من آنرا ترسم باینچه سبب اصلح بنده مومن نشود و بدتر است که بعضی بندگان مومن منبده

بنده مستجد و جهمی نماید و عبادت من پس از شیب میخیزد و ترک نماید خواب شیرین
 و لذت فرزند خواب در او تعب می اندازد نفس خود را و عبادت من پس یک شب و دو
 خواب را بر او ستولی میاندم و این از غایت ترحم من است بحال او پس آن بنده خواب نماید
 و چون صبح میشود و غضبناک میباشد نفس خود و عتاب میکند از او اگر من میکند شتم
 آن بنده را تا در شب برخواستیم عبادت من قیام می نمود و نمیغنی موجب عجب و غرور
 او میکرد و این سبب هلاکت او میشد چه او را همان میشد که سر آمد عباد جهان گردید
 و سبب عبادت خود را ز حد تصور بیرون قه ازین بگذرد و از من بعید تر میکرد و هو
 یظن انه یتقر بالی فلا یتکل العالمون علی اعمالهم الّتی یعملونها الثوابی
 و هم از آنحضرت منقول است که از جمله آنچه حق سبحانه و تعالی حضرت موسی می نمود که ای
 بن عمران بچاکس از بنده مومن خود دوست تر نیافریده ام و قبل از نیاسازم او را مگر با آنچه
 آن بهتر است برای او و عافیت نمیدهم او را مگر اینکه آن بهتر است برای من
 و انا ترم بآن چیزیکه با صلاح می آرد آن بنده مرا پس باید که صبر کند بنده من بر بلائی من
 که ما با و از زانی فرمائیم شکر کند بر نعمت های من بقضای من ارضی باشد تا او را از جمله ضایع
 بنویسم و آنحضرت فرمود که عجب دارم من از حال مسلم که سرچ در باب او حق تعالی وضا کند
 همان بهتر میباشد برای او اگر بموافقت او را ریزه ریزه سازند همان برای او بهتر خواهد بود
 و اگر پادشاه مغرب مشرق شود همان برای او بهتر خواهد بود و این احادیث بسیار است
 دلالت میکند بر اینکه جناب حق سبحانه و تعالی اصلح فی الجمله را بعلم می آرد لیکن عموم آن
 بجمع عباد و مکلفین نمی باشد و این است که عقل سلیم بآن حکم میفرماید چه آتش حق را منع
 اصلح نمودن نیست بحدیستی اصلح را بحدیستی و این است که کمال بخشنید

آنچه باقیم دارد نمی شود آنچه که صاحب موقف و غیره ایراد نموده اند که اصل برای کافر تفرقه
 مغرب باشد در دنیا و آخرت این معنی که آنرا اصلا پیدا میکرد پس چرا حق تعالی اصل را در باب
 ترک نمود زیرا که دلتی که نزد ما تعلیم صلح و حب نیست علاوه اینکه میگویم که فعل حقیقتاً در باب
 کافر پیدا کردن اوست پیدا کردن او فی نفس صلح است برادر زیرا که حیات او زندگانی بر
 او نضاعت حسنه است برای تحصیل ثوابات اخرویّه خصوصاً و تنبیه شرائط آن همه موجود
 آن همه مفقود شد پس هرگاه در این صورت کافر کسب سعادت ابدیه با اختیار خود نموده و نعمت
 مستی او که محض احسان و فضل حق تعالی بوده چهره زیان خواهد رسید و در محل خود ثبوت پیوسته
 که علم قدیم در شیائنا شیر دارد و صاحب مواقف گفته که اینجا حکایتی است شریف که قلع ما
 قول باصلحیت میکند و آن آنست که ابو الحسن اشعری استاذ خود ابو علی الجبائی گفت که پیوسته
 در باب سب برادر که یکی از آنها زندگانی کرد در طاعت حق تعالی و دومی در مصیبت حق تعالی
 و تعالی عمر خود را صرف نمود و برادرش در حالت صغر و ابوالجبائی گفت که برادر اول
 را داخل بهشت می نمایند و دومی را بهنم و سومی را ثواب میدهند و نه عتاب ابوالحسن
 اشعری گفت که پس اگر برادر کوچک بگوید که اسی پروردگار من اگر بمن زندگانی می بخشید
 پس عبادت ترا میکردم و داخل بهشت میشدم چنانچه برادر من بمن داخل بهشت کرد
 جانی در جواب گفت که در این صورت حق سبحانه و تعالی عیب اند که بگوید که من بعللم از این
 که اگر بمن زندگانی می بخشیدم فاسق میشدمی امر خود را فاسد میکردی پس داخل جهنم
 میشدی ابو الحسن اشعری این جواب استاذ خود بخشید گفت که پس درین هنگام برادر را
 اگر بگوید که پس مرا چه از حد حسرت میرانیدی تا ترا گناه نمی کردم و داخل جهنم نمیشدم جواب
 بهر دو باشد و هیچ جوابی نیست و در این سخن اشعری از امر و نهیب استاذ خود را در

این سخن
 حکایتی است
 صاحب غفر

ترک نمود و بدست حق که وید و این اول مخالفتی بود که در میان او و معتزله واقع شد تمام
ترجمه کلام او میگویم که جهانی امیر سید که بگوید که حق سبحانه و تعالی میتواند که برادر کوچک کنیز
که اگر ترا معمر میباشم محبت بشد زیرا که مصلحت در زندگانی تو چیزی نبود و بر منی و دوزخ
غیر زیرا که میدانی که تو اختیار کفر خواهی کرد و از ذات تو بغیر هیچ فائده نخواهد رسید پس اگر
درین هنگام برادر بزرگ که کافر و کبوتر که مرا چرا در حالت متعسر نمیرانیدی جناب
حق سبحانه و تعالی انقیصا جواب میتواند داد که مرا در زندگانی تو مصلحتی بوده از مصالح و آن
انیک در علم ازلی من گذشته که از صلب تو صلی او منین بهم خواهند رسید و یا تو نشاء
انتظام بسیاری از امور خلقت خواهی کرد و یا صدد و کفر از تو پس با اختیار تو شده بر لایق
نمی آید که ترا از کتم عدم ببرد و وجود نیاریم با وجود انیکه پیدا کردن من از جمله احسان من
است بر تو و بر جمعی کثیر از اولاد تو که از اهل صلاح سدا خواهند بود و علاوه انیکه دوستی که
بدست بانیست تعلیم اصل نسبت به جمیع اشخاص پس اگر کسی بگوید که ما می بینم بسیاری از کفار را
که بعد طول عمر بهان کفر که بودند و در هیچ مصلحت از آنها بطوریه پیوست پس منبر اند
حق تعالی فرعون و هان و زردشت و غیره را در حال طفولیت گویم که صنف مصالح مخصوص
نست و از دریافت نکردن با مصلحت را در امری هم مصلحتی با بهره لازم نمی آید ایامی
که بسیاری از حشرات موزیات که جناب حق سبحانه و تعالی از ابر روی من افروخته جان
از مصالح نیست چنانچه حکما و غیر هم از تحقیق تصریح بان نموده اند با وجود انیکه عقل بشر
بکنه آن مصالح نمیرسد و چرا جائز نباشد انیکه مصلحت در بقای فرعون است در ارج باشد
نسبت با وزیر که فرعون شامت کفر استحق است در ارج بوده و چرا مصلحت در بقای
فرعون است چنان ابله نسبت بدیکر اشخاص نباشد و چرا بقای او مضمحل است و عبرت جماعت

کثیر از بی دهم فی یوم انقیاسه نباشد با محله و عدم حصول حصول اوقیه با در آن صدق است
 حق سبحانه و تعالی در خلقت اشیا بودیت گذشته التزام نمودن انیکه افعال حق سبحانه و تعالی
 تمام عیب است و سفر و خالی از مصالح ناشی از کمال بلاوت و حماقت است و شارح مقاصد
 و غیره کما که کرده اند که دعا کردن برای حصول مطالب دفع مهابت منافات بقول صلیح
 دارد و چه بنا بر این آنچه اصح است واجب صدور خواهد بود و تغییر عبادان ممکن نیست این
 باطل است چه می تواند شد که نفس و عام غیر صلیح باشد و قبل دعا مصلحت در ایقاع امری باشد
 و بعد دعا در ترک آن و همچنین او کما که بوده که اگر اصح و جب باشد مجال تفضل نماید و جانا
 حق سبحانه و تعالی در انعام و انضال اختیار نماید و این باطل است نظر بقوله تعالی و یختار
 یخلق ما یشاء و یختار و یختار من یشاء و یختار من یشاء و یختار من یشاء و یختار من یشاء
 و نیز باطل است چه دستکی اصح و لطف تفضل است نه جب لهذا نیست بعضی و بعضی می باشد
 و ایضا اگر کما که او صحیح باشد لازم می آید چهل حق تعالی و یا اضطرار از این باجماع اهل اسلام و نظر
 بآیات مسطوره باطل است بیان لازم آنکه شک نیست که حق تعالی در ازل عالم است چنانچه از
 صادر خواهد شد پس حال این نیست که اسما که حال آنچه علم او آن وجود ایا بعد از تعلق گرفته خلاف
 آن می تواند کرد و یا نه بر تقدیر اول چهل حقیقی لازم می آید و بر تقدیر ثانی اضطرار و جواب
 بسبب چهل نیست که مناسط اعتباری بودن فعل صحت فعل و صحت ترک است نسبت به قدرت
 نقطه آگاهی مبنی که بیدار داده جازمه فعل واجب می شود و این موجب قیاس اختیار نمیشد
 بل کما که آن چنانچه تصریح نموده اند باینکه وجوب با اختیار محقق اختیار است و چنین است
 حال وجوبی که بسبب تعلق علم الهی بآن می شود و پس چنانچه باید و نیست صواب و جوی
 از نظر علم حکمت و استغنائی حق تعالی صورت تحقیق می پذیرد و مستلزم این است که در این

وجود خواص فعل اختیاری است در آن فی نفس بر تنبیه که هرگاه فعل حسن از حکم صادر
 بر آن موج می‌آید و اگر از قبیل احسان است شکر و ستایش او میکنند و خیر نظر متعلق علم الهی
 آن حکم آن فعل موجب الصدور از او شده باشد و هم چنین از پادشاه و اهل التماس و عطا
 عطایا می‌کنند که اگر نکند هم و بمقتضا جوید و عطا خواهد کرد و هرگاه اطراف و جوانب سلسله
 اصالح و احاطه فرمودی پس کلامی بصدیق است که بگوید و خلق شیطان را برای کجای خود مضبوط
 انکاشته از معرض اعتبار ساقط گردیده و وجود شیطان موجب بد اجراء و اوصیاء و
 عباد الله الخلفین است و سبب فرید عذاب کمال اعدای انبیاء و اوصیاء و اهل بیت طیبین که هم
 سرور افرازی ارواح مقدسه بقرآن حضرت صمدیت است و هم مقتضای عدالت و نصفت
 با بخله که از علم واحد عدل بهره و نصیبی دارد و میدانند که استدر ارج و محل استدراج و این
 اضلال و طبع و ختم و محل آنها عین حکمت و صواب است چنانچه لطف و اصالح و اهدا و توفیق و محل
 خود و دار دنیا که محل ابتلا و آزمایش است چنانچه ثبت سل و نصب و صیارت اقتضای میکند
 همچنین قوای شهوانی و وجود شیطان و احوال این دار دنیا بفضیله حال خانه و منزل است
 چنان چنانچه تقاضای این میکند که مکانی در آن بزرگ است و جای برای طبع طعام مثلا باغچین
 تقاضای این میکند که مکانی در آن کثیف و بیت الخلا باشد لیکن چون مصلی و صبی که کسی در آن
 و ظاهر داخل چنین خانه خواهد شد سبب قصور خود و مکانی غیر از بیت الخلا محل استرحمت نخواهد
 یافت بوجهی که بی‌فیض و تقصیر صاحب خانه خواهد پذیرد و نخواهد دانست که این سبب کوری
 است نه قصور صاحب خانه و کلام مغیر نظام حضرت صادق علیه السلام در تمام ماضی و
 من الیام و تترجم مراد از کلبان بفسینه است سوال نام در نیامد کانی و دانی است اینتی
 بحذف بعضی الالفاظ و بعد از این بعضی از فقرات حدیث مفضل را که گذشت لعل

حقین که در این مآل از اصالح و طهارت را احیاء و احیاء

اند و آنچه درین مسئله دقیق فرموده بپایه تحقیق
 بال نیست تحقق در تجرید میفرماید و الاصلح قدحی بوجود داعی انتقار و انصار
 و آنچه مجلس علی الرحمة در حق البقین میفرماید که اکثر امامیه اعتقاد است که آنچه اصلح باشد
 از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از شکلین اعتقاد است که
 میاید که فعل آله متصرفین مصلحت باشد و اصلح بودن آن و نیست و ظاهر آنقدر نمیباشد
 نیست انتهی کلام پوشیده نماند که اصلح ترجیح دارد بر مرتبه او و این از ان هرگاه ترجیح
 اندر الحسا بین از حکیم مطلق روان باشد اختیار مرجع بطریق اولی و آنچه بود پس
 قول شهور امامیه حق است لکن آنچه از مذهب اکثر نقل فرموده است از اجالی نیست و ملخص کلام
 و محصل امر در بنیام نیست که اصلح نسبت به شخصی بطریق کلیه بر او تعالی لازم نیست آنچه لازم
 است که اصلح بحسب نظام کلی ملحوظ دارد و قال الحق طوسی شرح الاشارات الاصلح بالقیاس الی الکمال
 غیر الا بالقیاس البعض الاول واجب و من الثاني و از اینجا لایح میشود که اصلح و احری نسبت الی
 نظام الکمال لازم است اگر چه نسبت به شخصی خاص اصلح باشد بخلاف اصلح نسبت الی الله لکن اینهم
 اجالی دارد و فعل اصلح نسبت بآن شخص اگر در خیر اسکان است و مانعی ندارد و چگونه حکیم علی الاطلاق
 اجمال آن خواهد فرمود و اگر اختلاف نظام کلی و یا مانعی دیگر معارض باشد پس تفویت مستحق او
 عدل الهی چگونه روا باشد و ظاهر امر آنست که بر حق تعالی اصلح من جمیع الوجوه نسبت به او
 واجب نیست لکن اصلح فالاصح با رعایت شرائط استحقاق و رفع موانع خارجی لازم میآید
 و در صورت فوت اصلح علی الاطلاق عند اختلاف شرائط ممنوع نیست و قاضی در ضابطه مذکور
 خواهد بود و لهذا اذ قال فی التجرید و الاصلح قدحی بوجود داعی انتقار و انصار چه فو
 اصلح مرتبه علی نسبت بکس از جهت عدم استحقاق او خواهد بود و ترک آن منافاتی با عبادت

بعدالت ندارد و یا بجهت ضرورت نظام عملی و در صورتی که خداوند عالم تدارک کفایت نسبت
 در نشأت یافت بر تقدیر فرض استحقاق بعمل می تواند آورد و کافی الا لام الفیر استحقاق و لا منافا
 و نیز می توان گفت که اصلح نسبت به خود و فرد بعمل می آورد لیکن باریت تحقق شرائط استحقاق
 و رفع موانع و ضرورت است که سرچ در نظر ظاهر اصلح باشد مطابق واقع باشد چه مراد از اصلح اصلح
 بحسب مقت است اصلح فی الظاهر و بسا است که در نظر ظاهر امری متحسن نمی آید و در باطن متکبر
 مفاسد و موانع می باشد و لکن قال الله عز وجل عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر مما
 تکره عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و لیکن حضرت باریت که دانا به مصالح و مفاسد
 امور است و دقائق و باریکیهای ظاهری و باطنی را می شناسد نسبت به هر کس آنچه اقرب
 اوست بعمل می آورد پس آنچه جناب الداجد علیه الرحمة افاده فرموده که از خصوص عدم عموم
 اصلح معلوم میشود اگر مراد از آن عدم عموم اصلح ظاهر است یا منع عموم اصلح به نسبت به
 کل شخص شخص پس حق است و لکن مراد اکثر علماء اصلح حقیقی است نه اسم چنین اصلح الی
 الكل و باینهمه مقید است باجماع شرائط و قه موانع و آنچه فخر الدین زرارک گفته است
 ان الاصلح لیس واجب ان يوجد والا لکان الناس کلهم محبوبین علی النحر فان ملک اصلح کلامی
 است ظاهری که دلالت میکند بر عدم فهم مرام خصم گفته گاه است مصالح باو عیبه تصدق
 و اعمال خیر متبدل میشود قال الله عز وجل ادعونی استجب لکم یعنی ما بکنید مرا تا
 قبول کنم از برای شما فی الحدیث القدسی فاسئلوا الکفر و اهملوا سبیل الله
 و در حدیث قدسی آمده که سوال کنید مرا تا کفایت مهمات شما بکنم و هدایت نمایم شما را براه
 نیکی شما قال امیر المؤمنین علیه السلام الداعی ترسل المؤمنین و مقتی تکثر فرج
 الباب ففتح لك یعنی دعا پس مومن است از آفات سرگاه بسیار میگوید درسی البتة مفتوح

اصلاح باو عیبه
 و غیره مستند است

میشود برای قیاس آنکه با جد مرحوم اهل ائمه در جبهه دروازه اعظم حسینه میفرماید پوشیده
 که در باب عاتقه اشکال دارد همیشه و اول اینکه ما نمی گوییم که اکثری از مردمان از حقیقتی مثل
 چنین میگویند و حاجات آنها را نمی شنود بنابرین حق سبحانه و تعالی و عاقلان و عده خود نموده
 نعوذ بالله منه پس باید دانست که اسباب عدم اجابت حاجت غیر متواند شد یکی احوال یکی اسباب
 و حاجات غیر منقول است که شخصی از جناب ائمه علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن است
 که از آن بمن ظاهر میشود حضرت فرمودند که کدام اند آنها عرض نمود که یکی از آنها قول حق
 سبحانه و تعالی است **وَمَا أَفْقَرُ مِنْكُمْ شَيْئًا** که در زیر آن فرمودیم و حق سبحانه و تعالی اجابت
 آن نمیکند حضرت فرمود آیا تو تجویز این میکنی که حق سبحانه و تعالی خلف عده کند گفت نه
 امام علیه السلام فرمود که سرگناه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفتند انحراف
 فرمود که من خبر میدهم ترا که هرگاه آدم اطاعت فرمان بردار حق سبحانه و تعالی کند در هیچ
 او تکلیف آن امر فرموده و بعد از آن از این طریق عاتقه از امری داشته دعا نماید البته حق
 سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب میکرد و اند عرض نمود که طریق **اجابت معصوم**
 اول حمد کردن خدا را و تسبیح او و نام بعد آن بختی حق سبحانه و تعالی ایاد نماید پس اگر حق
 بکن بعد از آن در روز و بر محمد و آل او بفرست بعد از آن کنایان خود را یاد کند و طلب آمرزش
 کند از حق تعالی پس اینست طریق دعا بعد از آن جناب معصوم علیه السلام فرمودند که ایوه
 کدام است گفت قول حق تعالی است **وَمَا أَفْقَرُ مِنْكُمْ شَيْئًا** **فَهُوَ خَيْرٌ مِنْكُمْ** بدین شک
 ما اتفاق میکنیم و عرض آنرا می بایم حضرت فرمودند که گمان میکنی که حق سبحانه و تعالی عده
 گفت نه پس حضرت فرمود که سرگناه احدی از شما مالی از وجه حلال بهم رساند و آنرا در راه
 خدا صرف نماید البته حق تعالی عرض آنرا بامید دهد و دوم اینست اسباب عدم اجابت دعا

اشکال اول
 جناب
 اول

فایده
 در قیاس جناب

فایده
 در قیاس جناب

انیت که گاه است انجام رسول بنده در علم حق تعالی موجب او عمل بنده باشد و سرگام بنده سبب
 عدم علم بمواقب امور غیر از خوبی در آن نمی بیند لذا آن را از حق سبحانه و تعالی استدعا می نماید
 علی الاطلاق مقصداً علم و حکمت و رفعت که بحال بنده دارد حاجت او را بر او ایمن کند و گاه
 قوله تعالی وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
 شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و حال بنده در این باب مثل حال سایر است
 که از عقل و علم بهره مند نشده باشد و او رجوع کند بحکیمی بسیار خادق و دانا باشد و بحال آن
 بیاضفت داشته باشد و آن باین نظر خوبی و الله بعضی را غنی ب سبب جمل مضرت آن است و گاه
 تجریر خوردن آن خدا را از حکیم نماید و آن حکیم چون علم مضرت آن دارد از آنجست اجازت ندهد
 کلاً یا بخشی و ایضا از جمله اسباب تأخیر و عار یا دنی صلاح و پزیرگاریست اغنی هرگاه حق سبحانه و تعالی
 بنده خود را دوست میدارد و گاه است که میخواهد او را از مناجات او را می شنیده باشد چنانچه
 بن عبد الله انصاری میگوید که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنچه حاصل
 مضمون آن انیت که گاه است که دوست خدا را از حق سبحانه و تعالی و عار یا دنی صلاح و پزیرگاریست
 که حاجت او را روا کن لیکن در آن تأخیر ناپسند است که من دوست میدارم که او را بنده خود را
 همیشه بشنوم و گاه است که دشمن خدا و عا می کند و حق تعالی بجهنم میگرداند که حاجت او را روا
 کن که مکرده میدارم شنیدن او را و او این قبیل اسباب بیکرتم است که استعیاب آن
 میخواهد و در بعضی از احادیث آمده که دعای کسی که مناجات بنده و یکی آنکه حق سبحانه و تعالی
 او را دوستی کرد است کرده باشد و او را از راه غیر راه خدا صرف نموده بگوید اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي
 پس حقیقتاً در جواب او گوید که آیا من حق بخوندا و او هم دوام آنکه بر زن خود ظلم کند و دعای هر یک
 بکنند پس حقیقتاً گوید چرا او را اطلاقی نمیدی تو هم آنکه در خانه خود نشیند و سعی بلیس و زنی نکند

سبب نیاید

و کبریا علیه السلام بر حق است پس مقتضای سبب است که اگر این سبب برای طلب امری است و خواه
با اشکال آنی نیست که مرگ او میسر باشد و تقاضا می کند بر وفق حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف
آن باشد نمیکند پس فائده و حاجت پیدا می کند که اگر مطلوب داعی بر وفق حکمت است البته از حق سبب است
صادر خواهد شد و اگر برخلاف آنست محال است که از او صادر شود خواه و عاقلند و خواهند
چون باید دانست که می تواند شد که امری قبل از داعی برخلاف مقتضای حکمت باشد و بعد
مقرون بصلحت شود چه مصلحت های حق تعالی باعتبار تبدل اوقات و ازمان تفاوت اشخاص
میشود و بر همین مبنی است ناسخ بودن بعضی آیات در بعضی احوال و بعضی از تشریفات و بعضی از عظمی
گفت که و حاجت چون این خطبه عباد است انسان این با خود میشود و در خند با فرض عاقلان و با
اجتناب حاشا نیست باشد اما اشکال دوم پس آنست که ما اکثر اوقات بعضی از تاثیرات و بعضی از
و نقشا و ظلمات مشاهده می کنیم که در کشش آن در اعیان ما ثوره و شر و غم می کنیم و این جاست که
اکثری از انبای و زکار دست از اعیان ما ثوره و بر داشته جوع میکنند و بی انجام حاشا خود بنا
که صاحب انوسنها و نقشا اند و مهارت در علم کسیر و خیره دارند پس باید دانست که دنیا عالم است
است بعضی حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت و مصلحت خود بعضی بسیار است بعضی گردانیده بعضی
مرگ است سبب و وجه مخصوص متحقق شود باید از آن ازان صادر شود خواه بر وجه شروع باشد و خواه
بر خلاف آن مثلا مقاربت مرد را با زن با اثر الط و عدم مانع سبب لذت طفل گردانیده خواه این
مقاربت بر وجه شروع باشد و خواه نباشد و همچنین بر وجه سبب خدای و تشریف است
و جمع و غیر ذلک من الامور اکثره و حق سبحانه و تعالی با بر امتحان دیگر مصلحتی که او بهتر می داند
بنده گان خود را در آن نموده که بر وجه خاص این همان فائده صرف نمایند و از حد شرع تجاوز نکنند
خواهد در انصورت موافق متمسک الی از منافع دنیوی متفرج شوند و خواه نشوند و مرگ است این را

چون سبب است

و باید دانست که اشکال دوم

فان سبب است

فان سبب است

راد استی پس باید دانست که می تواند شد که افسون سبب ال امری خود چنانچه زنا و سرودن سبب
 تولد طفل و حصول مال لکن هرگاه بخلاف پنج شرعی است عاقل باید برای منفعت عاجل خسارت
 ابدی عقاب سردی اختیار نماید و برای توضیح این امر میگویم که دنیا را بنظر باغی قرار باید داد
 که بانواع فواکه و اشجار و اقسام کلمات و ازهار معلو باشد و آقایی آن باغ بعلما مانع و گفته باشد
 سرگاه محتاج شود به پیوه و کل این باغ برین عرض نماید که من اگر مصلحت خواهم دانست اینجا حاشا
 شما خواهم کرد و اگر در این بنده خواهد بود بالفعل حاجت شمار و اینجا باشد لکن عیوض آن
 اضعاف آنچه شمار من خجسته آید انعام خواهم کرد و اگر بدین اجازت من این باغ
 شدید بالفعل چند مدت برای تمام محبت خود از شما درین باب بخواهید بخواهم کرد و اوقات
 مدت معهود بانواع عقاب بدالآباد و معاقب خواهم بپس وای میباید علامیکه از جهت خوف
 عدم انجام حاجت از آقا عرض حجت بنماید و بیا یکی از باغبانها سازش نموده میوه آن باغ
 را متصرف شود و عذاب نکال ابدی ابرای خود مهیا سازد و آنچه شایع حال غلامیکه سرگاه
 شود پیش آقایی که نیم خود رفته عرض نماید و آقایی او سر قدر که برای او مصلحت اندازد و بدین
 غلام باین حجت محبوب آقا شود و آقا غریق او را از نعمتهای ابدیه چنان مخطوط سازد که
 چشم او روشن شود و شاد و خورم کرد و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و
فصل نهم در بیان سکه آلام و اعراض است پوشیده نماند که این دار دنیا از رنج
 و غم و محنت و بلا مشحون است و زندگانی این دار فانی بانواع آلام روح و جسمانی مملو
 چشمش مشوبت با آلام و مشرف بانقطاع و انهدام و این رنج و آلام درین نشأت است
 نیک و بد و خوشی و غم و سختی مهیا و آماده است پس تو می نشود که این امور بیانی عدل است
 زیرا که بعضی این آلام که از طرف خداوند عالم نسبت ببنی آدم واقع میشود و حقیقت

مثل شرف ابروی
 مثل شرف ابروی

فصل نهم در بیان
 مسئله آلام و غم

فیض

عدل و حکمت و مخالف فضل و رفعت او نبی باشد و بعضی آنرا که از مخلوقات بطور سیرت و فعل
 خداست نه خدا بان ارضی است بلکه تدارک آن بفرماید و در دنیا یا آخرت نری هر ظالمی که کارش
 می نهد لا یجوز له ظلم ظالم تفصیل این اجمال آنکه الم برود و نوع است حسن و قبیح و قبیح از جنات
 او تعالی صادر نمیشود بلکه چنین الم واقع نمیشود مگر از بندگان عاصی پس آن الم که حسن باشد
 صدور آن از تعالی عیبی ندارد بلکه مستحسن بلکه از بندگان نیر و قوی آن مستحسن متباید بود و
 مافوقه اند که جز این نیست که الم مستحسن میشود یکی از جنات ششگانه اول آن المی باشد
 که نفع زائد بر آن ترتیب شود و الم دهنده عوض خلیل و نفع جلیل بر آن قرار دهد چنانکه
 نظر بر نفع بر الم راضی باشد و این امر استعادی دارد و چه بسیار است که مردم بوقع منافع
 کثیره الا کم سیره را که او را می نمایند چنانکه اهل دنیا در طلب دنیا چرچمت با که بر بندارند و طلب
 علم چه قدر تعب و مشقت که در تحصیل علم متحمل آن نمیشوند چنانکه کثرات جلیل بر آن مرتب خواهد
 انجام مریخ راحت داشته که او را میسازند و دوم آنکه الم شتمل باشد بر دفع ضرر زائد که اگر رخ
 اقدم را در حق مریضی مثلا اختیار نکنیم آن با شد که در برخی سخت تر از آن قلی شود مثل
 فصد که الم از آنجا طشت و صعوبت بمع دیگر که او را میسازند یا دست کسی جرحی او جرحی دارد که جو
 سرات آن نفس قطع از اختیار صغیر یا نه سوم آنکه الم بر وجهی واقع باشد یا نه چنان که کسی
 قصد نکند که در آن کسین راه دفع او را میکشد پیش از آنکه او را در کشتن نماید چهارم آنکه المی باشد
 که جبری عادت حاصل آید مثل آنکه بر گاه زنده در شش بغیرش محرق کرده و یا در دیو واقع شود
 پیش از شود چه انتساب این الم بطرف خالق عالم یا اعتبار خلق یا محرقة و بخار مغرقة قبیح میباشد
 بخیر آنکه المی باشد که جبری عمل او باشد مثل آنکه خون ناتی کرده و در او اقبصاص مقبول می کنند
 ششم آنکه در تعجب الم انداختن محبت مزوی باشد که بوسیله بر بند شل محبت و عز و بار بر در آن

برادران و کارداران و سرچیزین ^{۲۰۵} ~~است~~ تحسین آن الم دادن غیر مستحق بود و عجب
 که باعث رضامندی می شود و می آید باشد هرگاه این دوستی پس بکدام و در محلی که از حضرت
 باری تعالی نسبت بندگان بطور میرسد اما محال است که از وجود محسنه در آن باقیه میشود و بعضی از وجوه
 محسنه باقیه اختصاص بندگان و از مثل آنکه بر وجه افتاد شد چه حق تعالی از کسی خوف ضرر
 بخود ندارد و که مدافعت آن فرماید و لکن می تواند شد که دفع ضرر دیگری خواسته باشد قال الله عز
 وجل فی قصه موسی و الخضر فحسینا ان یؤقیقهما طغیاناً و کفراً و کفراً کان کافراً
 موردالم مستحق آن باشد جز از ایلام محل کلام نیست بندگان که قهر و غنا و مرض و بلا و مصیبت مبتلی میشوند
 گاه است که ازین قبل می باشد یعنی برای عمل نشان در بهمان میشود لکن گاه است که برای عمل
 اینها در عقبی علاوه بر آن بوده باشد وقتی که گناه سخت تر باشد پس عذاب الیم حکیم که برای کافران
 و مخالفان فاسقان همیاد آمده شده از بابت برای اعمالشان مستحق است و گاه است که گناه
 سبب اتع می شود و از وزر و وبال اخروی سبب آن می شود و گاه است که در حق او
 طاعتی باشد و مقرب بطاعت یعنی نبوده و او را بر توبه و انابت و آن به بفرغت بخشش شود
 و گاه است که اجر و ثواب ای و علاوه باشد هرگاه الم از حد مستحق نبوده باشد حضرت الم انما
 علیه السلام در دعای صحیفه اشاره باین جوه فرموده است قال اللهم لك الحمد على ما ازاله
 انصرف فيه من سلافة بديك ولك الحمد على ما احدثت من علة في جسدي
 و این دعا طولی دارد و حاصل معنی بعض فقراتش آنست که خداوند واحد و یگانه را برای
 بر آنچه همیشه مرا بآن متمتع داشته از سلامت بدنم و برای آنست که هرگز بر مرضی که جاد
 فرموده در جسم من نیفتاد نم ای پروردگار من که کدام یک ازین دو حال نبوده زنا
 شکر است و وقت صحت که گوارا کردی مرا بحال ای من روزیهای پاکیزه خود را و

بزرگوارم
 بجزایر و جزایر
 طبعی که حاصل شد
 بنجایان و حاصل شد
 فقرات

و خوشدلی بخشیدی را در خیال بر آرزو بجای خود توانا ساختی با آن برابر انواع طاعت خود
 که توفیق داده بود مرا آن آو قوت مرض و بیماری که خالص کن دانیدی مرا این ابتلا از گناه و خطا
 و نعمت های که استخفاف نمودی بر ای من را بی تخفیف بار گناهانی که پشت خود دوشتم و پاک کردن
 من از جهت آن از روز مرصاحی برای تنبیه ساختن سبب آن مرض را بی تو به و یا داده شدن تو مرا
 بجهت دور ساختن گناه به شفقت قدیم و منت جسم خود و درین ضمن بهم آمد برای من ثواب
 نامتناهی و حسنات نوشته اند برای من کاتبان اعمال با آنکه دل من در آن فکر کرده زبان
 بیان نمانده اعضای من با آن حسنات مشقت کشیده از حضرت صادق علیه السلام است
 که شب بکشی کفاره گناهان گذشته و آینده است در چند حدیث معتبر از حضرت رسول خدا صلی
 علیه و آله منقول است که حق تعالی میفرماید که هر که شب بیماری بکشد و یا حدی از عبادت گشتن
 شکایت نکند بدل میکنم از برای او کوشی بهتر از کوشش او و خونی بهتر از خون او پس اگر فست
 و سم او را از گناهان پاک میکنم و اگر میرانم بسوی رحمت خود می برم و از منم قوله تخفیفنا لما
 نقل به علی خضری در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
 روزی سوزخه اصلی اند علیه و آله سر حجاب آسمان بلند کردند و بسم فرمودند صحابه از سلب
 سوال کردند فرمود که تعجب کردم از دو ملک که بر زمین فرود آمدند و بنده مومن صالحی را
 در جای نمازش طلب کردند که عمل نور و شب و در آن بوسیدند و در جای نمازش نایافتند و
 رفتند و گفتند برود کار افلان بنده را در جای نمازش طلب کردیم و او نایافتیم و او در
 بیمار است حق تعالی فرمود که بنویسید بر این بنده من مثل آنچه در حال صحت از افعال خیر و
 و فرموده است ما و ام که در بدن است و هذا معنی قوله و الفهم التي تخفني بها
 و استحال دار که مراد از تخفیف عرض الم باشد به جهت آنکه صورت تخفیف انقال است

و بیان ثواب
 بجا بیاورد
 سزاوار

و این معنی اگر چه نظر بظرافت است بعد از آن که تعلیل و تحفه لما نقل به علی ظهاری
 الصحت است و برین تقدیر مایه با سببیه نخواهد بود بلکه محض صله ای النعم التي اتخضت ایا ما و
 حدیث معتبر دیگر از حضرت سالت آب صلی الله علیه و آله منقول است که چون به مؤمن ضعیف
 پیری غالب شود حق تعالی امر میفرماید که آنچه در جوانی وقت میکرد و برای او بنویسد و چنین مکن
 موکل میکند که برای مؤمن بپای بنویسد آنچه در حالت صحت میکرد و است از کارهای خیر و از برای
 کافر بپای بنویسد آنچه در صحت از کارهای بد میکرد و است شیخ محمد بن یعقوب کلینی با سند خود از
 امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت بر سیرتی که
 بر بعض بن او دیوار افتاده و بعضی از آن که بیرون از دیوار است بسایع و خوش و طیب و
 مجروح ساخته گوشت از آن بریده اند و بعد از آن گذشت بر سیرتی که او را بر تخت خوابانیده
 و پاره چهای حریر و دیبا پوشانیده اند و مجربا بر کرده اند و گذشته اند چون پیغمبری اسرائیل
 را مشاهده نمود گفت خداوند اکو اهی میدهم که تو احکامی کنی عادل لیکن بنده اول کاهی
 عبادت تو کسی اشتریک ساخته و ترا همیشه بوجدت پرستش نموده با وجود این او را بپای
 بذلت مرگ رسانیده و این بنده دومی کاهی ایمان بگویند آورده و معذرت جسد پدید
 باین بیت زینت مزین ساخته اند حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود که ای بنده من بخانم
 که تو کفنی غیر از عدالت حکمت شاکرایی من دخلی ندارد لیکن بنده اول مرا که بدی یک گناه
 از من صادر شده بود و لهذا باین قسم خواهم میرانیدم تا کفاره گناه او شود و این بنده دومی را
 که مشاهده نمودی در تمام عمر یک حسنه از او بعمل آمده و لهذا او را باین حالت میرانیدم تا عفو
 حسنه او شود و دیگر او را پیش من حسنه نباشد و اما الامم ابتدائی که بدون سبب استحقاق
 بوقوع می آید مثل صائب اهل عصمت و طهارت و اطفال غیر مکلفین و مجانین نفس و را

در بیان
 حکایت
 دوم
 بیت

ذکر الامم ابتدائی

و در آن از دو چیز یکی حصول عوضی است که زائد باشد بر الم بدینجهت که اگر کسی اغنی کند در میان
 آنکه الم موصوف یا برسد و عوض کذا فی این تشریح شود و در میان آنکه از الم محفوظ باشد و هیچ
 عوضی نداشته باشد مرا بنده الم با عوض اختیار نماید و یکراکه در آن الم العطفی در حق مالم باغیر
 منتحق که در واجب لازم نیاید مثل مرض طفل صغیر که باعث تنگداری و تنگی شان شود و یا
 کرد و وجبات الم با جده علیه الرحمه درین شرط قابل فرموده بعلت آنکه میباید بود که غرض از الم
 محض امتحان باشد و نیز مطیع از خاصه کو با غرض آنجانب تکلیفی است که شتمل بر ایلام باشد
 مثل تکلیف حضرت ابراهیم خلیل را بدین فرزندش اسمعیل که شتمل بر ایلام است و غرض
 مقصود از آن امتحان بود و تقرب بطاعت آخر و در نظر قاصر این تکلیف هم حکما
 از لطف نیست و لکن اصل تکلیف تقرب بطاعت آخر چنانکه افاده فرموده لازم نیست
 میتوان گفت که تکلیف مرتبه ششمی است از کلفت و کلفت مشقت را سبب گویند
 و مشقت الم فی الجمله لازم است و غرض از تکلیف امتحان است و لازم دارد و تقرب بطاعت
 لکن غرض این الم نیست که شتمل بر تعظیم میباشد و در الم سبوح غرض محض تعظیم است
 است پس این قسم الم الم تکلیفی نخواهد بود و درین الم لطیف شرط است و در الم تکلیفی قابل
 نماید که الم که از طرف خداوند عالم بدون سبب جرم و تصور نسبت بندگان بر بنده میرسد و یا
 جزایه و حسنات جلیده بر آن تشریف میشود و اگر بندگان بر نفا حیل شمه از آن آگاه شوند البته
 بر بنده انصاف الهی میدهند و تفسیر امام از حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است
 که سواره مومنان افترسان میباشد از سوار خاتم و یقین کلی برضا مندی حضرت ابراهیم
 برای او بهم نمیرسد تا وقت احتضار و حضور ملک الموت و سببش است که ملک الموت هار و شود
 بر مومنان حالیکه در سختی جاری در شدت تنگی سینه قبل است بسبب آنچه از اموال و عیال

و عیال خود میگذارد و امور خود را مضطرب یا بد از معامله آنها معامله میدشت و نظر بکار
 عیال و پس ماندگان که باقی مانده است در دل او حسرتها از طرف آنها و از طرف مال منقطع شده
 از روز و ماه که بخاطر داشت توبه و آنرا در دنیا قیاس ملک الموت بگوید که چه سبب است که
 جبریات غم و غصه بخوری در جواب بگوید سبب آنکه دل کی امور خود و حال شدن تو در میان من
 و از روز و ماه پس ملک الموت بگوید که آیا عکسین شود عاقلی از کینه درم زبونی کم کند و عوض آن
 نزار نماز ضعف نیار ابا بد در جواب بگوید پس ملک الموت بگوید بین بسو بالا پس می بیند
 درجات بهشت قصور اگر از خاطرش سبب بد آن روز و ماهی میباید می شود پس بگوید
 ملک الموت نیست نمره های تو و نعمتهای تو و اهل و عیال تو و سر کسی از اهل و ذریه تو در دنیا
 و نیکو کارست پس آنها با تو خوانند بود و در اینجا پس آیراضی هستی یا نه در عوض چیزهای
 در دنیا و دشتی در جواب بگوید بی قسم بخدا بار میگوید ملک الموت بدین پس نظر میکند و می بیند
 جناب سالت آیت حضرت امیر المومنین و دیگر ائمه عصومین علیهم السلام را در اعلی عین پس بگوید
 آبا می بینی این بزرگوار آنها آقایان تو و ائمه تو و منشیین باجت اش تو در اینجا هستند پس آیراضی
 راضی نشوی یا نه در عوض چیزهای دنیا که از آن جدا نشوی پس در جواب بگوید بی قسم
 پروردگار خود بعد از آن حضرت فرمود است معنی قول حق تعالی ان الذین قالوا امرنا
 الله ثم استقاموا ننزل علیهم الملائکه ان لا یخافوا ولا تحزنوا و انهم
 امام حق صادق علیه السلام منقول است که ثواب من بموت فرزندش بهشت است خواه
 کند خواه بخند و یک فرزند سرگناه از پیش او بدو بهتر است از برای او از ستقاد و فرزند که بعد
 بماند و همه جدا کنند در راه خدا و از حضرت سید الانبیاء و المرسلین منقول است که
 داخل بهشت نمیشود کسی که او پیش روی نیست پس شخصی گفت یا رسول الله کسیکه فرزند

در بیان
 بافتن جنات
 و نواها که از برای
 وصل شدن آنها
 بوالدین ایشان
 میرسد

نداشته باشد یا فرزندش فوت شده باشد حال او چه خواهد بود حضرت فرمود که برادر منوشن
 دوست و ایضا از آنحضرت در مقام غیبت و یحیی بن زین و منقول است فانی با همی که ام یوم
 القيمة حتی بالسقط یظل محسباً علی باب الجنة فیقول الله عز وجل ادخل
 الجنة فیقول لا حتی یدخل ای قی فیقول الله تعالی انک من الملائکه انتی
 بآبوی به قیام به ما الی الجنة فیقول هذا بفضل رحمتی یعنی آنحضرت فرمود که
 من باب است یکم کثرت امت خود بسیار است تا بر و قیامت حتی که کلمات باشد که می آید در
 در حالیکه آثار مآل بر روی او موهبید باشد پس خداوند عالم میفرماید که در بهشت داخل شو
 میکند که تا سکا می که بدو و مادرش پس ازین داخل بهشت نشود و داخل نشویم پس حق تعالی
 بکلی از ملائک خود میفرماید که والدین او را بیا پس حکم میکند آنها را که داخل بهشت شوند پس
 خداوند عالم میفرماید که این گرامت است از برای تو که بفضل رحمت خود عطا فرموده ام پس ازین
 روایات واضح شد که المی که با طفال ابوبن ایشان میرسد باعث ارتفاع درجات ایشان میگرد
 و با انهم و بحق ابوبن خوشان لطفی است مقرب الی الطاعة چه گاه است که این مصیبت نامی اطفال
 باعث تذکر و انباه اولیای آنها و موجب توبه انابت الی الله میشود و ازین باب است مصائب
 و آلام انبیای که ارام علیهم السلام نتیجه و سلام که باعث ارتفاع مدارج عالیه حضرت می باشد از قی
 است که فائز شدن حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت باعث درک مرتبه شفاعت می باشد
 است و غیر آن از مدارج عالیه که دیده ارام سلمه منقول است که جبرئیل علیه السلام نزد رسول
 رب جلیل آمده عرض کرد که حجتی در باره حسین علیهما السلام حکمی فرموده باید که صبر کنی
 آنحضرت پرسید که احکم چیست عرض کرد که حضرت امام حسن علیه السلام بر سر و غا و حضرت
 امام حسین علیه السلام تبعی اعدا شده اند و بدینکه برای سزای حامی است

در بیان شهادت
 حسین علیه السلام

هست پس اگر خواهی آنرا در دفع مصیبت از عترت خود صرف نما و اگر خواسته باشی مصیبت را
ذخیره شفاعت از برای عاصیان است خود بگردان پس آنحضرت فرمود من میخواهم بکمال آنچه را که خدا
من میخواهد و دعا می دهد و ذخیره شفاعت بسیارم از برای عاصیان است خود و در دعا بیکه از ما
مقدمه حضرت صاحب العصر الزمان علیه السلام آمده و اوست المعوض من قبله ان الایمن نسله
و الشفاره فی تربته و الفور مع فی ذنبه و الاوصیاء من جنته بعد قائمه و غیبه یعنی حضرت امام حسین
علیه السلام زشما و تشمخه و غیر عرض کرده شد یکی آنکه امامت در نسل آنحضرت قرار گرفت و شفاعت
تربت مطهره او و نجات در رجعت باو و عترت او بعد زمان غیبت قرار یافت هرگاه این را دانستی
پس آنکه بعضی اهل خلاف بلکه بعضی قاصرین از این فایده ایست که خداوند عالم که حضرت
ابراهم علی نبیا و آله و علیه السلام را موریج فرزند یکانش اسمعیل فرمود مخالف عدل است
زیرا که چگونه چنین خونی ناحق مایه و به تواند شد کویا این معنی را از راه نافرمانی از روی نقص عدالت الهی
حجت میکرد و اندواین شبهه در حقیقت با خود است از کلام ابراهیم و ابعان او درستم از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هرگاه حضرت ابراهیم علیه السلام حکم پروردگار جلیل حضرت اسمعیل را
بر پهلوی خود بایستد و کار در ابار او نهج بر حلق او گذشت شیطان بصورت مرد پیری پیش آمد و میگوید
ابراهم چه میخواهی ازین فرزند خود حضرت ابراهیم فرمود می خواهم که او را ذبح نمایم شیطان گفت
سبحان الله فرزندیکه یک چشم زدن مصیبت خدا کرده باشد او را ذبح میکنی آنحضرت فرمود
آری درستی که خدای من مرا باینج او مامور ساخته من میخواهم که فرزند خود را در راه خدا قربان
کنم شیطان گفت بلکه پروردگار تو از خون ناحق منع میکند و جز این نیست که در خواب تو شیطان
بچنین امر قبیحی حکم نموده حضرت فرمود و کسی بر تو من کلام خدا را شنیده ام و همان کلام را
بر این امر عظیم عاودسته که می بینی قسم بخدا که با تو کلام نخواهم کرد و خود میباید و اما تشکیال

فرمان الهی مخصوص فرخ فرزند خود کردید باریس گفت ای براسیم تو بشوای مردمی مردم
 بتواند امیکنند پس اگر فرخ میکنی فرزند خود را فرخ میکند همه مردم و لا خود را با کسی تو پس باز
 خود را پس حضرت بعد از مثل مشهور جواب جان پلان شد نشوئی بکلام پس اعتقاد نمود و با
 کلام نکرد و مهیا و آماده اقبال فرمان حق جن انسان که دید و جواب این شبهه پس
 او را آنچه در ضابطه آلام مذکور شد واضح است چه حقا بقام را پیش امتحان بکان مقرب
 که طبع و عقاید فرمان دیند کالیف شاد و صیفا تیار بکنان بدینج عالی صبر و صفا با حسن
 اختیارشان لایح کرد و چنانکه قوت صبر حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درین معرکه مرد
 برمد لایح کرد و دید و از اینجا است که بنابر روایت کفعمی سرگاه حضرت ابراهیم علی نبیا و آل علیه السلام
 در رویای صادقه دید که باین کن مقام سپر خود را فرخ میکند و خاک از خواب ابر شد و در نفس
 آمده که شب خواب شب ششم ماه و نیم بود و تمام روز در فکر بود که آیا این چه خواب است لند آنروز
 را روزی که خواب باز شد و خواب دید و او را معرفت یقینی بکلیف آید که دید و باین
 آنروز که روزی که خواب دید و روایت سابقه دارد است که بعد از آن خواب پس فرمودی تیرین
 پیغمبر این امی لاله انبیاء است که من در خواب دیدم که ترا قربانی کنیم در راه خدا پس ما خود درین
 باب فکری بکن پس حضرت اسمعیل گفت **فَعَلَ مَا تَقَرَّرْتُ فِيهِ اِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ**
 یعنی ای پدر بزرگوار بجای آنرا آنچه را که ما مقرر بآن شده ائنا الله و الاز صبر کنندگان خواهی یافت و
 کردید پدر بزرگوار خود درگاه وصیت او با تبار سید حضرت ابراهیم او را استوار به سبب برپا
 خوابانید پس در آن حالت پرندگان از غایت حزن بر کرد و او جمع شدند زمین که بگریه و زاری
 و گریه شدند و فرشتگان بر او تضرع می نمودند و حیوانات بطرف ایشان می تافتند و آسمان
 از فوق زمین از تحت بگریه درآمد بجهت رحم کردن بطفل صغیر و غیب نمون بر صبر شریح کبیر

در بیان این حدیث
 حضرت ابراهیم و اسمعیل
 بیشتر و حضرت ابراهیم
 از دید و از دنیا ان باریس
 و آیه و از دنیا ان باریس
 و آیه و از دنیا ان باریس

بگیرینی حضرت ابراهیم علیه السلام و هرگاه حق سبحانه و تعالی توفیق جبرئیل را بفرماید
را مشاهده نمودن غایت حم فدا داد او را بگو غنای چنانکه عادت است از بتلای بندگان
که ابرو و ثواب بی حساب ای ایشان در مقابل امتحان قرار میدهند و ایلام بحیث آن مستحق
و صاحب الم بران نظر بآل آن بپشت رضا راضی چنانکه بنده معتبر از حضرت امام رضا علیه
السلام روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را مامور گشتن کو سفند عرض
فرمود فرزند او ساخت بقول خود و ناکدیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الودیه
انما کذاک تجری المحسنین ان هذا المویله المبین وقدیناه
بدین عظیم پس ابراهیم آرزو کرد که گاش مامور می شدم گشتن کو سفند و فرزند خود را بدست
خود از برای خدا قربانی میکردم ناگفته دل من گشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و حق
می شد پس آن رفیع درجات اهل مصائب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم
محبوب من خلق بسوی تو ابراهیم گفت خداوند اخلق را نیا فریده که محبوب باشد بسوی من از
محمد صلی الله علیه و آله و سلم حقیقا باو وحی کرد که آیا او محبوب است بسوی تو یا نفس تو ابراهیم گفت
بلکه او را از جان خود دست بر میدارم و فرزندان او را از فرزندان خود پس خدا وحی کرد که
که آگاه گشته شدن فرزندان او بدست دشمنان او دل نماند بر روی آوردن یا گشتن فرزند
خود را بدست خود و در طاعت من ابراهیم گفت بلکه گشته شدن فرزند او بدست دشمنان
بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم کردی دعوی خداوند کرد
از دست محمد اند حسین فرزند او را خواست گشت بظلم و عدوان چنانچه کو سفند را گشتند
بسبب این آنها مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم چرخ آمد و دلش در بر آمد
و گریه اش بی حساب حق تعالی ندانم که خدا کردم چرخ را بر فرزند خود که سبیل آرد و مرا

میکردی بر جری که بر فرزند پیغمبر اثران حسین گشته شدن او کردی و بار سبب حب
کردانیدم برای توفیق ترین درجات اهل مصائب نیست مضمی قول تصحیح و قد یکا
بذلج عظیم و سرگاه این دانستی پس بلکه بندگان اکشتن حمد که بدون جهت استحقاق
قبیح است یا که بر عوض خلیل که باعث ضایع و باشد قدرت نازند پس ایلام شان ایلام
که غیر اضرار مقبول ایلام ورثه و نافرانی خدایم خبر بران مرتب میشود و خلاف آنک قاف
نواب و روز حساب که یک نظر رحمت او دنیا و مافیها مقابل نمیشود پس سر که کلفت شوق
که بندگان برای آرایش استخوان معلوم کرد و اندر او آشت و شستن و اودن مجاهدان سرور
شان راه خداستحسن و بجا و سرور و شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام و یاران
جان ثار آن آنحضرت چه قدر در راه خدا و سعادت بندی مردانگی داده و در وقت ازما
کند و پشانی ثبات قدم و زبده جانبازی نمودند فی الجبر الموی علی بن الحسین علیهما
السلام کان الحسین و بعض من معه من جمعا ثقه تشرقی الوانهم و تصد
جوارحه و لیکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظر الایالی الملبوت یعنی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امام حسین علیه السلام و بعض مخصوصان آنحضرت در معرکه
که بلا در شکام حرب و غار نکمای شان و شن اعضا شان بکن و لهامی شان طعن و دین بام
میکشند که بر بنید آنحضرت که پروای از مرگ ندارد و سر یک را صاحب آنحضرت یکدیگر سقت
می نمودند و در ارج علیه نظر داشتند فقد روی عنه علیه السلام قال کنت مع الی
فی لیلۃ التي قتل فی صیحتها فقال اصحابه هذا اللیل قد غشیکم فاحذروا حنة
فان القوم انما یریدوننی و لو قتلونی لعلیتنوا الیکم و انتم فی حل سعة فقالوا
والله لا یکون هذا فقال انکم تقتلون عداکم و لا یفلت منکم رجل قالوا لعل

الحمد لله الذي شرفنا بالفضل معك ثم دعاهم فقال ارفعوا رءوسكم وانظروا في فضل
ينظرون الى مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو يقول لهم هذا منزلك
يا فلان فكان الرجل يستقبل الريح والسيوف بصدرة وجهه ليصل
الى منزله في الجنة يعني انه انحضرت ما نورست كه فرمود بودم بادر خود در ان شب صبح
شب انحضرت بدرجه شهادت فانه شد پس باصحاب خود گفت كه اين شب شمار احاطه كرده
پس انيوقت تا مثل سپيد خفاقت نظروسته نهضت كنيد پس برتيد كه اني قوم مني خواهند
مكرو قتل را و مرگ را و ميكشيد بديكران تو چي اميد داشت پس اصحاب انحضرت بعض را نديدند
بجدا چنين امرى را نمانخواهد شد كه انحضرت آنها بگذاريم فرمود كه در نه صورت شما مفرود كشته خواهد
ميچ تقصيرى از شما باقى نماند ما عرض كردند كه شكر خدا را است كه شرف بفرمايد را بقل در نصرت
چون انحضرت صدق نبوت صفات طوبى ايشان را ديفت كه ايشان در راه حق از جان ابر
سيحكونه دين ندارند خست كه مدارج ايشان را بنظرشان جلوه دهد پس دعا كرد براى ايشان
فرمود كه سرى خود را بلند كنيد و ببينيد پس نظر كردند مدارج رقيه خود را از بهشت انحضرت
ميفرمود كه اين منزلت در بهشت پس هر كس سینه سپر ميشد و نيز با و شمير را بر سينه و روى خود
ميكرفت تا منزل خود در بهشت برسد و اگر تا مل نكرد موت حيات كافه برياد و رقيه خدا
پس اگر نسبت بخدا چنين بكلفى ناروا مى پندارند پس چه حكم او اجمالك الموت قبض روح است و با و است
نمى تا يذبل استگار و فو قى حلت در حق هر كس هر چه صلوات بيداند بعل آرد و كالا يستل عا قفا
و هو كذا كذا يعني كسى حاكم بر اوست كه از او پرسش كند و بگردد ان تحت حكم او نيز و پيش
و مودنه شان با و تعلق دارد و لا يقاس بالناس بالناس اما لام كه از سائر مردم بوقوع عا
پس ان چند صورت پرو نىست يكى انكه با جازت خداوند عالم بوقوع عا آيد مباح محض است

مثل پنج حیوانات برای خوردن گوشت آن با وجوب است مثل می در منی در ساسک حج با
 نموده است مثل قبانی در سائر بلاد پس در همه این صورتها عوض و نعمت پروردگار عالم
 و آنچه بر اسم اهل هند میگویند که حیوانات بی گناه را کشتن قبیح است کلامی است که سید زکریا کبیر صاحب
 که عوضی داشته باشد و دوستیکه چون شارب اینچنین آلام را و داشته البته عدل او
 مقتضی است که عوضی این مقرر ساخته باشد و سرگاه فیاض مطلق از خزان رحمت خود
 عوض آن بآلیم رسیده برساند قیج بر طرف میشود و بعضی و آیات آمده که ذیالح حیوانات مرکبات
 اهل نیت خواهند بود و دوم آنکه بلا ادون بلکه مانعی واقع میشود و قیج این است عوض آن در عین
 بقدر ظلم و انصاف ظلم و ظلم بر خداوند عالم لازم است و امیدوم القیامه فیصل بنهم
 فانه حکم العدل الذی لا یجور و لا یجوز ظلم ظالم در هیچ البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 منقول است الا وان الظلم ثلثه فظلم لا یغفر و ظلم لا یتک و ظلم مغفول الحدیث
 یعنی آگاه باشید که ظلم بر سه قسم است اول آنکه لای بخشش است دوم آنکه حسابش از بار بخشش
 و گذشت نمیشود سوم ظلمی است که امید بخشش دارد اما اول پس شرک است قال الله سبحانه
 ان الله لا یغفر ان یتشرک به اما دوم پس ظلم عباد است بعضی آن بعضی که تا وقتیکه
 راضی نشود ظالم باز رحمت آن تروک نمیشود و قصاص آخرت سخت است آن عبد الاخرة
 باشد و الهی اما سوم پس ظلم آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت خداوند عالم از راه تفضل
 آزادی تواند بخشید و بعضی و آیات آمده که ذنب مغفور است که حسابش اعتقاد در دنیا
 بواسطه عتبی ساخته شد پس حق تعالی کریم تر است از آنیکه بار دکر او را عذاب کفار سازد
 و عیب آنکه گناه بر دو قسم است یکی نسبت به الناس پس آنکه تعالی بخداوند عالم دارد اگر شرک
 است و آنچه در حکم است از انکار نبوت امامت سائر ضروریات دین مذکور پس آنکه

این حدیث
 در این کتاب

در این کتاب

توبه و رجوع الی الایمان بدانکه آن بخند و قسم اول علم و اعلی است کیانت بخشند و مشق
از تعلیمین اندر خواهد بود و لا یخفف عنهم العذاب و اگر غیرت مثل سایر معاصی
پس صاحب عصیت اگر ایانش صحیح است و توبه کرده البته گناش بخشیده خواهد شد لکن اگر
است و اینکه قبول توبه بر او مکار و حجت از روی استحقاق و از راه عدل و نصفت بازخورد
الترام فرموده است از راه فضل و رافت اکثر احادیث ادعیه بر قول ثانی ولالت دارد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام در صحیفه کامله در دعا شکر میفرماید که لا یجب لحدان
تغفر له باستحقاقه و لکن ترضی عنه باستیجابیه فمن غفرت له فبطولک
و من رضیت عنه ففضلك لکن میتواند شد که مراد از عدم استیجاب آن باشد که نظر
بقصور و تقصیر و طاعت عدم ایان بدارج علیه توبه و انابت میبایست استحقاق مغفرت
مرا و چنانکه در صدر دعا فرموده است اللهم ان احدا لا یبلغ من شکرک غایتک الا
حصل علیه من احسانک ما یلزمه شکر او لا یبلغ مبلغا من طاعتک
وان اجتهد الاکان مقصدا و ن استحقاقک بفضلك فاشکر عبدا
عاجزا عن شکرک و اعبد هم مقصرا عن طاعتک لا یجب لحدان تغفر له
باستحقاقه و معلوم است که هیچ کس بر تبه طاعت لائقه فیت شان پروردگار خود
رسیده و جنبه کوشش ببار کند آری بحسب وسع و طاقت مرتبه از عبادت و انابت
می آرد و اگر چه لائق خدا نباشد لکن لائق خود عبادت گفته و میتواند بود و میفاد و یا من
یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر خداوند عالم آنرا بپذیرد و می پذیرد پس اگر
معنی استحقاق آن باشد که حسب لیاقت شان رفیع پروردگار عالم جل شاناه و عطا
خضوع و خشوع و طاعت و انقیاد و عمل آرد و نفی آن از نامه بندگان منزه است و اینها

که آسیا و اوصیا همواره زبان با جراف اقرار بقصیر و طاعت بقدر کثرت و اندک
 مراد استحقاق آن باشد که بندگان حسب امکان بر وفق عجز نقصان طاعتی و انابتی بعمل آورند
 و بموجب عده الهی مقبول درگاه کبریا نباشد پس نفی آن نمیتوان کرد و الا تکلیف بکار کرد
 و مقام از مالش باقی نماند و قول الهیست صادق آنکه خدا تعالی اگر خواسته باشد مطیعان
 در جهنم و عاصیان را در بهشت داخل سازد چه طعیان برگاه مقصر باشند در محل مواخذه میشوند
 و عاصیان بجل بخشش میتوانند رسید پس نفی استحقاق بمعنی اول مستلزم نفی استحقاق
 ثانی نیست تا الهیست او فقرات عا و مانند آن جمعی بوده باشد با آنکه صد و بر حج مرجوح
 و تفصیل مفضل از حکیم علی الاطلاق عجیب است و کیفا کان حق تعالی در قرآن مجید امرو
 و وعده عفو فرموده است لقوله توبوا الی الله توبة نصوحا عسى یبلغکم ان یتوب
 عنکم سیئاتکم و از ابلت علیهم سلام ما تور است که عسی کلام بر با بموجب نفی است
 بر وجوب اجابت او و او است فاکتنده بود عدا می خود و سرگاه این اوستی پس بد آنکه توبه
 عبادت است از اینکه انسان بمعصیت عاصیان نادم و پشیمان گردیده بدگاه ایزد
 منان رجوع نماید و غم صادق و عهد و اثن با جدای خود نماید که باز بر ایمن معصیت
 نیکرد و دوز و اجابت و فرائض غفلت نمی ورزد و هر چه از معاصی حاکم بتلافی او و در آن
 آن بعمل می آید پس اگر گناه از قبیل منافی الیه باشد و حق بندگان در آن شریک نباشد مثل شراب
 خمر و زنا و زنی که شوهر داشته باشد ترک آن از روی ندامت و پشیمانی غم جزیم بر عدم فعل
 آن در زمان آینده کافی خواهد بود و همچنین اگر گناه از قسم ترک اجبی باشد مثل نماز عید که قصدا
 ندارند و پشیمانی تنها در آن کافی است و لکن همه افراد و جب چنین نیست بلکه گاه
 که محتاج بتلافی میباشد و آن بر سه نوع است اول آنکه بقضای تنها تلافی آن میشود مثل نمازهای

صفت شریف

نماند نامی نویسیه و در کتبه دوم با قصه کفاره هم در کار می باشد چون یک عیلام ماه رمضان
 بلا حد شرعی سوم آنکه در گش منصرف کفاره باشد چون حنت قسم و مخالفت عهد شرعی نویسم
 که با غرم کفاره فعل باشد شروع شروع میشود و آنکه با لمره باعث سقوط کفاره میگردد و
 بطور جریان است یک ایست از راههای موافقه ربانی درین جهان فدا و امر و
 بدست است اگر گناه حق آدمی باشد بدین حدت تنها در آن کانت جز با بکله با توبه و استغفار
 می باید که حق ایضا بخش سازد یا عوضش استغفار از و نماید و حلیت آنرا از و بخواهد
 حق مالی باشد که مال کسی انصاف نموده باشد یا حتی از حقوق او را حبس کرده و صاحب معلوم
 و موجود و قدرش مشخص شده و برساند و اگر مرده باشد و ورثه او یا از آنها ابر خواهد
 و اگر صاحب مال این باشد و قدر آنرا نداند با او مصالحه کند و او را راضی سازد و اگر
 قدر آنرا بداند و صاحب مال این باشد تا اگر آن در لقطه بعد تعریف شناساند
 در مجامع و مشاهد و بر ابواب مساجد تا یکمال و در غیر لقطه بدون انتظار است که آنرا از
 طرف او تصدق کند اگر راضی شد بمها و الا عوضش با و از نزد خود بدو اگر مال حرام با
 مخلوط شده و صاحب آن قدر آن مرد و انی شناسد خمس آنرا بسادات میرساند و اگر
 مال لا وارث باشد بتصرف امام علیه السلام یا نائب امام علیه السلام برساند و اگر حق
 آدمی از قبیل خیانت بنفس یا جرحت بر بدن باشد پس اگر خون ناحق کرده است بخود
 سگس با و تحلیق و در مواخذه ربانی از محبت که او بقتل سو من احرام ساخته تهدید
 بران فرموده است قَوْلُهُ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَدِّلًا جُرَّاءُ وَهُوَ جَعَلَ خَالِدًا فِيهَا
 پس هر کس که جبارت بران کند عاصی فرمان او خواهد بود و مواخذه ورثه که دل ایشان را
 بدرد آورده و مواخذه خود مقبول که او را رجا نکرده و او بجهت آن تمنا نکند

محمد کشته اول پس ملا آن بدادون کفار و با توبه و انابت متضرع و زاری بدرگاه
 حضرت بلای می خواند شد و آمانانی پس سبیل آن عفو و رحمت یا نگین شان از بهشتیقا
 قصاص و مجنین در جرائمات نسبت بجر و جیس باید که خود را در پیش صاحب حق حاضر سازد
 تا اگر خواسته باشد قصاص بگیرد و اگر خواسته باشد خون بپاودیت و اگر خواهد عفو کند
 ثالث پس گزیری ندارد و بجز اینکه صاحبش در آخرت از او درگذرد چه رجوع این امر بسوی او
 و حالش معلوم نیست هم چنین اگر از قبیل زنا می محصنه باشد یا مال کسی اعصاب کرده و
 دارد دنیا ملا فی آن بعمل نیارود که بدو عفو صاحب حق بائی او از مواخذه نمی تواند شد
 پس چنین صورتها خوانده عالم از جهت بازخواست مظلوم از ظالم بفرید تعذیب میگرد
 یا از حسانت ظالم رجسالت مظلوم می افزاید تا او راضی شود و گاه است که سرگاه توبه و انابت
 بنیت صادق بعمل آرد و بفعل طاعات خدا خود را راضی خوشنود سازد و او تعالی
 فضل و رافت خود صاحب حق را از طرف حق و بر عفو راضی میفرماید و بعضی و آیات بنظر آید
 که حق تعالی درجات عالییه بشت اگر برای عفو کنندگان میا و آماده فرموده و بر طرف صاحب
 جلوه گرمیازد و میفرماید که اگر از فلان بنده مومن در میگذری این درجات بر او خواهد بود
 پس ای کمال رضایندی از تقصیرش در میگذرد و اگر معصیت از قبیل اضلال او کرده که او
 مردم باشد آنها را هدایت نماید و از راه ضلالت بطریق شد و هدایت برگرداند
 و بدو در این توبه او مقبول نیست و الله ماجد طایب اه جعل الخبیه مشواه در موا عظیمه
 فرموده که در بعضی احادیث آمده شده آنچه حاصل مضمون آن نسبت که شخصی تابت
 مدیسی برای تحصیل دنیا از وجه جلال نمود چون او را میسر نشد تا یک مدت فکر از وجه
 نعل بر وجه خود و تحصیل آن نمود چون این تقرب هم بر او خود رسید شیطان مجسم شد

شده پیش او آمد و گفت که تو این تازیانه را طلب دنیا کردی ترا دنیا عین تازیانه است
 اگر بگفته من عمل نما البتة بر او دل خود میسوزد و کام حجاز را بشه و مقصود شیرین میتوانی ساخت
 چون آن شخص از آن امر سفسار نمود شیطان در جواب گفت که بدعتی در دین احدث نمود
 و برخلاف طریقه غیر شرع انور مردمان را دعوت باید فرمود آن مرد و رفیق دنیا طبق
 آن عمل نمود و جمعی کثیر از مردمان را بضلالت انداخت و زی چند برین مکتبست که دنیا
 بوی سحوق نمود و از اموال اسباب نبوی نیاورد از آنچه تمنا می او بود پیش خود آماد
 یافت بعد مدت دید چون از خواب غفلت بیدار شد بان خود فکری کرد که واسفاه چه کار
 کردم که دین خجور را دنیا فرو ختم و خود را مستحق عذاب الهی ساختم منی و ریسائی بر گرفته
 رفیق من را فرو گرفته خود را بآن بست اظهار توبه و استغفار بدرگاه حق سبحانه و تعالی نمود
 جناب حق سبحانه و تعالی به پیغمبری از پیغمبران خجور و وحی نمود که بر پیش این بندة حق و کجاک
 خود را انقدر بسنگاه واری که گوشت و پوست و استخوان از سم جدا شود تا که اظهار کند در
 ضلالت انداخته هدایت نمائی توبه تو سرگرفتبول نیست فاعبر و یا اولی الابصار تهممه اکثر
 اوقات تو هم میشود که چون از گریه و اجلاء اجلکم لا یستأخرون ساعة و لا
 یک تنقل موت تعیین وقت اجل مفوم میشود پس اگر موت مقبول در وقت قتل قاتل مقدر بود
 او را می گشت بانی گشت زندگانی او منقطع میشد پس مع اخذ قاتل از جبراه و اگر موت و مقدر
 بنده و پس تقدم موت او از اجل مع خود و متا مفاد ایه مر بوزه خواهد بود و جوشش آنست که از
 اگر احادیث اید معصومین علیهم السلام و اقوال علمای دین لا یخرج میشود که اجل بر دو قسم است
 آنکه تاخیر و تقدیم در آن جابر نیست و دیگر آنکه تقدیم و تاخیر در آن مقصور است و تفسیر عیاشی
 مصدق بن جهم در وایت کرده که او گفت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول

تهممه در تحقیق حال
 سبک آجال

او تعالیٰ توفیقش اجلا و اجل مسمی عندکافروء که اجل غیر مسمی موقوف معلوم است که
 تقدیم و تاخیر در آن می تواند شد و اجل مسمی است که در شب رقی تعالی خبر می دهد و حکم میکند بر آن
 که درین سال تا شب رآینده چه کسان خواهند مرد و در روایت حمزان است که همین اجل است
 و قول و تعالیٰ اذ جاء اجلهم الا یؤاخذ بعضنا بایات متفاد میشود که اجل اول در کرمیه
 ثم قضی اجلا و اجل مسمی است که ملائکه و انبیا را بران اطلاع حاصل میشود و اجل مسمی است
 که حق تعالی از خلق خود دستور ساخته و جناب الدما بعد اجل بعد درجه در مواخط حسینه سفیر باید که
 از بعضی احادیث متفاد میشود که در اجل مسمی اواقعی میشود و اجل محتموم و قضی است که فای
 بدانند و ظاهر این احادیث چیزی است که علی بن ابراهیم تفسیر خود ذکر کرده که اجل قضی
 اجل محتموم است که خدا تعالی از احکام حتمی اجرا فرموده پس آن محل تغییر نخواهد بود و اجل مسمی است
 که بدان آن واقع میشود پس تقدیم و تاخیر در آن می تواند شد و اجل محتموم چنین نیست که یا کما
 تعد و اجل ازین و آیات واضح گردید و اختلافی که در خصوص اجل مسمی اقیست که اجل محتموم
 که احتمال تقدیم و تاخیر ندارد همان اجل مسمی است یا قسم آن پس بکلام و تفسیر بر می گردد
 و الامر فیما سهل پس محتموم خواه مسمی مسمی باشد و خواه فعلی یا تغییر نیست و تفصیل منعی بدان
 و مصالح آن بحث توحید گذشت که حق تعالی از تبدل و تغییر ای مثل تغییر ای خطا کاران
 است افعال و احوال و تقدیرات و منوط بحکمت با و مربوط بمصلحتها می آید و آن است پس
 در حکم و تقدیر غیر حتمی و نظر بغیر مصالح می تواند شد چنانکه در نسخ احکام شرعی است و همچنین
 ایجاد و اعدام و موت و حیات و حق تعالی بهتر میداند که چه قدر زندگانی برای فلان کس
 حذاته اصلح است چه قدر بسبب اعمال خیر صدقات و صلوات رحام باید که افزوده شود
 و چه بسبب اعمال مبطل قطع رحم و مانند آن کاشه شود و خداوند عالم را دلجو است

است یکی لوح محو و اثبات که در آن بحسب استحقاق ذاتی هر شخصی آنچه را می او مقدر فرموده
می نویسد و لکن آن بشر و شیوه بشری و پس اگر شرط نقصان یافته شدن مقدار را محو نماید
و عیش را کم میکند و اگر شرط زیاده از و ظهور یابد آنرا محو فرموده زائد را می نویسد
بِحَوْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيَكْدِبُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و مصلحت درین لوح آنست که تصفا
او تعالی در عالم و داخل اعمال خیر و اعمال بد و نفع و نقصان بد و بیکان بر یکسان از ملائکه
و نبی نوع انسان ظاهر کرد و پس با رجوع آورد و با اعمال خیر را غلبه از اعمال بد را
کرده اند راه اطاعت آقایی خود بیرون نمود و لوح دیگر لوح محفوظ است که آنچه در آن
شدنی است در آن نوشته میشود و مختلف نمیکند پس اجل محتوم بر طبق لوح محفوظ است که هرگز
تغیر و تبدل در آن نیست خواه سبب آن محض تقدیر ربانی باشد و خواه دخلت انسان
در آن بوده باشد مثل آنکه یکی بگری بکشد و اجل معین قطع نظر از سببش گورگاه است که
مصادف آن باشد و گاه است که مراد از آن نباشد و بر تقدیر اخیر وجه تعلق مواخذه با او
واضح است زیرا که قاتل در صورت نفوت حیات و مجمل مات او کرده و تعجیل از اجل اسمی
بمقتضی اجل محتوم نمیتواند شده از اجل غیر محتوم پس سبب تعجیل منافی مقول البتة قاتل مواخذه
خواهد کرد و بر تقدیر اول در وجه مواخذه میتوان گفت که استناد وقوع موت در آنوقت
بفعل الیه و بفعل قاتل علی سبیل البدل ممکن بود و لکن المی که از خداوند عالم ظهور رسد و
بر او است و خزان جود و فیض او بی انتها و المی که از بنده صادر شود و غشش در بنده او و موعظه
عن الا و از پس ایامیکه از و بدون از این شایع بود وقوع آید البتة جامعی خواهد بود که موت منبغض
کرده درین دو صورت اجل محتوم است و سبب سعادت تقدیر ربانی و آق خواهد بود زیرا که اگر خداوند
او را در آنوقت تقدیر است و اجل محتوم او در تقدیر است و کارگر نیستند چنانچه در محتوم علی تقدیر

که در کتاب التوحید از ابی‌خان یحیی که در کتاب عباد انساب حضرت امیر المومنین علیه السلام
در جنگ صفین حاضر بود و در کتبت که وزی آنحضرت در آن جنگ پیش صف لشکر تاده
بود و معویه ملعون پیش وی لشکر خود در برابر آنحضرت ایستاده بود و او را گفتند سید خاوند
برای شایب بن مسلمین بنو ابرو و حربه سوطه را در دست داشت و بر سر سجده و حالیکه ذوالقهار
را احاطه کرده بود پس شخصی از آنحضرت در آنوقت گفت که ای امیر المومنین خبردار باش که منستم
که این ملعون با تو مکر کند و سعی بآنجحضرت برساند آنحضرت فرمود و اینکه گفتی بجاست و فتح
بر دیانت و امانت او اعتماد نیست و شکست شقی ترین قاسطین ملعون بن خوارج است که بر ابرام
زمان خروج کرده لکن انقدر بد آنکه اجل نهمان بر کس است یعنی تا و صده مرگند آدم و ملک
نیشود و هیچ منفعتی نیست مگر آنکه ملائکه حفاظت او میکنند از نیکه در چاه افتد یا دیوار بر او بنفست
یا دیکری بریدی با طوطی خود و وقتیکه اجل او میرسد فرشتگان او را و امیکند از بدین همچنین
اجل من خواهد رسید شقی ترین خوارج بر آنکس خواهد شد و از خواهر بر من ریش مرا حجاب
خواهد کرد و موعده محمود و وعد لا یخلف پس آنچه ابوی مرحوم اعلی الله درجه و مورد نظر
که هلاکت فی حیات که بسبب قتل و اشغال آن واقع میشود باید که از قبیل اجل ختمی باشد
باین معنی که اگر قتل واقع نمیشد مقتول زنده مینماند و ازین جاست که قصاص قابل و جزی
محل نظر است چه دینی که اجل منوم اجل است که در لوح محفوظ نوشته شده و کمی زیاد
و از آن زمان که از خواه حیات بحسب استحقاق بشخص زیاده باشد و خواه نه پس که موش
در علم الهی بسبب قتل و غیر آن از امور خارجی واقع شدنی است اگر معاد و وقت استحقاق
او باشد قصاص منموانده از و از راه ایلام غیر مستحق منموانده شد پس زنده ماندن
در صورت عدم وقوع قتل لازم نیست اگر استحقاق بشیر از آن داشته پس محال

لامحالہ در صورت عدم قتل زندہ می ماند لکن چون استقبل در آنوقت سبب عدم
 وقوع آمدن قاتل از دو جهت اخذ خواهد بود یکی ایلام غیر مستحق دیگری تعویذ منافع مستطوع
 حیات و مطابق آنچه کفایت در کلام متقین مصرحت است محض طوموسی بر بجزید میفرماید و مقتول بخیر
 فی الامران بولاء و فاضل احسانی ابن ابی جمهور در شرح او المسافرین میگوید و اختلاف
 مقتول لم یقتل بل کان میتین قطعاً او میت قطعاً او یقتل الا مرین الی آخر العبارة یعنی
 کرده اند در خصوص مقتول که اگر کشته نمیشد در همین وقت میزد و جزایا زندہ می بود قطعاً یا سزا
 او محتمل بود و اول قول اشاعره است دوم قول تمیز و سوم قول جمعی از بصیرین و آن قول
 است خود جناب الدیاجد علی السعد در جبهه در عباد الاسلام فرموده و لو فرضنا محالاً عدم
 قتل عمر و یا ه جاز عند العقل ان موت فی ذلک الوقت بسبب اخرا و لا یستلزم العلم بالیقین
 عند الله تعالی پس بخیر و مواعظ فرموده مبنی است بر بادی نظری و آنچه در عباد و افاوه فرموده
 امر است که دقیق نظر حکم آن میکند نپذیرد صورتیست که حق تعالی مصلحت بداند و اگر کشته شدن
 با آنچه قصد آن دارد و اما اگر خداوند عالم حاکم شود در میان اراده قاتل و مراد او پس موت
 او بدون قتل واقع خواهد بود و همچنین هرگاه بداند که موت مشهور فلان کس و قتل ظالمی واقع
 یا قاتل او شخص خاص خواهد بود و غیر او پس موت هیچ قاتل باو نخواهد رسید و موت غیر قاتل خاص
 باو نخواهد رسید چه موت مقدر او گویا حافظ حیات او خواهد بود و کما نطق القرآن الا طعن
 و شمه به المنجر الصادق زنجی است که هرگاه فرعون شنید که در میان بنی اسرائیل شخصی خواهد رسید
 که ملک او بر دست نشخص زانیل خواهد کرد دید حکم داد اصحاب و را که شکرهای نان حامله بنی اسرائیل
 چاک کنند و اطفال ایشان را بکشد تا آنکه زیاده از نیست نیز اطفال حکم آن ظالم ببارد
 حضرت صادق کشته شدند و لکن بر حضرت موسی ظفر تاب نشد بجهت آنکه حافظ حقیقتی

حیات او بود بلکه خداوند عالم حضرت موسی را بدست آن ظالم و در خانه آن شمن پرورش فرمود
 و حجاج بن یوسف هرگاه قتل مختار را خواست سرخندید می کرد و قبل او قدرت نیافت کهافی البجا
 مفصلا با جمله اگر خدا بخواهد از نذکی و سلاست کسی از ضرر بخوابد حاصل میشود میان صاحبش و مقتول
 او پس مخطومی ماند خائف از شر خوف بر این تقدیر اگر چه نفس او شمشیر ضرر با و نیتواند
 رسانید و اگر خدا بخواهد نظر مصلحتی حائل و مانع نشود البته ضرر صاحب شر مظلوم میتواند رسید اگر
 بگویند که خلاف عدل الهی است که دشمنان خود را بر دوستان خود مسلط سازد و خود را می گفت که
 دار و دنیا مقام آرایش استخوان بیکان از بدان جلوه گاه مدارج استحقاق عذاب و ثواب
 جاودان است پس اگر خدا مردم را بجال شان انکسار و چگونه مدارج و سبب برین هلاکت و خلافت
 سرکشان بدین بیکسان لایع کرده و دو یوم الفصل و التذکره را در ذلک لایحوزه ظلم ظالم
 و لما یفوت اول العدوان یقیم من الظالم المظلوم حتی یرضی و یعطیه من العوض باستیحه و اهل
 و له فی ذلک بآرب مصالح اخری فلاقبح بل اللهی قدره بانزال الهمکله اخری و راجع
 طبری از ابن ابی عمیر قمی از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت کرده که او گفت که من
 بخد مت ابو القاسم حسین بن روح وکیل ناحیه قدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام
 خاص بودم که مردی بجاست سوال کرد که خبر ده مرا از حال حسین بن علی بن ابی طالب
 آیا دوست خدا بود یا نه فرمود البته دوست خدا بود گفت پس خبر ده مرا که قاتل ملعون
 او دشمن خدا بود یا نه گفت بل عرض کرد آیا دوست که خدای تعالی دشمن خود را بر دوست
 خود مسلط کند حسین بن روح گفت که خدا را کسی عیان نمایی تواند دید و مشافهت
 کلام او را نمیتواند شنید لکن خداوند عالم سفیران و پیمبران از جنس بشر را و اواده تا از
 مشرفین و غیر مشرفین و پیامبر غرض تصدیق حجرات برای آنها قرار داد مثل آنکه برای کسی

را بر دو سلام کرد و ایند بر آبی و گری در یار اشکاف و عصاره ابرو اکوار و هلاخت و بر دست
 بعضی کور از اینای مروکار از زندگی بخشید و این همه مقدر ساخت که کامی غالب باشد و کامی
 حتی بیدارک الناس فی مابین الرب المربوب قلوبهم و لم یمتحنهم
 و اتخذهم الهة من دونه و الله عزوجل و لولا ذلك لما عرف فضل صبرهم علی
 البلاء و المحن و الاختبار انتهى محصل کلام با اختصار مرویت که هرگاه فرو و مردود
 حضرت بر این علی بنیا و آله و علیهم السلام را خواست که در تشش که با تمام تمام فروخته بود و بنید از
 چه تشش که مردوم از دور از ان کریزان بودند و پندگان در هوا از ان میخوشند چون استند که او
 از قرین تشش بنید از ان و بنجیق که استند که بوسیله ان در تشش بنید از ان حضرت جبریل برگاه
 رب جلیل از غایت لیسوی آنحضرت مضطربانه عرض کرد که غیر از یک خلیل طلبی دیگر بر رو
 زمین ندار که بر اینکانه پرستی عبادت کند و دشمن او را بر او مسلط کرده حق تعالی فرمود که مضطرب
 تو ازین آه است که تو بنده عاجزی و لا یجعل الامم خائف الفوت تدارکش بهر نحو که مصلحت میدهم
 بعمل می آرم در انوقت خاطر جبریل مطمئن شد و نزد حضرت بر ایم آمده عرض کرد در وفیکه او را
 از بنجیق بسوی تشش در هوا پراکنده بودند که حاجت قل بل اما الی الله عرض کرد چه سوال
 که ترا ازین مسئله نجات دهد فرمود حسبی **سوال علی** پس وفیکه با تشش سید تشش بر دو سلام
 بر او کرد و بدید که تشش شسته از جبریل باطمینان سخن میگفت و ازینجای لا محاله که حق تعالی مصلحت
 بنده کان خود بهتر میداند و محتاج عجلت نیست و تدارک سرخبری در دست اوست و روقت
 که میخواهد دفع ضرر از دوستان خود نماید و روقت که مصلحت میداند تدارک طلبی تا بجعل
 می آرد و صابران اضی قضا و بان مرضی خدا میباشند لا یجوز فی شیهة و الاظلم فی الضیقة
 تکلمه ماکثر خالی عباد از ان ایشان است چنانچه خود فرمود است و ما من آیه فی القرآن

اَلَا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَذَرْفَا رِزْقِهَا وَذَرْفَا رِزْقِهَا وَذَرْفَا رِزْقِهَا
 بنا بر مذمت عدلیه تنبیه انداخته و اگر حرام را در رزق محسوب پس لازم می آید که آنکه تمام عمر مال
 حرام را خورده اند آنها رزق خدا نباشند و از نجاست که تکلیف در محبت عدل تعرض به
 رزق میکند پس تحقیق حال در خصوص لازم است بدانکه اشاعره میگویند که رزق خیریه است
 که خورده میشود حرام باشد یا حلال پس حرام بر ذواتشان داخل رزق است این امر بنابر
 مذمت فاسد اشاعره و در نسبت نیز اگر قبیح اربعه نمیدانند پس تحقیق تعالی نسبت میکند
 میخواهند و زوال عدل رزق خیریه است که صحیح باشد منتفع شدن از آن کسی مانع از آن نیست
 زسد پس حرام بر ذواتشان رزق نیست تحقیق تمام تحقیق مآل است که بنا بر قول اول
 بمعنی رزق بالفعل است کما سطر کلامهم و از نجاست که گفته اند ما لم ننتفع فعدین رزق
 ولا یاکل احد رزق غیره پس اورد میشود بر آنها قول و تعالی و فی السماء رزقکم و ما
 تَعْدُونَ و قول و تعالی و کوبسط الله الی رزقکم و ما تَعْدُونَ و کوبسط الله الی رزقکم و ما تَعْدُونَ
 و لکن یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ اِنَّهٗ یُعْبَادُ خَیْرٌ لِّصَیْرٍ و اگر مراد از آن نسبت
 که انتفاع انسان خاص آن واقع شده یا واقع شدن است بر چند یا هنوز از قوه بفعل نیاید
 باشد صورتی دارد زیرا که رزق خاص آن است انتفاع شخص خاص آن به قدر شده و آن خاص
 بکرمه و فی السماء رزقکم دارد لکن اطلاق رزق مخصوص آن نیست کما طریح الیه قوله تعالی
 و لایسب علی الرزق و کیفما کان و رزق حرام در رزقشان در رزق محسوب است با آنکه
 اسناد حرام بسوی ازی نام قبیح است بنا بر ثانی رزق بمعنی رزق بالفعل است
 یعنی ما من شأنه ان یرزق به و حرام داخل رزق نخواهد شد لکن عنه بحسب الشرع و وارد
 میشود در آنجا که مقتضی غیر حلال رزق خدا نباشد پس گاه است که رزق آنرا نمیتواند

میکند از انشال سواوسیم و خالی از بعد نیست و الدما ج علیه الرحمه در عماد الاسلام فرمود
 است که کلام طرفین در این مقام خالی از غلط و ابهام نیست زیرا که رزق یعنی مرزوق محبت و رحمت
 متصف بشود پس الله تعالی خالق رزق است و سبیل آن از حلال مقرر کرده و کسب از غیر آن
 سبیل بر وجه غیر مشروع و رزق را گرفته رزق با و بر سیده و قطع بان کرده و انکان اثباتی
 سلوک غیر سبیل و ادعای کسب که گفته شود که رزق را بجا نیست میکند باعتبار خلق هر رزق
 مطلقا مخلوق خداست خداست ارباب رزق یعنی خالق رزق است اصل خلق حسن است حق تعالی
 رزق خلق را از حلال مقرر و مستقیم ساخته و مردم را بر اختیار از ترک کرده بسوی حرام
 میل نمیکند نفس رزق صلاحیت آن ندارد که حلال یا حرام صفت آن واقع شود و لکن کتاب
 و تحصیل آن با بنحای مختلف ممکن است این کتاب تحصیل فعل بنده است پس متصف بحسن
 میواند شد زیرا که گاه است که بر وجه حلال تحصیل آن میکند پس تحسین میاشاید بل قدیح محقق
 در حجر مدینه نماید و استسعی فی تحصیل قدح یعنی گاهی سعی در تحصیل رزق واجب میشود و قبی که
 ضرورت خود و عیال واجب نفقه بان داعی باشد مثل نفقه زن و ملوک و قدح است و گاهی
 میباشد هر گاه عرض او توسعه بر عیال خود باشد و قدح باح و گاهی باح میباشد مثل آنکه مقصود
 او از تحصیل وسیع مال از حلال باشد لکن بکراهت حرام را ذکر نکرده و دور نیست که تنقیح
 داخل کرده باشد و گاه است که بر وجه غیر مشروع آنرا حاصل میکند فیکون حراما و لا یجوز
 الی الله تعالی و از همین جا است که فرموده است و ما من حج أبیه فی الارض الا علی الله عز و جل
 تمکینه من الحلال فانه من غیر حرام حج را اختیار العبد و مؤبد نیست آنچه روایت کرده است آنرا
 شیخ محمد بن یعقوب کلینی از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله در حجه الوداع فرمودند که آگاه باشید که روح الامین در دل من از حجت کفری

نمی میرد تا آنکه تمام روزی خود را فرامیگیرد پس بر پیرید از برای خدا و طلب نیامباله
 پوشی نمیکنند و اعی نشود شمار او بر روی از خلال بانگه میادرت کنید بطلب آن از حرام پس
 خداوند عالم در در میان بندگان خود از خلال قسمت کرده نه از حرام پس آنکه به پیرید و
 نماید حق تعالی بر او و از خلال میراند و نه یکس که پیرده در می نماید و از غیر حلال یکس
 حق تعالی از روزی حلال او میگذارد و در او یکس میگذارد و در او از صفوان بن عمر مروی
 که ما نزد رسول خدا است بودیم که بیک ناگاه عمر بن قمره درآمد عرض کرد که یا رسول الله بدرستی که
 خدا تعالی برای او شقاوت و تقدیر ساخته فلان را از قوتی که در او است و بکفایتی که در او است
 غیر فاخته حاصل معنی آنکه روزی خود را منحصر در وقت فی می نیم پس اجازت ده مراد غنا
 غیر حرام حضرت فرمود که سر که اجازت نمیدیم ترا می شمن خداوند رزقك الله طیباً
 فاخترت ما حرم الله عليك من رزقه مكان ما احل لك من حلاله اما انك
 لو قلت بعد هذا ضربك ضرباً وجيعاً و انت این را ایستاد و ایستاد تصفیفتند
 ما و تاولات لیکه میکنند و اعی با سلف پس حقیقتاً را نمی توان گفت که روزی از حرام داد
 آری گاه است که مثل این معنی توفیق و اضلال معنی تخلیع مجاز نسبت ایصال رزق علی الاطلاق
 بخداوند عالم میکنند و لا عابته فیها بجهل خلق رزق از صفات مخصوصه خداست قسمت رزق از حلال
 و توفیق و تمکین هر واحد از ان هم اختصاص بذات باری تعالی دارد و مراد است که حضرت سلیمان
 با آن شوکت و شان از تغذیه بعضی افراد حیوان عاجز آمدند و اما آنچه شارح توضیح گفته که روزی
 حلال مباحی که بنده به شفق خود بهم رسانیده خدا تعالی به سبب آن راز میگوید و رو
 که بغیر فعل بنده و بی شفق بنده خدا میدهد خدا تعالی به سبب آن راز میگوید پس بعضی
 افاضل گفته اند که کلامش منافات بر منسب او دارد زیرا که اشاعره قائلند که بنده فعل

فاعل فعل خود نیست پس نه را چون از حق می یابد و حال آنکه اعتقاد شایع است که صلا
 فاعل فعل خود نیست کلام این بعضی مطابق واقع است لکن در نسبت که کلام او متنبی بر ظاهر
 باشد نه بر حقیقت و در عرف عام نسبت فعل که سبب آن ظاهر باشد بفعلش و آنکه ظاهر باشد
 بخداوند عالم میکند لکنه بمعزل عن التحقيق و در عرف شرع حلاله انجدا و نذا عالم نسبت میدهد
 نه حرام را اللهم الا بالمجاز یا بحجته زنی معنی اعطای و زنی ایصال اینها به عین العموم بخداوند
 منسوب مینویسند الا باعتبار التجلیه و التکلیف با اعتبار التقدير و القضا و ما شامل فاعل من التوفیق علیه
 و علی من ذلک یجوز قولہ تعالی ان الله قد بعث لکم طائفت منکم لعلکم تتقون و الله یوما
 ۱۰۰۰
 مملکة منکم لیکشف عنکم ما فی بطنکم و یخرج منکم اشرارکم و یطهرکم و یتوب علیکم و الله یومئذ
 میفروشند چهره را و اچار است از اعتبار حادثات وقت و مکان آن استندست بسوی
 تعالی و گاه است که تند نشود بسوی بندگان کما صرح المحقق فی التجرید بعضی و شرح این
 کلام گفته اند یعنی کسی نسبت داده میشود این ارزانی و کرانی بخدا تعالی با بنطری که کم نشود
 متاع معین بسیار شود میل و رغبت مردمان در آن متاع معین پس حاصل میشود کرانی بسیار
 بیش از متاع معین کم میشود میل و رغبت مردمان بآن متاع معین پس حاصل میشود ارزان
 و گاهی نسبت داده میشود این ارزان و کرانی به بندگان چنانکه با دشمنی حکم میکند بحسب ظلم
 بفروختن متاع بقیمت کرانی یا نگاه دارند مردمان متاع را که آنرا در شرع احتکار گویند شرع
 حکم بحرام بودن احتکار طعام یا کمر است آن کرده است بمقتاد حدیث الجالب من طرق و محکم
 ملعون پس حاصل میشود کرانی و ارزان که مذکور شد و آنچه از راه دلیل عقلی گفته شد احادیث
 بسیار در کتاب این لالت واضح دارد پس قول شاعره المسموعه و المسموعه بر سبیل حرافه
 است و آنچه در بعضی احادیث آمده ان الله و کل البسمه مملکة فکل یقلو من قلة

بحث الاسعار

و کاین شخص منکر ذره و آنده یلدری بامری محمول است بر اینکه اکثر سبابان را چه بسا
 خدا است و منحصر در قلب و کثرت نیست و یا بر آنکه هر گاه با وصف هر صدم مردم با قنای مال
 و بریغ و سر از خدا اعتدال و ما یقرب منه بیرون نبر و ندیس راه و الهی را در تعین اسرار خدا
 نیست و الله اعلم با حقیقه **فصل دهم** در بیان طینت است بدانکه احادیث کثیره دلالت میکند
 بر اینکه اختلاف طینت باعث بریدی و تنگی شود چنانکه در کافی از حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود که حق تعالی پیغمبر از از طینت عظیمین خلق کرده پس لها
 و بدنهای ایشان اینها طینت است پیدا کرده و لها می بیند از زمین طینت و بدنهای ایشان را
 از طینت دیگر پیدا کرده و کافر از از طینت سجده و لها و بدنهای ایشان از از طینت است پس محاط
 ساخت مرد و طینت را پس از سجده می بیند کافر و از کافر می بیند پستی شود و از اینجا است که من
 گاه است که مرکب گناه میشود و کافر گاه است که کار نیک میکند و لها می بیند و گاه است که
 بسوی انجیزی که مخلوق شده اند از آن و لها می بیند کافر از بسوی انجیزی که مخلوق شده اند از آن
 در کتاب علل الشرائع بسناد خود از ابی اسحاق ابراهیم نشانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 حدیثی طولانی روایت کرده که ملخص آن است که ابو جعفر عرض کرد که می یابم از شیعیان که گاه
 را که شراب می خورند و زنا میکنند و مرکب کبائر میشوند چگونه است چه سبب دارد فرمود که عجب
 دیگر بغیر این در دل تو هست گفت آری عظیم تر از این و آن نیست که می یابم دشمنان امرو
 بطاعات و محبت انصاف الهی انهم از چه راه است بیان فرما برای من انهم را مدلل و مبرین
 بدستیکه فکر طبع کل کشیده و بیداری شبها نصیبت کرده و پس آنحضرت تبسم فرمود
 بایشان فی الزمان که و علم شخصی که از خزان علم الهی است از ما اخذ کن بگو من اعتقاد اهل حق
 و اهل باطل را چگونه می یابم عرض کرد و یا بن رسول الله می یابم دوستان شیعیان را

۲۳۳
 با آن حالی که دارند از فسق و فجور کرده شوند تمام آنچه در این شرق مغرب است انجم
 و زر برای آنکه از دوستی شما دست بردارند مرکز اجابت بخوانند کرد و اگر آنها را از طرف
 ولایت و دوستی شما بسوی وستی غیر شما بخوانند سرگز از محبت شمار و گردان خواهند شد
 اگر چه شیر بار و ماغها شیطان زندیا یکشد آنها را و می بینیم نصیب با آن حال که از دنیا
 عرض ما ندیم اگر چه با این شرق مغرب در سیم و زر با آنها به منتهی محبت آنکه از محبت چهار
 و طوع اغیه دست کشیده بسو حضرت شامیل گفتند خواهند کرد و مواره بر این حال
 اگر چه شیر بار یعنی های شان زندیا آنکه شده شوند از طریق خود بر نی کردند و اگر در نزد
 آنها فیصلتی منقبتی از اهل بیت علیهم السلام گفته شود چین برابر میشوند و آثار کرمیت بر
 بشه نشان بایان میشود و بعنوانیکه کس نفس آنها است بحضرات محبت نشان بیک
 در می یابد پس حضرت تبسم شد و فرمود که از اینجا است که بهلاکت افتاده اند اینها و حل
 میشوند در شش سوزنده و آب اوده میشوند از چشمه کرم و من اجل ذلک قال الصدغ و حل
 وَقَدْ مَنَّا اِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّكْنُوتًا یعنی می تبسم بسوی شما
 ایشان در روز قیامت پس میگردد انیم از اینهای پاکنده ما آنکه آنحضرت فرمود ای ابراهیم
 بدستیکه حق تعالی عالم و دانا بوده است و قدم برای دست خلق کرد همه شبها را از کتم عدم از
 چیزی و من نعم الله خلق که انشاء من شیء فقد کفر یعنی هر آنکه که گمان برده است
 خلق کرد شبها را از شسم چنانکه حکما میگویند که خلق شیا از ماده قدیمه بوده پس کانیت الا ان الله
 عالم چنین چیز خلق عالم را پیش از آن چیز شمار که او خواهد بود و قدم دار نیست و آن باطل است پس
 چنین خواهد بود بلکه خلق کرد تمامه شبها را از کتم عدم نه از چیزی قدیم و آن جمله آنچه پیدا کرده
 بوده است پاکیزه بعد از آن از آن بین آب سرین صفا بر آورده عرض کرد و بر او ولایت بود

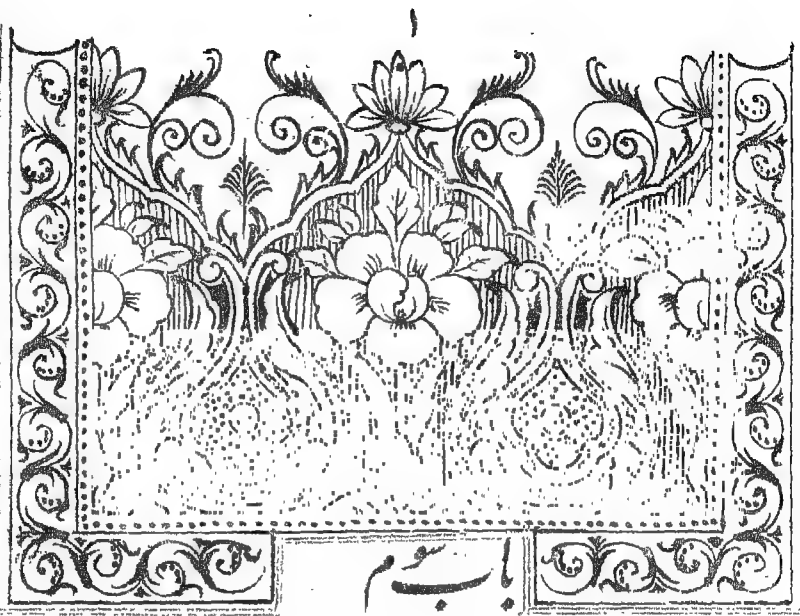
۲۲۲
 بالهبت پس کاه قبول کرد آن ابرار من بکار ساخت یافت و تا آنکه بهر جا رسید
 بعد از آن مجتبی ساخت آن برادر وی من و خلاصه آن کل طینت این همه سلام و امان
 و شغل آنرا گرفت و شعیان را از آن جدا ساخت اگر بای این تخمینان بود و بر این طینت
 و شما یکی می بود عرض کردم پس طینت را چه کرد و فرمود که بهر میم تراو گفت که بعد از خلق کرد
 زین می که شور را و بعد بهر طینت بود و بر او روزان آبی شور تلخ تلخ و ولایت را بر آن
 کرد پس قبول کرد بعد از آن بهاری ستان آب شور را بر آن من با نعت و تا بهر جا رسید
 و جذب در آن معلق کرد و از آن کل طغیان سرکش را و اتباع ایشان را و طینت آنها را
 طینت تمام از وخت اگر نمی آید طینت آنها را بنقل طینت شما را نیند که او می شنید
 میدادند و نه نماز میکردند و نه روز و میکردند و نه حج میکردند و نه زانمی را و ادایا نداشتند
 نمیداشتند و صورتها بشاه نیست بهر من بی از آنیکه بهر صورت و شمر و در اصل صورت
 خود عرض کرد که یابن سول الله پس چه کرد و بهر و طینت فرمود که مخلوط ساخت میان
 مرد و باب اول و دوم و برهم زد مرد و در برهم زدنی از هم بعد از آن گرفت ازین یک قبضه
 و فرمود که این بسوی جنت است و پروای ندارم و شست فکر گرفت و فرمود که این
 بسوی شش است و بالائی ندارم بعد از آن مخلوط کرد میان سرد و پس بعضی اجزا
 سخ موسی اصل طینت کافرا و قادیان و کلس پس آنچه می بینی از شیعیان از زنا و لواط
 و ترک نماز و روزه و سایر واجبات و فعل کبار پس آن اثر آب و کل ناصبت آنچه
 نمی یارند این فعل خیرات را آب کل موسی فاذا عرفت هذا الا حال کاه علی
 الله الله یزالتا ان قال فاعزل الا اجوی و منصفه کاه علی و کاه لا حیف
 ولا امیل و لا شططه لحن بسیار در حال بهر من با طینت ناصبت و طینت بسیار در حال

حسنه که کتاب نموده بود آنرا صاحب اصل طینت میخواند و میفرمود که این علیه السلام او را هدیه
 الایه معاذ الله ان نأخذ کلکم من جدران متاعنا عندنا انما اذا الظالمون
 هو الظاهر ما یفقهونه هو الله فی الباطن هذا بعینه ان القرآن ظاهر
 و باطن و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و الحدیث طویل و ذکرنا شرط مع
 قلیل اختصار و مرکه این ادب است پس بدانکه اینچنین اخبار هر چند موسوم به واضطرار و جمله
 تشابهات و اختلافات و شبهات و محط انظار مبتدیان و خبر و ایمان اختیار میباشد و اینجاست
 که از خوض فی سئله اخبار نهی اجماعی غریب بسیار وارد شده لکن چونکه در فیهیات و حکایات
 توضیح باره از اسکالات جواب آن لازم کرد و بدین مضمون که در سئله طینت در باب اصفیاء
 اهلست شد و حجتی بر جبریت چه غایب نافی البیانات که طینت داخل حقیقت نوع انسان
 و مرجع افعال نیک بدیشان است این معنی سخن میگوید مستند به جبریت بیانش آنکه قصیده مشهوره است
 که ذاتیات معلل نمیتوانند پس سبب آنکه بدی در خیر طینت بدان یکی در خیر طینت نیکان
 داخل است آنهمانی تواند گفت که چرا طینت را چنین کردی چه حقیقت شیطانیه و غیره
 نیست مگر مرکب از طینت خاصه آب کل خاص که اگر این طینت نمیبود و شیطان شیطان
 و یزید یزیدی بود چنانکه نمیتوان گفت که ممکن چه ممکن نبود و جب چرا و جب هم چنین
 گفت که چرا طینت فلان کس چنین شده و چرا طینت فلان چنان کار خالی موجود است
 تقریر مایه است و جوهر است جعل ذات ذات اثبات ذاتیات بر ذات و علل من الاولیا
 فلا اعتراض فی ذلک علی رب البریات پس تو هم جبر و اجبار نسبت به پروردگار و غایب کنج این
 ندارد و یحیی اصل از من قبل فوات المخلوقات هم مدفوع است باینکه ممکن است که طینت
 میل طبیعت سخن باطل بود و آن سبب موجب جعلت مفعول ترک نباشد پس مرکه

این میل طبع آدمی ایجاب می نماید قیاحتی نخواهد داشت و یوئیه قوله فی الخبر الاول و لذات
 رغب قلوب الکهار الی آخره پس لب اختیار که مدار تکلیف و اعطای ثواب از برای مصلحت
 و انزال عذاب از برای عاصیان نیست لازم نخواهد آمد و کیف یکن کذلک حال آنکه حق تعالی خود در حدیث
 قدسی میفرماید ان الله عدل لا اجحول و منصف لا اظلم پس چگونه جبر و تعذیب مضطر که ظلم
 و اوضح است بعمل خواهد آورد بلکه حق تعالی از راه کمال عدل و ادب و مجرم میل میفرماید نفس سیدی که
 بفادان النفس لا مارتع بالسوء لا ما رجم فی ثابت است مواخذه میفرماید و همچنین از
 از نهایت تفصل بر قصد حرام که با اختیار است هم مواخذه نمیکند تا وقتیکه بسبب اختیار فعل اشتراک
 بعمل نیار و فی الکافی باسناده عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال ان المؤمن لیتم بالحسنة ولا یعمل بها فتکتبه حسنة وان هو عمل
 بها کتبت له عشر حسنات ان المؤمن لیتم بالسيئة ان یعملها فلا
 تکتب علیه یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر مومن برای غنیمت گاه است که قصد
 کار نیک میکند و عمل آن نمیکند پس نوشته میشود برای او یک حسنه و اگر او عمل آن نمیکند نوشته
 می شود برای او ده حسنه بدستیکه گاه است که مومن قصد کثرت می کند و آنرا عمل نمی آورد پس
 بیخ خبری بر او نوشته میشود و قال الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 و من جاء بالسیئة فله مثلها و فی الاصل کلامی که در کتاب مکرر فی فضیل بر علی بن
 مرویت که بنده اراده عمل نیک میکند پس اگر آنرا نمیکند حق تعالی برای او یک حسنه می نویسد و اگر
 آنرا بجای می آورد ده حسنه برای او می نویسد و قصد میکند کار بدی پس اگر بجای نمی آید بیخ خبری
 عمل او نوشته میشود و اگر عمل می آورد آنرا هفت ساعت مهلتش میدهند و کاتب حسنه
 یکا تب سیات میفرماید که نویسم کن شاید کاری بکنی از عمل خیر که باعث محو گناه او شود و قضا

فان الله يقول ان احسن ما ينشئ انسان ان يشيئ ما يطلب امرش كمنه برنجي
خداي تعالى بخشد و آيس اگر كوي يا استغفر الله الذي لا اله الا هو عالم
الغيب والشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذو الجلال
والاكرام و انقلب اليك كناه را نوشته نمي شود و اگر رفت عت
گذشت و پيچ عمل خيري از و بعل نيايد و استغفاري صاحب حسنات بصاحب
سينات ميگويد **كتب على الشق المحرم** و ميس خداوند عادل
كه بر ميل طبع بلكه قصد و غم كناه مواخذة ميكنند چگونه احتمال جبر و ظلم را با و راه توان
داد يا بلكه اين ميل اگر از طرف خداوند عالم هم براي آزيش نبوي آدم و خيبر طينيت او
داخل شده باشد باعث لزوم جبر نمي تواند بود چه حق تعالى قدرت و اختيار و عقل
و فهم با و گريست فرموده كه اگر مقتضاي آن عمل كند البته از خود شهاي نفس خود را با
معي اندوشت فاذا اطاع الله بكسر شهوراته استحق ارفع درجات
المطيعين و از ميم جاست كه مجاهده نفس سمي است بجهاد اكبر و بهمين سبب
مطيعان از بنمي نوع انسان بر فرشتگان ترجيح دارند چه در طبيعت ملائكه خواست
اعمال بد مخلوق نكرديده بخلاف انسان كه قواي شهوت و غضب و خلقت او موجود
است پس هر گاه با انهمه قهر نفس و قواي شهوانيه مجاهده بعل مي آورد درجه او از ملائكه
بالا تر ميشود و پس انهمه در حق او اصلاح خواهد بود نه ظلم و قبح و از دست اعلل الشرائع بيان
شافي آنحضرت توبه انچه مشهور است لايح شده كه اعطاي اجراء اعمال نيك طاعات
اهل خلاف باهل وفاق منافي عدل است و ان الله ليس بظلام للعبيد
باجمله و له طعيه بر عدل داد و در بعباد قائم و تاويل تشابهات آيات و روايات كه مجموع

خبر در آن بهشت مشرق بادین و ایاران
و تجسیم لازم نه اینکه بحر و انفات بسوی بسات
کلام که محل استخوان مباحث ثوران سادوس نام
است در بنیان مرصوص عدل مرصوص فضل
در راه و هند والله الموفق لعمل الخیر
و الثواب و الهادی الی سبیل الصفا
و بذلک تم هذا الباب بعون
الملك الوهاب
والحمد لله



و برت است و آن عبارتست از شش مرتبه و شش درجه که از شش تا شش و شش است و آن عبارتست از شش
 نسبی و خلق بهجت است نمودن شان بدین واسطه بشهر و آن مبعوث یعنی فرستاده شد
 را بنی و رسول میگویند اما بنی پس از حجت آنکه بنی ماضی است از نبوت یعنی ارتقا و کمال
 فرستاده خداست البته شانس از راه خلق رفیع و برافتن منبع میباشد چه از غیر است و آن
 خلاق عالم و عالمان و دو چنین است از بهجت تقرب بجد و بلند می مرتبه و قرب و نفی
 اخذ معارف و حکام مینماید از پروردگار خود و از حجت بشریت و بحالت بنی نوع خود الهای
 احکام و معارف مینماید با کلمه بنی و یا شش است از بنا یعنی خبری از طرف خداوند عالم
 خبر است معارف و شرائع فیکون فیضی یعنی الفعول کما هو مقتضی آیه الا ولی او فیضی یعنی
 الفاعل کما هو مقتضی آیه الا شیه و اینجاست که بنی را میگویند و در اصطلاح میفرموده متوسط

بر وجهی که می تواند بود و لفظی بنابر اشتقاق اولی معنی اللام است و بنابر ثانی معنی اللام و آقا
 معنی رسول مبعوث پس این است که او فرستاده خداست و بنی و رسول هر چه بحسب لغت
 در معنی قریب بهم اندکن و در مطلق فرق بیان نموده اند یعنی آنکه بنی اعم است از آنکه شریعت
 تازه آورده باشد مثل پیغمبر اعلیٰ علیه و آله یا نه مثل یحیی بن زکریا و رسول آنست که شریعت
 تازه آورده باشد خواه شریعت او ابتدائی باشد مثل حضرت آدم علی نبیا و آله و علیه آلاء
 السلام یا شریعت او مانع شرع سابق باشد مثل بنی اعلیٰ علیه و آله دوم آنکه بنی در
 جواب می بیند آنچه را خداوند عالم اعلام او را بان می خواهد و آواز ملک را می شنود و معاینه میکند
 و رسول آنست که معاینه ملک هم میکند سوّم آنکه گاه است که اطلاق رسول بر فرشته هم می آید
 بخلاف بنی و برین تفرقه نسبت میان بنی و رسول نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود
 بخلاف الاولین فان النسبة منیها عموم و خصوص مطلقا و بنیاب چند فصل است **فصل اول**
 حسن نسبت و وجوب آنست تحت طوسی و در تجرید میفرماید البقیة منة لاشیاء با علی و آله الی آخر
 ما افاد یعنی لغت پیغمبران مستحسن است بحسب آنکه شکست بر چندین فواید مثل آنکه اول پیغمبران
 تقویت میدهند در کلمات عقول را و آنچه عقل آن میتواند رسید و از پیغمبران دریافته میشود حکم
 آن پیغمبری که عقل بدان پی نمی برد مثل آنکه لغت پیغمبران منع میکند خوف را از تکلفی قبیله
 تصرف میکنند در ملکات و مخلوقات و تعالی بعلت اینکه هنوز از ان شارع را از غیر از ان
 او نمی شناسند و تفرقه نیستند و میان آنچه لغت می شنود آنچه ضرر میکند و نیز نسبت مستحسن است از
 جهت حفظ نوع انسانی و تحمیل اشخاص انسان طایفه را بحسب ایات و تهدات و نشان شناسان
 منفی های مخفیة قبیله و اخلاق مستحسنة و سیاسات مدینه و منزله و غریب و ادن بطریق محاسن
 بوده ثواب و تهدید را از قباح بوعید عتاب فیصل اللطف الکلف یعنی قریب میشود بواجب و عیب

این کتاب در بیان
 فضائل و مناقب
 ائمه است

سیر در وجهیست غمناک بودی و راجعاً لا شأنا لها علی اللطیف فی التکالیف انما تقید به فی قوله
 علی ه و شرح تخریر میفرماید که تمامه مسلمانان در باب لمبای مختلفه جمعی از فلاسفه محسن
 بخت رفته اند که بر اینجه که حکمای هند از ان انکار دارند بعلت آنکه فرستادن رسول از د
 مال پیرن نیست یا برای آنست که آنچه موافق عقل است از ایمان فرمایند آنچه مخالف عقل است
 اول محتاج الیه نیست پس بحث خواهد بود و ثانی قابل قبول نمیتواند بود و چنانچه بحث
 که بر تقدیر اول بحث لازم نمی آید چه تا کید محبت از باعث مزایایها هم نمیتواند شد و آن است
 مطلوب و فائده آن واضح است و بر تقدیر ثانی مراد از مخالف عقل محبت است اگر مراد آنست که
 بیان نبی مخالف دلیل عقل قطعی باشد پس لازم که بیان نبی ازین قبیل بوده باشد و صدقین
 و روشن منوج است و اگر مراد بیان خبریست که عقل بجز آن نرسیده پس عقل را در آن ماده عقلی
 نخواهد بود پس بیان انبیاء را مخالف عقل نمی توان گفت پس قابل قبول نبون آن باطل است
 بلکه حکم نمی که مخبر عن الله است قبولش واجب است و در چنین مقامی اعلام و آگاه ساختن بندگان
 بر خداوند عالم که بر بطن امور مطلع است و راضی بقبول آن نیست واجب خواهد بود و فیهتم اطله
 و اما وجوب بحث پس شیعه و معتزله آن قائل اند و اشاعره المنست از ان انکار دارند و قول
 اشاعره باطل است و حق آنست که فرستادن پندبران و مبعوث ساختن انبیاء برای هدایت کما
 برای انقاد آنها از خسران ابدی و هلاکت سروری جلیلیم نظیر حکمت و مصلحت لازم است و عقل
 و نقل ثابراین دعوات و بیان آن بچند وجه میتوان کرد اول دلیل تکلیف است و آن دلیل
 لطفاست و هر چند که محقق طوسی و علامه علی علیهما الرحمه در اثبات وجوب بحث تصریح
 لطف را بر معنی خاص آن که قید عدم بداعلت و تکلیف در آن مافوق است حمل فرموده گفته
 اند و هر وجهی و راجعاً لا شأنا لها علی اللطیف فی التکالیف انما تقید به فی قوله

و این سخن
 در بیان لطف
 و حکمت است

بیان تکالیف عمومی فی حد النفس باین لطیفیت ممکن و حاجت به بیان آن نشده است پس
 در اخلت آن در ایجاب بعثت بیشتر خواهد بود و محض لطف بودن و عقلیات باطلان^{لطف}
 بر آلات و قوی و بعثت انبیا که در خصوص احکام عمومی موقوف علیهم است بر تنوع کلمات
 متکلمین مجتبى نخواهد بود و قال القوشی فی شرح التجریدی ذیل قول المحقق اللطف واجب
 لتحصیل الرضی به اللطف ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصية بحيث لا یوردی الی کلام
 و هو واجب عند المقر له قال صاحب المصاباة اللطف کشفة الانبیاء و قال شارح النعمان اللطف
 المقرب کما لا یراق و لا اجال و القوی و الآلات و کمال العقل و نصب الاول و ما شابه
 ذلک و قال السید الرضی رضی الله عنه فی الثانی بکون المعرفة لطفا عما و لا تشک فی
 کون المعرفة بما یمتنع بدونه الطاعة و قال المحقق فی الفصول انما اعلم الباری تعالی ان العبد
 لا یقبلون التكليف الا بفعل یفید له اوجوب مدبره و لا یلزم من عرضه مثل ذلک سیمی لطفا
 فیکون اللطف واجبا و قال شارح اللطف هو الرضی الذی یقرب العبد الی الطاعة و یبعده
 عن المعصية و لا ینبغی به الا اجار و اما ان العبارتان طایران فی العموم و ان کان الثبوت
 الذی اتی به الشارح مختصا بالقرن الثانی من اللطف و قال المحقق فیه فی محبت النبوة اذ کان
 الفرض من خلق العبد فیهم علیهم صانعهم و فاسد جم بالاعتقال عقولهم باوراکه لطف واجب و شمله
 فی الشرح و به اصرح فی جواز اطلاقه علی ما کن در اخلت فی تکلیف و هر چند می توان گفت که کلام
 محقق طایر است و کلام علامه علی صریح است و اختصاص لطف بجزئی که در اخلت و تکلیف^{بشبه}
 باشد و جایزه اطلاق آن اعم است تاویل ممکن است باینکه ممکن نیست بعضی تکالیف نسبت
 به بعضی دیگر مقرب می تواند بود و بر وجهی که در اخلت و تکلیف^{بشبه} داشته باشد پس قول صاحب مواب
 اللطف کشفة الانبیاء صریح و در عموم نیست بجز ان کون المراد کون البعثة لطفا کونها لطفا مقربا

فی التعلیلات لکن این قول و عبارات دیگر باینست مستبعد است و کفایت کان و تخصیص و
 کلام محقق و علامه دیگر کلین و احتمال دارد یکی آنکه الطاف خاصه که مدخفت و تکمیل دارد
 اعطای آن را محقق بقضی و نهشته باشند نه واجب پس و وجوب لطف متنازع فیه نخواهد بود و دیگر
 غیر ممکن است و دیگر آنکه اگر چه لطف ممکن واجب باشد لکن تخصیص بغير ممکن بمجرد مطلق باشد از برای تمام
 لکنش و ثلثی التخصیص به و الا برام و وجه ثانی منافات بطلب ماند و دفع اول باین نحو
 ممکن است که ممکن اگر چه چنین وجهی است عدم سبق الاستحقاق فی مثلہ بخلاف لطف بقریب
 غیر ممکن لکن کلام در وجوب است نظر حکمت و مصلحت آن اعم است پس چه بسکه حسن بعثت
 اما و ه فزود و اجمال اشال آن از فوائد جلیله از حکیم علی الاطلاق محال است و چه معنی
 الوجوب و الایجاب و آری جایست که علامه توضیحی در شرح قول محقق دمی و احتیاج استیلا
 علم اللطف فی التکالیف العقلیة گفته است که الا یعنی ما فیہ من البعد فالقربان مجال الی اینست
 آنرا من الفوائد پس معنی لطف را عام گیرند یا خاص اشال نبوت بر مصلح جمیع فوائد علامه است
 بر وجوب بعثت دارد و فیکون فی تعمیم اللطف لطافه لا کون فی تخصیص پس اولی اینست که گفت
 شود که بعثت اینها لطف است و لطف بر ضا و در عالم فکر و بیان حکم واجب لازم است اما آنکه
 بعثت اینها لطف است پس در سمعیات ظاهر است چه عقول بشری از ادراک وجود حسن متج و
 شرائط و موانع آن عاجز است و لطیف خیر از انیان محاسن راضی دارند آن را این بلکه
 کار و غضبناک است پس و حکمت و مصلحت او اعلام حال و تکلیف معمول و شتم محاسن افعال
 و مقرر که ساختن قیاس خصال لازم و وجوب و آن حاصل نمیشود که بعثت رسل پس بعثت
 لطفی است ممکن و اما و عقلیات پس بعثت آنکه عقل آدمی بشهوات او مغلوب است از آنکه نفس که
 لا مآرک با شش الا مآرک و چو پی پس منبری و مگر دی و کار است یا منش بر وجهی

انکه حسن هیچ ایسا بالا جمال هر چه عقل ثابت است چنانکه در بحث عدل گذشت لکن تفاسیل آن را
 عقول بشری در نمی یابد و بدقائق و حقائق حسن هیچ اکثر امور و غیره پس اینها که شایع
 بیان آن نفرمایند و میگویند در یافت پس او را که آن متوقف است بر سمع و آنچه عقل در می یابد
 بسبب اینها که در خواسته های نفس اماره برون آید جدید و تهیدیدند یکبار است که بر حق آن
 راه رود پس بحث اینها نیست تعلیقات لطیفی است مترب و نسبت به سمعیات لطیفی است مترب
 و مکن که بندگان را در چون آن مکن از اینان بواجبات و جناب از حرمت حاصل نمیشود
 پس در حکمت حکیم علی الاطلاق اتمام محبت و تکلیف از طاعت و تعبد از نصیحت لازم است و
 بوجه دیگر تکلیف بندگان با او را و نواهی و تعیدشان از قبح و مناهی بر حاکم الهی چنانکه
 گذشت واجب است و آن در سمعیات نمیتوانند مگر بفرستادن پیغمبران و هدایت کردن خلق
 بواسطه ایشان پس بحث اینها واجب باشد عبد الغیر و بطوری گفته است که درین عقیده خللی و
 فسادی که هست ظاهر میاید است چه هیچ چیز بر وجه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت
 و ربوبیت شایان آن ندارد و آری تکلیف و اوان و عفت پیغمبران نمودن مانع میشود اما بعض
 فضل کرم اگر کند همین عبادت و اگر بخواهد جای شکایت نیست همین است زیرا که بندگان اگر
 عفت پیغمبران واجب میروند و الله تعالی در آیات بسیار و تعام امتنان و بیان انعام و این
 خود مگر غیر موزیر که در او ای واجب نیستی میباشد قوله تعالی **لَقَدْ رَزَقْنَاهُ عَلَىٰ أَوْسَافٍ**
إِعْتِدَالًا **فَهَمَّ** **رَبُّهُ** **وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ كَلِمَاتٍ عَنِ الْخَلِيلِ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا**
مِّنْهُمْ **جَابَ** **وَالِدَاهُ** **عَلَيْهِ** **الرَّحْمَةُ** **وَرَكَّبَ** **سُطَّابَ** **حَمَامَ** **الْإِسْلَامِ** **وَرَجَّوْهُ** **فَرَزَقَهُ** **فَهَمَّ** **رَبُّهُ**
 چیز بر وجه باری تعالی واجب نیست اقول اینها که بندگان بر او ای واجب نیست و در حدیثی که در حدیثی

نزد اهل علم واجب باشد والا لازم اید جواز کذب او را در آن صفت نقص است و ایضا لابد که فعال
 مطابق علم او واجب الصدق از بونه باشد والا لازم جواز کذب او را در آن صفت نقص است و ایضا لابد که فعال
 واجب است که مراد واقع سازد و قوله همین است غیب الی سنت اقول پس باید که امام بنیان
 فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده و بوجوب بعثت مبارک حق تعالی حث
 قال ولما کان الخلق متحاجین الی البعثه والرحیم الکریم فادعی البعثه وجب کریمه رحمه
 ان یبعث الرسل الیهیم قوله زیرا که در او ای واجب نمی نباشد اقول کافی است و بای
 صحت امتنان آنکه بعثت ایضا نظر مذات و واجب نباشد الا امر عندا کذک و اگر وجوب علی الاطلاق
 متناهی امتنان باشد نظر بوجوب مطابقت علم او و وجوب ایضای و عدله باید هیچ فعلی از این
 او خصوصاً اعطای حوزة قصود بنبر کاران لائق امتنان نباشد و نه او تعالی ستمی شکر و مدح و انجا
 است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته است ان امتناع التکرار لا یقصد فی حصول الکمال و انما
 چون بعثت انبیا فرع تکلیف فرع عطا عقل و قدرت و آن نزد امامیه حق بقا
 واجب نیست بلکه محض تفضل و همان پس این حیثیت بعثت ایضا که متفرع است بر آن هم تفضل
 و امتنان محض کما لا یخفی علی حق و حضرت ابراهیم آن را از خدا نمی خواست اقول اگر نابی جواز عا
 بر عدم وجوب علی الاطلاق باشد باید هیچ دعا از حیثیت و وجوب مطابقت علم خدا و وجوب
 و نادر علی استجاب و مانند آن صحیح نباشد و ایضا از وجوب بعثت بنی فی الجملة وجوب بعثت
 قوم خاص لازم نمی آید و بطلب خلیل من الدعا بقوله و ابعت فیهم رسولا کما یبغونک
 انتمی کلامه علی استدعا اقول بلکه میتوان گفت که تفضل مراتب متعدده دارد و بعضی مراتب
 آن تفضل غالب است و در بعضی جنبه و وجوب مثلاً افاضه وجود تفضل بودن آن از جهت
 از وجوب آن التفضل بودن پس از جهت که سابقه استحقاق ندارد و اما وجوب پس از جهت

عقل بوجوب آن بی غی و لکن هرگاه بنظر آید بیکه عالمی از جهت وجوب نیست لکن نفس سقیم
لا یخلو عن حکمة و حکیم متبع مدان خیالفت حکمة و حکمت و وجود و ساختن نوع انسانی که اثرات
موجودات است مثبت بخلق سائر موجودات ارفع و علی و اقوی و سنی فهم اختار عالم وجود پس
لا محاله خلق چنین موجودات لازم بوده باشد فانهم المقصودون من خلق العالم و بعد خلق
چنین نوع مهمل گذشتن امر ایشان بخلقت از صلاح امور معاش و معاشان بعبث نظر طبیعت
او اوضح و این صلاح امور معاشان نظر الی حکمة و اکرام و جبت الزم پس بنده جوب بفضیل
و در حال غالب تر است و عده صلاح حال شان منصرف از موهبی است و تقنین قوانین نیست
و تکلیف با سوا مفعول است برای ایشان و دنیا و آخرت و آن حاصل میشود که بعثت پس است
بخیر سبیل پس به نظر حکمت و جوب بعثت ثابت باشد اگر چه این همه بظرف غیبه است و استحقاق
من حیة عدم ظهور الطاعات و تعریف ثواب بحساب از طرف رب الارباب بدین آلاء و انعام
بندگان کاری بدو قیام آید و در حد و اقتضای محسوب میباید فصیح الامتنان بشکل بدو تسبیح
عاقل فالوجوب بانظر الی حکمة و اکرام لایانی الامتنان و الا لارزین است که بعد ظهور
طاعات و امثال و ان ملک این را اعتبار از سبای و اسباب جویان با آنکه استحقاق ثواب
فراوان برین تقدیر واضح است و وجوب ثابت اوضح و این مامری سابقه لکن نظر بظلمت
پروردگار و حق طاعات ناقصه اختیار میتوان گفت که عبادت اینها محض بیچ و مراد آن
محض تفضل بآلاء و اودات و قوت و حیات و قدرت و تمکین از طاعات و امید بوفیقات
که همه آن از تفضلات است معین بر آن فکانه لا صنع للعبد فیه بخصوص هرگاه عمل بدو اهل نیک
مفرج باشد که امور الا که غلط و اسماحاً و از سبای با آنکه ثواب بحساب که در خیر این رب الارباب
برای مطیعان مقرر است محض تفضل است لان الذی یتخونه علی فرض استحقاق هم اقل تفضل است

بابت این از ان تواب حاصل می شود که در حق او نیست و غیر از این که در حق او نیست
 و این تواب نفی فضل و برتری از مرتبه او است و موجب می شود که در این توبه کلام السجاده علیه السلام
 و السلام فاشکر عبادک عاجز شکرتک و اعبدکم مقصود غطا عتک لا یجب صدان
 تفرقه با استحقاقه و لا ان ترضی عنه با استیجاب به من غفرت له فبطولک من فضیلت
 عنه بفضولک شکر سیرا شکر به و تنب علی قلیل ما تظلم فیہ کان شکر عبادک
 الذی اوجبت علیه ثوابهم واعظمت عنه جزا ثمرهم ملکوا استطاعوا الاستغفار
 منه و ذلک فکافیتهم او لکن سببه بیدک فجازیتهم بل ملکک یا الهی امر هر قبل
 ان یملکوا عبادک و اعدت ثوابهم قبل ان یفیضوا فی طاعتک و این همه هیچ
 و لکن از حکمتی که اثبات تکلیفین قبیح و لا اسما ما فی فضل نظر بقصد اسعال بندگان نسبت نطبت
 شان از دشمنان و موجب نظر حکمت و کرم ملک و این بایم منافاتی ندارد و ما نفع او تسمیه
 العامة و سقط احتجاجهم بطل او له علیه السلام علی اثبات فضل نفی الوجوب فان معاملت مع
 العباد بفضول با اعتبار و واجب با اعتبار و لا الا اعتبارات بطلت حکمت و وجه دلیل حکمت است
 و آن اینست که انسان مدنی بالطبع است که کارهایش بدون اجتماع و معاونت بهر صورت
 انتظام نمی پذیرد و چه او محتاج است بسوی غذا و لباس یا سکن یا ای خود و حاجت و ارباب
 و ضرورت شان و صلاح برای نفع و شرف و ثمنان و برای بر خیز ازین چیزها کارکنی میاید
 که هر خود را در آن صرف کند زیرا که غذا بهم نرسد که بزراعت و گشت کاری و مقدیات
 آن و بطبع و لوازم آن و لباس بهم نرسد که بزنج و حاکت و مقدیات آن غزل و آلات
 آن و خانه پست نمی آید که بعمارت و اووات آن و علی هذا القیاس پس اگر انسان بهر
 واحد از ضروریات خود و عیال خود مشغول شود هر اندوختگی حاصل بعضی آنها را و بهر خواهد شد

این
 است

رما و غضب و کرم و جی بر او هرگاه خودی باشد بغیر خدا و رسول بر می آید که وحی بآنانازل
 نیست و من لم یأته الوحی فقد یب فی له ان یطلب الرسل فاذا القیهم عن افهم الحجة
 من الله وان لهم الطامة المقترضة قال ان قال فی اخر الحديث رحلت الله یعنی پس
 هرگز که وحی باو نرسد لازم است از برای او اینکه تحسین یا پیران را پیش عتیکه بملاقات نشا
 مشرف شود بداند که اینها جهت ولایت شان و مقررین و حدیث طرلائی است و در آخر
 حدیث آتت که آن حضرت بعد از کلام من بعد من مازم از راه تحسین او فرمودند حکم الله و
 جانب الدایم علیه الرحمه و تقرب دلیل فرموده که عقل سلیم ما کلم است باینکه وجوب الوجود و وجود
 است و حکیم است پس بارتکاب قبائح را منی نخواهد بود پس خوشنودی او منحصر خواهد بود و در
 ترک قبائح و ایتیان بحاسن و آن بدن بخت رسل و آنگاه قائم مقام رسل باشد و شناساندن
 نیک و بد ممکن نیست پس بخت بنی واجب باشد و الا تکلیف بحال لازم آید یا آنکه خدا منی
 باشد بترک شدن بندگان و قبائح و فساد و این همه از حکیم مطلق متبع است نظر حکمت او پس اگر
 مبیط ملاک باشد خودش بی خواهد بود و اگر نه و تحسین بی خواهد بود و آنگاه بیاورد که ده خود را و نیز
 روایت کرده است باساناد خود از شیخ امام بن حکم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت
 فرمودند یعنی که از آن حضرت سوال کرده بود من این اثبت الاشیاء از کجا ثابت نمودی بخوا
 انما را آن حضرت فرموده انما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً متعالیاً عن جمیع ما خلق و کان
 ذلک الصانع حکماً متعالیاً لم یخیر ان یشأ هذا خلقه و لا یلا یسوق فیما شرهم و یبائنهم
 و یجاءهم و یجاء حق ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبدون عنه الی خلقه و عباده و یبائنهم
 علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقا لهم و فی ترکها هم فثبت الامر من و الناهون عن
 الحکم فی خلقه حاصل معنی آنکه هرگاه ما ثابت کرده که از برای ما الهی است و احدی نیست باو

چنانچه

برتر از جمیع مخلوقات و صاحب حکمت انجمن مصلحتی که رویت که خلق او مشایده کنند و او را مشایخ
نمایند و او را هم مکارانه نمایند و هر یکی حجت خود را بر دیگری نام کنند لاجرم ثابت میشود و بر
او وسائط و مفرد که حکایت نمایند قول او را برسانند پیام او را بسوی بندگان او و رسانانی
کنند آنها را بر امور که منفعت و مصلحت شان در آن باشد و فعل آن وسیله بقا باشد برای ایشان
در دنیا از جهت انتظام عالم یا بقا و آخرت از جهت قبول کردن ایمان و ترک آن موجب است
شان باشد پس ثابت شد حاجت باکر کنندگان و نبی کنندگان از طرف حکیم و ناو مخلوقات
او چهارم آنکه چون بندگان در بهایت و غری و بعد از جناب اقدس او میباشند و جهت نقص
ذات و صفات نسبتی جناب احدیت و ربطنی بغیرت و جلال او ندارند پس ضرورت که میان
بندگان و پروردگار عالیشان و وسائط و روابط باشند که جامع مراتب تقدس و پاکیزگی
و حالات حسابانی و لوازم بشری بوده باشند و آن وجه اول ارتباط بذات پاک احدیت
دشسته باشند تا توانند که از او خدا حکم و معارف و معالم شرح نمایند و این وجه دیگر مناسبت
مخلوقات دشسته باشند که بر عایا العالی احکام از جانب حضرت ذی الجلال والا کرام نموده
باشند و از همین جا است که جناب باری تعالی انبیاء و پیغمبران خود را در طایفه جنس بشر فرستاد
و در باطن مباین آنها در کمال ذات و محاسن اخلاق و صفات گردانیده پس حضرت شان
مقدس و متعالی اندازد و اساس بشری هر یکی از ایشان و از برای رویت خلق کل عالم را تا بشر
مشکوک روحی الی لبان مثال زبان حال تخم میفرماید یعنی نیستیم مگر بشری مثل شما که وحی کرد
میشود پس این آرایا متوحش نشوند از حاکمان خود هر گاه بدانند که اینها از بنی نوع ما هستند
و از همین جا است که جناب باری تعالی میفرماید و کوجعلناه ملکاً فجعلناه جباراً و الکبریا
علیهم مایکین و حاصل معنی آنکه هر گاه کفار و فحش گردند که چرخ فرشته زانو بر سالت نیاورد و فرموده

که اگر سبک و اندیم با فرشته پیغمبر بر میاید و بصورت نوری جلوه کر سبک و نیم و بر مرتبه شنبه میا حتم
بر ایشان آنچه را بر خود شنبه میکرد و اندیم می بر می داشت و حق مردم و برای آزار نداشتن خلق فرشته را
هم بصورت انسان تصور میا حتم بداند از جمله تعقبات شنبه است که هیچ کای نمی زمین از ابتدا
خلق نوری اقول بر آن از محبت خدا خالی نبوده و می باشد خواهی باشد و خواه المومنان
فترت که در میان دو پیغمبر است خالی از پیغمبران می باشد از اوصیای شان و کذا کتب بنما
صلی الله علیه و آله و لکن آن از زمان فترت نیکو بد قال امیر المومنین علیه السلام
لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة ظاهرة شهودا و مستتر متعین تصور است که محبت خدا
در هر وقت بر خلق تمام باشد بعضی اشغال کرده اند که بعضی بدان ناسیه خصوصا در ایام
جدید که دانیان و فکرا بر آن عبور افتاده و حال در تصرف ایشان است جمعی پیغمبری
هم نرسیده و در محبت و رحمت بنی آنها رسیده پس محبت خدا بر آنها تمام نگردیده و فائده نیست
در چنین مقامات تحقیق نگشته در جواب این شبهه می توان گفت که در اول حدیث عدم ظهور متن
است از محبت خدا نه هر قطری از اقطار و فائده نیست و نصب محبت تکلیف خلق است و هرگاه
در یک موضع از زمین محبت خدا موجود باشد تکلیف من آنرا حاصل میشود چه مردم بطلب
تجسس یا و میتوانند رسید و این بطلب مردم واجب است کما فی روایة الکافی من عن
ان له زیافه قدین یعنی له ان یعنی ان لذلك رضا و سخطا و انه لا یعرف رضا و
سخطه الا بحی او رسول فمن لم یأته الوحی فقد یفنی له ان یطلب الرسل فادفعیم
عرفنا انهم الحجة من الله و ان لهم الظالمة المفترضة و موجود شدن پیغمبران و اطراف
بلا و مزبور بود فرض آبادی آنها قبل از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت نیست و اگر باشد
چونکه از طرف خداوند عالم تکلیف شان بخلافی محض است از آنرا من عمل می و نیم ایشان

پنجس حجت میکشد پس هرگاه در مدائن بر نیامد تقصیر از ابا خواهد بود و اگر آنکه خافل محض
 باشد که مواخذه از ابا بر سمیات و مضورت ساقط خواهد بود اما مال حجت مستور پس مصلحا
 بقام بیان غیبت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آباءه سادات الانس و
 ارجان و محبت است خواهد آمد ان شاء الله المستعان **فصل دوم** در بیان
 شرائط نبی است بد آنکه عده شرائط نبی عصمت است و آن عبارت است علی اصبح پیغمبر
 الملقی رضی الله عنه از لطفی که بعمل می آورد آنرا خدا می تعالی نسبت به بنده از بندگان خود
 پس آن بنده از فضل قبیح خود باز میدارد و این تعریف از تعریفات دیگر که موعوم حیرت
 بیشتر است و شرح این مقال و بیان این اجمال برین منوال است که عصمت لطفی است
 خاص که نسبت به کس که تحقق شود و در جمیع امور متقرب او باشد بطاعت و معبود است
 از مصیبت سختی که در هیچ وقت خلاف مرضی الهی بعمل نیاید و من غیر آن یبلغ به جدا احوال
 کما هو شان الاطاف الالهیه و الطاف سبحانه به چند کفی بحاجه برای سائر کلفین مستحقین
 تبدال است لکن پیغمبر امام که معصوم علی الاطلاق اند از جهت حسن سریت و پاکیزگی
 طینت بزرگ الطاف اختصاص دارند کما در الاشارة الیه فی ضمن شرائط اللطف شرح مفید
 علیه الرحمه میفرماید آنچه حاصلش آنست که عصمت مانع تمام نیست از قدرت بر قبیح و نه سبب
 اضطرار صاحبش و بجا آوردن امر مستحسن بکاین امر نیست که خداوند عالم میداند که هرگاه این
 امر را نسبت بعلان بنده خود بعمل می آید هرگز نصیحت را اختیار نمیکند و اینهم از جمله شروط
 موجب لطف است که اعتبار اند که در وقت فعل لطف بنده اختیار طاعت خواهد کرد
 و لکن از تمام خلق این امر متقرب نیست و به السری فی عدم عموم اللطف بلکه ایشانند صفوه خبا
 قال الله ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير من الخاسرين و قال و لقد اخبرناهم علی علم علی

فصلی در شرح شرائط نبی
 از شیخ ابی جعفر

انك المكين وقال والله عندنا لمن المصطفين الاخيار بين خمين نطف مختص استقام
 معذون كه بقوت عقل و نطق و با كبري طيقت حسن سرريت و محاسن صفات و كرامت
 و صدق است و علوم و محبت پروردگار از مكنان نماز اند پس حق تعالى عظمت خود را در
 نظر شان همچنان جلوه كه ساخته كه هر قوت پروردگار جبار غفار را حاضر و ناظر ميدانند و كوا الو
 مشاهد و ميروايند كافي النصوص ابعده الله كاذك تراه فان لم تراه فانه يرالك پس سچ
 حركت و سكون و فعل و ترك از ايشان ماوراء غيب و كبر و رفق رضاي او و بعضي از فضلا اشك
 را در خصوص ذكر فرموده و آن است كه حال معصوم بدان مي ماند كه كسي در پيش پادشاه
 در كمال محبت و شفقت و احسان و مئنان با وجود اين در نهايت سطوت و قدرت
 و سلطان بتمام امتحان حاضر باشد و نهايت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نمايد
 و خود را نهايت محبت با و داشته باشد كه چنين كسي البته از سه جهت محال باشد كه خلاف عباد
 او سچ كاري كند هر چند سهل باشد بكي از جهت شدت محبت چه بالضرورة و دوست هرگاه
 بحقيقت دوستي رسيد و باشد خلاف رضاي دوست نكند و دوم شرم و حيا چه البته با اين همه
 محبت و جهان فائبانه هر كسي را حيا كند را و كه مخالفت چنين چيزي بكند چه جاي حاضر از سوم
 خوف و ترس چه با اين قدر خصوصيت هرگاه رعايت رضاي او كند بالضرورة مستحق عقاب
 و ايعتاب شود نفوذ و بر جسته و شفقته من غصبه و نفقته و كمال ظهور و اوار و كه با اين همه صديقت
 رشا به مخالفت البته متع و محال است نه القناع و محالي كه جبر از ان لازم آيد چه جبر است كه
 قدرت و اراوه بند و را امير باشد و در عيغام خود قدرت و ارا و چنين كسي كثر از ديگر
 نيست انتهي لخصه پس از چنان لاسخ كه و يد كه عصمت چنان نيست كه خدا بچهر كسي را بطاعت و اوار
 و از عصمت او را باز دارد و الا معصوم مجبور ميشود و مستحق اجر و ثواب ميشود انهم المخصوصون

بسم الله الرحمن الرحيم

و اما در اين باب كه در محبت است

با چشمی که در سیرج القرب و نزاعی و شام المهر و انوار الکبری و هرگاه این را بدستی پس
 بر آنکه علامه علی علیه الرحمه و کشف الحق میفرماید نسبت الامیه گفته اند که ال ان الامیه و معصومون
 عن الصغار و الکبار منزهون عن المعاصی قبل النبوة و بعد علی سبیل العمد و لیسان یعنی
 امامیه فاطمیه بر آنند که جنس بر این محصوم اند از گناهان کبیره و صغیره و منزه اند از معاصی
 قبل نبوت و بعد از آن پس هیچ مثنی کنای از ایشان سر نیزه نازد و گفته اند که معصوم و خطا و عیب
 والد اجد علیه الرحمه و در عباد الاسلام فرموده که گناهان که عصمت از آنها لازم است در میان
 علمای المبتدیان و ان اختلاف واقع است و احتمالات مطرقة در مقام تأیید میرسد
 مسیت یا سانی مجزئه است مثل کذب و آنچه تعلق به تبلیغ حکام دارد و یا چنین نیست
 قسم دوم با کفر است یا مسیت کبیره مثل قتل و یا صغیره منفرد کسر فلقه یا غیر منفرد مثل سر
 یا دشنامی پس این پنج صورت است و هر واحد از روی سهوت یا از روی عدا بعد ثبت
 است یا قبل آن فنده عشرون و ذنب حق امامیه است که پیغمبران و امامان از جمله این قباام
 حصیان محصوم و محفوظ اند از هر نفسی افاوه و اکثر این احتمالات در سبب آنست که
 و اهل سنت از عصمت مطلقه انبیا انکار دارند و اجتهاد و خطا بلکه گناه را بر ایشان روا
 میدارند پس محیی از معتزله تجویز کرده اند بر اینها گناه صغیره را از جهت آنکه کثرت اعمال خیر
 منحل میشود و بعضی از اینها گفته اند که صد گناهان صغیره از پیغمبران از سهوت است و از راه
 عذر و اشتباه و جهل است گفته اند که صغار و کبار بر ایشان جاز نیست که کفر و دروغ و بعضی
 کفر را هم روا داشته اند بشرط آنکه قبل نبوت باشد و از کلام علامه علی و کشف الحق لا یستوی
 که بعضی از اینها بعد نبوت هم کفر را روا داشته اند فاضل ششچی گفته است که جهل اهل سنت بر آن
 رفته اند که پیغمبران از هر گناهی که انسانی مجزئه باشد و از کفر محفوظ میباشند و آن بظاهر مخصص و کلام

کتب
 حدیث
 بیان

کذب فی التبلیغ است و آن قسم اول است از قسم مذکوره پس سائر قسم باقیه غیر کفر و
 نزد جهود پیغمبران روا خواهد بود و ممکن است که مسانی معجزه را بر معنی اعم مل کنند چه بر کنای
 مسانی مرتبه صاحب معجزه است لکن تاویل القول بالا بر معنی به ظاهر خواهد بود زیرا که این
 ندریب التامیه است ندریب اول است باز گفته است که ماسنی ایشان مسانی معجزه است و
 بر پیغمبران روا داشته پس کذب و تبلیغ سهواً و از اجازت باشد و از قبح خارج کفر ابراهیم
 میدارد و جعلت آنکه بر کنای است تسلیم کفر میداند و این همه اقوال مخالفین باطل است
 و دلیل بر وجوب محبت بسیار است و تحقیق طوسی علیه السلام در شرح بر حدیث دلیل باشد و فرمود
 اول آنکه عرض از نخبه اجل حال نمی شود و که صحبت عجم است لکن از نخبه انفس الغرض از طهارت
 چه اگر پیغمبران صدور صحبت روا باشد و در کذب و مسوغ از ایشان منع نباشد پس با و
 بنی و وعد و وعید ایشان بسبب راه یافتن اصحاب و مسوغ و کذب و اعمال و باقی مانند این است
 اتباع و انقیاد از جهت عدم اعتماد بر احکام شان نکنند و ذلک نفس الغرض از آنکه علمای اهل
 صدور کذب از حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در مقام لزومی تشابهات حدیث و قرآن
 او مایکند علامه علی الرضی نقیله کرده که حضرت رحل زند اهل است علیه و آله در بیان
 حال غایب در روز قیامت فرمود بدینیکه مردم خدمت حضرت آدم التامی بزد و شفاعت
 بنه اینند پس حضرت عذرا بفرمود پس بخدمت حضرت نوح می آیند پس حضرت یونس بیا بیا بعد آن به نزد
 حضرت ابراهیم حاضر میشوند و عرض میکنند که ای ابراهیم تو ای پیغمبر خدا خلیل یعنی دوست
 خاص او را بخواه اهل زمین شفاعت کن از برای ما بسوی پروردگار خود و ایانی نمی کرد
 اضطراب بتلاطم پس حضرت ابراهیم میفرماید که پروردگار من امروز غضب بر او نهاده است
 غضبی که مثل آن گاهی غضبناک نشده و نخواهد شد وانی گفته است ثلث کلمات غضبی

پیغمبر

نفسی از ذهب الی خیری می بر سیکه من سه روع و روار و یا گفته ام پس نفس خود را
 اعم بر وید بسوی دیگر می من خود و بتلای کناهم رجوع دیگر می یارید و بجاری صحیح
 خود و تفسیر کذبات ثلث حدیثی آورده که شش است بر اینکه کی از کذبهای سه گانه است که
 حضرت ابراهیم در باب سارکان گفت هذابی دوم آنکه در حق آیه کفار گفت بل فعله کبیر
 سوم آنکه گفت انی مسقیو این کلمات العیاذ بالله که مطلب آن بیان باشد که روایت ثانی
 بران ولالت دار و از کذب بالاتر است چه اولین این کذبات شرک محض خواهد بود و ظاهر
 همین علت ابوهریره درین روایت بجای نذر بی سارخه خشی را کذب اول شمرده و لکن بنا
 جمع بین الریحین چهار کذب ظلیل ثابت خواهد شد و هر چند علمای شان کذب را بر پیغمبر
 و نفس احکام تبلیغیه روا میدارند لکن این کذبات که تعلق بتبلیغ احکام ندارد و باید که این را رد
 دارند سارح موافق گفته است که واجب است عصمت انبیا باجماع اهل طل از کذب و کلامیکه
 معجزه ولالت میکند بر صدق آنها و آن که دعوی الیه است یا بلفظ من اسد زیرا که کذب و پیغمبر
 ولالت معجزه را باطل میکرد و آن محال است و اما صد کذب بسبیل سهولت خلانی است
 استاد ابواسحاق و بسیاری از علما حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابوبکر آن را روا داشته
 بدلیل آنکه معجزه ولالت نمیکند مگر بامتناع تعد کذب در آنچه معجزه بر صدق آن ولالت کرده
 نه مطلقا و از اینجا واضح گردید که قاضی در تعلقات رسالت کذب را سنیا نار و امیدارد و کذب
 در غیر رسالت اگر چه بعد باشد نزد دیگران نیز بنا بر اصول اهل سنت رویت فضلا عن السهو
 آری آنچه مستلزم کفر است بنا بر مذنب شان نیز واجب الاول خواهد بود و در حقیقت همه
 این کلمات از کذب بر او از وضع ممر است و معانی صحیح آن بود یا نه بخدا از کسانیکه پیغمبر
 اقرا بنده و بدو رخ حضرات نسبت بدو رخ بدیند چنین روایات مختلفه موضوعه را صحیح نام

نامند و کلمه اصح الکتاب بعد کتاب الباری صحیح البخاری را بر زبان رانند علامه علی علیه السلام
 میفرماید: کیست میل به لادنبه الکذب الی الامینا علیهم السلام و کتب الوثوق بشیرتهم مع الاعتراف
 بعد کذبهم استی یعنی چگونه روا باشد بر ای این قوم که حلال میدانند العیاذ بالله نسبت کذب
 را بسوی پیغمبرین و چگونه اعتراف میکنند بشیرتیهای شان با اعتراف بعد کذب ایشان کاستفا
 من روایاتم و بیشع من کلایم تجوزهم الکذب عدا فی غیر التبلیغ او لبنا اخی فی التبلیغ علی
 قول القاضی کا یعلم من تصریحانهم بحال معانی صحیح این کلمات خلیل از روی روایات
 صحیحہ مصومیہ باید شنید و از روایات سابقه دست باید کشید بر آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرماید
 فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِفْلَاقَ فَلَمَّا
 سَرَى الْقَمَرَ بَارِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ كُنْتُ هَادِيًا رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْمَدْمُونِينَ
 الصَّالِحِينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَارِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا الْكِبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ
 إِنِّي بَرَأءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ از حضرت صادق علیه السلام نقلست که چون حضرت ابراهیم در
 زمان نمرود مرمود و در شکم مادر بود و او نمیر کردید که درین نمودی چنین نسی که دین بت پرستی
 را برهم خواهد زد و بنای کفر و بت پرستی غیر خدا را برهم خواهد شکست بهم خواهد رسید و نزد تفریق
 مردان و زنان برآمد و قتل اطفال کوشید و حق تعالی جل مادر حضرت ابراهیم را مخمور و اندر پس
 و قتی که دهنده او را گرفت بفاری رفت و زانید بعد زانیدن طفل را در آن غار از نظر غار
 مخفی گردانید و خود را از جای پنهان آمد و دهن غار را بسکی بست پس حق تعالی را بخت مبین
 آنحضرت شیر را بدید آورد که شکست را می کشید و شیر را میکشید و هر روز آنقدر نشو و نما میکرد که دیگر
 اطفال در هر ای نشو و نمایکند پس هرگاه نیرزه سال برآمد بگذشت روزی مادرش
 بزیارتش آمد حضرت ابراهیم باو گفت که مرا ازین غار برون بیا که گفت میترسم که مرا بکشند پس کا

مرض شد حضرت ابراهیم خود را ز غار بخارج برد و کار میران آمد و رفتی که آفتاب غروب کرده
 بود پس بدستاره زهره را و بر وجه انکار یا استخار گفت بیست و دو کار من پس هرگاه زهره
 غائب شد بخاطر آورده که این عنوان بر کفار حجت آرد و مطلب خود را ظاهر سازد که این ستاره
 اگر پروردگار من میبود هرگز حرکت و غیبت برای او نبود پس گفت لا احب الا فلان
 یعنی دوست ندارم تا فلان را و فل غائب را میگویند پس هرگاه با هتاب را دید که روشن شد
 گفت هذا آتی است خدای من پس هرگاه غروب نمود فرمود که اگر هدایت نیکو دمر او را و اگر
 من بر اینمیدیدم انکم کردگان راه بدی پس هرگاه صبح کرد و آفتاب برآمد و دید که تمام
 عالم روشنی و روشن گردید گفت یا این است پروردگار من نیست کلان تر از ویکه
 ستارگان پس هرگاه غروب کرد و فرمود ای قوم من بریستم از آنچه شرکی می آورید
 و در عین اخبار انصاری است که امامون رشید از حضرت امام رضا علیه السلام
 سوال کرد که آیا نبی فرمائی که پیغمبران معصوم از فرمودی گفت پس خبر ده مرا از معنی آیه
 فلما جن حکمک اللیل رای کوکبا قال هذا آتی حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حضرت
 ابراهیم را و هرگاه میگوید از غار برآمد که از افتاد بر سه صنف از کفار که صنفی از میان زهره را می پندید
 و صنفی با هتاب را و صنفی آفتاب را فلما جن حکمک اللیل رای کوکبا یعنی هرگاه تاریکی شب
 غائب شد و زهره را پس از راه استفهام انکاری فرمود هذا آتی یعنی آیا نیست خدای من
 چنانکه شما گمان میکنید پس هرگاه غروب کرد و فرمود لا احب الا فلان یعنی اول انصاف
 محذین است از نعمات قدیم تعالی شانه عظیم و عین در باره با هتاب و آفتاب پس هرگاه
 آفتاب غروب کرد و با صاف نشد که عایدان زهره و با هتاب و آفتاب بودند فرمود که یا آنچه
 را می بینی متعجب مگردان ای قوم من بریستم از آنچه شرکی آورید و عرض آن حضرت

امر بر محسن ائمه و تجوید کذب با ضرورتی نبوده بلکه روایات مذکوره امامیه بر خلاف
 روایات عامیه منجی کذب مطلق است و حقیقت حال قول رب تعالی حکایه عن
 ابراهیم انی سقیه زردی خصوص اهل خصوص بر این منوال است که هرگاه حضرت
 ابراهیم علی نبیا و آله و علیه السلام حجت خود را بر ابطال بتش غیر خدا از زبان بتها
 بر کافران تمام کرده و با این همه کفار از که و از خود باز نیامدند و روز عیدی از برای آنها
 پیش آمد پس متغیر و گیسو آنها بیرون شهر افتد آن حضرت عذر خود میهند کما یثیر الیه قوله تعالی
 فَتَنْظُرُونَ فِي النَّجْمِ فَقَالَ اِنِّي سَقِيكُمْ وَارْجِعْ اِلَيْكُمْ وَارْجِعْ اِلَيْكُمْ وَارْجِعْ اِلَيْكُمْ
 از همراه بدن حضرت ابراهیم پس قلب القلوب آنها را بر این اروادشت که آن حضرت را بر
 بتخانه خود گذاشتند و آن حضرت فرستاد اغنیست درسته بتهای ایشان را شکست و گداخت
 از امام محمد باقر علیه السلام ما نور است والله ما کان سقیما و ما کذب یعنی قسم خدا که حضرت
 بیمار نبود و دروغ نگفت تفصیل این اجمال آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که هرگاه قوم حضرت
 که اکثرشان منجمین بودند را اجنباب خواست کردند که همراه شان مجمع عیدشان برود و بتها را
 نظری کرد و گفت که من بیمارم یعنی مشرف بر بیماری ام تا بدانند که او از نجوم بر بیماری خود
 استدلال نموده تا او را تکلیف برتن عید گاه نهند چه بیماری شان در این اوقات
 طاعون بود که سرت میکرد پس از خوف سرت او را همراه گرفته و باید میکند یعنی را
 آنچه در معانی الاخبار است روی آنه عنی بقوله انی سقیه ای ما سقیه کلمه چشم
 درین روایت بوجه آخر وارد است و هو ان کل میت سقیه یعنی هر سینه به تقیم است پس
 مراد حضرت ابراهیم از تقیم موت است و آنه مشرف علی الموت و استشهد الا ما یقول
 تعالی اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اَنْتَ مَيِّتٌ اَی ستمق و میوتون و از بعض روایات مستفاد میشود

می شود آنما عنی آنه سقیو فی دینه من ناد یعنی سقیم است از دروین که دور راه خداوش
 می شود دور کافی مانور شده انی سقیو لما یحل بالحسین علیه السلام یعنی هرگاه نطلع
 شد بر آنچه از ظلم و ستم بر حضرت امام حسین علیه السلام میگذرد و او را بدو آورد و این جهت گفت
 انی سقیو کیف کان این همه معانی از روایات شیعه دلالت بر بارت آنحضرت از دروغ
 دارد و کلام ال کلام و تفسیر از علما ی ماصحیت و تفسیریه آنحضرت از کذب پس قیل سبحان
 که قول آنحضرت را برین معنی حل کنند خطبی از صدق ندارد و آری در یک حدیث وارد شده
 که آن حضرت این کلمه را به تقیه فرموده لکن بمعنی با عادت سابقه منافات ندارد زیرا که
 تقیه مسلم کذب نیست بلکه از قبیل معاین می تواند بود و کما صرح به والدی العلام بحسام
 پس مراد از این روایت آنست که اخای مطلوب بتوریه بر وجه مرغوب از راه خوف و ترس
 بوده نه نسبت کذب بآن حضرت و الاخبار فی بعضیها بعضا چنین توریه به استعمال لفظ
 در معانی و چنین مقامات از لطائف کلام و محسنات آن میباشد که فی کذا نقائص کلام
 و مقبجات آنست از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که بعضی مخالفین از کلمات
 شان بجلوس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمد و بر روی از شیعیان آنحضرت گفت
 ما نقول فی القصة من الصحابة چه میگویید و حق عشره مبشره از صحابه پیغمبر شریف گفت میگویم
 و حق شان کلمه خیری که خداوند عالم بسبب آن کنایان را فرمود برود و در جات را بلند
 می فرماید پس آن ناموسی گفت حمد و شکر را بر ای خدای است که ما را از دشمنی تو نجات داد و من
 گمان داشتم که تو فرض بقبض بصحاب کبار و اری آن مرد مومن بارو یک گفت آگاه باش
 که هر کس که از صحابه بی دشمنی دارد پس بر اوست گفت خدا ناموسی گفت شاید او بی کرده
 لکن که بر کس عشره را دشمن دارد و حق او چه میگویید مرد مومن گفت هر کس که عشره صحابه را

و دشمن دار و بر اوست لغت خدا و ملا که و تمام خلق بر آن ناصبی برست و سرش را بریده و
 و گفت بخش مرا که من ترا برض منجم ساخته بودم و مرد مومن گفت بر تو چیزی نیست من باین
 افترا از تو موافقه ندارم تو را در سبی و آن ناصبی از انجا رفت پس حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که کلام محلی گفتی بجهت جزای تو بر زمین فرشتگان از حسن توبه تو خوشنودند که
 دین خود را از ختمال نکند شتی و خود را از دست او بر نایندی زاده الله فی محافلینا
 عی الی عی خداوند عالم در دشمنان ما بر ناهنجی اینان ناهنجی های دیگر بفرایه گسایک معارض
 کلام اطلاع داشتند عین کردند که این مرد چه کرد و در ظاهر آنچه ناصبی می گفت اینهم باو نفقت
 میرفت حضرت فرمودند که اگر شما نفهمیدید مراد او را پس بدرستی که ما نفهمیدیم و حق تعالی عمل او را
 مقبول فرموده هرگاه یکی از دوستان ما در دست دشمنان ما می افتد خداوند عالم او را بخواهد
 موفق سازد که دین و آبرویش از دست آن بدخشان محفوظ می ماند مراد آن مرد مومن از
 قول او من انبض واحد الضحیه آن بود که هر که دشمن دارد و یکی از غشوه را که آن امیر مومنان
 علی ابن ابی طالب است پس این دشمنی کننده لغت خدا بود آنچه بار دیگر گفت من انبض
 الضحیه علیه لعنة الله است گفته چه که هر کس که بنده کس را عیب میکند پس علی علیه السلام
 را هم عیب کرده است پس باین جهت لغت خدا گرفتار میشود و بعد آن فرمود که مثل این توبه
 خیر قیل مومن آل فرعون را با فرعونیان اتفاق افتاده بود چه غریب همواره خنی آنها را
 بیگانه پرستی و اقرار به نبوت حضرت موسی و تفصیل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر سایر پیغمبران
 و فضیلت امیر مومنان سائر امامان بر اوصیای پیغمبران دعوت میکرد و میخواست که برات
 نمایند از قول بنده الی فرعون پس بدگویان فرعون رسانیدند که خیر قیل مومن را بطریقه
 مخالفت توبه می نماید و دشمنان را قوت میدهد و فرعون باها گفت که خیر قیل این هم

و دشمنی با دشمنان
 و دشمنی با دشمنان

عم و ولی عهد و جانشین من است تحقیق این حال میکنم اگر صدق شما بر من واضح کردید
 چون خزئیل برین تقدیر کفران نعمت من کرده از جانب من مستحق عذاب خواهد بود و
 اگر برین واضح شد که شما دروغ گفتید پس شما مستحق عذاب شدید خواهید بود از طرف من
 بعلت آنکه بدی عزیز من میخواستید پس خزئیل را طلب داشت و آنها میآید که در آنها گفتند که تو
 خدائی فرعون را انکار میکنی خزئیل گفت ای فرعون کاشی در پیکام آرایش مرا در و مکتوب
 گفت یک گفت اولای پس از ایشان که پروردگار ایشان کیست که من حقیقت راست بگویم
 آنها گفتند که پروردگار ما فرعون است پس خزئیل گفت که مالتی شما نیست گفتند فرعون
 گفت رازق شما کیست گفتند فرعون گفت کیست که نتخلف ثروت شما باشد و در وقت
 بلا و کمالات دفع آن از شما نماند گفتند فرعون پس خزئیل گفت ای پادشاه گواه می کنم
 ترا و تمام حاضرین مجلس را اینکه خدای ایشان خدا من است و خدای ایشان خانی من است
 رازق من و از غیر خانی و رازق و کفیل ایشان بر میستم و عقدا بر بختش دارم خزئیل
 این را بگفت و قصد میکرد که پروردگار حقیقی ایشان پروردگار من است و گفت که آن
 کسی که ایشان او را خدا قرار داده اند خدای من است لکن فرعون و تابع او را دور
 نفهیدند و نه گفتند که مراد او همان کس است که آنها اعتراف بر ربوبیت او کرده اند پس من
 بر برکویان غضبناک شد و گفت که آنها را معذب سازند که در محکمت من میخواستند که محضه
 برانگیزند و عزیز را اسلاکت اندازند پس حکم کرد که می بر سینه نیازند و سخنی بر ساق آنها ایشان
 آتشین پوست آنها را ریزه ریزه کرده از استخوان کشیده اما قو که بل فعله بگوید و هم ملان
 فاستلوا هم ان کاوا لیطفوا پس حقیقت حال آن برین منوال است که برگاه کفار بگوید
 و نقد حضرت ابراهیم در خانه آنها داخل شد طعامی همراه گرفت و نزد هر یک از آنان میرفت

کتاب توبه و نصرت از امام حسن مجتبی علیه السلام
 باب ششم در بیان عقوبات کفار و منافقان

و نیفت که بخور این طعام را هرگاه جوابی از آنها می شنید نیت را که درست نیت است
 و پایش میزد و می شکست تا آنکه همه تبان را غیرت کلان شکست و نیت را بعد که در آن کلان
 تر آنها که در صدر تجانه بود او سخت پس هرگاه پادشاه از عید کاه بر گشت و بر اسبان او برید
 و به تجانه وارد شد همه تبان را شکسته افتند **قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتَانِ إِنَّهُمَا ظِلْمَانِ**
 یعنی اینها بعضی را گفتند که کدام ظالم سجد ای ما این سلوک نموده **قَالُوا سَمِعْنَا قَتْلَ**
يَقَالَ لَهُمْ اِبْرَاهِيمُ آن بعضی دیگر جواب دادند که ما شنیدیم جوابی را که عیب میکرد تبان را این
 او را **ابراهيم قالوا فتوب اليه على اعين الناس** گفتند پس توبه کن که مردم
 بخشم بینند و آله ای و پسند فعل او را **قَالَ اَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَانِ**
اِبْرَاهِيمُ گفتند که آیا تو این کار سجد ایان را کرده ای **ابراهيم قال بلى ففعله كبريهم** لهذا
فاسئلوه من كانوا يظفون حضرت ابراهیم گفت بلکه این کلان تر شان چنین کاری
 کرده باشند پس بر پدیدارند ایان خود اگر کو یالی داشته باشند چنین کلام و عرف عام تمام
 بشکرم و استبراه و تعجیر و انجام راست و درست میباشد حق تعالی و حق کفار میفرماید **اِنَّكَ**
اَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ مجاب حشیدن و الله عذاب و کجاعت و اگر ام پس مراد از آیه است
 است بخاری نسبت غرت و کرم بسوی اهل جهنم همچنین مضمون حضرت ابراهیم اهل نقصان
 قابلیت خدا یان شان و عجز آنها از قدرت بر فعلی از افعال و توانائی بر قولی از اقوال
 بوده است نسبت تحقیق فعل بلکه محبت آنکه کفار در امتبان خود که آنها را خدا می مانند مال
 نمایند و بینند که آیا هیچ فعلی نفسی و ضرری از آنها متصور است یا نه و هرگاه بدانند که عاجز است
 اند برت پستی نام و دشمنان شوند و قرینیه را آنچه گفتیم بعد از این آیت است **وَجِئُوا إِلَى**
اَنْفُسِهِمْ فقالوا **اَلَمْ نَكُنْ مِنَ الظَّالِمِينَ** یعنی حق تعالی میفرماید که پس کفار رجوع بازمانند و

و وجدان خود آورند و گفتند بعضی میگویند که شاید شما کاران بر نفس خود و بر همین معنی محمول
 است آنچه در کافی وارد است عن الصادق علیه السلام انما قال بل فعله کبیر هم ائمه
 الاصلاح و کلاه علی الله لا یفعلون ثم قال والله ما فعلوه و ما کذب و جوی و کبر است
 که در عیون اخبار الرضا از آن حضرت علیه السلام منقول است که حضرت ابراهیم نخعی است
 که شریطین ان کا نوا یطعنون و کبیر هو فعل وان لم یطعنوا فله یفعل کبیر هم شیطانا یطعنوا
 و ما کذب ابراهیم و از بیان آن حضرت لایح کردید که نسبت فعل یسوال یا هر دو مشروط است
 بشرط نطق پس تقدیر کلام چنین خواهد بود بل فعله کبیر هم ان کا نوا یطعنون فاستدل هم و از
 لیس فلسفین بد معنی صحیح لاخبار علیه و الاشاره نیست معلوم شد که علمای شیعه از نسبت کذب
 حضرت ابراهیم غلیل بری هستند و اهل سنت را بنا بر صحیح روایات صحاح سته از صدیق
 بکنایه کزیری نیست و عبد العزیز دلبوی در صدناوایل برآمد که گفته است و اینچه در حدیث
 وارد شده که لو کذب ابراهیم لاکانت کذبات پس در او از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه
 تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع شاید کذب می باشد بطریق مشاکلت کذب بام
 کرده اند و جاب والد ماجد علیه الرحمه در کتاب ستطاب حسام الاسلام جواب این گفتار
 روایات شیعه و روایات اهل سنت را ذکر نموده فرموده است پس بحال ارباب انسان چشم
 انصاف بیند که محل تشیع شیعیان اند که از ائمه خود احادیث بسیار روایت کرده اند و انکه
 حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب گشته یا شیعیان اند که تصحیح احادیث متضمن صد معصیت
 کذب از آن حضرت نمایند و از از جمله احادیث صحاح خود میارند و از اینجا ظاهر و هویدا
 میگردد که آنچه ناصب عمرت ظاهر اول به بیان صرف تشیع مینود بر امامیه بخبری که خود
 و اسلاف او بان احمی اند و بعد از آن در صد عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود

را بر وجه امری علمای طریقت توجیه نموده تا باشد که آلی بر روی کار آورده باشی از کمال
 خیانت بود و یاقینی است چه اگر معنی حدیث چنین باشد که او فیهده عذر حضرت ابراهیم
 در عدم شفاعت کا هو مدلول الروایه بجا میشود زیرا که هرگاه این کذب کذب باشد
 پس مدبران از انبیا جائز باشد و هرگاه امر مشروع باشد استعذار آن بجا باشد کما لا یخفى
 و ازینجا است که فخرالدین رازی امام میان چون خط ناموس مذنب خود را در کتب
 حدیث صحاح خود دریده حکم موضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید این بعضی است
 روی عن النبي انه قال لا کذب ابراهیم الا لک کذبات قلت الاولى ان لا یقبل
 مثل هذه الاخبار قال علی طریق الاستحکاف ان لم تقبله لزم کذب الروایه قلت لایزال
 ان قبلنا لزم حکم کذب ابراهیم وان ردناه لزم حکم کذب الروایه ولا شک ان
 صون ابراهیم اولی من صون طائفة من المجاہلین عن الکذب یعنی بعضی مردم از طائفت
 و خشویه که فرقه ازینها است روایت کرده اند رسول خدا که ابراهیم دروغ گفت که سه بار پس
 من باو گفتم که اولی آنست که چنین اخبار را قبول نکنند پس راه انکار را پیش گرفت که اگر این خبر را
 قبول نداری کذب را بیان لازم می آید گفت می سکین در علم و فهم اگر قبول داریم چنین خبر را
 لازم می آید کذب ابراهیم غلیل رب جلجل و اگر رد نمائیم لازم آید کذب را بیان و شکست
 در اینکه خط ناموس حضرت ابراهیم پیغمبر پروردگار کریم اولی باشد از خط ناموس را بیان
 که مجهول چندین نیستند و ازین کلام فخرالدین رازی لایح شد که راویان صحاح ایشان
 مجاہلی پیش نیستند و کذب شان سزاوارست و الامر که تلک کن از اصول اهل سنت
 بارت پیغمبران از کذب ثابت نیست و بداند که عبد العزیز در هر چند برای تعلیط خود
 شمه نوشته است که انبیا از کلمان مصوم اند همین است مذنب اهل سنت که تفصیلی دارد

این کتب صحاح
 است که در این
 کتاب مذکور است

این کتب صحاح
 است که در این
 کتاب مذکور است

وادو که از کتاب بجز اینها معلوم میشود که از کبار و مختار و معصوم اند و بعضی از سائر ایشان
 صادر میشوند که آن را زلت نامند و زلت و لغت لغزش قدم را گویند و چون کناه از غیر
 با بیعت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و سبب قرب و مجاورت آن طاعت
 یا مباح بجای و در آن کناه واقع میشوند و این حالت مشابیهت بمعنی لغوی زلت از تحت
 آن را زلت می نامند انبی الهی از کلاه کمالت بر تنه و خضره قلعه چون انکار صریح
 عصمت راستند و نه عنوان عقیده را در ظاهر موافق با قوال شیعه ساخته است حال
 آنکه خلاف تصریحات اصحاب اوست صاحب موفقت و شراح آن در باب عصمت انبیا
 گفته اند که اجماع اهل طل مشرّع منعقد شده بر وجوب عصمت انبیا از تعدد کذب و در کلامیکه
 معجزه بر صدق آن دلالت کند مثل دعوی رسالت و حکام الهی که از طرف او خلق میشود
 زیرا که کذب و ریناب مبطل معجزه است و آن محال است لکن صدر کذب را ایشان
 در آن با بسیل سهو طریق سیان پس خلائی وار و استاد ابو سحاق و بسیاری از پیغمبر
 اعلام حکم باقتناع آن کرده اند و ماضی ابو بکر و پیغمبر از آن نمونه بعلمت آنکه معجزه دلالت
 نمیکند که بر اقتناع تعدد کذب و این معجزه بر صدق آن دلالت دارد و مطلقا انبی
 محصل کلامه پس بنا بر قول ابو بکر شان هرگاه حکم بغیر ما ازل اسد بر پیغمبران بسپهر و ابا
 بالمره اعتماد و وثوق بر گفته شان باقی نمی ماند بجز از آن یکون حکم الهی صلی اسد علیه آله
 علی خلاف حکم اسد سبب سهو الهی فی تبلیغ الرساله لغو و باسدن ذلک باز شایر الیه گفته اند
 اما سائر کسان که تعلق بر رسالت و معجزه ندارد پس خالی از این نیست که آن کس است
 یا غیر آن اکثر جماعت منعقد شده بر اینکه باید پیغمبران از آن معصوم باشند بجز از آن
 از خوارج و بعضی از پیغمبران که کفر پس آن را زلت کبار است یا سائر و صدور آن

چشم حسد است یا اینان بعد از نبوت است یا بدین آقا و رسا و مدنی کبار علی
جمیع محققین از امانع نموده اند الا حسدیه انما حسدیه کبار سهوا و خطا فی التأویل پس اکثر
علما تجویز آن کرده اند و تحت از خلافت الهی بعضی کلامه امثال این از عبارات الهیست بسیار
است پس عنوان مذکور که عصمت مطلقه است یا بل سنت نبوی بر عید پس کلام دهلوی تفسیر
پیش نیست و اینجا است که بایزلیاس استدراک اعتراف بعدم عصمت از بعضی کناهان
که از ازلت ناسیده نموده باز استنفا کرده از ان معارضه راجع به کبار چنین معارضه
و لازم در نوشته ناقص غرض از نیست و انتهای فائده آن لازم نیاید و حال آنکه وجوب
عصمت کناهان و لزوم ترتب فائده بران بر اصول ایشان صورت صحت پذیرد چه
خود گفته است که هیچ چیز بر خدا واجب هیچ چیز از وقوع نمی باشد و خود گفته که خلق شیطان
قطع مایه اصلاح میکنند پس چه لازم است که پیغمبران مصوم باشند و فائده بر بعثت ایشان
ترتیب شود پس قول بصمت اینها علی الاطلاق و استدلال بنا فائده بر حاصی
بغرض نیست و مطاع بودن افعالی الهی بغرض و حکمت از صفات شیعیه است که است
را ازین عقیده بهره نیست و غرض از طرح میشود که ایشان در فکر نقص دلیل عصمت ایشان
و بچندین وجه نقص غرض از اسلام ندارند و بیاتیک باره بعد من دلیل دوم عصمت
که محقق در تجرید فائده فرموده نیست که اگر صادر شود از بد کناه لازم نمی آید و وجوب ضدین
یکی وجوب متابعت او درین کناه بجهت آنکه متابعت پیغمبر واجب است و جمیع امور و مردم
مخالفت درین کناه بجهت وجوب اجتناب از کناه کردن اما وجوب امر اول فقهی است
قل ان کذبتم بحکم الله فاسیئتم بحکم الله یعنی کجای می گوئی محمد صلی الله علیه و آله که اگر
خدا تعالی را دوست میدارید پس تابع من شوید یا دوست دارد و شما را خدا تعالی و آقا

بیت
آقا و محقق در تجرید

[illegible]

الايمان كمنهم الخالمين ويراكمه از سار عين الى غير خرابه بود و نه بعد از بر كز يدگان
 لكن الا نرى قول تعالى في حق بعضهم انهم كانوا يسارعون في الخيرات وقوله تعالى
 انهم عندنا لكن المصطفين الاحيار واما در صند جواب بر آمده ميگويد كه اين اوله بر نفی
 مطلق كنهه خصوصاً صغيره كه سهوا باشد دلالت نميكند چه آن محل بر توفيق بر قول و فعل است
 و بعد از متابعت قبل بعثت واجب ميت و بعد بعثت واجب ميشود و كودر اموري كه تعلق بشيئ
 و تبليغ احكام دارد و الحار بر آنچه سهوا از ايشان سرزد روایت و رو شهادت و صورتيت كه
 لنا كه كبره باشد و يا بر صغيره اصرار شود بدون توبه از ان و زجر منع و استحقاق عذاب
 لعن و لو هم خبر اين ميت كه تعلق بعد دارد و بعد م توبه و با اين همه صغيره نهي از تسكيد است
 بلكه سر ميشود قال و با حمله فذلاله الوجه المذكوره على نفى الكيسر سهوا و الصغير الغير
 المنفرد عما محل نظر قول از اين كلام سوء كلام منع كرده كه تحقيق نشان دليل نقص غرض
 را مختص با بعد بعثت و انهم مخصوص بجهل كباره يا غفلة عن شريه اند پس قبل بعثت هر چه باشد
 باشد و بعد بعثت كبره بعد از نشان بابر قول جمهور اهل سنت سر نيزند اگر چه فاضلي ابو بكر
 ايشان كفر و كذب في التبليغ را هم تجويز نموده و اشاعره اصلا دليل نقص غرض كه عقلی
 است بطلت آنكه از عقل دست پر شده اند تمسك نميشوند چنانكه شارح موقف ميگويد اما
 صدور كباره بعد از بعثت عدم پس جمهور محققين آن را منع نموده اند الا
 استثنایه كلام و رين است كه آيا اين عدم جواز عقلی است يا شرع معتبره بولي
 قائل شده اند و اشاعره ثبانی آما صدور كباره سهوا اوسط خطا است
 التاويل پس اكثر علماء تجويز آن كرده اند و المختار خلافه و از اين همه
 الاصح كرده كه اهل سنت را كافه و اشاعره را خاصه كه فاضل و بطومي هم از روایات

كلام سوء كلام
 حرام

است ادعای عصمت مطلقه پیغمبران و ادعای نقض غرض مطلقا نمی زیبد و من قال بکذب
 نقوه لا یجوز عن تدلیس پس استدلال و دلوی نقض غرض نقض غرض اشاعره میکند و محتاج
 بقول بر مذہب شان راست نمی آید و هرگاه اشاعره و عصمت جزئیه که ادعای آن دارند
 بدلیل سمعی جوع آورند و از لزوم دور نمایند اند اگر شیعیان بعد اثبات عصمت فی الجمله و لو
 فی ما یعلق بتلویح الاحکام بقول سلیم و شهادت خصیم باوجه سیمیه تسلیم دعوی عصمت مطلقه
 رسول پروردگار کریم حذر من لزوم الدور نمایند چه شراب خواهد داشت و عدم هم
 بعض اول عقلیه اگر باشد قاطع در ثبوت مرام شان نخواهد بود و برای دفع اول احتیاج
 الیه نیست بکار خواهد آمد پس باجماع شیعه حقه بلکه باجماع آل رسول که احد الثقلین و متمسک
 بایشان حاجی است بالنسب المتفق علیه بن الفرقین و به وجه دعوی عصمت مطلقه باید که
 نزد بندگان بی چون و چرا مقبول باشد و تاثیر میگوید که لازم که غرض از ثبوت محض تبلیغ
 احکام باشد بلکه تبلیغ احکام با ظهور عظمت و دفع کلام پیغمبران عالی مقام در نظر سایر امام ^{نقیض} تحصیل ^{نقیض} الایمان
 التام و التامی با الی العصمة علیهم السلام فی اقولهم و انما لهم و ان صورت نمی نذر بر تعدد عدم
 صدور مطلق ایام قبل نبوت و بعد آن عدا باشد خواه سهوا ^{نقیض} خلق با حکام منزهت باشد یا بآنها
 چه واضح است که هرگاه کنای از پیغمبران سرزدا عمو و ابراهیم زند و از اینجا است که خود حاصل
 و دلوی در ادعای عصمت که از برای اثبات دعوی عصمت جزئیه آورده گفته است بجز آنکه اگر گناه
 شان برست ظاهر شود و تنگنا نمایند از اطاعت ایشان و پیغمبران از نظر ایشان نیستند
 بلکه بجهت تصدیق نکنند و کذب نمایند و گویند که اگر ایشان را اخبار و مواعد خود دست
 میکنند خود چه اثر تکب این کار میشود از تنهی کلام پس بنظر اهل باید دید که آیا ازین کلام
 عموم عصمت مفهوم کردید یا نه و اگر چنین نیست و چگونه در صحاح شریفه حجت شان تمام میگردد

و بر ظاهر است که حال مدّ کذب خصوصاً فیما یصلق بالتبلیغ و لو سهوا و ثوق و اعتماد را یاد
میدهد و همچنین صدور کفر و معاصی مثل البغوة و آریحا است که هرگاه حضرت خلیل از رب
خلیل عهد امانت را برای فریت خود در خواست و عرض کرد و اجعلنی للتقین اما ما
برگاه باری مقبول شد و هرگاه بعد آن گفت و من کذریتمی در پاسخ خطاب سر ایضا
لا ینال عهده الظالمین ممتاز گردید و بر ظاهر است که تعلیق حکم بر وصف مشرطیت
پس ظلم علت عدم نیل این کرامت خواهد بود و العلة متقدمة علی المعلول پس ظلم سابق مانع
کرامت لاحق خواهد گردید و چونکه ظلم اعم است از کفر و فسق لان کلا من الکافر و الفاسق
ظالم علی نفسه پس عقل و برات انبیا علیهم السلام متعاضد هم خواهد بود و ظلم بر شیئی لغو
بعد از احی القیوم فی البراءة عن تعدد الذنوب قبل النبوة و بعدا و اما النسیان فابراة عنه
انما یثبت بدلیل رفع الامان و انتفاء الاطمینان و بدلیل اصطفا ئهم من بین سایر افراد و نوع
الانسان و البتة شان انبیای قیام الشان اعلی است از نیکه بخودی از انجا صد عسیان و لو
بالسوء النسیان ازیشان تواند شد چه کفر و معصیت سابقه هم رفع استحقاق الطاف را
میشد و هم منقرض خلق را طاعت و انقیاد و کمال و و لکنیت فیه من عمرک سنین
و لکن البتة برمی اصلاح خلافت خلفا و بی ابطال عصمت انبیا گشته اند و میگویند که
کفر و بت پرستی آنها را در مدّ مطاوله باین حیل ایجاد میسازند وانی لهم ذلک و آریحا
است که تارخ مواقف گفته اقبل نبوت پس اکثر اصحاب ما جمعی از زکاة قائل شده اند
باینکه مدّ کسیره از انبیا جا نیست زیرا که سغرة دلالت نمیکند بر اینکه از انبیا قبل نبوت
صدّ که برتفع باشد عقل نیز این را متعینند و او را به سمیعه نیز بان دلالت نمیکند سبحان
خدی که از انجا که لا یصوره که او لا میگوید که عقل را در هیچ امری از امور دین دخل نباید داد

داد و باز عقول ناقصه را بجا در نمودن دخل میدهند و طلب اوله سمیع را هم درک
 نمیکند جناب والد ماجد اعلی اسد و حبه و حسام میفرماید بجان اسد نر و اساعه میخواند
 شد که اکثری یا تمام انبیا و بهای مدید با انواع صنوق و فجور مصف باشند مثل اینکه زنا
 میکرده باشند با بهات و نبات و لو طت آبا و ابا و قتل نفوس و خون ناحق و شرب
 سکرات بعل آورده باشند و بعد از آن منصب نبوت فائز شوند و جبریل را بشان بآزل
 شود و فصل باشند از ملائکه مقربین که طرفه لعین معصیت خدا نکرده باشند اتمی و از انجا که
 شد که انبیا بطریق اولی باید که معصوم باشند کیف و الا انبیا افضل من الملائکه بعضه فی الملائکه
 ثابت بیل تو که لا یضو الله فیما امرکم نفی الانبیا بطریق اولی و خیر به تقریر و کرد و وجه آخر میگوید
 که عصمت مجسم ترک معصیت است بلکه عبارت است از طیب طینت و کمال طینت و مزین تر
 بعظمت حضرت رب الفرت مع ما ید به الطاف انجسته من رب البریه بالقصد ید و التماسید
 تا هر وقت صاحبش از متابعت پر و کار خود باشد و از امر و نهی او تجاوز نکند فی کما
 مکتبه را سخته و رجال انقیاد و شامخه پس تفرقه میان معصیتی و نیت معصیتی و سهو و غفلت او در وقت
 و نیت و قوی بجا خواهد بود و فان من رتب ابد لم یعصه طریقه عین و لم یفعل عنه بلا من کار
 پیغمبر کمال عقل از سن صغیر حاصل و مشاهد غفلت الهی در هر وقت بنظر باشد و محبت خالق اکبر
 برای اطاعت بهر نوع در سر داشته باشد و معصیت چگونه از او متصور شود و این برایانی
 است الهی که جسم ماده اشکال میکند عجب است از الهست که گویا نام خط پیغمبر از معصیت در
 دست خود گرفته اند که بهر معصیتی را که خواهند برای او روا دارند و از هر معصیتی که خواهند
 بری گردانند و بر مقربان درگاه خدا سهو و سیان مثل اما و افزا و انسان در عصیان و در کار
 عالمیان تجویز کنند و حال آنکه برین تقدیر امان از احوال و افعال شان رفع میشود

چرا که هر کسکه عظمت الهی از نظر انداخت هر چه خواهد میکند و هر چه از او بوقوع آید اگر چه بخت
 و زحمت باشد عجب نباشد و دل را بالا عار و شرفا غیر و ایام اولی الالبصار اگر گویند که معنی
 مذکور برای عصمت نزد ما مسلم نیست و لکن اینقدر رسیدیم که به خداوند عالم واجب است
 که پیغمبر را در وقت مخالفت و تبلیغ مانع آید پس منع او باعث ترک ایما فی التبلیغ شود و
 دیگر امور چه که ضرورت ندارد مانع نمیشود پس کما از بی بوقوع می آید خواهیم گفت که حق تعالی
 حکیم است و اصطفا میکند برای نبوت کسکسانی را که سزاوار آن باشند و عافیت نمی نماید بقیه
 و غلبه و الاجبار لازم آید پس عصمت البته متعلق بحسن سریت و قدس طینت و کیفیت اسخوار
 آنکه هر کس که ناکس برای درجه نبی نبوت اختیار فرماید در وقت خاص جیلوله واقع سازد
 و در وقت آخر و این معنی بر متبع نصوص پوشیده نیست و گنجایش ندارد در هر گاه
 اولیا را بعد مراقبه عظمت الهی و درجات عالی معرفت که بجز متابعت و محبت محبوب خود
 و دیگر در نظر خود نباشد اثبات رسانند پس برای پیغمبران چگونه نمایان آن غنای و قبول
 از عظمت الهی رو میگرداند کل باین سماع الوقت و محمد ص و لا و آخر او باطن و ظاهر را اینجا
 واضح گردید که قول توحشی که این اولی بر نفی مطلق کما خصوصاً صغیر که سهوا باشد دلالت نمیکند
 چه آن مخل بوثوق نیست کلا نیست ظاهری زیرا که غرض خدا از بخت منحصر در وثوق
 عرفی که مساوق عدل است نه فئیده و نه بسته که اگر همین قدر مطلوب خدا بود و فرقی در میان
 انبیا و غیر انبیا حاصل نمی شده و هر عاقلی صلاحیت بخت میداشت و حال آنکه خود درجه
 اعتبار کرده اند اموری چند را که در غیر نبی آن را اعتبار نمیکند اگر چه عاقل باشد پس
 معلوم شد که غرض الهی از محفوظ داشتن انبیا امریست عمده و در حجب آن حد و در معصیت
 بسهم و عذر و انبیا شد و معجزات متابعت قبل بخت واجب نیست اقول سلما

وکنند و هر دو می باشد و از جهت استیصال است یکی اگر در وقت تشریف بجهت بعضی از این
 راه میاید چه پیمبران از نظری اقتد و مردم میگویند که این همان کس است که در این بظلمات
 و حسیان بسر برده بحال و توفیق برگشته او چگونه کنیم و متوحش و مغریشوند پس انقیاد و
 مراد بهم نمی آید و دیگر آنکه هر فاسقی و عاصی لائق حفظ و حرمت و صلاح و درجه عیله نبست نیست
 پس کیست همواره و در کفر با محصیت برتر و چگونه مود و الطاف سبحانه و عنایات ربانیه تواند شد
 قائل و بعد نبست واجب میشود و مکر و راد و مکر که تعلق بشریعت و تبلیغ احکام دارد و اقول اگر غم این
 فاسق هیچ بوده باشد پس باید که کذب و دروغ را تعلق تبلیغ الاحکام و کلام بر وجهی که تعلق به
 تبلیغ احکام داشته باشد عذر او باشد که یا از همین جهت بخلیل رب جلیل نسبت کذبات سه کاذب
 اند و هیچ چنین روایات نموده اند پس رحمت تبارک عبت خواهد بود و حق نیست که صدور
 معاصی موقوفه از شخصی دلالت میکند بر عدم مبالغات و بیایسی و سایر احکام الهی و امن از
 خوف امر و ایسی و هر کس که چنین باشد اعتماد و استناد عظمی او از نظر با ساطع کرد و چگونه
 اطمینان حاصل شود که کسیکه در غیر احکام الهی متجاوز بر مخالفت الهی است و نفس احکام مذموم
 بر مخالفت نخواهد کرد و قائل و انکار از آنچه سهوا سرزند و نیست پس چرا از سهو کبار و یا سهو
 التبلیغ ابا دارند و بفاد رفع القلم عن الناسی سهو فی الاحکام را روا میدارند با حمله بسبب
 عدم تجویز عمد و عدم تجویز سهو و اوله هر واحد ضرر نیست که متحد باشد و اگر بعضی اوله و بعضی
 بدالات علی استناد العمد و بعضی دیگر بر ستم سهو و شتمه باشد عیبی نخواهد داشت پس اگر
 از دلیل انکار بر منکر نفی جهوات ثابت نشود با ضرری ندارد و چه این دلیل را ابطال قول حیثیه
 و مانند شان بجا است و آن برای دفع قول اشاعره و قاضی با حمله سهو و تبلیغ صریح معنی
 غرض است و سهو در غیر آن از قیاس نیز باعث رفع امان و ارتطاع اطمینان است پس آن هم

نزد ائمه بصیر با قضا غرض یکشد چنانچه در دلیل و شهادت و لعن و لعن گفته که آن در صورت
 اگر گناه کبیره باشد و یا بر صغیره اصرار شود بدین توبه ازان پس و اگر کسی که کبیره از او قطع شود
 یا اصرار بر صغیره نماید بجز ازان از پایه قبول شهادت می افتد با توبه نوبت رسد یا رسد چه در صورت
 ترک توبه لزوم مفاسد مذکوره واضح است و در صورت توبه بعد از آن تذکره محل نظر زیرا که بعد از
 عقد تحقیق سوگند است بر سوخ طاعت و ملکه ارتقا محصیت و آن مایل نمی شود که برگردد
 زان پس تا آن آوان باید که پیغمبر مرد و شهادت و مورد لعن لعن العباد باشد و باید
 فَمَا لَهَا بِالْقَوْمِ لَا يَكْفُرُونَ يَفْقَهُوا حَدِيثَنَا بِالْكَسْبِ كَبِيرَةٍ بِأَصْرٍ صَغِيرَةٍ حَسْبًا
 بكون و رجوع او توبه از کجائست میشود از حفظ الهی را داخل می دهند حق تعالی از اول
 امر قادر است بر حفظ اصل محصیت از پیغمبر سرزند و مردم باطلیان خاطر با و افتد انما یند
 اینکه بعد از ابل بصره و حصول تفرود فکر تذکره مافات توفیق توبه بوده باشد و بالعرض اگر
 دلیل عام باشد بر این نوع قول ضویه و مانند شان کافی است و دانستی که دلیل صحت بر
 چند وجه است یکی آنست که سطح نظر استدلال بآن ابطال قول اشاعره است و آن عموم اینچو
 و یکی دیگر آنست که مقصود از ابطال قول ضویه اهل سنت است و بدین قسم اوله عموم و کلام
 نیست و باید اشاعره هم چنین اوله باشد یعنی موافقت کنند چنانکه جمعی از مفسرین شان نظر سنج
 این قول را و انصاف داده و در رفع آن مرزفات کوشیده اند اگر چه بنابر اصول شان نام
 آن پس و تنویر اینکه در تجوید صد و کبیره و اصرار بر صغیره بوسیله تجوید توبه کوشند چنانکه جمعی
 از اهل سنت که تجوید کرده اند که از انبیا ارتکاب محاسمی واقع میشود چه چهار تا که کار نزوده
 و چگونه حسارت نکنند که قول قاضی ایشان است لا یجب عقاب و نقلا و حتمهم از ایشان
 استواء و قوه بصیرت و عقل و لا بنظره و پس بمرئای اول المعجزة فان در مد صدق

آن از آن اراده باز نیامد تا باز در آن نوشته دید که **هو الزنا انه كان فاحشا** و **هو سلبا**
یعنی نزدیکی کنسید بزنا کاری که زنا فاحشه می است بزرگ و قدم بان را می است بسیار
باز فاحشه و کرد و باز در آن ثبت دید و **انقوا يوم ما ترجعون** **فیده الى الله** یعنی تبرید از روز
جمع و باز گشت شمار روز و سبوی پروردگار شماست و اثری بر آن مترتب نشد تا گم
خطاب الهی جبرئیل در رسید که **اذنك عبدی** از **اصیلب الخطیبه** یعنی در باب بنده مرا
پیش از آنکه از خطابی در وجود آید پس جبرئیل حکم بر جلیل برد و ازل شد و گفت یا یوسف
اتقبل حمل السفهاء وانت مکتوب دیوان **الامیناء** یعنی ای یوسف آیا با شتر میشوی
عل سفیهان را و حال آنکه نام تو در دیوان اینها و ارباب وحی ثبت است شیخ مبارک الدین
عالی علیه الرحمه در شرح از بعین بعد نقل پاره از این اقوال خفیه فرموده است آنچه حاصل
مضمون آن مبارک ترجمه این خاتون نیست که **ما یسکونیم حضرت عزت** **باقش غضب** **فوسوسو**
جمعی که اعتقاد الایس معاصی بانیای خدای تعالی دارند این مرتبه که با وجود ملاحظه
امور مشاهده امثال این تنبیات علی خود را از آن باز دارند و مروج و تبیت شیطان
ورزیده بر آن اصرار نمایند و چه خوب واقع شده تشیع زخمخبری صاحب کشف که در تفسیر
خود و بعد نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده است و چون او اوصاف داده بعد حکایت
این مقامات عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست **این امور و آنچه مثل انت از امور است که**
ارباب خسو و جبر که دین ایشان مبتنی است بر میان و اقرار خدای تعالی و پیغمبران و اولاد
آن میکنند و تجویز صدق آن میمانند و ارباب عدل و توحید یعنی متغزله و در روایات
و مقامات ایشان راه این حرف مانع است و هرگز از منی نیست مثال این امور جمعی که
بهر تشریح و تفسیر و تفسیر خالق فایز اند نمی شوند و اگر احیاناً از یوسف تا اولی زلمتی واقع نشد

این
خط
نسخ
از
کتاب
تفسیر
یوسف
ص
در
مجلس
تفسیر
در
روز
شنبه
۱۳۰۲
ق
در
مجلس
تفسیر
در
روز
شنبه
۱۳۰۲
ق
در
مجلس
تفسیر
در
روز
شنبه
۱۳۰۲
ق

میشد بر زمین و در عرض تسبیح و تلاوت در می آمد و توبه و انابتی که از او واقع میشد و کلام مجید
 مذکور میبود چنانچه زلات و تفسیر آن و معنی علی بنیاد و آله و علیهم السلام در کلام مجید مذکور است
 و هم چنین آنچه از او و ذونوح و ایوب یونس علی بنیاد و آله و علیهم السلام واقع شده و توبه
 که بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شد و ذکر آن و قرآن هست و چون
 تواند بود که از یوسف علیه السلام مبادرت با مثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت
 عزت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص آسیده قال الله تعالی و لکما بلغ أشده و اکمل
 حکمه و علما و قال الله تعالی ان من عباده الخالصین کثیرین باید هست که بای غیب
 و چنان تمام لغزده نهایت قرار و ثبات داشته است بر وجهی با نفس خود جهاد کرده که از آن
 توفیق غم بر آن وجه جهاد میبایند و در آن حال نظر بصیرت بر دلائل حرمت و وجوب حج
 داشته است تا آنکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است که ثواب و سالیان او را کتبها
 آسمانی که قبل از نزول قرآن بر بنیای سابق نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید
 که محبت الهی است برای کتابهای او و آنچه در روز کورست آیات و معجزات صدق
 آنهاست نیز ثواب و سالیان آن محبت گذارش یافته است و گفته اند که استیفا معصه
 او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامله علیحدّه مانده بان صدق و راستی آنرا که از کتب
 او را بر جسمی که بعد از او باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت به مجید بر کمال آید و از این جهت
 گفتند پیغمبری او نمایند و عفت و پرستگاری و پاکیزگی از دنیا و لذت و دنیا و دنیا دوستی
 که محل لغزش بای کورست و تمام رفقاء و افعال و معجزات الهی بی پرگار است
 عزت ایشان از رحمت بی نهایت خود بسیار داناتر است و اگر چه ثواب و سالیان
 الهی سوره او در کلام مجید که هر چه است و هر چه است آیتی از آن است و هر چه است

گفتند که مردم به پیغمبری از پیغمبران خدا و مشتق میان پای زن را نکند و کشتن بند
از او باراده مباشرت برجه حرام و در آنچه بنی کند پروردگار او را از آن کار سه مرتبه
و سه دفعه در ضمن آیات قرآنی باز تذکره بکوشد و رسانند و سرزنش و لامتها می نمایند و را
بواسطه اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید او آید سجد که تشبیه کند او را بر عتیکه پراو
ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلاح نزاع نماید و تسبیح آن عمل مستنبه
نشود تا آنکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد که او را از آن عمل باز دارد و حال آنکه اگر حریص
ترین مردم در نگاهبانی و ولایت ایشان در آن کار ادنی مرتب آنچه ایشان به پیغمبر خدا
نسبت دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ شک نیست که نه در رک او حرکت می ماند و نه
در اعضای او قدرت و قوت و حق جای تعجب است ایشان را اختیارند به یک نفس این
مقتدر نیست و از در افتادن بصلوات و کرامی که هیچ چیز از آن روشن تر و ظاهر تر نه تمام
شد بر همه کلام صاحب کشف خیر و مایه مذتعالی او را از جانب پیغمبران خود و انا اول
و هر چند در سرزنش این قوم مودوم آنچه صاحب کجتاب گفته کلامت مربوط و لامی
است مستحسن مضبوط لکن آنچه از مضررت و تفصیل حضرت آدم ابو البشر و جبرائیل النذیر و او آود
و نوح و ایوب و یونس گفته است مستثنی است بر اصول فاسده سائر الهیست از تجویز مضر
معصیت میفره معبر عنها بلکه لکن نشان پیغمبران خدا از آن هم ارفع است و مستثنی است
بر عدم فهم مرام کلام ملک علام چنانکه زدو باشد که تفصیل بعضی آن بمعرض عرض آیم باز
شیخ کلامی از فخر الدین رازی در بابت حضرت یوسف حکایت کرده چون مستملک بصری
لطیفه و نکات شریفه بود که حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری ساخته و ذکر آن را لازم
دانستیم و ترجمه کن بفرست بیان ابن خاتون علیه الرحمه تقریر بسیار در میسریم پس بانه منقذ

بنفرایده که خراز می در تفسیر کبر در غیاب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش چنین است مناسب است
 بدین وجهت که دانش میا بدیج شک نیست که جمعی که ایشان را اطلاعی برین واقعه بوده و
 در میان آکار بوده اند زیاده بهفت کس نیستند اول یوسف علیه السلام که روی سخن
 همه جا با اوست دوم زلیخا سوم عزیز شوهر او چهارم زانکه زلیخا ایشان را طلب کرده بود
 تا بر مال او اطلاع یابد پنجم کو امان که یوسف بر صدق دعوی خود آورده بود و ششده که
 من آنکه ششم حضرت غرت تعالی شانه که عالم السوء و خفیات است هم علم ایس که محرک سلسله است
 و فساد است و این هفت همه اعتراف کرده اند بر پای و امان یوسف علیه السلام درین وقته
 از مبادرت بکجا و در کتاب مصیبت پس توقف در آن باب بسبب پیچ مسلمانان سرور است
 اما اعتراف یوسف علیه السلام آنجا که گفت **هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ فَرْشِي** یعنی زلیخا در خاست مرا از
 نفس من که کام خود را از من بر آورد و من تن با و در دادم و از و گناه میکردم و جای که گفت **رَبِّ
 السَّيِّئِ احْبَبْتُ اَنْ يُكَلِّمَنِي عَوْنِي** یعنی باز نماند زدن را دوست تر میدارم از این زن
 مرا بآن بخواند یعنی مبادرت بکجا و اما اعتراف زلیخا آنجا که گفت **وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ فَرْشِي**
 که ششده یعنی تحقیق که در چشم یوسف را از نفس او آرزوی وصل او کردم پس نهان
 او خود را و تن بآن در دادم و چنین بعد از آنکه زانیکه طلبیده بود که بر حقیقت حال اطلاع
 یافتند و اعتراف کردند و عزیز بیکسای یوسف علیه السلام **اَلَا نَحْصِلُ اِلَيْكَ**
رَاوَدْتُهُ عَنْ فَرْشِي یعنی اکنون ظاهر و عوید شد آنچه حق درست است من چشم یوسف را از
 او آرزوی وصال او کردم و اما اعتراف شد بر او عزیز آنکه بعد از آنکه دید که پیر این یوسف
 علیه السلام را غیب او دیده شده است رو بر نان خود کرده و گفت **اِنَّهُ مِنْ كَيْدِ اَكْبَرٍ**
اِنَّ كَيْدَ اَكْبَرٍ عَظِيمٌ یعنی برستیکه این کار از کرمیله شماست و تحقیق که کید و کرم شما بزرگ است

و خود نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف زبان باینکه گفتند امرای العزیز تر بود و قدسها
 نفسیه قدسها حبلا لکن لکهای ضلال مبین در کتاب آورده که پنج زن بودند آن پنج
 نفر از خاص عزیز با هم در شهر مشرشته غیبت زلیخا پیش گرفته و گفتند که زن عزیز یعنی زلیخا طلب
 کرده عظام خود را از فضل و مینای آرزوی آن کرده است که کام خود را برآورده بستی که شکاف است
 عظام دل او را دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف علیه السلام بدرون دل او در آمده است
 بدستی که می بینیم زلیخا را در کمرای بود و عطای طاهر و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز
 شفته درم خورید کرد و باینکه گفته اند حاشا لله ما علکنا الحلیکه من سخی یعنی پاک نیست
 از آنکه عاجز آید از افزودن مری پر سیر کار با کز روزگار تا یوسف ندانستیم با و مری که بدو
 نامش را باشد و اما اعتراف شهوت خود تعالی و شهید شاهدی که اهلان کان قیصه و
 قد من قبل صدقت و هو من الکاذبین و ان کان قیصه قد من دیر کذب
 و هو من الصادقین فلما رای قیصه قد من دیر کذب که از آن گدازان آن گداز
 عظیمی چون یوسف نسبت این را راه را بر زلیخا داد و اما آن عفت خود را از الایس بان
 پاک و انود عزیز گفت چون استی این حرف بر من ظاهر شود هیچ کس غیر از شما ازین
 واقعه خبر و نیست یوسف گفت در خانه کووی بود چهار ماه عزیز گفت کووی در آن
 سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام فرمود که خدای من قادر است بر آنکه او را
 سخن در آرد و گفت که عزیز از آن کووی پرسید که تو چه میگوئی تو و ک بقدرت ربانی سخن
 در آید گفت راست میگوید و خدا تعالی ازین قصه خبر میدهد و شنید شاید من ابلیس
 گواهی داد و گواهی دهنده از کسان زیاد گفته اند که او سپهر علم زلیخا بود و از روی
 حلت گفت اگر کربان یوسف از پیش پاره شده باشد زلیخا در عوی خود صاقت و

زلیخا
 در کمرای
 بود و عطای
 طاهر و پیدا
 که با وجود شوهری
 مثل عزیز
 شفته درم خورید کرد

زلیخا
 در کمرای
 بود و عطای
 طاهر و پیدا
 که با وجود شوهری
 مثل عزیز
 شفته درم خورید کرد

وَلَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هُوَ الْمَسِيحُ الْمُنْعَلَمُ لَافْتَدَوْا بِهِ عَنِ الصَّلَاحِ ۚ فَمَا لَهُمْ لَمْ يَرْفَعُوهُ ۖ إِنَّهُمْ لَكَافِرُونَ

کما همت به لکنه کان مصححاً والمصوم لا یفرض ذنب وکذا یاتیه فقال الله تعالی
در لیت یا ابالحسن وازینجا لایح که در یکم آیه گرفته در حکم قضیه شرطیه است و محسوس بقیاس
استثنائی بر میگردد و خلاصه معنی آن گاه که در این خاتون ره نیست که امون در ذیل اسو
خود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که خبره مرا از قول او تعالی اخبار عن زینجا و یوسف
و نقد همت به الخ و رفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند بود که یوسف صدیق با
مرتبه نبوت و عظمت و عصمت قصد مخالفت زینجا نماید و عزم مباشرت با و از و علیه السلام
بوقوع آید و حال آنکه فضل مذکور بر او جاز نبوده امام علیه السلام در مقام تفسیر کبریه و بجهت رفع
اشکال او در ضمن آن بنمود و آن فرمودند که معنی آنست که زینجا قصد کرده مخالفت و محبت
یوسف را و اگر بنمود و اینکه یوسف مشابه بر آن پروردگار خود که عبادت از نور عظمت
و لطف عصمت و نبوت است کرده بود و در دادن عصمت او از الالایش ساسی پاک نشسته قصد
میگرد مخالفت او را چنانچه او قصد کرده بود و لکن یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام بر مرتبه
عصمت فائز بود و از مصوم قصد محبت واقع نشود و ایان بخانه یل فی آیه انکف
بجای خیر و ما ترادف و عالم ای ابو الحسن انتهی هر گاه این را درستی پس بدانکه انچه از حضرت
آدم ابو البشر روئی دیگر از اینها که بعضی از امور بطور رسیده و در قرآن مجید تعبیر از آن محبت
یا ظلم در قول او تعالی هستی کدام را که فقهائی دانسته و راقع شده یا عیالی در مقابل
آن وارد گشته و سیان از آنرا محمول بر معنی حقیقی محبت و زلت نیاید مستثنی است بر جواز
استفاده و محمول بر ترک اولی چنانکه آیات و روایات و آله بر تشبیه خالق بخلوق محمول
است بر او ایات سیحیه مولانا محمد باقر مجلسی ه میفرماید که آیات و اخبار که مومم صدور
محبت است از اینها علیه السلام ما ولست بار کتاب کرده و ترک اولی و چون نسبت

نسبت بجلال مرتبه ایشان را بفرموده است بجزایان بصیت نموده اند و در وجه دیگر و در کمال
 حیات القلوب ذکر کرده ام هرگاه این را دوستی پس بدانکه اینهمین باب است آیات و روایات
 شتعلک احوال حضرت آدم صلی الله علیه و آله و آیه در باب صفت یعنی مآول است تبرک اولی اما آنچه در
 روایت عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است که ما مون رشیدان حضرت پسر کباب
 نه فایده شما که پیغمبر معصوم اند فرمودی گفت پس چه می دارد قول خدا تعالی و عقی لکم
 کینه ففعلوا فی فرموده حق تعالی گفت یا آدم اسکن أنت و زفجاک الجنة الا یعنی
 ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از بهشت کنشاده از هر طایفه خواصید و زویک
 این درخت مرید و اشاره تواند برای اولسوی درخت کند پس اگر بخورید از تنه آن
 خداید بود و بگفت با ایشان که بخورید از این درخت و نه گفت از هر چمنی که از جنس این
 درخت برده باشد و ایشان نزدیک آن درخت رفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از
 جنس آن بود خوردند و در حقیقت شیطان و وسوسه کرد و ایشان گفت خدا تبرک و ده است
 این درخت را از درخت دیگر و اگر این درخت بخورید و رنگ خداید بود و همیشه در
 بهشت خداید بود و سو کند بخورید و کرد برای ایشان که من خیر خواسته شما ام و خداید بودند
 ایشان کسی را پیش از آن که سو کند بخورند و دروغ باشد پس ایشان را فریب داد و خوردند
 برای اعتماد و پس این را از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی بنده که بان سخن
 دخول آتش شوند بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که پیغمبران جائز است پیش از آنکه
 وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک
 و بزرگ از او صاف نشده و پیش از حق تعالی میفرماید که با فرمودی که آدم پروردگار من را
 گمراه شد پس برگزید او را بعد توبه و انابت و برایت یافت انتمی انحضرت را و پس مآول بود

در آن بزرگ عالمان الحق است تحصیل کلام در اعیان است که چنین آیات نه تنها نیازی
 بتأویل اند بلکه المصنّف نیز تحریر خصویه چنین آیات حاجت بتأویل دارند بعضی از او بیانات
 اختصاصی بآنها دارد و بعضی مشترک است میان عامه و خاصه و آنچه حضرت امام رضا علیه السلام
 در جواب امیر مؤمنان گفته است که استیلاست بر اقوال خصویه اهل سنت و عالی نیست از عاقلان و تقیه را
 دیگر المصنّف نه ظاهراً است بتأویل محققین نشان قاضی بیضاوی تفسیر خود گفته که خصویه آیات
 وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ عَصَاكَ جَسَدٌ لَدُنْكَ
 عصمت بنیامین وجه اول آنکه آدم نهی قرآن منی عنه را بعمل آورده و مرتکبان عاصی
 است و دوم آنکه حق تعالی او را طالم خوانده و طالم مدلول است بقوله تعالی لَا تَقْرَبُوا
 اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ سوم آنکه نسبت کرده عصیان و غی را با چهارم آنکه توبه را با او
 و آن عبارت است از جمع از گناه و زامست بر آن تخم آنکه اعتراف کرده که او در عالم اول
 بتجسد حاضر خواهد بود و حاضریت که صاحب کبیره ششم آنکه جاری بند بر او زوال یافته
 شد و اگر گناه میکردستی آن همه نمیشد بعد آن در صدد جواب آمده میگوید که جواب بچند وجه است
 اول آنکه در آنوقت پیغمبر بود و هر کما و عاصی آن کند مطالبه دلیل و بیان آن کرده خواهد شد
 اقول پس کلام جناب امام رضا علیه السلام ناظر است بهین وجه و آن بر اصول المصنّف است
 یعنی آید پس محمول است بر تقیه و عاقلان با اکثر المصنّف و یا محمول است بر عدم تجویز بعض
 کلمات بعد نبوت نه قبل آن چهل قول آن حضرت بلکه از گناه آن که چک بخشیده شده
 بزرگ اولی و فعل کرده بهتعدادی نذر و زیر آن کرده را که منی عنه میباشد محمل موافقه
 نیست بحسب فهم مستمعین بر وجه تشبیه و استعاره تعبیر عبارت مذکوره میتوان کرد و از آنجا

این کلام در جواب امیر مؤمنان است

و ازینجاست که جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه و رحیات القلوب فرموده است پس از پنجم دین
 حدیث وارد شده است که این کلمات صغیره بود پیش از پنجمی صادر شد و بنی از انواع
 شجره معلوم نبود باطنها هر موافق مذاسب مخالفین است و موافق اصول شیعیت ممکن است
 که بر وجه فقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل کرده باشد و این قسم
 کرده بعد از پنجمی بر ایشان روا باشد و از کتاب این قسم از کرده است و شیطان بوده
 باشد که از پنجمی یا وجود و قیام قرینه برین که مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال
 آنکه بنی مخصوص آن درخت بوده باشد و از کتاب آن کرده نموده باشد و بسط قول برین
 باب در کتاب سراج الانوار بیان نمودم هر که خواهد یا بخارجی نماید اقول تاویل غیر خطا
 اجتهادی اگر داد و ن از آن بر سیکرد و مطابق با اصول امامیه مذکور است و شیخ حجه
 لروایه بود عن صاحب بن ثوب بن ابراهیم که در و هم آنکه این عمل از حضرت آدم بیان بعمل آمده
 لقوله تعالی فلقی و لم یجد فی الارض عاب برین تقدیر باعتبار است که چرا از اسباب بیان
 تحفظ خود کرد و شاید بیان اگر چه از امت مرفوع است مکن از انبیاء مرفوع نباشد کما قال علیه
 السلام انما الناس بلاه الانبیاء ثم الاولیاء ثم الاهل فاما مثل یا جاری شمع باشد از
 آنچه جاری شد برنجیکه تقدیر بود از راه مواخذ مثل آنکه کسی زهری را بخورد پس در اوت
 و نکایت آن تبلی شود و می توان گفت که اصل این معنی سنانی است و قوله تعالی یا جاری شمع
 سنانی است که در پیشان خود داده و بنی شده بود و سنان یعنی در بعلت آنکه ازین کلام
 مفهوم میشود که در زمان وقت که شیطان در دل و در سوسه از اخت مرکب این عمل شد پس
 شاید چنین باشد که میل خاطری در آن وقت برای حضرت آدم بود و سوسه او داده باشد
 و بنا بر حکم الهی جبارت بر آن کرده باشد تا آنکه بنی از این از خاطرش زنده و میل طبیعی باعث بر

بجا آوری آن گفته باشد سوّم آنکه اقدام حضرت آدم بر این امر از له و ظا اجتهادی بود و
 اقول این هر دو وجه بهم بابر اصول شش و دست نمی آید اگر چه کلام حضرت عامضا علیه السلام
 اشعاری بعضی آن دارد و اما ذکر راه من ماثله مع العائنه و چون که قول حشویه فحش و در
 مخالفین اهل سنت را وقت بطلان معرفت آن حضرت جواب آن را بر حق قول شان
 ایضا در فرموده و قد ورد فی بعض الاخبار ان التقیة علی سالحا لله الیه امیل فیتمیز
 و نسیان در کریمه قضی و اگر چه گفته اند که غمنازه شیطان محمول بر معنی ترک است نه نسیان تحقیق کما
 شرح به المجلسی طالب شاه چهارم آنکه بنی درین مقام از برای تنزیه بوده باشد و ظاهرا
 کما برای آنکه بر نفس خود تم کرده و خط و پیره خود را از ثواب منحل گردید بکتاب ترک اولی نمود
 و معنی غلویت است که از هیچ باطل من الشجرة خلاصه بود از مخلص بودن در بهشت محروم گردید
 یا از سلف ماموریه یا از رشد که کول دشمن خود خورد و یا اگر زلت و صغیره بود که آن را
 مصیبت بتوان شمرد در کلام مجید تغییر از ان مصیبت و غلویت واقع شد بنا بر تفهیم زلت و غیر
 بلخ برای اولاد و است آنحضرت و حکم توبه نشد برای او که برای تدارک ترک اولی و جبران
 نشد بر او پنج چارای شد که از وی عتاب بن انتهی محض کلام البیضاوی و این وجه مشترک
 است در میان طائفه عامه بجز آنکه زلت بمعنی مصیبت مغیره در زوال حق این عمل را میتوان
 نمیت این امر که ترک اولی و حل مصیبت بر ترک اولی و حل بنی بر تنزیه جوایت که سید
 مرتضی علم الهدی آن را در کتاب تنزیه الانبیاء بسط تفصیل افاده فرموده خلاصه تقریر
 آنکه در شریعت بنی بهر مرفوع یعنی تحریم و تنزیه و در دست و در اینجا بنی از قسم ثانی است و این
 آبی بعد از تنزیلی گفته است که اصل در لفظ حل است بر حقیقت شرعی و عرفیه و این مناسب است
 مطرد که در کتب اصول فقهین مذکور است و محل سید بر خلاف آن واقع گردیده و من در

من و اثبات خطیه آدم قصد حضرت قول جباب میرالمؤمنین علیه السلام دارم که بجهت
 خطبه خود خطیه را بر بیان فرموده است و اینقدر نفیست که در کلام بر منی خبر ظاهر در وقت
 قیام قرینه رواست چه آن قرینه صارت شود از اول و حقیقت اینجاست که در قول او که ایضا
 مکتوبه کلمات بیفوق یکفک یشاء معنی حقیقی را شام از او یعنی تو ایند کرد اگر درین آیه می
 رود کلام جباب میر علیه السلام لفظ خطیه محمول بر منی مجازی باشد چه بای تعجب خواهد بود
 و ما شاکه خداوند عالم و یا میرود نشان خطیه آدم بر وجه حقیقت اثبات رسانیده باشد و یا
 است که سیار می درین بیان باید موقوف کرده تعجب است که این بلی احمد در مناقبه کلام
 را بر حقیقت یاد داشته و صابطه مجاز را که در کلام عرب شائع و بسیار واقع است بطلاق لیسان
 گذاشته یا معنی فاسل القرینه از ظاهرش که سوال قرینه است صرف میکند و مجتنب است از
 سوال از اجوات مجاز از بحدف یعنی فاسل الی القرینه رجوع می آرد و یا لفظ حقیقت مذکور
 سوال از ارض قرینه متعلق میگرداند بر تقدیر اول این صابطه را در مقام چرازوست میدارد
 تقدیر ثانی لازم می آید که سوالی از اجوات لایحل از حکیم عاقل باید و با در مع این احتمال
 با جمله هرگاه آید و چنین آیت نزد محققین ثابت شد پس این آیات البتله آیات تشبیه است که
 الظاهر خواهد بود که ما هو الصابطه یا خالف الاوله القطعیه من التعلیلات و از اینجا است که آخر خطیه
 و حیث القلوب غیر آید چون سابقا معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع متبعیه پس
 پیش از اینست که بعد از توضیح کلمات غیر و کبر معصوم اند پس آیات و اخبار که مردم صدصحت
 است ایشان با اول است بر که مستحب فعل کرده زیرا که صحبت نامرئی است و نامرئی
 در ترک مستحب فعل کرده نیز عمل می آید و عوایت گراهی است با حقیقت و محرومی و هر که فعلی را
 که از بر منی او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را کم کرده است و از آن نفع

محروم گردیده است و ظلم که داشتن چیزی است و غیر عمل خود موجب عدل از راه و معنی کم کردن
 چیزی و معنی شکر کردن آن است و در فعل کم کرده و ترک استیجاب است که فعل خود غیر عمل است
 خود قرار داده است و عدل از راه بندگی کامل پرور کار خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده
 است و معنی هم چنانچه از حرام می باشد چنان از کرده هم می باشد و چنانکه اگر واجب می باشد استیجاب
 می باشد و اما تو می پس از برای تذکر آن انقضی است که از انقضی فوت شده است و آن فعل کم کرده
 و ترک کند و ب نیز نباشد بلکه ندلی است نزوح تعالی که آن حق تعالی را بطیف می آورد اگر چه آن
 ثنائی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روزی به مقام مرتبه تفاریک و بی کنایه و بر تقدیری که بعضی ازین کلمات حقیقت در کتاب
 گناه می باشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیف لفظی را بر معنی مجازی حمل کنند
 پس در جاییکه اوله قطعیه قائم باشد چگونه معنی مجازی حمل نکنند و وجه تعبیر این عبارت
 که چون بسبب کمالات و علو درجات ایشان و کثرت فهم بر ایشان کمالات بلکه می باشد
 بلکه متوجه شدن بفرج باب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان
 اطلاق فرموده است و خود در مقام تدلل تضرع مثال این عبارات نیز استعمال می نمایند بلکه
 ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و مثال آن
 شود چون محل قرب بی مع اندر سندان مرتبه را در حسب این مرتبه تفریق می شود و نسبت خطا و گناه
 و تقصیر خود و دهند کافیل حسنات الابرار سیئات القومین ایضا چون غفلت و جلال الهی و خطر
 بنده بیشتر ظاهر می شود و عجز و ضعف خود و دل خود بر بیشتر معلوم می شود و هر چند عبادت بیشتر
 می کند و عزت بتغذیه می کند و می داند که اعمال کثرت قابل درگاه واجب بالذات نیست و در برابر بزرگی نعمت الهی
 او غنی اند و او اینها چون بریده بهیچت می بینند و می دانند که طاعات و صفات حسنات در حق

ارواحی بظهور می آید

معاصی ایشان از عفو حق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدو عصمت خود در عرض پروردگار
 هستند پس اگر گویند نعم آن که گناه کردم منم آن که عطا کردم ممکن است که در لوایق باشد که
 آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق عصمت و نباشد نظیر این امر است و تفکر در احوال پادشاهان
 ظاهر و امار و خدمه و رعایا با ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب
 منزلت ایشان و محراب ایشان بزرگی ایشان و قدر از ایشان می طلبند باین نسبت ایشان را
 مینمایند و از سائر رعایا بر مهابت بسیار میکنند با وانی ایشان و قربان ایشان را بزرگ
 تر که ادب معایبات و مواظبات مینمایند که بلکه اگر یک طریقه این متوجه می شود در سر من
 تنبیهاست و مایهات بدرمی آورند و بسیار باشد که بعضی از ملوک که می اندازند قربان خود را
 که سب و عود با او باشد برای سلطنت بخشد و چون بار کرد و او که کند و عجز
 نماید و خود را سبب این بعد و حرمان خطاری مقصود نماید و بسیار است که یکی از قربانان را
 اظهار خدمت و طاعت آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید که سرافراشته
 و خدمت لائق نشان تو نیست و اگر خدمتی هست تو بجهت منم و معاصی و گناه کار و سرکشی
 یعنی اگر لطف تو نبود چنین بودم و در مقام سخن بسیار است این شاه و اعدایان در
 مقام مناسب بعضی از پادشاهان گویند و اقول در تعبیر از ترک اولی عبارت ظاهر و آشکار
 بوقوع عصیت برنجی است که آفرید علیه از صربان فرموده و ستر می و کردار و آن نیست
 که صد چنین خطاب و ظهور چنین عتاب از حضرت رب الارباب و ولایت میکند عظمت
 خالق و عبودیت و محسوبیت بندگان اگر چه اینها و غیر این باشد با و امر و نهی الهی در
 گمان نبرد که ایشان را خدا میداند خالق و مدبر عالم و آنکه حضرت پادشاه و خشنود و آنکه
 و مرجع با و گویند و بر طاعت خود و وفای کنند و بداند که طاعت الهی طاعت پادشاه

بندگان او ایجابی تواند شد چگونه و لکن احصای آن در اول فی القول الفصل و استدلال التوفیق
 و بیده از مشرق و به اعظم المصالح و مثل همین است سبب و ابتلاء و احسن ابلاجه که حسین بن
 روح رضی الله عنه عراب ابلاهی انبیاء و اوصیاء فرموده که هرگاه از پیغمبران مجرات و روان
 بموجب حکمت و مصلحت و لطف و رحمت پروردگار عالمیان بطلوس میرسد که مردم از ایشان بمانند
 آن عاجز میباشند و اندیشه آن بود که مردم باین سبب در شان ایشان از اطاعت طاعت
 و مصلحت ایجابی مستحق آن شد که در حالی غالب باشند و در حالی مغلوب و اگر حق تعالی در هر
 حال ایشان را غلبه بکشد است میفرمود و مبتلا ببلایانی ساخت بر این مردم ایشان را خدا قرار
 میدادند و فضیلت و قوت صبر بر بلا و محنت ایشان را نمی شناختند و خداوند عالم حال ایشان
 را مثل و دیگر مردم در سرخ و راحت یکسان ساخته که در حال بلا و محنت صبر کنندگان باشند
 و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شکر کنندگان و در هر حال متواضع باشند بزرگوار
 پیغمبر و مردم بدانند که ایشان خدای دارند که خالق و مدبر ایشان است پس عبادت کنند
 خالق ایشان را و محبت خدا ثابت باشد بر هر کس که ادعای ربوبیت ایشان ننهد اینها گفت
 و همیان ایشان کند انهمی محصله و نیز سرزنش مقربین بر ترک او امر مذموم و حکام نیز بر اقبال
 الطاف خصیه است و عصمت شان از ماضی حقیقیه من تراک الشبهات یعنی من الطوائف
 و داخل است و در زجرات تاب دارند که هرگاه انبیاء با آن تقریر بیکدیگر بگویند که خداوند جلوه در او را
 امری مواخذ و خطاب با جناب مخاطب میشد پس حال مانده کاران چه خواهد بود و مضمون
 انت اهل ان لا یف تراک الصدیقین انصب العین ساخته و انشائی را امر و نواهی گویند
 و از روبرو و انابت بعباد و لایس عزاک الحجر علی و آید و نیز در آیات مشابهت خواه
 مردم که شیهه و حق تعالی باشد و خواه مردم صدر مصیبت از انبیاء عن الهی از انبایش و ابتلاهی

و انما خلقنا الامم لعلهم يفرقوا بين الحق منصوص بحكمه تعالى و ما لم ينص
 على من يملكه و بر افعال و مباحث ثابت قدم باشد يا بافتضای نفع قلبی اوله طعنه است نه به معنا
 غیر محیل میکند و قدم ایشان از جا دو حق و صواب می لغزو و کاه و معاد و تورات و انما الذین
 فی قلوبهم رزق فیتبعوا ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله و این معرکه
 مردان با همی اکثر گردان لبوی بلل سل کرده که معانی فاسده و محال کاسه و بهی چنین
 آیات و روایات قرار داده بی راهه فتنه اند و هرگاه این را در سنن و اسناد پس بداند اختلاف کند
 اند و اینکه آن درخت که حضرت آدم و حوا را خداوند عالم از آن تنبی فرموده و نسبت آن
 ترک اولی از ایشان بوقوع آدم چه درخت بود و تفسیر منسوب لبوی حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام وار شده که آن درخت شجره علم محمد و آل محمد است که حق تعالی از ایشان
 تخصیص داده و سایر خلق از آن محروم اند و آن درختی است که در میان سایر اشجار امتیاز
 دارد که هر یک از درختان مستی از نثار ربیاری می آرد و این درخت ثمره کندم و انکور و بخیر
 عذاب و سایر میوه طوبی و خوار و طعمه از آن حاصل میگردد و این بخت روایات در میان حال آن
 درخت مختلف آمده و آن درختی است که هر کس که از آن ذره ای بخورد از آن ایام که در پیش
 بعسلم او این دهن برین بدون تعلیم فائز میگردد و و هر کس که بغیر از آن الهی تناول فرماید
 از مطلب خود باز می ماند و از فرمان خدا می شود باز خلتان کرده اند و اینکه
 آن بهشت که حضرت آدم و حوا از آن بیرون آمده بر زمین مسدود
 آمدند و در آسمان بود و بهمان بهشت بود که موسی و کنعز و اهل آن میشوند و غیر آن
 لا محسن کاشانی و تفسیر فی اعلی بن ابی اسیم فی علل الترائع و کانی از خصوص این بهشت
 علیه السلام روایت کرده که آن بهشت از جنان و یاب و کائنات و اهل آن و اهل آن

باشد و اگر حضرت آدم در جهان خلق میبود هرگز از آن خارج نمیگرد و از اقلی و کثرتی و غلبه و اقلی
 و جانب مولیای الجلیس حیات القلوب با قاده فرموده که اکثر مفسران را عقاید است که همان
 بهشت بود که خلعت آخرت است که مومنان و آخرت بخیرای ایمان و عمل داخل آن میشوند و با
 گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلعت جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای
 زمین چنانکه در بعضی احادیث آن وارد شده لال کرده اند اینک لیکه خلعت بهشت خلعت شود و برین
 نمی آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که سیئه و عجز از موت و بهشت بخیرای عمل داخل
 میشود و برین نمی آید اما اینک کسی که تقرب و دیگر داخل شود و برین نمی آید پس معلوم است
 بلا خلاصه و اخبار بسیار واروده است مثل داخل شدن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار واروده است
 که دلالت میکند بر اینکه بهشت آنحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در همان جا
 بعضی گفته اند بعضی بعد از این خواهد آمد که بهشت جاوید است که در اولی است اینست که کلام
 بصرف یقین حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرسل است که آدم دو بار در جهنم تناول
 کرد و حواشیش و آن خورد یکی عجبده و آن بود و از روایت دیگر که از حضرت امیر علیه السلام منقول
 است الاصح میشود که آدم دو بار تناول کرد و حواشیک حبه و کینها کان باین سبب
 میراث مردم و چند میراث زن قرار یافت باز اختلاف کرده اند و اینکه شیطان چگونه داخل
 بهشت شد و چگونه و سوره بقره آیه ۲۰ معنی الله که در حال آنکه شیطان را از بهشت برین
 زده بودند و حضرت آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که شیطان از زمین بانیان
 سخن گفت و ایشان را در بهشت فهمیدند و بعضی گفته اند که عاقلان را سله نمود و ایشان را بعضی
 گفت که از ماندن در بهشت ممنوع بودند از رفتن به نزد ایشان و بعضی گفته اند که چون شیطان

شیطان خواست که داخل بیست شود و طایف بیست او را مانع آمدند پس بیست
 بر حیوانی که از حیوانات بیست آدم الناس او را قبول نکرد آنکه نزدیک ملائکه
 باو گفت که من متعهد بشوم که ضرر فرزند آدم را از تو منع کنم اگر ملائکه بیست
 ثنی پس با شیطان را در میان دویش خود جای داده او را داخل بیست
 ساخت و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر
 از جمیع حیوانات بود و مانند شیر بزرگ بود پس خدا او را عریان کرد و در پس پناه
 ما وارد است که در این وقت که شیطان در میان و مان مار بود حضرت آدم کمان
 کرد که مار باو سخن میگوید و میداند که شیطان پنهان شده است و میان و
 او گفت شیطان ما ملک را بکار بکار کشید **وَاللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَيُّومُ**
الْحَلِيمُ و قاسم **الْمَلِكُ الْقَيُّومُ** یعنی بی نی کرده است شما را پروردگار
 شما ازین درخت که اینک بوده باشید و ملک آسمان سر میبینی اگر تناول کنی
 ازین درخت خواهی دید و هست خب را و قادر بشوی بر همه قادر است بر آن که
 خدا مخصوص گردانیده است او را بقدرت خود یا بوده باشد از بابا همیشه زنده
 اند و هرگز نمیرند و قسم خوردم که من از برای شما از خیر خواهم پس حضرت آدم
 علیه السلام رو کرد بهار که ای حیثه این از فریب اجس است چگونه پروردگار را
 حیانت کند حال آنکه او از عجمه کریمان کریم تر است چگونه ترکب بشوم احرار را که پروردگار
 من ازین بی کرده است بغیر حکم او پس چون از فریب او دم ایوس شد نزد عاقبت
 فریب او را و تناول ازین درخت تناول کرد و ملائکه مانع نیامدند بعلت آنکه حق تعالی فرموده و اگر کسی
 از عقل ندانست و او را هم از اجال او گرفتارید که عقل محبت من است پس عاقبت تو آدم

گفت که آیا ندانستی که درختی که بر اهرام شده بود و بیاغ شده است زیرا که من از آن تناول
کردم و ملاکه مرا منع نفرمودند و در حال خود تغییری نیافتم پس این سبب آسب بالمبین آدم
رسید و حاصل این روایات برنجیکه منافعی عصمت نباشد همان است که نبی الهی از برای تنزیه
بود و حضرت آدم اولابر مخالفان نیز خضارت یسکه و لکن مقتضای بشریت بعضی جهت
خواه بواسطه عدم منع حتمی و وسوسه ابلیس و امر و قسم خوردن او بنام خدای عزوجل بالمطابق
اختصاص نبی بشجر خاص نوع آن درخت یا از جهت عدم منع ملاکه بخود او واقع شد و
عدم منع حتم از طرف پروردگار عالم ظاهر است چرا که خود ملاکه فرموده ای **جَا عِلَّیَّ** **اَلَا تَخْشَی**
خَلِیْفَةُ پس مصلحت باری بفرستادن حضرت آدم متعلق بود و چونکه پیرن برین حضرت آدم
از نعیم مشیت بلا محبت پسندیده خداوند عالم نموده و فرستاد که از انبیا و دربار ایشان بعمل
آر و پس اگر ثبات قدم ایشان لایح کرد و قیام ایشان در جنت مستدام باشد و اگر از مقام
مراقبه عظمت او الهی اگر چه منسوب باشد قدم شان لغزش نماید بعد تمام محبت برین
نیاز ایشان را فرو آورده و در ضمن اصلاح اهل زمین بعمل آرد و درجات نبی صغری خود بسبب
انابت و رجوع الی جناب الاقدس بفرزاید کاسیاتی و اگر چه در ظاهر خطای رود و در حقیقت
بجای علی از قرب او را برساند با جمله در هر صورتی مصلحتی پیش نظر داشته و حکمتی اندیشیده و بجا
که خداوند عالم میداند که انجام کار این از انبیا چه خواهد شد و از ابادی دنیا و بهر
خلق بر فرو آمدن حضرت آدم بر زمین قرار و پس آنچه بر اهل جبات آن شجر مرتب
شد نه محض عتاب بوده است بلکه مصالح خفیه و جلیه درین باب ملحوظ بوده و از جهت
ملاکه فرموده ای **جَا عِلَّیَّ** **اَلَا تَخْشَی** **خَلِیْفَةُ** و اما اینکه نغیتم که حضرت آدم از راه عصمت
بلا از راه عدم مراقبه عظمت او الهی در محل سکونت و عتاب آمد و دلیل بر آن نیست که در

که در روایت مومن رشید گذشت که آنحضرت از شجره منی جهنم تناول نموده بلکه از نائل آن
 و چون قطع نظر از بودن منی برای استجاب تنزیه منی صریح از آن نشن بود و قیاس بر شجر
 مخطور است اجتناب بر آنحضرت واجب نبود لکن بقا و من زکات الشبهات لخی عن المحبات
 مراقبه عظمت او امر الهی و احتمال عدم تعلق رضای الهی بکل از شجره و یکریختی است که از آن اثر از
 فرایند و بسبب اطمینان او سبب اعیان اجابت بر کل فرمود چنان حجابت با رباب صفوت بقا
 حسنات که از رسیدنات المقربین موت عتاب است لاجرم لعقاب در آمدن ابد توبه
 و رجوع الی الله بر چه قبول توبه بوسیله اسرار مقدسه ایینه طاهرین علیهم السلام رسید
 منتقل است که خداوند عالم بسوی حضرت آدم و حوا که اگر پیش از کنا سوال میکرد
 چرا که قدم تراورین از آرایش بپا دارم و ترا بر کمرهای دشمن تو بلیس متنبه سازم هر آینه عطا
 میکردم و لکن آنچه در علم من بود واقع شد احوال را توبل محمد علی و فاطمه حسن و حسین
 علیهم السلام و عاقلین تا دعای تر استجاب کردند پس در آن وقت حضرت آدم گفت خدا
 بجا محمد علی و فاطمه حسن و حسین و طیبان و پاکان از نائل ایشان تفضل کن بمن بقول تو
 من و فرزند من و فرزند من و بر گردانیدن بآن مرتبه از کرامت که هشتم پس عن تعالی فرمود
 که توبه ترا قبول کردم و در بر من و خوشنودی تو آوردم و رحمتها و نعمتها می خود را توبه ترا
 و ترا بآن مرتبه که از کرامت های من شستی و افزون گردانیدم و آنچه درین روایت و مانند
 آن و موهوم است که اول بر حضرت آدم توسل حضرت کران آدم بلکه در بعض روایات بصیر
 بلفظ حسد واقع است و عبد الغزیز دلبوی آن را بنا بر طعن بر شیعیان مذکور ساخته که این جانش
 در اسلام الاسلام مفصل از موهوم است خلاصه آنکه اول اخبار اعاذ مفید علم و در اعتقاد نیست
 و ثانیاً ممکن است که بر فرض تسلیم ما و از آن غبطه باشد و لکن موافق نیست با آنکه حسد و بغض

این روایت حضرت آدم
 و حوا را در کتاب
 جامع از علامه
 حاکم

این روایت
 در کتاب
 جامع

همه جمعی آن نیست و بعضی تحصیل تا وقتی که آثار محاسنه بر آن مرتب نشود جای موافقه و بیافک
 حضرت موسی را هرگاه خیال نرزد علم خود را بر کسی منع آن تحصیل حذر از الاستکبار را ملاحظه
 حضرت خضر کردید که حضرت آدم را خیال بزرگی خود داشت و سد رخنه قبل قوع از جانب پروردگار
 عالم بجمع آمد جای تعجب نباشد و اما آنچه در قرآن مجید مذکور است قل ان الله کم صلیحاً
 له شراً کم فیما ان الله یمنی چند نیست و آیات عدیده و نشان نزول این آیه مذکور اند که از آن
 نسبت بشیر که حضرت آدم را بعد از لازم می آید جناب آنحضرت علیه السلام در این میفرماید
 که خمر را می و در تفسیر کبر گفته که از ابن عباس مرویست و تفسیر آن هو الله می خلقه و نفس
 واحد که مراد از آن نفس آدم است و خلق منها و جهایمی حور الاستحسان پهلوی آدم
 از و بدون آنکه حضرت آدم زنی برسد قل انفساها حلت حلاً خفیفاً قوت به قل انفساها
 دعوا لله لکن انفسنا صالحة لکن کون من الشرا کون یعنی هرگاه حضرت آدم حضرت حوا
 نزول می کرد و عالم شد و در ابتدای حال سبکبار بود بعد آن باری میسرساند و از وقت بشر
 و حاکموند که خداوند اگر فرزند صالح و مستوی خلقه با کرامت قرآنی بر علیه از شرک است کان
 خواهیم بود این عباس مرویست مذکور و تفسیر این جمله بگوید که هرگاه چنین پیش آمد که
 بهم رسانید المین زود و در صورت انسانی آمده گفت که این باری چه چیز و ثلثت هست من ایتم
 زود شتم تو سکی یا چار باید که باشد و ندانم که چگونه این بار از شکم تو میرن آید آیا شکم تو شق و
 چاک خواهد شد یا نه و دیگر خواهد داشت که موجب ایاکت تو خواهد شد پس حوا خائف شد و
 حضرت آدم بیان کرد پس هر روز بر کوه را از بیخست و در هم و غم و فکر و اندیشه افتاد و بار و بار
 گفت اگر خداوند عالم و عالم بید که فرزند نیک و صالح خلقه شما کرامت فرماید که مانند شما
 ویران آن از شکم من آسان کرد و او را بعد از محاربت نام نمید بتر خواهد بود و المین حوا را

تفسیر
 فیما ان الله یمنی

تفسیر
 قل انفساها حلت حلاً خفیفاً

تمام چار شهسوار پس هرگاه حق تعالی فرزند بی آبا را است فرمود عباد حارث است کرد
 و ذلک قول تعالی قل ان الله جل جلاله شرکاء لا شریک له تعالی الله عزوجل ان الله
 اطل است و آنچه از طریق امامیه میخوانند از روی تفسیر است و تفسیر صحیح آنست که آیت
 امام رضا علیه السلام در جواب مانع رسید در وقت سوال ازین آیه ارشاد فرمود
 و آن اینست که جواب ائمه اهل عصمت است و فرمودند و هر مرتبه یک پیروی و هر مرتبه یک پیروی
 و حضرت آدم و حوا با خدا می عروجل عهد کرده بودند که اگر او تعالی تسبیح و سلام
 بآنها کرت فرماید بر این پایه از جمله شکر کنندگان خواهند بود پس هرگاه حق تعالی تسبیح و سلام
 میبگوید از امر من عبادات از هر صفت و ذکر و امانت بآنها کرت فرمود آن هر صفت و ذکر
 و آنچه خدا می تعالی بآنها عطا فرموده بود و قرار دادند و شکر کردند و شکر پروراد و خود را
 بر ترست از آنچه شکر می آوردند شکر آوردند کان این تاویل صحیح است و گریزی از تاویل
 چه با اتفاق فریقین بخیر و وقت نبوت از کفر و شرک میبراستند و وجهی دیگر دارد که از لفظی
 آنرا ذکر کرده اند و آنهم وجه لطیفی است که بت پرستان بت پرستی را حضرت آدم نسبت میداد
 پس حق تعالی در مقام انکار میفرماید که حضرت آدم و حوا چنین کسان بودند که از خدا استعجال
 و عیال میکردند که اگر خداوند عالم ایشان فرزندی صالح بیامد علقه کرامت فرماید بر این پایه از شکر
 ندارند خواهند بود و چگونه تواند بود که بعد از آنکه خدا می تعالی از وی ایشان را آفرید و دیگر
 برای او قرار میداد پس قول او تعالی جل جلاله شرکاء تنهام انکاری است و اگر آگاه جمالی
 دارد که آیه در شان حضرت آدم و حوا نباشد و تعالی این جواب را باین عنوان بیان کرد
 که مراد آنست که حق تعالی هر احد از شمار از نفس احد خلق کرده و از جنس و زنی با هم است
 فرموده پس هرگاه شوهر زن نزد می میکند و حمل می بیند و این هر روز میکند که اگر

این حدیث را
 علامه شافعی
 در کتاب
 التوحید
 نقل کرده است
 و در کتاب
 التوحید
 نیز آمده است

خدا جلای اینها فرزند صبح و سلام عطا فراید شکر گزارنده خواهند بود پس هرگاه حق تعالی اولاد
 یاسیاد و نوری میکند و درین عطا دیگر از اشتراک میکرد و اندک بعضی مثل طبعین طبیعت نسبت میکند
 و همچنین بسیار کان و بت پرستان با صام و بیان پس این ضرب تکیه است برای مشرکین
 تعالی احد عایشه کون دیگر آنکه بالفرض حضرت آدم فرزند خود را عبد عارث نام نهاد و با
 از دو حال بیرون نیست یا حسن علم قرار داده پس مستلزم شرک نخواهد بود یا معنی انسانی را اعتقاد
 کرده و آن کفر غیر بحیثیت که عاقلی از تجویز نمیکند و لهذا مفسران فزین تا ویلات در معنی آیه
 ذکر کرده اند و آنچه بیان ساخته ایم برای سبب کفایت **مثل حمل** فی ذکر التقیه یا بجزیهها
 علی الانبیاء و الاوصیاء و الاصحیاء بلکه قوی در شرح تفسیر گفته که کفر به غیر مومنست لکن تجویز
 کرده اند از بعضی خارج بنا بر تجویز ایشان کنه را بر غیران با قول ایشان اینکه از کتاب
 هر کجا مستلزم کفر است و تجویز نموده اند شیعه اظهار کفر از روی تقیه و از روی احتراز از
 القای نقض در هلاکت و رو کرده شده با اینکه اهل حق او تائب تقیه ابتدای دعوت است
 بسبب ضعف اسلام و شوکت مخالف و عبد العیز زیدلوی باین عنوان گفته بیشتر از قول اهل
 و آنچه این افرقه را میگویند تقیه مایه در پرده می سوزید و نیز در مقام دیگر گفته اند از روی
 نقض مطلقا مصوم اند و امامیه میگویند که کذب جائز است بلکه واجب بر انبیا از روی تقیه
 و قول ابراهیم که انی مدعیهم فرمود بر همین معنی حمل کرده اند حال آنکه اگر کذب جائز باشد
 بر انبیا کوا از روی تقیه باشد و وثوق و اعتماد بر قول شان باقی نماند و غرض بحث نقض
 کرده و تقیه انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ الاهی صوت نهند و زیرا که در اول امر که هنوز مهدی
 و ناصری نیابند احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الاهی نمانند
 و از این جهت ترند و دیگر حکم الاهی چه مستلزم معلوم شود و اقوال در پیش و دیگر کلام نهی ایراد

تفسیر فی باب
 ما یجوز منک علی الانبیا
 و الاوصیاء و الاصحیاء

ایرادات در این باب بکسر نودون اینها بر تفسیر است نیز ثابت است پس از
 او شکر که درود و خاد بود جناب و الداجد اعلیٰ در وجه و سام میفراید که تشیع را صبی بر
 سنیان از قبیل تشیع است بر نفس خود و همان خود چه فایده میآید که تشیع نمودن باینکه حضرت
 موسی آمدت مدینه بقیه کند از ایند حیث قال فی ذیل قوله تعالیٰ مخاطب موسی و لکن
 فینا من معمرک مسبین و فعلت فعلتک الکی فعلت و انت من الکافرین
 فانه علیه الصلوة و السلام کان یعایشهم بالقیه انتهی و هم الکفیه علی الاطلاق نفس کتاب
 مجید ثابت است پس طعن بر بقیه من بر کلمه را بنی خاد بود قال الله عز وجل لا یخذل المؤمنون
 الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلن یس من الله فی شئ
 الا ان یتقوا و ینصروا حرقلة و یخذلوا الله و ینصروا الله المصید یعنی مومنین قرار
 نمهند کافران را و دستان خود بخر مومنین و هر انکسلیه چنین کند پس نیست از خداوند
 درجه اطاعت که آنکه بر پیغمبر از آنها از روی قیقه و سنیان هم اگر چه در ظاهر حال رقیه
 انکار دارند و از انقباس فاسد الاساس و حکم نفاق قرار میدهند لان کل واحدنا
 ابطان امر و اظهار خلافه و النفاق حرام فیکون القیقه حراما حال آنکه فرق ظاهر است
 النفاق که عقاد و دشمن است بکفر و پنهان کردن آن و کجا قیقه که عقاد و دشمن حق است
 و پنهان کردن آن و دل از روی خوف اهل باطل از کفار و مجار لکن بغاوت بزبان
 جاری سنیان هم با پناهی از قیقه کرده اند بقیه ای و تفسیر که ان یتقوا منهم فتنه سکون
 الا ان تخافوا من حیثهم بقیه یعنی مولات موسی کفار را هم است که آنکه بر سید از جانب
 آنها امیر را که قیقه و اخراج از دین واجب و لازم کرد و نقل کرده که یعقوب از روی سبقت
 را صریح بلفظ قیقه خوانده باز میگوید که منع کرده است نمودن عالم از دوستی کفار و

رشد

از روی

کلمه

ظاهر و باطن در هیچ اوقات گرفت خوف زیرا که اظهار موالات چنین وقت جایز است و
 خوارزی در تفسیر همین آیه میگوید که تقیه جایز است از برای صون نفس و ایما جایز است از برای
 حفظ مال احتمال دارد که جایز باشد چه اگر از حضرت رسول خدا استقلست من قتل دون ماله
 فتشبهید و از برای آنکه حاجت بمال شدید است و از جهت آنکه آب هرگاه فروخته شود قیمت
 طلا فرض و ضرر ساقط و کفار بهریم روا میشوند اما بعد از حضرت مالیه بر کف عائد نشود پس چگونه در
 چنین مقام تقیه روا باشد پس احتمال بظرف نقصان ملاحظه کنند که تقیه را سیان نفاق نام نهاد
 ابرام قرار داده بودند احتمال چه شد که عطای شان بموجب جواز آن میدهند بل الا اضطراب
 لکن مجاب بر سیان در نصرت قول مشهورشان میگوید که این حکم در صدر اسلام ثابت بود بسبب
 آنکه مؤمنین ضعیف بودند لکن بعد قوت اسلام باقی ماند و این کلامی است عجیب و بدیسی
 است غریب چه ضعف اسلام هرگاه بقوت مبدل گردید البته برای جاهلین مقام تقیه باقی
 زیرا که خوف نزال شد و تقیه بخوف منوط بود پس تقیه باقی ماند لکن با تخیلی لازم نمی آید که
 حکم تقیه با تحقق شرط آن منوع و منقطع شده باشد چه علت تقیه هرگاه ضعف بود و ضعف مر
 نشده که از مجموع من حیث المجموع و برای احاد و مسلمانان که بدست کفار گرفتار شوند ضعف
 در هر وقت موجود است اگر چه در ایام شوکت اسلام باشد کیف بعد عوده الی مابری به
 کما اشیر الیه فی الخبر النبوی سیمعود الدین غیر با کجادی به پس حکم تقیه با مر منقطع نشده و
 نمیتواند بلکه تقیه عند حاجه تا روز قیامت باقیست و از اینجا است که حسن بصری علی مارواه
 البخاری فی باب الاکراه گفته است التقیه الی یوم القیمه ای آنها باقی تا او جائه فی الی
 یوم القیمه کما صرح به فی کنز العرفان و فاضل خجراتی از عامه در حسیب احبار میگوید که الاستقلال
 منهم تقیه ای تقیه و سی اخذ من اظهار فی التفسیر من العقیده و نحو ما عند الناس التقیه

کلام علی بن ابی طالب
 علیه السلام

التقیة الی یوم القیامۃ الیه لیکن بمهل و فخر ازین بغفل قول بصری گفته اند
 القول اولی لان رفع الضر عن النفس واجب بقدر الامکان و این دلیل است عقلی بر جواز
 تقیة چنانکه علمای ما رضوان الله علیهم ذکر کرده اند تعجب است از مجاهد که خود را از مجاهدین
 باز داشته دلیل عقلی نقلی را پس پشت انداخته حکم باقطع تقیة در او و فرقی در میان
 حال خوف و امن بخاطر نیاورده و معنی تقیة و شرط آنرا در نیافته عجیب تر است که ایما
 مثل شحین انقدر هم که مجاهد فقیه از شرط تقیة گاه نبودند زیرا که ابی بکر در وقت بدو سلام
 و ضعف ایمان موافق روایات سیان خطبه دعوت الی الاسلام را با اعلان خوانده
 ضرب بغال لغار را برای خود اختیار نمود و در وقت شوکت اسلام کثرت مسلمانان
 چشم زخم ساییده و جنگ خنجر و نیزه رنهاد و قاعده مجاهده را که مجاهد و امام فخریان
 کرده هم از دست داد و بیان امر اول آنکه جناب والد اجداد اعلی الله مقامه در مقام فرست
 که حسین بن محمد بن حسن و ابی بکری در کتاب خیس و انتهای بیان اسلام خمره گفته اند
 مصداق است که اسلام او وقتی اتفاق افتاد که ابو بکر از مدینه آمد و ابی بکر از مدینه پیش
 از اسلام عمر سه روز در خانه ارقم گذاشت و خانه ابی بکر و در سبب خبر آنکه نوشته
 هر گاه کسی از کس از مردم شرف اسلام فائز گردیدند از جمله ابی بکر اسحاق نمود و در باب
 و اظهار دعوت آن حضرت فرمود ای ابو بکر ایستوز قلیل ایمان معاویت ایندازیم
 باز ابو بکر درین باب اصرار ورزید تا آنکه آنحضرت در نوامی مسجد طاهر است و ابو بکر پیاده
 خطبه خواند و رسول الله جالس و اولول نیست که طلق را بخند و رسول او دعوت نمود
 پس شریفین بمایه ایحال بر او حمله نمود و بسیار زدند و پال ساختند و عصبه بن
 بیه فاسق پشت هر دو نقل خود که با سجا آن را پیوند کرده بودند آنقدر زور کینی او

یا خیارش بر بر شد و از هم اصلا امتیازی نیست و ایمان امری است که فی الجمله
 انشأ به آن کرده و یوم حنین اذ انجبت کلمه کذا لکرم الله و روایت بکرین ثقل الیوم
 عن کثرة تفطیس مطاعن خود بدان سار است و ثبوت عمری و فطانت او هم از
 اختیار عارف و از او را باز نیست با آنکه در بدو سلام میگفت یا رسول الله اللات و
 الغری بعد از آن جلالت و بعد از آن سر این همه سیرت شغین دلالت بر خست سیرت بنا
 دارد که در وقت کتمان از حضرت نبوی در خواست اظهار دعوت نموده و در فضا را
 حضرت بر می آمدند و در وقت اعلان از حضرت دست میکشیدند و ما جبر و یا اولی الامر
 سووم آنکه در حقین مقام ضررت تبلیغ قائل بجز از تقیه اینا نیستند و تجویز تقیه فی محله است
 تجویز در هر جائی شود که کار حایه تبلیغ منطل گردد و با آنکه تقیه در خصوص تکلم بکلمه کفر یا کذب
 در خصوص اینا هرگز در کلام علمای اعلام شیعیان واقع نیست و علی التذلل چونکه کلام
 تقیه از حقیقت کفر و کذب خارج است فلا یکرین فیہ لانه و الدلیل علی ذلک قوله عز و
 جل لا یما عذری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون
 من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مضطرب بالامان و لکن من شرب
 بالکفر صدرا فاعلیکم غضب من الله و لهم عذاب عظیم و خشری و کثافت میکند
 منی آیه نیست که مفسری کذب نیستند که ساینکه کافر شوند بعد ایمان و متشاور و از آن
 کسی را که اکره کرده شود پس او از حکم اقرار خارج است بعد از حق تعالی میفرماید و لکن
 ساینکه خجسته حاطر و مصمم قلب و انشراح صدر کلمه کفر بر زبان آرند پس بر ایشان است
 غضب از جانب خدا قال و خشری ای طالب بفضا اعتقده یعنی آنکه طیب خاطر
 و اعتقاد باطل تکلم بکلمه کفر نمایند و غضب برانی میشوند باز روایت کرده است و خشری

تجویز تقیه
 در هر جائی
 که کار حایه
 تبلیغ منطل
 گردد

زخمی و قاضی میا و دیگر مفسران الهست در شان زول این آیه تفاوت میسر و میاید
 میا و می را و دیگر میگویند که روایت کرده اند که کفار قریش اجبار نمودند بر عمار
 پرش یا سر مادرش سینه بر نشستن از اسلام پس استند سینه را در میان دو شتر و دخل کردند
 در قبل او و هر چه را گفتند که در محبت مران اسلام آورده بودی پس کشتند او را و با سر
 را و این هر و اول تشکان بودند در اسلام و عمار بزبان خود گفت آنچه را خواستند از
 کلمات کفر از روی اگر اه و جبر پس عمر بن کرده شد بدست آنحضرت که عمار کافر شد پس
 فرمود هر که چنین عینت عمار بر کرده شد از ایمان از سر تا قدم و در آمده است ایمان
 و در گوشت و خون او پس آمد عمار در حالیکه گریان بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
 از چشمهایش گرفت و فرمود چیست برای تو اگر بار و در تبوع و کند پس عودن با آنچه
 قاضی میگوید و این قول دلیل است بر جواز تکلم بکفر و وقت اگر اه پس سخن تکلم بکفر در
 تمام خوب بلکه بعضی قرانی و روایات و اقوال فریق ثانی از کفر است چنانکه میا و می
 گفته و گفته میباشند که ایمان فیه دلیل علی ان الایمان هو التصدیق بالقلب و الاقرار
 بقول الرضی و استثنی منه الکفر فلم یحل تحت حکم الاقرار و قال فی تفسیرین شرح
 با کفر صدر ای طاب بفساد عقده پس بدین اعتقاد کفر از است نمی آید و کذب و
 لفر عند الضرره از حکم آن استثنی و ارجح معروضه و سوخی و فاضل و دیوی سر سبز جاحل
 زیرا که در میان شیعیان و سنیان در تجویز کفر و کذب عند الاکراه فقی باقی نماند که
 همین قدر که الهست تقیه را حجت میدانند و هر که آن را افضل و سنت می پندارد
 بنا بر آنچه روایت که سبیل کذاب و دلس را از اصحاب بیکر آورده پس از می رسید که محمد
 محمدی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت مرا چه میدانی گفت تخمین پس او را را که در میان آن دیگر

رسید که محمد گیت گفت رسوخه گفت در حق من چه میگوئی گفت من گرام پس بار دیگر
 بار گفت گفت من گرامستم همچنین بار سوم پس اورا گشت پس هرگاه خبر رسید البقر رسید
 فرمود امام و اول پس علی نمود بر خست و اجازت خدا تعالی و اما آن و دیگر پس اظهار
 حق نمود پس مبارک باشد برای او و نزد امامیه در حکم همان تقیه و عدم رجحان آن در
 چنین مقام اختلاف است و سبب تفسیر بعض روایات بار اولویت تقیه و چنین مقام
 دلالت دارد پس در تفسیر مانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آن
 حضرت پرسیدند که در از کردن کردن و میباشند بر مرکب و محبت حضرت امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت غلبه یاسنین عداوت محبوب ترست بسوی تو یا
 تقیه آن حضرت فرمود که خصیت تقیه محبوب ترست آیا شنیده قول حق تعالی را
 که لا اله الا الله و قلنا مظهرین بکلامک و ظاهر تقریب استدلال با وصف آنکه در آن
 آیه غیر استثنای دیگری دلالت بر همان نیست باشد نیست آن باشد که هرگاه تقیه تفسیر
 استناد چنین موضع مظهر باشد پس صاحب لمحو طه در تسويع تقیه بلا معارض خواهد بود و عدم
 یعلم و در کافی مثنی زحیب بن بشیر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند
 میفرمود لا اله الا الله ما جعل وجهه الارض من شیء احب الی من التقیه و در معنی آن
 روایات دیگر نیز وارد است بعضی از علما گفته اند که شاید وجهش بقای من مومنین باشد
 و فی الحقیقه اگر در زمین بنی امیه و بنی عباس شیطان کار بند تقیه نمیشدند بارها متحصلا
 ایشان میشد و ال سنت چو که در فکر قتل ابن بن متحصلا مومنین از با وصف نبوت
 رخصت و جواز تقیه از نفوس قرآنیه و نبویه بر تقیه طعن میکنند تا باشد که عوام شیعه از سر
 واقف از نشید و خود را بهلاکت در آرند و موجب قریب عن ال سنت شود و قال الله

و در این تفسیر
 و در این تفسیر

انی یوفکون و هر چند صحت اذن را میگویند و اذن ظاهر است و را با حجت الهی الاضر
 واجب استعاری با سحاب وار و لکن استمال اذن و معنی اعم از جواز و لزوم نیز
 بسیار آمده و هم چنین احییت اعم است از وجوب و سحاب پس با وجوب نفقه که از اذن
 حق تعالی لا تلعنوا ابائکم و الی الله المآل ثابت است الا ما استثنی منافی با اذن و اذن نفقه
 از احکام الهی و آن مختلف است باختلاف شرائط نسبت با افراد مختلفین مصالح اوقات
 و اختلاف ظروف حالات و ضرورتات از شدت خوف و خفت آن و وجوب صحت
 و فعل و ترک آن بخصوص ثلایف ابنا و اوصیا که بر یک نظر نیست و هر یکی بر چه مأمور بوده
 آن را بعمل آورده و القای نفس و هلاکت مطلقا ممنوع نیست و الا با بگشسته شدن
 در راه خدا و جهاد از احدی که از اعظم قربات است بالمره مسدود شود پس مراد از
 نهی آنست که بدون جهت شرعی و حکم الهی خود را به هلاکت نیندازید و البته هلاکت
 همان هلاکت است که بغیر پنج شرعی باشد که مصداق خسر الدنیا و الاخری که در دنیا و
 آخرت از جهت امثال او امر الهی باشد که آن موجب سعادت ابدیه است قال الله عز وجل
 لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل انهم احياء عند ربهم يرزقون
 فحين يبعثهم الله من فضله يعني کسان کسان را که در راه خدا کشته شده اند
 که مرده گانند بل زنده اند نزد پروردگار خود که روزی داده میشوند به نعمتهای الهی
 فرخنا که و سرانجام آنچه خدا تعالی بایشان گرامت فرموده هرگاه این را در دست
 معلوم شده که اهل سنت بفا و الا که من اگر که و قلبه مطهر است باینکه این نیز حکم
 تقوی و کذب نموده اند و آن را از کفر اعتقادی و کذب مستقیم و از سنه اند از سنه
 بفرمانند که پیشبران و در وقت خدا ان حکم حقیم باین معنی که ان را از سنه اند از سنه

این
 حجت است

اند طعن مشترک خواهد بود و اگر نشان اینها را ازین ارفع دانند معلوم شد که تجویز تقیه طاعتاً
 بسننم تجویز تقیه پیغمبر و جواس نیست پس از کجا که نزد شیعیان نیز تقیه پیغمبران
 باین عنوان خارج از بحث نباشد باجمعه شیعیان کی گفته اند که تقیه پیغمبران و پیرو
 مقام جائز و واجب است اگر چنین میبود چرا برای امام حسین علیه السلام ترک تقیه
 روامیداشتند بحال می آیم بر تفصیل تقیه اینها و او صیاً علیهم آلاف التحية و المستحقة
 نماند پس نواصب از سر پاشمحل کرد و فاقول چهارم آنکه منع اصلی از تقیه اینها محض
 المنی است چه المینست و در ظاهر حال از مطلق تقیه انکار دارند و تقیه را برای بنی و
 غیر بنی روا نمیدارند و آن صریحاً بخلافه فی سطاوی الکلام بلکه بعضی فاضل اعلام
 تصریح کرده اند باینکه جواز تقیه را انکار میکنند که عوام اهل سنت لا اعترف بکراهت
 سجوات و شیعیان تقیه را بر پیغمبران فی الجملة و بر غیر پیغمبران فی غیر استثنای المعنی الا قسم
 جائز میدانند این بابویه علیه الرحمه در کتاب الکمال الدین و امام النعمه گفته که تومی از اهل
 حق تفرقه نموده اند در میان تقیه رسول و تقیه امام باینکه بنی چون خود وای می باشد
 بطرف نبوت خود پس اگر او را جائز باشد که از جهت تقیه اخای نبوت خود کند محبت
 خدا باطل گردد و بخلاف امام که میان امامت او بر جمده بنی است پس اگر نسبت
 اعدا اخای امامت خود نماید ضرری نداشته باشد بعد از آن گفته است که این کلام
 پسندیده من نیست بلکه من میگویم که حال بنی و امام در باب تقیه یکسان است
 پس هرگاه بنی اظهار نبوت خود نموده و مخرجه بر طبق دعوی خود ظاهر ساخته باشد
 بعد از آن بسبب خوف و هتلاهی اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد هیچ ضرری
 نخواهد داشت و یوده از روایه صاحب الواسع قال ابو عبیده بن عبد الله بن

اینها در باب
 تقیه پیغمبران و
 ائمه است

بن مسعود ما زال النبي مستغنيا حتى نزلت ما صدع بما توهم فجهده وواضح له وقال
بعد كلام قالوا وكان ذلك بعد ثلث سنين من النبوة وهي المدة التي اخفى
رسول الله امره وقال سيدنا المرتضى رضي الله عنه بنى راجا نزلت كذا في رجل بن
شده كتمان ان نماید كه خوف قتل و شسته باشد زیرا که او را یقین حاصل است
باینکه حق تعالی او را بر رسالت مبعوث نموده الا و هو عاصم لم من القتل حتى يتبع الا و
يستمع الدعوة والا لكان ناقصا للفرع من مخفي نمانه که کلام اعلام در مقام خالی از جمال
نیست پس آنچه صدق از بعض اهل حق نقل نموده اگر چه بحسب ظاهر نفی مطلق بقیة
پیغمبران مفهوم میشود و لکن محبت شان که بطلان محبت خداست در صورت
ترک دعوت بقیة دلالت بر وجوب اظهار فی الجملة دارد و در هر حال و آن بن
اظهار الدعوة فی بعض الاحوال پس اطلاق کلامش محمول بر مقید خواهد بود و بن
سید گفته است هم خالی از جمال رسامحه نیست لزوم وجهی که اگر خوف قتل یقین
عصمت بظاهر ثانی دارد و دوم آنکه بمقام وجوب اظهار دعوت خوف قتل عصمت
قتل را مطلق نیست چه خوف قتل فی حال الدعوة باشد و خواه بعد آن اگر چه بقیة
مانع اظهار آن خواهد بود و اگر چه بقیة نباشد عصمت فی حال الدعوة هم در کار
نخواهد بود و بنقه مقام نیست که بمقام وجوب اظهار دعوت خوف اصلا مانع نیست
و آن اودی الی القتل کافی حکایة جبرئیل بنی البقیة و رفعة من رأس عصم اولم یصم
بمقام جواز بقیة خوف فی الجملة کافیست خواه فی حال ترقب باشد و خواه در اندوه
عصمت فی حال بکار نخواهد بود و کویا مراد سیده نیست که در پیش مقام که تمام
محبت واجب باشد محبات امام بر مودع خوف است زیرا که در مقام است که در موع

کلام اعلام

کلام اعلام

کلام اعلام

و لان رسول الله صلى الله عليه وآله محي اسمه يوم القيامة اعطاهم اسوارا من حمارب عليها
 الباطن و بد قریب من القیمة و آنچه درین عبارت افاده فرموده مطابق واقع
 است و از مویات جز از قیمة و چگونه نباشد و حال آنکه قیمة در الزام و الا ین
 ما ینحی الشریع بالنظر الی الضررة و المصلحة العمل می آید و درین مصاححه نیز شرط
 غیر شرعی نظیر مصلحت مرعی کردن قسطا فی در مواهب گفته است که اگر کویده مصلحت
 چه بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث را بپیل قبول کرد این شرط را
 له مسلمانی اگر از ملک کفار کوخته نزد حضرت بیاورد البسی می کفار برگرداند ختم
 گفت مصلحتی که درین صلح ملحوظ بوده از اثرات با بهره اش است که بنجام کفر فتح کرد
 اسلام اهل ابر حسن و بی جلوه که شد و مردم فوج فوج بدین اسلام و آمدند و آنجا
 نقل کرده که در بنجام شرائط مصاححه ابو جندل بن بیل کرد دست کفار امیر بود و بانی فخر
 از اسفل که برآمده خود را در میان مسلمانان انداخت پس بیل وکیل قریش گفت که این
 اول آن خیر است که ما گفتگو در آن میکنیم باید که بحسب شرائین را بجا برد و آنی حضرت
 فرمود که بنویس که است مصاححه بنجام رسیده گفت شتم بخدا برین تقدیر مصاححه را بر چشم نهیم
 و هرگز مصاححه نمی کنیم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس بگذر ازین امر پایش خاطر
 من گفت هرگز نمی کنم پس که بر فرمود و او اصرار و رنجور و زید چون ابو جندل را پس
 شد گفت یا معشر المسلمین بر گردانیده می شود بسوی مشرکان و حال آنکه اسلام
 آورده ام آیا نمی بینید که چه قدر صعوبت است از دست تقدیر آنها کشیده ام
 این سخن میگوید که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرمود و اصد و اعلی و اعلی
 و ان لا یقدر ان لا یصل الی الله فوجا و غیره بعد آن صاحب مرتب است که یکدیگر علم است

کتاب بنی خندل
 بنی بنی خندل

زانکه ابو جندل ز بزر و محفل من کرده اند و اگر کسی که تامل و تفتیش را برای سلب ایمان در
 وقت خوف بپایان رساند و خست داده در حکم کفر با اصرار ایمان اگر توری
 امور ممکن نباشد پس هر که داند ابو جندل با وصف اذن تفتیش بر او بیگناهیست
 بنور زیرا که چاره کار خود به تفتیش متوسلست کرد و دیگر آنکه ز سپرد او را که به پدر او و
 غالب آنست که پدر سپرد خود را بپایان نیکند با آنکه تفتیش هم برای او روا بود و اما تفتیش پس دنیا
 محل از پیش است و حق تعالی بندگان را در صبر امتحان می فرماید اینست و این کلام
 صاحب موبین از خود و وجه موبین مقام است اول از نیست که تجویز تفتیش علی الاطلاق
 بمقام خوف از آن مفهوم میشود و دیگر آنکه بخصوص دلالت دارد بر آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 علیه و آله سبب خوف اعداء الزام امور که در شریعت غایب مقام فقد خوف روایت بعمل
 آورده اند و موفی معنی التفتیش و اگر تفتیش با کلیه بر پیغمبران جائز نبود حضرت موسی علی
 نبیا و آله و علیه السلام چگونه و زوز فرعون بقیه تصریح قاضی بیضا میرد اکثر اوقات
 پیغمبران منتهی فرصت و مترقب مهلت بوده اند و در ابتدای دعوت بر هر حال جفا
 بر اظهار نبوت کرده اند تا آنکه اعداء و انصار برسانیده اند یا حکم نمی عدم مهلت حاصل
 حشمت و از بیجا لایح کردید که قول اهل سنت که در ابتدای دعوت حاجت بقیه بیشتر
 میباشد اگر بر پیغمبران تفتیش روا باشد باب هدایت مسدود شود و متنبی بر عدم فهم مراد است
 چه لزوم آن موقوفست بر عموم تفتیش و آنکه گوئیم که تفتیش در هر جا و هر حال لازمست پس در
 ابتدای دعوت نیز از آنها فرصت و مراقبه مهلت از پیغمبران اولو العزم ثابت است
 و از تجا است که در جماع اهل کفر و عدوان و در مظان ضرر از سر کشان شان
 از اظهار دعوت احتراز و اتقا فرموده اند کافصح عن ذلك سيرة النبي موسى بن عمران

حضرت موسی بن عمران
 علیه السلام

در پی سید الاسن و السجنان و قد فصل الله العلم في حاسم الاسلام و انشأ الله
 باب برائت لازم می آید چه افعال و اقوال پیغمبران مثل افعال و اقوال ایز و منان بنوط
 بصلحت و مروت و حکمت است کما بی تهمان میفرماید و کما بی که موقع اعلان باشد اظهار
 میفرماید و بی کل و کما بی اعون الصالح و کما بی ثمرات جلیله بر آن مترتب میشود و کما بی
 من کلام صاحب الموابب ایضا فلاح من و کلامهم و سور افهام و مویرت است آنچه شیخ
 در کافی بسند خود از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده عن کرم
 که تفسیر زین خدایت فرمود آری قسم بخدا که از دین خدایت و حضرت یوسف کشته آید
 العیرون انکوا لکسار قوت و قسم بخدا که آنها سر قمر کرده بودند و حضرت ابراهیم گفت انکوا
 و قسم بخدا که سقیم نبود و در عباد الاسلام روایتی از عیون اخبار الرضا شریفین این مرام
 ذکر فرموده و بی بن قال سهل بن قاسم قال رجل للرضا علیه السلام یا بن رسول
 الله انه یروی عن عروة بن الزید انه قال قال یوسف النبی و هو فی تقیة فقال انما
 بعد قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الا ینه فانه ازال کل تقیة ضمان
 الله و لکن و لیس اقل ما اشتبهت به و اما قبل نزول هذا الا ینه فقلقه بی
 شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که روایت کرده اند از عروه بن زبیر که او گفت و بی
 یافت پیغمبر خدا را یک در تقیه بود و حضرت فرمود اما بعد زول آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ
 پس سبب ضمان خدایتی بر تقیه زائل گردید و اشاره فرمود بضمایم آخر آیه مذکور
 و بی قوله تعالی و الله یعصمکم من الناس لکن ان یر علی ما یوقضی الفصوص و خصوص یقین
 عهد است بجزت و صایت پناه و اظهار آن با اعلان صادر گردیده و لهذا حضرت امام
 رضا علیه السلام بعد از آن فرمود لکن قریش بعد حضرت رسالت پناه هر چه خواستند

کتاب فضیلت
 تقیه و بی تهمان

که مدعی محمد بنی بودند و حق و محی مطلق از آن حضرت گرفتند باز فرموده اهل نزول این
 بیعت حال دار و عدم حکم خرم و اجمال و مقال ظاهر از روی تفتیه بود و لیکن ایستاد
 اهل سنت بر تفتیه آنحضرت بلکه بقای آن تا وقت وفات آنحضرت شهادت میدهند و آن
 علامه الدین کتاتنه در منہج الیقین می فرماید عجب است که اهل سنت تشیع کرده اند شیعه را
 و آنکه تجویز تفتیه را علیه ظاهرین علیهم السلام کرده اند با آنکه خود در صحاح غیر تفتیه حضرت پیغمبر را
 روایت کرده اند از آنجمله در مسیح بخاری و باب فضل مکه چهار سند و در مسیح مسلم و ترمذی و
 نسائی و بیوطای مالک و جامع الاصول ابن اثیر و کوفه است که عبد الله بن محمد بن ابی بکر العبد
 الله بن عمر گفت که عائشه روایت نمود که حضرت پیغمبر و خطاب کرد که آیا منی منی که قوم تو
 وقتی که خانه کعبه را تجدید میکردند از تو اعدیه که حضرت ابراهیم بنی هاشم کعبه را بران گذاشته
 است که و ند پس عائشه گفت یا رسول الله چرا سخوی که حضرت ابراهیم بنا فرموده بودند و ند
 و بنای خانه کعبه را بر تو اعد حضرت ابراهیم نیکند از حضرت فرمود که اگر آن میگو که قوم تو
 قریب العهد بفرزند میگردم و از روایت دیگر از مسلم بخاری نقل کرده که آنحضرت در جواب عائشه
 گفت اگر نه آن میگو که قوم تو قریب العهد بجای است و من تیرسم که و لهای ایشان انکار نماید
 و اهل سنت و یو را در خانه و مساوی سخن در خانه باز من برائت میگردم و در روایت
 دیگر از بخاری نقل کرده که اگر نه قوم تو قریب العهد بجای است بودند میفرمودم که خانه را بفرستم
 میباشند و اهل بیتم و خانه آنچه را بر من انداخته اند و در خانه را بر من طلق میباشند و و
 در از برای خانه میفرستم که کی شرفی و کی غریبی و میرسانم خانه را با ساسی که حضرت
 ابراهیم فرموده و از آن فرموده است که از من روایات ایشان ظاهر میشود که حضرت
 پیغمبر جمعی از قریشین که در ظاهر سلطان بودند تفتیه میفرمودند و اقول از این جا است که

این حدیث در مسیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و بیوطای مالک و جامع الاصول ابن اثیر و کوفه است که عبد الله بن محمد بن ابی بکر العبد الله بن عمر گفت که عائشه روایت نمود که حضرت پیغمبر و خطاب کرد که آیا منی منی که قوم تو وقتی که خانه کعبه را تجدید میکردند از تو اعدیه که حضرت ابراهیم بنی هاشم کعبه را بران گذاشته است که و ند پس عائشه گفت یا رسول الله چرا سخوی که حضرت ابراهیم بنا فرموده بودند و ند و بنای خانه کعبه را بر تو اعد حضرت ابراهیم نیکند از حضرت فرموده که اگر آن میگو که قوم تو قریب العهد بفرزند میگردم و از روایت دیگر از مسلم بخاری نقل کرده که آنحضرت در جواب عائشه گفت اگر نه آن میگو که قوم تو قریب العهد بجای است و من تیرسم که و لهای ایشان انکار نماید و اهل سنت و یو را در خانه و مساوی سخن در خانه باز من برائت میگردم و در روایت دیگر از بخاری نقل کرده که اگر نه قوم تو قریب العهد بجای است بودند میفرمودم که خانه را بفرستم میباشند و اهل بیتم و خانه آنچه را بر من انداخته اند و در خانه را بر من طلق میباشند و و در از برای خانه میفرستم که کی شرفی و کی غریبی و میرسانم خانه را با ساسی که حضرت ابراهیم فرموده و از آن فرموده است که از من روایات ایشان ظاهر میشود که حضرت پیغمبر جمعی از قریشین که در ظاهر سلطان بودند تفتیه میفرمودند و اقول از این جا است که

ابرو را علان وصایت حضرت امیر المومنین علیه السلام جبارت میفرمود و بنفس خود
 بود و آنکه تأیید بلیغ و دهن عصمت نازل کرد پس در غدر زخم علان این مهم بعمل آوردند
 و کینا کان بخاری و صبح خود بعد از یک کاهن کیره و قلبه مطمئن بکلام ائمه
 و که میگوید که ان تسقوا منكم قتل الله و هی تفتیه قول حسن بصری را نقل کرده التفتیه
 الی یوم القيمة و انه قال النبی صلی الله علیه و آله الاعمال بالنية کل ذکات
 فی کتاب الکراره و از اینجا ملاح شد که در وقت الکراره هرگاه بقصد نفع ضرر نیت کفر باشد
 صدر کسی اظهار کفر نماید محل مواخذه نخواهد بود و چون این مثل اهل سنت حکم تفتیه کرده
 را مقید بغیر نیت ساختند از پس اینچه ناصبی نظر بر جن عمویات نموده بر شیعیان لازم
 گردانیده بر اینها نیز لازم خواهد آمد که حکم بکلمه کفر در وقت الکراره بر ایشان روا باشد
 و اگر پیغمبران راستی میدانند پس شیعیان هم میگویند گفت که پیغمبران که ما پیغمبر تبلیغ اند
 ما دون بان نیستند و کم لهم من خصائص ان کان کان فی غیر وقت الدعوة بالتوریه
 فانه ضرب من التفتیه و ما موحی پسند بود با علان و افصح در قتی و بختان در وقت دیگر
 هیچک از علمای با تجویز حکم بکلمه کفر و کذب نموده بلکه مقدار علیه الرحمه و کثر العرفان
 تصریح نموده بخبر مخرج انبیا ازین حکم بالاجماع و قال والدی العلامة اعلی اسد مقامه من عم
 من الخلفین اما تجوز اظهار الکفر علی الانبیا و الاوصیاء علیهم السلام تفتیه فانه لیس فی کتاب
 منه عین و لا اثر نعم القدر السلام هو الیسفا و من کلام این بابویه فی کمال الدین و قد مر
 و حدیث حضرت صادق علیه السلام که انما کذبته و البت بر صدور کذب ندارد و چه
 فی اثرها تفتیه توریه است و آن استعمال لفظ و معانی است و ابهام و ابهام بخوف
 اندکی لیام نه از راه حکم کذب و شرح احوال و تفصیل این احوال از روی احادیث

در این کتاب
از حضرت
امام رضا علیه السلام
در بیان خوف و
ترس و
توهمی است

شیعه سابقا تفصیل گذشت و آنچه بعضی نویسندگان بجا آورده اند که عدم خوف الا من
اسمنا فی تقیة است و حدیث کافی را و قل الحق فی الامن والنجاة ولا تخش
الا الله استند ساخته گفته است که چگونه پیغمبران را اما ان کار بند تقیة خواهند شد
توهمی است فاسد چه معنی عدم خوف الا من است که تکلف مجتسم طبع فان الهی بود
باشد و رشدت و رجا و خوف و رجا حکم خدا را مقدم دارد و اگر خداوند عالم نفسی
خود را این قتل یا زنده بیدار و کما صنع جبرئیل النبی و ابراهیم علیه السلام طبع را به
اجلیل مصنفه سبط الرسول النبیل بصفه النبیل حسین القلیل اگر بفرایده تقیة و در این مایه سبک
صبر تحمل بر خلاف مقتضای طبع بر سینه بند و از امانت قوم و طعن لوم شان بفاو لا یخاف
فی الله لومة الاثم سبالات کند کافعل موسی بیت فرعون منع الهی الخوف فی الاغراب
والوصی بحق الناطق بالصدق فی زمن اشیمخ الکبار و می الطبری فی الاحتجاج و غیره
فی غیره انه قال علی علیه السلام عند طعن قوم له اسوق بسبعة من الانبیاء
او طهم فوج اذ قال الله تعالی فخذلناه فی مغلوب فانتصر و الثانی ابراهیم
الخلیل اذ قال واعز لکم وما تدعون من دون الله و الثالث ابن خالته ط
اذ قال لقومه لو ان لی بکر فوقع و الرابع یوسف اذ قال رب السجن احب الی
والخامس سبط اذ قال ففرکت منکم لما خفتمکم و السادس هرون اذ قال یا ابر
امر ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی و السابع اخی علیه السلام علی علیه
والله لما هرب الی الغار و بعد ذکر غیره معنی که اگر این کلمات و حالات از خوف نبوه
قرآن و امر عیان را بخار کرده اید و اگر میگویید که خوف موسی باین امور دیده پس
موسی مخدور تر است و بکی نیست و اینکه هر که نفع و ضرر خود را از نظر بیدار و حکم الهی متنا

مقدم دارو و در مقام اعلان اعلان و در مقام انعامان را عمل آورد و نجف اکا الله
 بر او صادق است قال البیاضی فی تفسیر قوله تعالی ان تکفروا عنهم فعدا الله
 بینکم و ان تصحبتهم یحب الله و ان قال من من موالا یم ظاهرا و باطنا فی الاوقات کلها
 الاوقات الحاقه فان اظهار الموالاة یستند جائز كما قال عیسی کن وسطا و شس جلیبا و
 یحیی که الله نفسه و ان الله لکبیر فلا تعرضه السخطه بحالته احکامه و موالاة اعدائه و هو
 تهدید عظیم مشعر تنبیه الیه فی الصبح پس نظر نال بکرند که کریمند که به بهر شرح قاضی
 بیضا نص است و در جواب تفسیر و یحیی که الله نفسه که کمال است بر فریاد بیاهم خوف اخضر
 ملک علام دار و مقارن آن واقع و لامنافه زیرا که معنی آن علی با صرح به القاضی
 لا تعرضه السخطه بحالته احکامه است و کسرس که بجام جواب تفسیر کاینکه تفسیر شود و هر که گفت
 حکم و قدر من بسخط او کرده پس از خدمت خدا مانع تفسیر نبود لازم می آمد که حق تعالی
 در میان و حکم متناقص جمع کرده باشد و آن تحمل است فکایه و تبریر آخر سیکویم حکام
 خداوند عالم مستثنی است بر مصالح و حکم و ایلاهی بنی آدم و بنابر روایت ارشاد القلوب حق
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در تفت مقام و حیات پغیر امتحان فرمود و آن امتحانات
 تعلق بشیعت و دلیری و شت که در مبارکه و آن پای ثابت بر اسمی اخضر و ارکفت
 نه و دیگران بیفت امتحان بعد وفات حضرت رسالت آب صلی الله علیه و آله که آنها تعلق
 به صبر و تحمل شت نصبر فی الخلق شیخی و فی العین قدی و بر ال خبرت و دش مخفی نیست
 که شجاعان روزگار را تحمل بار صبر در مقابل اشترار از جان و اوان زیاده و صعب و شاره
 پس در هر دو حال جان بجزئی و تحمل و بر دباری خدمت باری است مثال او امر و جواب
 الهی پیش نهاد و خاطر اخضر بوده است لایخافون فی الله لومته لا تم و یعلون یاومرون

الاستبصار

فليس خفيهم الامن اسد في اسد ان كان ظهوره في اختيار المجاهدة اكثر ولكن المجاهدة بنفس
 بهر جهاد والاكثر وگاهست كه شك نماند بر نفی تقيته حضرت ائمه باوردی بعضی اصحف
 القدسیة المنقولة باحاد الاخبار الماثورة فی الامالی و بحبار فیها خطا بالمحدثین علی
 الباق علیهم السلام حدث الناس و افهم و انشر علوم اهل بینك و صدق
 ابائك الصالحین و لا تخاف احدا الا الله فانه لا سبیل لاحد علیك
 و فیها خطا با الی جعفر الصادق علیه السلام حدث الناس و اقصر و
 لا تخاف احدا الا الله و انشر علوم اهل بینك و صدق ابائك الصالحین
 فانك فی حرب و امان قال بعض النعمسبازین عبارت صادقین است كه حضرت
 مكمل علام این بر و امام را از تقیته باز و هشتمه نظر حجت خود را بخط و صیات نشان
 از شر کفار و منافقین بهم در وقت خلافت بنی ائمه و رسم و آوان حکومت عاصیه
 بر کاشته پس آنچه بعضی از عین علم و دانش تحریر آن تتم بر جان کا عذمت علم نموده اند كه
 فتاوی جعفریه نسبت بقفا و ای سار ائمه زیاده در محمول بر تقیته مهمل بر آرد و ثبات
 نه شعر بعد حمد جعفری بخش که خدا خواهی + ورنه در هر طریق کمرای + بنیمه توجهات دیگر
 و مخصوص نسبت فیهب تشیع بنجای امام صادق علیه السلام نه ائمه دیگر یکوش او خورده
 اقول این ائمه از سوره فهم استدلالی کشته زیرا که این کلام او است باینکه کسی بگوید که کلام
 کاتب علام **الْمَلَأْتُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْفَعَّالِ** و لالت صحرک کاتب علام در روز
 قیام دارد پس ازین آیه هویداست كه کاتب در غیر روز قیامت برای کاتب فها رستیت
 و شب است باینکه کسی بگوید که کاتب **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و لالت صحرک کاتب علام
يَوْمَ لَا يَكُونُ مِثْلُهُ او در **مَا مَسْفُوحًا** او **خَيْرٌ** فانه **رُحْبُ** او **فَقَدْ**

فصل اول فی بیان محبت و حرمت و شایان ذکره پس بر چرخ مادی آن طالع
 و سراج است و مسائل است باینکه گفته شود که بر تنفیض معنی که لا اله الا الله الحاشی
 در نجات تکلیف باین طریق و ان لم یقر به سایر الضروریات و العجب بر آنکه آنی نشین ابوهریره
 اعتراف صاعی بر حدیث الامام بنشره من النبی المبعوث چنان دست بر سینه زد که بر زمین
 افتاد پس از تبیل چنین مقولات مستبعد باشد و لیکن هرگاه حد و عیقات اضافی و تصور
 و اوله از در تخصیص این عودات کافی باشد پس در این فیه هم مثل این تا ویلات
 وانی خواهد بود و با جمله کافیت در صدق این تعلیل اشکالی بیست در مقام وجوب اعلان
 خصوصاً هرگاه مواد اعلان برای این هر دو امام نسبت بجنات و دیگر بیشتر باشد و شکی
 نیست در اینکه در زمان امانین خصوصاً در زمان حضرت صادق علیه السلام نشر
 احکام هر چه بقصوی رسیده و از تعبیه مصنف لاریعابه مصنف و آلائف روایات منصفه
 شهود و ظهور رسیده و از نیاست که آنحضرت بقیه اهل البیت علیهم السلام لقب کرده و روح
 خدا هم یال جهانی اظهار احتی و هدایت خلق و لیکن در بعضی موارد که از آن رب مجاور
 فرموده کار بند بقیه و توریته باشد قاصد در نشر احکام و مسانی مراعات خوف و تک
 علام خواهد کرد که ناسی پیغمبر خدا را که از خوف کفار و حسن غار اخفا فرموده و بعد از اسلام
 از اظهار دعوت علانیه حذر از داشته آنگاه شیخین و تکلیف شده آنحضرت راحت و
 ترغیب با اظهار دعوت کردند و آنحضرت بابر اظهار عدم مصلحت آنجهت امر ایشان از
 اعلان مانع نیامده حتی اصحاب اولیایا اصحاب و قال انما ابعد الفری و الاالات
 علامیه و بعد از آنکه سر از خوف خدا ناکل و خوف غیر اهل سیدان که از آنکس حاشی
 کفر او را که از آنکس کمال در عهدی ایستاد اما محبت حضرت امام بر

شیخ فقیه فرموده عجایزه بجا ببرد و بعمل آورده بدین شهادت فائز گردیدند بحجت خدا تمام
 کردند و بدین بالمره مخفی نگردیدند و مردم گویند که اگر ایشان بسوی حق دعوت میکردند تا
 آنحضرت میکردیم و خش خلق بر کفشان لایح کرد که آنچه در عهد کرد است مبدء حضرت امام حسن
 علیه السلام از کلمات استخفاف دین بزرگان می آورند و مردم از اطاعت میر و مدح
 لسانی بودند پس بعد از من حق و قیام محبت و بطور غدر و تفاوت این است حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام را خبر فقیه در آنروز خبر شد که گریه می نمود و آنکه رفته رفته سبک
 حکومت بنی امیه و بنی بهمن رسانید و عقبتاشان بر سرید این بنی امیه را علم را اندر ما
 حاجت به فقیه باقی نماند و آنحضرت فی قوله فانه لا مسبیل لاحد علیک و قوله فانک
 فی حرز و امان انما فی قوله و کما فی قوله تعالی حرمت علیک الملبیة و الدماء و حجر
 الحزیر فی الآیه و کما فی قوله لا اله الا الله و الله الواحد القهار چه اختصاص ملک حق تعالی
 تخصیص بوقت می باشد و قیام در آن ملک مطلقند کان در آن قیامت بر کفشان
 عیان خواهد شد و آنحضرت اعتبار الوضوء لا اعتبار اصل التفرع بالملک همچنین معنی کفشان
 احدا الا الله و قوله فانک فی حرز و امان قصصی فی خواهد بود و شکلی نیست و آنکه هر چند
 عدم خوف الا من الله بمقام اعلان و کفشان حسب اطاعت فرمان و حسب الاذعان
 پروردگار عالمیان هر دو صادق است لیکن ظهور آن بمقام اعلان بیشتر است پس
 درین خصوص خبر من لا تخافون احدا الا الله اگر محمول بر قصه اعتبار وضوء باشد باین
 ستادانی خواهد داشت و تقریر آنست که تویم مرا و لا تخافون الا الله فی مقام اعلان است
 و مشروط بشرط آن کما فی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة و لیکن
 کثیر از آنست که مشروط فی عهد الاماين و قلم است در عهد سراسر الامیه و نشر

گفته اند نفس بااراده برزخ و از آن قیاس بر می آید که در این صورت قبول است
 صلی الله علیه و آله و سلم حدیث عماران عادی و آنست که بعد از نماز گفت که لا اله الا الله
 مع الله منتهی صلی الله علیه و آله و سلم من الاله حتی مسح عینیه و نیز شیخ متذکره علیه الرحمه فرموده
 است که مؤید آنست قوله تعالی و لا تقولوا یا یلکیم الی الذلک و درایت خبر واحد است
 که بعد از آن می تواند بود و اقول بنابر اول تفسیر مروج است پس کرده خواهد بود و
 بطایفه ثانی هیچ شک نیست که پس احکام خمس متحقق خواهد شد و فی هذا المقام اشکال چنانچه معلوم
 ضرورت این خواهد پس چون تواند بود که تکلم بکلمه کفر که عظم محرمات است بدون وجوب تفسیر
 مجوز باشد و علی آن است که احکام شرعی بنویسند بمصباح است هرگاه مصلحت حفظ نفس محرم
 یا اهلک نفس محرم که محرم است با و مصادف در تکلم بکلمه کفر باشد و مصلحت اضرار کلمه
 مانند آن بهم متعارض شود پس اگر تعارض در حدیث باشد باحتیاط مقصود نیست و هرگاه
 یکی از جانبین رجحان فی الجملة داشته باشد که در جنب آن مصلحت طرف آخر محتمل نشود و مستند بود
 یا اگر است متحقق خواهد شد و اگر محتمل شود ایضا رجحان واجب خواهد بود و کافی رفع یقین است پس
 و الا ما ندر و وجوب الدعوة لو فی القیقه کافی اکثر الموضع بالنسبة الی اکثر من البریه و لا اعتبار
 فی ذلك کلام دیگر بلکه ضرورت استنباط اینها از وجوب و جواز اظهار کلمه کفر لماعرفت من لا یجهر
 و منافاة العین پس نسبت به غیر آن تفسیر چنین مقام داخل قسم دوم خواهد بود و چنین است
 اینها از وجوب تفسیر و جواز آن بمقام وجوب دعوت و اظهار نبوت و چنین استنباطی شان
 از وجوب کذب و جواز آن بلکه در نیست که اتفاق شان بخیر باشد و توریه و موهوب
 من القیقه نه تفسیر بکلمه که محتمل است هیچ داشته باشد اگر گویند که توریه از تفسیر نفی آن گفت چنانچه
 اظهار خلاف حق را میگویند قولاً باشد یا فعلاً و توریه اظهار خلاف نیست خود میگویند که

که تقیه و حقیقت انحصاری حق و کتمان است اعم از آنکه خلاف حق را اظهار کند یا نه و در صورتیکه
 اظهار خلاف واقع را در آن اعتبار کنند پس اظهار اعم است از تکیه نفس باشد و مخالفت با
 ظاهر عقل و وجدان و مخدوری که در تقیه متوجه می شود و ضرورتیکه باعث تسویه آن می گردد
 و بسبب این از ارجح می گویند که کل و نه با تمام یعنی به وجوه که بنحیض این سبب بقاء نیت
 و دوامی نیت ایشان چنین معانی از آن ظاهر بر توریست و می کنند و اما غیر این
 فیحتمل بر آنکه نیت کل من فرض اخیر هم فایده خاص فیهم و از اینجا واضح می گردد که غیر بنحیض
 برگاه اقتدار بر توریست باشد تقیه توریست و مقدم خواهد بود بر تقیه بنحیض آن در امور الظاهر
 کما لا یخفی علی الماهر بر تقدیر منزل اگر او عای تجویز تقیه مطلقا نموده شود و نیز ال سنت رفت
 در آن ممکن نخواهد بود و ما عرفت من النصوص و برگاه این را دستی پس بدانکه بر توریست بنحیض
 و امام و غیر مقام تقیه حرام است و اما در مقام تقیه پس بنا بر تصریح شیخ مقدس و بواج است فضیلت
 ترک و استدلال آورده بر آن بقول علی علیه السلام اما السبت فسیبوا فان اهل زکوة
 و کرم و جاه و اما البراءة فلا تبرؤا منی فانی ولدت علی الفطرة و انی رطیت لای
 و اما البراءة فمما واد و اما الاعناق و ذلک دلیل الافضلیة بخصوصا انا کان
 من یقتدی به و ازین روایت جواز سلج می شود و درون فضیلة فی ترک سجالات البری
 فان ترک فعل و لکن الی رایت فی ذلک مخلقة قال و فعل یعقوب بن سکیست مع التوکل جت
 هم افضل منه علی حسن و حسین علیهما السلام من الباب فان تفضیل الفاسق علیها فی قو
 التبری الی هو کذب الرسول منی اسد علیه و اگر فی قوله هاسیدا استیفاء اهل الجنة
 است که ابرامی یعقوب بن سکیست بنحیض با توکل و آن بر وجهی که فاضل نورانی در حاشیه
 آورده چنین است که چون فاضل میگوید بنحیض شد بداد محبت توکل عباسی که با محبت

این است بود که فرما کردید و در این که بنا دست و صاحب است و شغال دست و مشرول طبع
 بعد اتفاق روزی پسران و مقرب و مؤید حاضر شدند پس متوکل از پرسید که یا یعقوب ایما
 احب اليك ابنای هذان ام الحسن والحسين يعقوب را خیرت و بی سحرکت و آرزو
 ثقت والله ان فخر اخادم امیر المؤمنین احب الي منك ومن ابنك پس متوکل
 ثقت که زبان او را از قضا بگزین آورده بریدند و او را یعقوب شهید گردانیدند و بعضی گفته اند
 که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا کلد با شکم او زدند و چون او را بر دوشته بخانه بردند
 روز و یکوفات یافت پس ترک تفضیل فرزندش حسین علیهما السلام از روی نفیته اخفت
 آن بود که تفضیل مذکور در حکم تبری از ائمه الطهارت و کذب رسول مختار بود و در قول الحسن
 والحسين سيد شباب اهل الجنة انتهى محصل کلامه ظاهر است که شماع گفته اند آن ملعون
 دلش بدو آمد و زمام اختیار از دستش بدر رفت یا آنکه گمان داشت که با وصف الطهارت و صاف
 کلمه حق اینقدر محرق خواهد شد چه آن ملاعین چنین حال اکثر بیدستی میکردند و لیکن شیطان
 یک حجت و اسحرکت در او رو پس کرد و آنچه با کردنی بود فضل سوم در بیان بقیه صفات پیغمبر
 اول کمال عقل و طمست است محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روایت کرده ما قسم الله للعباس ان افضل من العقل الى قوله ولا بعث الله نبيا ولا
 سهوا حتى يستحل العقل ويكون عقله افضل من عقول جميع امته یعنی عطا فرمود
 است حق تعالی برای بندهکان خود چیزی را که افضل باشد از عقل تا آنکه فرمود و نفرستاد او
 تعالی رسولی و پیغمبری را تا آنکه کمال عقل برسد و بداند عقل و کاملتر از عقل است و محقق در
 تجربه میفرماید و سبب ایضا فی النبی کمال العقل والذکا والفضة وقوة الای یعنی و سبب است
 نیز و پیغمبر کمال عقل و زیرکی فهم و قوت رای و تدبیر و قوت شجاعت و شرح گفته است بجهت آنکه هر کسی

ما عی
 صفات
 عقل
 و
 طمست
 است
 محمد
 بن
 یعقوب
 کلینی
 در
 کافی
 از
 حضرت
 رسول
 خدا
 صلی
 الله
 علیه
 و
 آله
 روایت
 کرده
 ما
 قسم
 الله
 للعباس
 ان
 افضل
 من
 العقل
 الى
 قوله
 ولا
 بعث
 الله
 نبيا
 ولا
 سهوا
 حتى
 يستحل
 العقل
 ويكون
 عقله
 افضل
 من
 عقول
 جميع
 امته
 یعنی
 عطا
 فرمود
 است
 حق
 تعالی
 برای
 بندهکان
 خود
 چیزی
 را
 که
 افضل
 باشد
 از
 عقل
 تا
 آنکه
 فرمود
 و
 نفرستاد
 او
 تعالی
 رسولی
 و
 پیغمبری
 را
 تا
 آنکه
 کمال
 عقل
 برسد
 و
 بداند
 عقل
 و
 کاملتر
 از
 عقل
 است
 و
 محقق
 در
 تجربه
 میفرماید
 و
 سبب
 ایضا
 فی
 النبی
 کمال
 العقل
 والذکا
 والفضة
 وقوة
 الای
 یعنی
 و
 سبب
 است
 نیز
 و
 پیغمبر
 کمال
 عقل
 و
 زیرکی
 فهم
 و
 قوت
 رای
 و
 تدبیر
 و
 قوت
 شجاعت
 و
 شرح
 گفته
 است
 بجهت
 آنکه
 هر
 کسی

بریکه متصف بهین صفات باشد محبت و میل در بریری او نخواهند کرد و انقیاد با او امر و نهایی
 او نخواهند نمود پس حق بخت منتهی خواهد شد و نیز فرموده است و عدم با منقرضه من و ناله انا
 و عمر الاموات و الفطانه و الفطنه و اللانته و شبهها همه آنکه این امور باعث تفرق حق است و محبت
 و انقیاد و مطلوب و در ترجمه عبارت مذبوره شارح بدخشی نوشته است یعنی واجب است
 که در پیغمبری نباشد که طبیعت مردم از آن نفرت و کراهت کند مثل آنکه پدران او واری شسته
 باشد یعنی از ازل قوم مثل مجام و جولا به و از صنایع و غیر آن که رو خیسپاشیده و ادران این
 پاکد اسب محبت و عفت باشد و هیچ طبعی از نامتولد نشده باشند و پدران و مادران از او
 گرفته تا کسی که تولد یافتند و منین و مومنات باشند و درشت خوئی و تند طبعی و غضبناکی قضا
 قلب و بد خلقی و کینه و حسد نداشته باشند و از عیوب خلقی مثل کوری و کنگی و غیره مانده باشند و
 بضم غمه و سکون با یک نقطه و بعد از آن نون که عبارت از شست و اودن است مذکور شده
 و شبه آن از امر این از بر من و جد ام و پس سبب بر باشد اقول امام در حکم غیر است و در همه این حکام
 و تعرض بذكر امهات و انبه با وصف آنکه برت بنی و امام از آن استغنی عن الیان است که تظنیر
 است بنائی الشیخین و استیاضه فی الطاعن ان شاء الله تعالی باز فرموده است والا کل
 علی الطریق و شبهه یعنی واجب است که امور مکرر و به طبع مثل خوردن طعام در راه و شبانه آن
 از امور خسیسه از پیغمبران صادر نشود تا فائده بخت بل آید و مردم سخن ایشان عمل کنند و
 نظر مردم صاحب عزت و با فرو نگین بوده باشند اقول اصل منابطه و رتبه را اینها از صفات
 و صیغه و امور خسیسه و اثبات مکارم صفات و امور شریفه همین است که هر چه منفر است حضرات
 از آن باید که بری باشند و هر چه از قسّم کرم و شرف باشد آن محلی باشند تا فائده بخت بر
 اکل و اقامه جلوه که شود و چنانچه در عصمت بنای محظوظ بودن از جمیع کنایان کبیره و صغیره عمدا

بین منقرضه

و این آنکه امام و غیره
 و حکم این حکام

باین حکام
 و رتبه این حکام

و سبب اصل نبوت و بعد از آن بر همین تفریق نفس عرض است و این دلیل نیز اگر علی العموم
 شود و در اول عقلیه اعلم علیه و مثل آن خواهد بود و قد صرح سیدنا المرتضی باطنع المنقولات
 علی العموم و لیکن بعضی اعلام در نبوت امر عام بحث و کلام کرده اند و قدیم بنای کار بر
 اوله سمعیه و جماع شیعیه اند و از خود مجلسی در حق البقیین میفرماید باید که پیغمبر افضل
 از امت خود باشد و از همه اعلم باشد زیرا که تفصیل منقول عقلی قبیح است و باید که عالم باشد
 بجمیع علوم که امت او بآن محتاج اند و باید بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال
 عقل و زیرکی و طهارت و قوت رای و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار و کمال
 بر خود و غیرت و درین و رفت و در رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و عبادت
 علماء و صلحا و اهل دین و منفرد باشد از صفات و سیمیه مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت
 دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جن و از امری که موجب نفرت خلق باشد مانند خور
 و پیسی و کوری و کرمی و کثلی و مثال اینها و از قبح و سب که ولد زنا و شبهه نباشد و پدرش
 و بی نباشد بلکه منتهمای و بی نیرفته باشد مثل جولای و حجامی و حامی و طایری و
 کارهای ویکر که انسانی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن و بار بار و حال
 راه رفتن و مثال اینها و این امور بعضی اعلام ذکر کرده اند و در بعضی سخن میگویند و پدران
 پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند همیشه مسلمان بوده
 اند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد اما پدران سایر پیغمبران اگر چه از کلام بعضی ظاهر میشود
 که باید مسلمان باشند اما از و بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی آن قائم نشده و بعضی
 از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده برخلاف آن دلالت دارد و
 توقف درین باب اولی است انتهی کلامه اعلی الله مقامه بر آنکه از آنجا که اجماع امامیه بر برات

کلام از پیغمبر
 علیه السلام

بارت الهی بنی محقق است کسی را از اسلامی اوران کلامی نیست و قول
حق تعالی و اذ قال ابراهیم کبیر اذ ذکرا لایة را مایل میدانند که آذر کافر
در حقیقت پدر ابراهیم علیه السلام نبود بلکه پدر و ابرخ بوده است و اذ علم او
بوده و اطلاق لفظ اب در کلام عرب بر عم آمده است و این امر بقول مخالفین نیز
ثابت میشود بلکه آنها بفرصت ابی طالب عبد المطلب حبیب آنحضرت قائل اند چنانچه در ذکر کتب
آنحضرت مبعوث میان خواهد آمد آن شاعر است که میگوید اعترافهم بنزداد لیل علی قوه اذ کشفه
من الدلیل فان الفضل اشهدت به الاعباد و قال الرازی قال الرجاء لاطراف من
السب من ان اسم ایه تاریخ ومن المصادرة من جعل ذلك لسانی القرن و بعد توجیه
چند وجه ذکر کرده کی را انجمله است که اطلاق اب بر عم آمده است کما علی اسم من اولاد یعقوب
انهم قالوا لعبد المذک و الله ابا نکت ابراهیم و اسمعیل و الشیخ و معلوم است اسمعیل را
عالم یعقوب و بدینک ضریح انفسی فی الدار که ایضا و دلالت میکند بر آن قول او تعالی
الذی یراک حین تقوم و تعجبک فی السجودین بنابر آنچه بعضی مفسرین گفته اند اگر چه
از آن نیست که نقل کرده میشد و آنحضرت از سجده است که گفته اند بنابر آنچه بعضی گفته اند پس
جمیع ابایی آنحضرت مسلمان خواهند بود پس لاجرم پدر حضرت ابراهیم که در مسلک اجداد آنحضرت
منسلک بود نیز مسلمان خواهد بود و در یادگار ما روت العاتیه بن ابی ایه قال لیس
ینقلنی الله من اصحاب الظاهریین الی ارواح اللطیفین حتی ارجع فی مالکم
هنا یعنی اهل سنت از حضرت رسالت پناه علی علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت از آن
فرمود که همچو راه حق تعالی نقل میکند و در هر بار روح من از من طلب ای بابا کان حیة و یوم
زمان پاک تا آنکه بر آورده و در این جهان شهادت و امارت آید و اسرار الهی بر وی برسد

ابو علی طبری در مجمع البیان بقام تفسیر کریمه یا البت انی اخاف ان یمسک علی اب
 من الزم فتاوی الشیطان و لیا لثمة که در این تفسیر هم آمده است که جداوری یا هم او بوده تاریخ
 که در حقیقت پدر ابراهیم بوده لاجل الطائفة علی ان ابا االانیا علیهم السلام الی آدم علیه السلام
 مسلمان مومنان و جناب والد ماجد علیه الرحمه و عواد الاسلام فرموده که این قول از متوفین
 است همچنین انبار که دلالت دارد بر اینکه پدران بعضی پیغمبران کافر بوده اند و اینجاست که
 مولانا محمد باقر مجلسی در حاشیه که توقف فرموده لیکن بر تقدیر ثبوت اجماع روایات مذکوره ضروریست
 که مثل آیات مذکوره اول بوده باشد بطریق دیگر متحقق طوسی علیه الرحمه در تخریر فرموده است
 و بحسب این عدم السهو فی واجب است که پیغمبران از منقبت سهولیان مبری باشند و بحسب
 حدیثی میگوید لکلا یسهو فی امر تبلیغه و عمل مراده ان لا یكون السهو فی الامر ویدانکه عواد
 و این تاویل و تفسیر و از راه استبعاد است نظر غریب الی غله خودش و الامم من از
 اصحاب و است که متحقق افاده فرموده و از عدم جواز سهو بر انما مطلقا و لیه تاویل القول
 با لایرضی به قائم چه دشمنی که اجماع امامیه پیغمبران از کثرت ان کثیره و منیره عواد و خطا و سنانا
 قبل نبوت و بعد ان منیره اند و اما سهو و غیره واجبات و محرمات و کرمات پس ظاهر اصحاب
 است که تنزیه از ان بهم نه و امامیه با است که صدق علیه الرحمه اسما من اسما یعنی سهوی
 که خدای تعالی نظر بر سطحی باعث بر آن شود پیغمبران روا داشته اند آن سهوی که الشیطان
 باشد بخلاف ال سنت که قبل نبوت اصلا آن را منع نمیدانند و بعد نبوت بعضی و غیر تبلیغ سهو
 کثیره و منیره را روا میدارند و بعضی مخصوص بمنیره میکنند و اما عادات و ریاضات پس سهو را
 در ان اصلا منع نمیدانند و این قول مخالفین را علمای ابا و له و بر این مایل کرده اند و
 اکثر علمای ما قول صدق را تصدیق کرده اند و فتاوی قول صدق بعضی آیات و روایات

باین حدیث
 از شیخ
 در حاشیه

باین حدیث
 از شیخ
 در حاشیه

روایات
در این باب

روایات است اما پس قول او تعالی و مَا السَّائِيَةُ إِلَّا الشَّيْطَانُ وَقَوْلُهُ نَعْلَمُ
سَنَقَرُكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْإِمَّاكِنَاءِ اللَّهُ لَكِن يَأْوِي وَيُفْسِرُ كَقَوْلِهِ هَتَّالَامَا نَارُ اسْمِ
سَيَامِي بَنِ بَشِيخٍ تَلَاوَتُهُ وَفَخَرَزِي بِخَدِيدِ احْتِمَالِ دَرِينِ آيَةَ ذَكَرَهُ كِيَاكَ ذَكَرْتِ بِرَا
بِرَكَ بَاشِدِ بَرَايِ اسْتِنَايِ حَقِيقِي وَبِرَاكَ اَنَّا اَحْمَالِ وَاوَدَكَ تَشَارِبِي بَيَانِ اَنَّهُ كَيْفَ اَمْتِجَا
اَكْرُو اَمْرِي تَوَانِدَكَ اَوْرَا بِسِيَانِ وَاوْرَا وَفَانَهُ قَاوِرُ عَلِي وَكَأَنَّ تَحْضُرَتِ بَانِدَكَ عَدَمِ سِيَانِ
اَرَضْلُ اَزْ دَوْنَانِ اَسْتِ يَابِدَكَ كَحَمْلِجِ بِتَقِيْطِ ثَبْتِ اَسْتِ وَبِرَاكَ اَنَّا اَسْتِنَايِ حَقِيقِي بَاشِدِ بَرَا
وَرَوِيْتِي اَنْ كَدَرِ نَارِ اَيْتِي رَسُوْكَرُ وَاِبْرَايِ بَيَانِ اَنَّا لَسِيَانِ تَوَلِيْلِي اَسْتِ وَاَنْهَمُ وَغَيْرُهَا
اَزْ اَوَابِ سِنِنِ اَحْوَالَاتِ اَوَّلِ كَدَرِ اَنَّا اَسْتِنَا بِرَغِيْبِ حَقِيقِي مَحْمُولِ شَمْعِ مَوْفِقِ مَذْهَبِ اَكْثَرِ اَسْمَاءِ
اَسْتِ وَاَمَّا رَوَايَاتِ پَسِ اَزْ اَجْمَلِهِ اَسْتِ اِنْ شَيْخِ وَتَهْذِيْبِ بَسْمِ خُودِ اَزْ اَوْبَصِيْرِ رَوَايَاتِ كَرْدَهُ
كَهْ اَزْ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ پَسِيْدَكَ مَرِي وَكَوْنَتِ نَارُ كَرْدِ وَبَعْدِ اَزْ اَنْ بَرِخَرْتِ وَبِ
كَارِ خُودِ رَفْتِ حَضْرَتِ فَرَمُوْكَ اَزْ سِرِّهِ وَعَرَمِنْ كَرْدِ پَسِ پَرَا سُوْخُودِ اَصْلِي اَمْدِ عَلَيْهِ اَلَمْ نَارُ اَزْ اَمْرِ
كَوْنَتِ فَرَمُوْ بَعْلَتِ اَنَّا حَضْرَتِ اَزْ جَايِ خُودِ حَرَكَتِ نَفْرَمُوْدَهُ بُوْدِ پَسِ تَمَمِ نَارُ اَبْجَا اَوْرُوْدِ
عَنْ جَبِيْلٍ قَالَ سَأَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ جُلِّ صُلِّ كَقَيْنِ ثُمَّ ذَهَبَ اِلَى حَاجَتِهِ
لَيْسَ قَبْلَ الصَّلَاةِ قُلْتُ فَمَا يَرَوِي النَّاسُ فَذَكَرَ الْحَدِيثَ ذِي الشَّمَالِ فَقَالَ
اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَرِجْ مِنْ مَكَانِهِ وَلَوْ رَجَّحَ اسْتِقْبَالَ رِيْهِ
رَوَايَاتِ اَلْوَحْشِ تَقِيَّةً بَيَانِ اَسْتِ پَسِ كَلَامِ حَضْرَتِ مَحْمُولِ بَرِخَرْتِ سَلِيْمِ رَوَايَاتِ اَسْتِ بَرِ
تَقْصِيْدِ اَنْ مَهْمَا اَمْتِيُوْنِ شَدَكَ مَرَاوَانِ اَبَشَدَكَ حَضْرَتِ اَزْ دَرِجِ خُودِ كَدَرِ عَدَمِ سَهْوِ اَسْتِ
تَجَاوَزْ كَرْدَهُ وَاَكْرَجَاوَزْ نِيَكِ دَاعَاوَهُ نِيَمُوْ وَنِيَكُوْنِ بِرَا اَلْكَلَامِ مَحْمُولِ اَعْلَى ضَرْبِ مِنَ التَّوْبَةِ
قَالَ اَبَاكَ وَرَوَايَاتِ ذِي الشَّمَالِيْنَ كَا حَاكَا هَزِيْدِ الشَّحَامِ وَاقَعِ اَسْتِ كَدَرِ اَنْ حَضْرَتِ فَرَمُوْ

اصدق ذو الشمالین بقالوا انهم اوصل الالکین فقام فأتوا ما بقی من صلواته سیکلها
انست که آنحضرت بعد کلام کرده و بعد آن تمه نازجا آورد و با آنکه کلام اجنبی مفید غارت نیم
قرنیه دیگر است بزخروج این کلام در مورد وثقیه و در روایتی از تندیب آورده که آنحضرت بچکرت
نازاجیب سهو جا آورد و هرگاه مردم آنحضرت را تنبیه ساختند بعد تکبیر و سجده سهو جا آورد
و فرمود که این را عثمان میامند و امثال یمن روایات مستند صدق است چنین جبار
اگر چه مستند است لیکن مخالف شهادت و معارض آن که موافق مشهور است نیز فرو نیست
چنانکه شیخ باسنا و خود از زله نقل کرده که گفت آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که آیا
رسول خدا سجده سهو بعل آورده آنحضرت فرمود نه و بعل نیاورده است آن را قضی و خویش
فرمود است که این حدیثی است که من میخوانم آن قوی میدهم و آنکه بیشتر نقل کرده ام موافق
نیز با اهل سنت است و باین نیست که نقل کرده ام از برای آنکه حکم را در این معمول
است برای غیر آنحضرت و نیز گفته است که حدیث ذی الشمالین مثل بر سهو نبی است و آن
چیز نیست که عقل آن را متع میداند انتهی محصل کلامه و در تفسیر نهانی از اسمعیل بن جابر بنقول
است که امام معصوم است از کفر مان و لا یخطی و لا یسهو و لا یسئ و این احادیث مخالفند
مخالفین و معتقد بلیل نقل و جماع موافقین است نهی اصح و قوی و اما آنچه صدق و مبالغه
کرده است و ترجیه سهو تا آنکه گفته است که کسیکه نفی سهو از پیغمبر و امام میکند پس در حدیث
و غلو دخل شده است و کلی عن شیخ ابن الولید اول درجه من العلوی نفی السهو عن النبی الامام
این قولی است متنازع و متروک مثل بر تخریط و تفسیر خاک که شیخ مفید حمه اصد فرموده
است که اگر این حکایت صحیح باشد پس آنرا که تجریر سهو کرده اند و نشان من پیغمبر و امام مقصر اند
و من نشان تفضیل السلام فی ذلک المقام علیه مع الی عا و الاسلام لوالد السلام فانه قد

اشجع القول فی حجج الطرین و ذکر فی رساله ای المفید و علم الهدی قیل ایها انسب شیخ
المفید قد اکثر فیها من الطعن علی مقاله الصدق و انه قد تلفت ایمن بن شانه فاهدی بذک نفس
فی العلم و عجزه و جناب و الداجد علی اسد و جبه بعد این همه فرموده است که کمان من است
که سهو بر حضرات روئیت لکن چون در اعتقادات حکم بخیر بیرون قطع و عین نمی توان
کرد توقف در حکم حق و کفایه بیان رجحان این قول اولی است و الامر کافاد و لایست
بذال القول و علیه الاعمال یکن و عوی القطع بذک و اخذ علیه الرحمه در حیات القلوب باید
که ابن بابویه و بعضی از محدثین اگر چه تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت آنحضرت سهو
نفرماید و رزایا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که سهو در آن پیغمبر جائز نیست لکن
منظم علمای امامیه عنوان اسد علیهم قائل نشده اند و هیچ جهت سهو و سببان را بر آنحضرت روا
نمیشد که اندو آحاوی که دلالت بر وقوع آن میکند آنرا حل بقیه کرده اند و الامر ک
که اعرفت اما امر من منفر و پس شهور نیست که پیغمبران از آن بر می میباشند و لکن تضرع حضرت
ایوب بر وجهی که علی بن ابی طالب نقلی و غیر او روایت کرده اند دلالت بر آن ندارد که قوی از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده آنچه محاشش است که آنحضرت فرمود که ایوب از
جهت شکر نعمای الهی مبتلای بلا گردد و دید چه این امر شیطان را جسد آورد پس شیطان گاه
حضرت باری عز من کرد که شکر ایوب را از انست که نعمتهای دنیا با و داده اگر او را محرم
فرمانی شکر نخواهد کرد پس امر اسط که روان بر دنیا می آید پس که محاشش چه گویند و هر گاه
و ستوری یافت مال او را و او را بلاک ساخت بعد آنرا عنوان خود را فرام آورده
از نعمتهای او را و سوزانید بعد آن خود شش کرد که خداوند را بر بدن او بغیر از عقل و شیم
سلط کن پس بدید ایمن و در بدن او پس تمام بدن او یک قرص شدانی و در آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بگذشت پس بر حال از شکر خدا غافل نشد بلکه شکر او را یاد و میشد تا آنکه در جسم او که چهار پیر
 پس هر کرمی که از جسم او بر می آید او را در منقش جامید و تا آنکه بد بود در بدن او پیر سید
 و لیل ده او را بدر کرد و در بر غریبه پیر آن ده او را از جن پس حجت و حق نویست
 بن یعقوب از مردم سوال میکرد و هر چه بهم میرسید نزد او می آورد پس هرگاه دراز
 شد بر او زمانه بلا طیس قیصر و امشاده نمود و به نزد محاب او که را بهمان در کوهستان
 بودند آمده گفت بیاید به پیریم ازین بن بستلا از وجه ابتلا می او پس سوار
 شدند بر اسب و در قرب او آمدند در آن وقت استرمان از من که زبان نشد
 پس پیاده راه رفتند با هر که نظر کردند گفتند که اینقدر ابتلا نیست مگر از کناهی که از با
 پوشیده ایوب فرمود که خدای عز و جل میداند که من رفا جو می او بودم و من
 که در سوار تر بودم اختیار میکردم پس جوانی از آنها گفت که طعن کردید بر خیمه خدا تا آنکه عباد
 خود را ظاهر کرد و گفت خداوند اگر در مجلس عدل و حکومت نشستی حجت خود را ظاهر
 کن پس حق تعالی ابر برافروستا و فرمود من حاضر و ناظم محبت خود را که پس عت
 و شفقت خود را و راه خدا را که در حق تعالی و در جواب فرمود که طاقت و توفیق و
 ایمان است که بکست و در آن وقت برگشته خود را و دم شد و خاک در دامن خود گذاشته آغوا
 نمود پس حق تعالی همه نعمای خود را از اموال و اولاد بر او برگردانید و لکن در حال
 مرگیت که ایوب بنیر کناه تا هفت سال مبتلا می بلا کرد و بد برستی که انیام مصوم است
 کناه خود و بزرگ نیکنند و بر او کج میفرزد و با آن همه بلا بوی او بد کرده و صوت او متغیر
 گشته و خون در ریم از و جاری نشد و نه احدی از بندگان او شست کرده و نه که با او در بدن او
 به پیر رسید و همین استرمان او تعالی را بتلا می خمیر این و دوستان کرم او و دو

و در حق چنین مردم از وجود و کسب فقر و حاجتمندی او آنکه نمیدانستند قدر او را نمایند
 خدا را و بازه کشایش مشکلات او و حال آنکه پیغمبر خدا فرموده است اعظم الناس بلاء
 الا مینه ان لا اولیاء له الا مثل فالا مثل و غیر این نیست که مبتلا میکند خدا پیغمبر را عظیم
 تا مردم عظیم نعمت خدا را مشاهده کرده او را رب قرار دهند و بدانند که ثواب بر دوست
 یکی استحقاقی و دیگری تضامی ضعیفی را بسبب ضعف او و فقری را بسبب فقر او و فقرش
 و بدانند که مرص و شفا دهنده خداست گاه است که مرص را برای عبرت و گاهی برای استیانت
 و گاهی برای شقاوت از برای هر که میخواهد بدیدنی آرد و او در همه این احوال عدل است
 از دست میدهد و لا یفعل الا ما هو الاصلح لهم و لا قوة الا بالله از حدیث که مورد دلیل عقل
 است لایح میشود که روایت اولی از راه یقینه بر فرق روایات اولی خلاف دارد که گفته فاعل
 فصل چهارم در بیان طریق اثبات نبوت اینها بد آنکه طریقی شناختن پیغمبران ظهور معجزات
 و خوارق عادات است برست ایشان مقارن دعوی شان و آن امور است که نظر قطعی
 بشر بر وقوع آن مستحیل عادی باشد و نظر قدرت براینه وقوع آن در غیر امکان بلکه سهل
 و آسان و غرض از تعالی از اظهار آن برست اینهای ذی شان تصدیق شان است
 تا بر یکسان لایح کرد که ایشان از طرف حضرت رب العزة برای بریت علی معلوم شوند
 اند و علماء و تعریف معجزه کلمات مختلفه ذکر کرده اند و آنچه مذکور کرده ایم واضح است و گوی
 تعرض به تعریف و یکو هم بنا بر تشخیص و آن انبب بنماید پس بدانکه محقق در تجربه میفرماید که طریقی
 شناختن صدق نبی ظاهر شدن معجزه است برست او و آن ثابت شدن چه برست
 که عادت بر وقوع آن جاری نباشد یا مفتوح و درین چیزی که عادت بان جاری باشد
 و در این تقدیر معجزه نخواهد بود که خارق عادت بشود و محقق معرق ثناء و تمجید تعریف میکند

در بیان
 معجزات
 پیغمبران

در بیان
 معجزات
 پیغمبران

بانی بخورده کرده عینی ظهور المعجزة علیین و موجودات باس متباد و نفی با بر متباد و خرق

العادة مع مطابقة الدعوی بطاهر استدکرت و ازینجا است که فاضل قوشچی گفته است

و اما قول مع خرق العادة لغوی و علمیه من طبعان است و تعین کرده است و از شرح

بخشی پس گفته و قول منقطع مع خرق العادة لغوی منقطع است که اگر از طبعان است

و ظاهر این فاضل کلام محقق را نفی اند چه ثبوت باس متباد و نفی با بر متباد و هر چند

بجست و در معنی خرق عادت باشد لکن در عرف خاص بلکه عام از خرق اهم است

زیرا که عادت است که آدمی هر روز غذا بخورد و لکن اگر سر روز غذا نخورد اتفاقا عادت خواهد

و چنین متعاد است که آب می نوشند و بعضی از مردم آب خورن را در دل دراز تر می کنند تا که

در عرف از خرق عادت نخواهند گفت و کسی عادت بخورن حشرات یا گیاه زمین ندارد

لکن اگر کسی بخور و نخواهند گفت که خرق عادت کرده است و ازینجا است که در فقه و محبت

سوم از اکل متعاد و غیر متعاد بحث میکنند لهذا محقق لفظ مع خرق العادة از فقه است

چه خرق عادت بحسب عرف مختص است با بری تبیین که وقوع آن بدون عادت خداوند

عالم غیر ممکن باشد و بنده خودی خود و صدان نتواند شد آدمی اگر از اول امر غیر موجود بود

نام لکن وقوع من العبد عاده از قید خرق العادة مستثنی میشود و دیگر سیکویم نفی عادت

نیز گاهی متعاد میباشد و گاهی غیر متباد و پس ترک غذا اگر چه نسبت با عادت نفی عادت است

لکن باز عادت نامحسوس نیست و شاید که بعضی عادت نسبت با عادت لکن نسبت با آن پیشه متعاد است

پس وقوع آن بحسب حاجت نیست و خلاف عادات بشری نیست پس این را خرق عادت

نیز گفتند تا چه الصبح وقوع من العبد عاده و طبعا و ان لم تنفیع وقوعه الا انوارا دل خرق

عادت مسئله نیست و بنده وقوع آن از بنده بحسب عادات بشری و طبعا و ان لم تنفیع

العادة مع مطابقة الدعوی بطاهر استدکرت و ازینجا است که فاضل قوشچی گفته است

محقق باشد اجماع و ادوی اگر چه نظر قدرت ربانیه از حیطة امکان بیرون نیست مخرج و
 خرق عادت است مثل نرسیدن مروکان و شی بر آب روان و مانند آن و قد قال
 علی علیه السلام و قلعت باب خیر بقیة ربانیه لا یبقی جسد انیه فی خیر
 را بر کندم بقوت ربانیه نه بقوت جسمانیه و همچنین خیر که مقدور بشر باشد و سبب عجز
 پیغمبر از خیر قدرت او بیرون رود مثل آنکه دست و راز کردن و اختیار نبوده است
 هرگاه پادشاه استعمار خواست که بطرف حرم محرم حضرت ابراهیم دست خود را دراز
 کند نتوانست کرد و دستم را صاف میکنید و اما فائده قید مطابقت دعوی پس برای فائده
 تصدیق است چنانکه علامه علی علیه السلام در شرح خود فائده فرموده و مراد از آن است
 که هرگاه مدعی نبوت او عاقلند که اعجاز من است که با بیا از اینها نمی بخش پس اگر خرق عادت
 مطابق قول او بوقوع اید صدق او خواهد بود و اگر بعوض نیامی نقل سامعه نمی گوید و
 و در این خرق عادت کذب او خواهد بود مثل آنکه منقول است که از مسیله کذب گفت که رسول
 خدا را علیه و آله برای کوه یک چشم و آله پس چشم که را دیدند پس مسیله
 نسبی الطلب نموده و ما که و برای او چشمی او هم کور شد و نیز منقول است که هرگاه خدا و عالم
 برای حضرت ابراهیم آتش را برود و سلام ساخت نزد و گفت که آتش اینست من است
 شد پس پاره از آتش آمد و در شیش السبوت و فاضل قزوینی چنین فرموده که مراد از آنست
 که ابراهیم موافق دعوی نبوت باشد پس فائده قید آخر است از کلمات جان مطابقت
 دعوی نیست بعلت آنکه دعوی در اینجا مقصود است و کان تفسیر الاول منی علی
 علی نفی المطابقة علی طریقه العدل و الثانی علی طریقه السلب البیض و اعتبار صدق السلب
 بانفاد الموضع و اول علی السلب البیض و الثانی علی طریقه التفسیر من غیرین

این کلمات از حدیث است
 و این کلمات از حدیث است
 و این کلمات از حدیث است

الهیة هیست اعلم من الوتیه العبد له و غیر کلام این دعوی استی پس بدانه قوی گفتیم است که
 بخرج الارباب من المعجزة الکاذبة مع ان المصنف یسمیها معجزة یعنی از جهت این قید ارباب و
 معجزة کاذبه از تعریف صلی معجزة میرد پس تعریف مذکور جامع افراد معرفت نخواهد
 محقق نماز که مصنف چنانکه ارباب و معجزة کاذبه را در کلام خود معجزة نامید همچنین کرامات را
 پس اگر خروج ارباب نقض باشد بر تعریف او خروج کرامات نیز نقضی دیگر خواهد بود و محقق
 فرموده است و قصه مریم و غیره باطلی جواز ظهور را علی الصالحین و معجزة قبل النبوة باطلی الا ان
 و قصه مسیحه و خروج علی جواز باطلی العکس پس تفرقه قوی حکم خواهد بود و حق آنست که کلام
 معجزة بر معجزة بنی و دوی حقیقت است و بر معجزة کاذبه و کرامات و غیر آن از باب توسع و
 شاکله و التعریف للیقظة لا المجاز فلا نقض ولا ايراد و امده علم بالراد لکن لفظ دعوی را در
 قول اوسع مطابقة الدعوی از نبوت و امامت اعم باید گرفت کافعله الشراح محبت است
 از علامه علی ره که از کلام محقق چنان فهمیده که خوارق ائمه و کرامات و حال است معجزة
 با آنکه در کلام محقق لفظ دعوی اعم است و اعمیم هو الایق و الاجری الا انه لا مشائیه
 الاصطلاح کما کان ارباب من خوارق و نبوت خود بنی جاری شود و خواه بر نبوت
 و یکی اذ کان انشایا الیه لو توهمان جاه و کرامت ظهور آنست بر دست و دوستان
 خدا از صلحا و یحکان و حال آنست که مدعی امرین میباشد یعنی ظهور خوارق را اعم ازین
 که اطلاق معجزة بر آن بسبیل حقیقت باشد یا مجاز بر دست غیرونی و قبل نبوت ممنوع میباشد
 بجان اینکه اشترک غیر معجزة در غیر ظاهر که در خصاص کرامات و کرامات معجزة است بطرف ظاهر
 پس محقق علیه الرحمه در صد اثبات جواز امرین برآمده میفرماید که قصه مریم و غیره و مثل قصه
 حضرت عیسی و امثال آنست که با آنکه ظهور خوارق طاعت بر دست غیرونی یا بر ارباب است

که است نشان مانده است و لا یزعم خروج عن الاعجاز و لا الشفیر و لا عدم التعمیر و لا ابطال الاله
و لا الهمومیه و میگوید که معجزات بنی امیال الشفاق ایوان کسری خوشکیدن و بیایه ساد و ده
شدن آتش فارس که از هزار سال قبل فروخته بودند و گاهی انسته نشده بود و در وقت
ولاوت با سعادت آنحضرت این همه بطور رسید و نیز قصه حجاب خیل و ابر که آنحضرت تا
می آمدند و سنگها که آنحضرت پیش از نبوت سلام میکردند این همه و لالت بر ارامس و
و بعضی از سنگها که اوقات قصص می بیند و مانند آن را در سنگ ارامس کشیده اند و
آنکه از قبیل تمیذات و تاسیسات بنی موعود یا مبعوث بوده بجهت فخر و عار و عادت
نه آن مرتبه که در عادت امکامیه سنگها شود و از غیر بنی مانی ندارد و چه هرگاه معلوم شد
که معجزه انجیل باری و انبیا و ای واقع میشود و دلیل بر صدق مدعی خواهد بود و لکن چند
شرط دارد که بایش باید از آنجمله است عدم وجود معارض با وصف تحدی یعنی طلب
معارضه و از اینجا است که شبهه در تعریف معجزه آنست که معجزه چیزی است که عار
عادت باشد مقرون به تحدی با عدم وجود معارضی پیشتر و آنکه در عادت عار
عادت همان است که متنع عادی باشد نه مخالف عادت مطلقا زیرا که اگر چه محسب
لفت هر و مراد هم باشد لکن عار و عرف مخصوص گردیده است بامر که عاده از غیر
صد آن متنع باشد نه مخالف عادت مطلقا و متنع عقلی چه متنع عقلی هیچ نباشد و معجزه
و متنع عادی اگر چه بطریق طبع و عادت بشر متنع است لکن از غیر امکان برین میفرماید
نظر قدرت کا و قادر علی الاطلاق و مساوت واقع میشود و در ضمن آن تصدیق بخیر ان
بر حق میباشد و تحدی چنانکه اشاره بان کردیم عبارت از طلب معارضه است باین
که شخصی که معجزه در دست او ظاهر شود از مردم بگوید که اگر شما درین امر شک دارید

وَأَخَاهُ وَاسْتَلِ الْمَدَائِنَ حَاشِرِينَ يَا نُوْتُ كُلِّ سَاحِرٍ عَلَيْكَ وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ
 قَالُوا إِنَّ كُنَّا لَفَرَانِ كَذَّابُنَا الْعَالِيَيْنَ قَالَ نَعَمْ وَأَتَاكَ مِنَ الْمُقَاتِلِينَ يَسِيْرُهُ
 سيف رايد که فرعون و اشرف قوم او گفتند بدستیکه موسی جادوگر است و اما شما را که شما
 را از مملکت تان بیرون کند پس چیست رای شما و باره او مردم گفتند که کار موسی و
 برادرش را تا بخیر نید از و بفرست مرم را تا که او آورند و بیاورند نزد تو هر جادوگری
 و انامی کارش را پس هرگاه جادوگران آمدند عزم کردند که آیا اگر غالب شویم از
 ما موزی و انعامی خواهد بود فرعون گفت آری بدستیکه شما هر نین از مقربان ما خواهید
 بود قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّمَا أَنْتَ مُنْقَلَبٌ وَاتَّقِ اللَّهَ إِنَّكَ كَتَبْتَ كُفْرًا قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ
 گفتند که یا تو عصای خود را بنید از یا ما بنید از نیم حضرت فرمود از روی اگر ام یافت مبالا
 اعتمادی تا ناید الا همی که شما بنید از یا فلان القوا سحرهم اَعْيَنَ النَّاسِ وَاسْتَشْرَحُوهُمْ
 و جَاءَ السَّحَرَةُ عَلَىٰ سُرْسٍ هَرَاكَةً انْتَفَضَ سَحَرُ وَنَدَّ سَهَابِي مَرْم و در غلط واقع ساختند و
 خوف و رطای ایشان پدید آورند و ظاهر ساختند سحری بزرگ است که استفسار است که
 انداختند رسن های کنده را و چوبهای و لزر را گویا از دلمای بزرگ بودند که سحر را
 بوجه و غیره بودند بعضی بعضی سوار گردیدند و اَوْحَيْتُ كَذَّالِ مُوسَى أَنْ أُلْقِ عَصَاكَ
 فَأَذْهَبَ لَهَا لَظْفًا مَّا يَأْكُلُ الْفُلُ وَنَاحِي مَرْم و می کردیم مابوسی موسی که بنید از عصای خود
 را پس بصورت ماری جلوه کردند پس آنکسان بلعید هر آنچه را که جادوگران ساختگی
 کرده بودند متفکست که از دمای عصای موسی رسنها و عصای مای ساحران را تمام
 بلع نمود و رو کرد و باخبران پس که خنند و بر روی یکدیگر افتادند جمعی بیلاکت دارند
 فَوَجَّعَ السَّحَرَةُ وَجُلَّ مَا كَانُوا يَعْلَمُونَ پس ظاهر گردید امر حق و ظاهر از این سحر ساحران و

معاشره ایشان بختابوا لهذا الملك و انقلبوا اصباغهم پس طوب شدند و عوینان و
 قیل و خوار و کیزان شدند و الفی الشجره ساجدین قالوا امبارک رب العالمین
 رب موشی و خرگوش پس سجده افتادند و کردار آن که کسی اینها را بی اختیار بر سجده
 واداشت و گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالم که پروردگار خود دانست و مرستی گفتند که
 اگر این فعل موسی سحر بود و هر آینه رسنها و عصاها میمانند و نمی گروید و از نجاست که
 قطب الدین را و فری در تفرقه بین ایل و المجرات و ابطال شبده و مخاریق فرمود
 است که صاحب جلیله ظاهر میکند امری را بر خلاف آنچه در واقع است و کند آن جلیله را مخفی
 می سازد و چنانچه سامری در زمان حضرت موسی قوی که که ساله را ساخت و جسم کوسا
 شکافها قرار داد که از جهت آدورت هوامی از آن بر می آمد انهمی بعضی کلامه و در این
 منافات نزار و آنچه از قرآن مجید و بعضی روایات مستفاد میشود که سامری خاک زیر
 جبریل را در کوساله داخل ساخته بود که بسبب تاثیر آن هوامی از آن کوساله نجات
 چه احتمال دارد که آن کوساله چندین صد آهسته باشد یعنی از جهت مخاریق است و تاثیر آن خاک و لکن
 را وندی علیه الرحمه با تخیل اصداها را ذکر ساخته باز میفرماید مثل آنکه شبده منظر را و می آورد
 که حیوانی یا انسانی را بیکند و در حقیقت نمی کشد لکن بسبب یکی حرکات و غیرت امرا
 بر مردم شبده می سازد پس مردم ظاهر بین که آن می برند که شکس بعد از آن از زنده کرده است
 و معجزات اینها ازین قیل نیست چه اینها حقیقی واقعیه نزار و معجزات امر حقیقیه واقعیه اند
 که عقلا بعلوم ضروری میدانند که در آن کجایش کمر و حیل نیست اگر چه اثر مثل کفار راه
 انکاری می پیاوند لکن دلای ایشان نیز یقین مطابقت آن بواقع دارد و قال الله عز وجل
 سبحان و اما و استیقنتها انفسهم ظلموا و علوا و این مبنی است بر آنکه سحر خیل حجت است

حجت است که ظاهر قوله تعالى **يُنْزِلُ إِلَيْكُم مِّن سَحَابٍ مِّمَّنْهُ آبٌ فَتَجْمَعُونَ فِيهِ كَثِيرًا مِّنْ سَحَابٍ** و ظاهر قوله **وَاللَّهُ**
حَقِيقَةُ لَدُنْهُ عَنِ الْغَيْبِ الْغُثِّ وَالْخَفِّ و اگر بفرماید حق تعالی برای آن بوده باشد و عالم را نظر
 بدو حکمت لازم است که در هنگام ظهور معجزه سحر سحره را باطل سازد و از معارضه با بر دارد و
 همچنین در سحر که او عامی امری بدو رخ نماید تا در رخ آنها فرغ نکند و یا معارضه را بپذیرد
 تا اختصاص شان باقی نماند یا بوجهی دیگر شتابه را رفع فرماید و همچنین اگر دومی اثر غریبی
 داشته باشد و یکی بر آن مطلع گردیده و دعوی غیظی بکنند یکی از امور مذکوره لازم است که آن
 میگوید اگر گفته شود که از کجا دستید که معجزات تاثیرات او دیده ظهور نماید چه ممکن است که حق
 و دوا با آنچنان باشد که هرگاه جسم میت از اس کند زنده شود و هرگاه در جوف صابانه
 شود و اگر در حیوانی بی زبان را بخوراند نطق در آید و هرگاه بنوشد کسی آن را فصاحت
 و بلاغت و طلاق او بر تبه علیا برسد و خاتم گفت خالی نیست از نیکه حق تعالی بسبیل
 برای مردم بحسب مجرای عادت قرار داده که مردم آن را قیوت و دریافت بسبیل قرار
 نداده بر تقدیر اول لازم است که راه معارضه را پیش گیرند و دعوی مدعی را باطل گردانند
 و معجزه او بسبب معارضه صدق سحره نباشد و بر تقدیر ثانی که علم آن در مخصوص مدعی باشد
 و بغیر رسول دیگری معرفت آن را پس نداشته باشد ظفر آن دو اهرم معجزه خواهد بود پس
 دلیل بر صدق مدعی خواهد بود با جمله بر خدای تعالی در صورت کذب عدم تکلیف بکلمین
 بر معارضه لازم است و در صورت صدق مدعی عدم تکلیف باز گفته است که میل او با و با
 ساختگی آنها در وقت تفتیش بوضوح می انجامد و سر آن از ازل خبرت نمی شود و اینجا
 که تسلیم و تعلیم در آن کجایش دارد و برای آن شالی ذکر کرده که میل کند کان حشم
 مرغ را میگیرند و آن را در سر که میخسانند تا دوسم روز بر آن بگذرد و پوست فوخته

آن نرم شود و چنانکه هر قدر که خواهند آن را دراز کنند بعد آن در شیشه که سرش تنگ باشد
 آنرا داخل میکنند و آب سرد آن می ریزند و شیشه را حرکت میدهند تا آنکه تخم مرغ بهیسا
 اصلی خود بعد چند ساعت عود میکند و سخت میشود که شکستن آن دشوار میشود پس نادانان
 میدانند که معجزه هم مثل آن میباشد و حال آنکه شان معجزات از آن رفیع است و نیز گفته است
 که سحره در سن و عصا مانند بن را پنهان کرده بودند که در وقت تابش آفتاب جنبی در آن
 بهم میرسید و در نظر مردم بسبب حرکات و طعینات حقیقت امر شبیه میکید و بدجلال معجزات
 اینها که و همچنین و منکران رسولان این دقیقه و تحسین شناخت حیل و چاره کارشان و گفته
 اند میگوید بنقصت حیل طفر یافته اند اقول بلکه از بعضی عادت چنان ستفا میشود که گویا
 و بر زبانهای که پیغمبر امبعوث ساخته غالباً معجزه او را از آن جنس قرار داده که در آن زمان
 ما بر آن آن قرار داده اند و آن جنس در آن آوان شایع بوده تا آنکه محبت بر ایشان تمام
 باشد چنانکه در زمان حضرت موسی چون در برابر سحر بود حق تعالی ما را عصاره بسیار مثال آفتاب
 از معجزات که است فرمود و ساحران ما بر آن آن فن همت خود را بر معارضه و تقفیش حال معجزه
 رسول رب تعالی بگماشتند و ای نیافتند بسوی تغلیط و تخیله و بر کره خیمه و آن
 و نیافتند فضا را و اعلم الناس بان ما جاء به ^{موسی} موالیس بسحر و در آنکه حضرت عیسی
 مبعوث شد چون امراض فرشته بسیار بود و طبیبان عاجز ماندند جالینوس و مثال او موجود بود
 پس معجزه آنحضرت زنده کردن مردگان و روشن کردن چشم کوران و شفای مبروصان
 قرار داد که شبیه فعلی شان و از حضرت آن بود اما از دفع فعل بشهر خود و همچنین در زمان پیغمبر
 صلی الله علیه و آله که در عرب بر فصاحت و بلاغت بود و ما را از این فنون از حد علم فرود
 نماند و معجزات آنحضرت و آن معجزات قرار داد که با وصف تحدی بسیار و قصه سخن نخواهند

نتوانستند بر دخت و سیمیا تفصیله و نیز گفته است که شعبده و مانند آن بروست جمله جوان
 را اول ظهور میابد و معجزات بروست اشرف عقلا و اهل ورع و دیانت بنصبه شو میبرد
 و عظمت و جلالت آن بر کفنان لایح میگرد و وصال جبل و خلاق نزد ارباب انصاف
 و ران نمی گنجد بلکه علم ضروری آن بهم میرساند باز که تفکر و لایکراهه الا اجماع لهنت و تفصیلش
 غریب می آید و هرگاه این را دوستی پس بدانکه خلاصه کلام آنست که در تصدیق اینها بطریق
 معجزات بنیت محکم است که بشر بر آن قدرت دارند و سحر و شعبده را آن است
 نیست آنچه مجلسی علیه الرحمه و جن البقین میفرماید هر که دعوی مرتبه بندی کند بجهنم و دعوی
 او باور نتوان کرد و چنانکه گفته اند ای سبأ البسین آدم می هست پس بخواستی نباید داد و
 مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جناب پادشاه بر شما حاکم ام باید که اطاعت من کنید بعضی
 گفته اند کسی از قبول نیکند تا حجتی از جناب پادشاه مانند رقی یا نشانی که مخصوص پادشاه
 باشد نداشته باشد و معجزه مثل آنست زیرا که معجزه فعلیست که بشر از ایتان آن عاجز باشد
 و به خلوات مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری باشد و اول آن تسبیح پیغمبر
 درین کلام اخوند علیه الرحمه ظاهر نظر خصوصیت مقام است و الا در امام هم همین تقریر جاریست
 باز میفرماید پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود و آن معجزه نیست مانند صنایع غریبه و حل
 ارباب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن نیز معجزه نیست مثل آنکه گوید
 در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که آفتاب بحال طلوع میکند و اگر مقارن دعوی
 پیغمبری باشد آن را که هست میگویند مثل مائت حضرت مریم بهرگاه شخصی دعوی پیغمبر
 کند و گوید من را برای ریاست دین و دنیا بر خلائق فرستاده و دلیل من آنست
 که ماه را بدو نیم میگویم یا این مروه را زنده میکنم و در همان ساعت آن امر واقع شود باین

میدانیم که اورست میگوید زیر که خدا بر همه چیز قادر است و شش چهره ظاهر کرده است چنانچه
 بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعای او بشیخ خواهد بود و اطاعت او بشیخ
 دعای غریب و دعای همه بشیخ کرده خواهد بود و قبیح بر خداست چنانکه معلوم شد و باید که
 معجزه بر طبق دعای باشد تا دلالت بر صدق پیغمبری کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب
 ما بشیخ میکند چنانکه نقل کرده اند که سید که اب که دعای پیغمبری کرد و باو گفتند که محمد
 علیه و آله برای کوری دعا کرد چشم او روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود
 و دعا کرد چشمش نیز کور شد و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله آب و مان مبارک در
 چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب
 و هن انداخت خشک شد و این را سنجیده که به خوانند **فصل پنجم** در ذکر نبوت
 حضرت خاتم الانبیاء و الرسل الهادی الی خیر سبل سید العرب و بحکم المبعوث الی
 اشرف الامم اعنی حضرت ابوالقاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم علیه
 آله الاطائب الکرام افضل الصلوة و اسی اسلام و دوران چند فائده است فائده
 اولی در تمییز نفس نفس انحضرت است و آن بر دو طریق است یکی بذكر شریف
 و دیگری ب بیان شمائل انحضرت است اما مراد اول پس بدانکه سبب شریف انحضرت اینست
 که والد بزرگوارش عبد المذنب پسر عبد المطلب پسر هاشم بن عبد مناف است و
 صاحب دیوانه کبار علمای عامیه است و ذکر کرده که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم بن عبد مناف بفتح هیم بن قصی بن مشهم فاف و شعیب و شعیب بن کلاب
 بن کلاب فاف و صدر باشد و خواه جمع بن مره فجمیم و تشدید رای جمله بن
 ثعلب ففتح کاف و سکون عین بن لوی فجم لام و شعیب مره و تشدید یاء بن ثعلب

حضرت
 محمد
 صلی الله علیه و آله

و روایات دیگر نیز ذکر کرده که بعضی گویند که عابر اسم بود و ابو مخنف او را پس علیه السلام
و او آنحضرت آنرا در خواب پیر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و تکمیل این مقام
متقنی است که نظری از احوال نور آنحضرت و برخی از حالات مشابه را بدو که اتم نجابه
بمعین بیان آورده پس مخفی نماند که در بعض روایات و تفسیر آن اول ما خلق الله نور
و در بعض روایات اول ما خلق الله العقل و احتمال کرده اند که مراد از آن نور محمدی
است که آنرا و مولانا مجلسی فی رب الله الاعتقادیه و المولی الصالح المازندرانی و غیر
بافاض الکاشانی و در بعض روایات اول ما خلق الله القلوب و در بعض اول ما خلق
الله الماء و مانند آن وارد است و بعد بحث و بطوری که از تعلیمی ال سنت است روایت
اول را تصحیح نموده چنانست قال بدانکه اول مخلوقات و وسطه صدور کائنات و در
خلق عالم و آدم نور محمد و جوهر ذات اوست صلی الله علیه و آله و بحجبه چنانکه در حدیث
بیحد آمده که اول ما خلق الله نور رسا از کائنات ظهوری و منزه از آن نور و از آن جوهر
پیدا شده از اربع و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و هیئت و ووزخ و ملک
سبعین و ثمان و عین و جبار و جبال و اشجار و سایر مخلوقات و در کیفیت مذکور این است
از آن وحدت و بر فرد و ظهور این مخلوقات از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده
و بآنکه حدیث اول ما خلق الله العقل از محققین حدیث به ثبوت رسیده و حدیث
اول ما خلق الله القلوب را نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که واقع شده است
و کان عرشه علی الماء و گفته اند که خلق پادشاه عرش است و آمده است که چون
خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس نبوی گفت چه در قلم گفت نبوی
ماکان و ما یكون ال الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائناتی بوده است و

است و گفته اند که آن عرش و کرسی و اروج است و خلق نور از این سابق است
 الی آخر اما فی پسندیده مانند که مضامین زیر بره در روایات تاثیر دارد مستلزم یوا
 با هم اختلافی دارد و قدر مشترک ادیت اضافیه است بر این است و الا ساقا و خلق نور
 محدث است قبل خلق جمیع کائنات یعنی نظم آن و خصوصیات که باخبار اتحاد و تحت علم آن بیستم
 ابل ذکر علیهم السلام موقوف است بر بعض روایات تقدم در تفسیرت بر سائر موجودات لایق نشود
 فی الکافی انه قال ابو جعفر اجاز الله اول ما خلق خلقا و عزله الله المذهب
 کما فی التبعاح نویسی علی الله مثل آنچه این باب در بسند خود از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه و تعالی
 نور مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین
 و عرش و کرسی و لوح و قلم و نبوت و دوزخ را نیافرید و پیش از آنکه احدی را از پیغمبران
 خلق نماید چهار صد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب بود و حاجت
 و حجاب عظمت الی آخر احدیت و از بعض روایات تا آنکه از عرش مستفاد میشود و در کتب
 ما تدرست قال ابو عبد الله ان الله تعالى خلق الاول و هو اول خلق من الوجودات
 عن بعید العرش ملائکشی درانی نوشته که عقل جوهر ملکوتی نورانی است که خلق کرده
 است آن را خدای تعالی از نور عظمت خود و با آن قاعده ساخت آسمانها و زمینها
 و آنچه در آن است و ما بین آن از خیزات و از جهات و از غیره را عالم است و از جهتی نوشته
 شده و بود و براه و ابواب کرم و بخشش مفتوح گشته و کولاه که با جمیع آن خلق الله
 و لا خلقت دوننا ابو النعم و هو اول خلق من الوجودات عن بعید العرش
 و هو بعید عن نبینا صلی الله علیه و آله و سلم و روحه الله المستقیم

انوار اوصیائه المعصومین و ارواح الانبیاء و المرسلین سلام الله علیه لم یجیز
 ان یخلق من شعاعها ارجح شیعتهم من الاولین و الاخرین قال نبینا صل الله
 علیه و اله اول ما خلق الله نوری و فی روایة اخرى روحی و فی احادیث القدسی کولک
 خلقت الافلاک و فی النبی و روحا و حدیث کثیرة اقول و لاح من ههنا محل اخر لاطلاق
 الاولیة و هو التقدم بالعلیة العالیة فقد بر قال مرسلنا المجلسی هم المقصودون فی ایجاد عالم الروح
 و المضمون بالشفاعة الکبری و المقام المحمود معنی الشفاعة الکبری انهم و سائر فیوضه فی هذا النشأة
 و النشأة الاخری اذ هم القابلون للفیوضات الالهیة و الرحات القدسیة و یطیفون فیها
 علی سائر الموجودات و یطرق منعدده از عبد الله بن عباس منقولست که حضرت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نوری و وزیر عرش پیش از آنکه خلق نماید
 آدم را بدو زاده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد و آن نور را در صلب آدم انداخت
 پس آن نور را بصیغی منتقل نمیداد تا آنکه بد شدیم و صلب عبد الله و ابوطالب پس خدا را از آن
 نور خلق نمود و بسند امی و دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله فرمود که بدستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پس از آنکه
 دنیا را خلق نماید هفت هزار سال معا و گفت پس در کجا بودید امی رسول خدا فرمود که در
 پیش عرش بودیم شیخ و حمید و تقدیس و حمید خدا میگردیم گفت بچه سال و مانند بودید
 فرمود که شیخ چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید
 ما را عمروی چند کرد و ایند از نور و در صلب آدم علیه اسلام جا و او پس بیرون آورد
 ما را بسوی صلبای پدران و در هم آمیختن و از آن و باز رسید به نباست شکر که خدا را
 که در زمان کفر بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه اسلام منقولست

است که محمد و علی دو نور بودند و زود خداوند عالم دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی
 خلایق را آفرید پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن سبب
 لامع گردیده بود و که فرع آن بود پس گفتند خداوند این چه نور است حق تعالی
 وحی الهی ایشان نمود که آن نور است از نور امامی من که سلسله پیغمبریت و عرش
 امامت است احدیست و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود
 بجنرت رسالت پناه که ای محمد بنکیت خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه
 آسمانها زمین و عرش و دوزخ را اخلق کنم پس پیوسته تبیین و تجمید یکدیگر دید و بسند معتبر
 از ابوذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک
 نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگوییم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام
 را بیافریند و هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید نور را در پشت او جاداد و چون
 در پشت ساکن شدن در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم
 و چون ابراهیم را آتش از آفتاب ما در پشت او جاداد شدیم و پیوسته ما را در اصلاط کینه
 منتقل میکرد و ایندو برجهای پاک و مطهر است از مبادی آرسیدیم بصلب عبد المطلب پس آن
 نور را بدویم که دو مرد و صلب عبد الله گذشت و علی را در صلب ابوطالب الی آخر اخبار
 اخبار فریقین آن گفت بنیاد واد مدین الماء والطین و در بعضی روایات باین لفظ
 است واد مدین الروح والجسد و احادیث باین صفای بسیارست و مع دینان
 اختلافات این احادیث چندین احتمال دارد و مختصر اینست که خلق چنانکه بمنی ایجاد آمده
 بمنی تقدیر بهم آمده تا آنکه بمنی شده است شال تر زمی نوشته است که بعضی گفته اند که خلق
 بمنی تقدیر حقیقت است و بمنی ایجاد مجاز است اگر چه استعمال آن در بعضی ثانی

و بعضی روایات چنین تقدیر باشد و تقدیر هم است از تقدیر علی و کتب متقدمین
 در لوح و اظهار ملائکه و در بعضی معنی ایجاد نور و ایجاد روح و لازم نیست که از نور روح
 یکی می‌خواهد باشد چه جاودان نور در اسلاب و ارقام دلالت بر تغایر دارد و دیگرگاه این را در
 پس اختلافی که در مدت تقدم و ارم است میتواند بود که بحسب مراتب تقدیر و ایجاد بود باشد
 و اولیست چنانکه احتمال اولیست حقیقه دارد و احتمال اولیست اضافیه نیز دارد و در مقام چهارم
 شرف و فضیلت چنین بیانات نادرست و بعضی اعداد مثل سبعة و سبعین در محاوره
 عرب برای مطلق کثرت نیز آمده و عمل بر تقدیر علی مستبعد است لکن از تفاسیر عدد و در
 لاخصاس از شخص و در آن پیش کتابت و لوح تعلیم نور را خواهد بود و خلق نور و شیء اشباح
 قبل عالم ارواح یا خود عالم ارواح یا وجود نور آنحضرت بمعنای دیگر و چون شیء در اصل
 لغت بمعنی کالبد است و در اینجا مراد جسمی است لطیف متشابه جسم ظاهر و نیزه انزوم
 آن پس مناسبست تعبیر بر خیر بصیر تصور خواهد بود فی احدی خلق الله محمدا و عتبه
 اشباح نور بدینسان الله قلت و ما الاشباح قال ظل النور و ابدان نور اینها قبل ازل
 یعنی خدا تعالی بفرموده الهی علیه علیهم الصلوٰه و السلام بطور اشباح نور و در صورت خود
 خلق کرد و از وی عرض کرد که اشباح یعنی چه فرمود سایه نور و ابدان نور اینها بلکه ارواح لطیفه
 و ظاهر جسم لطیف را به تعبیرات مختلفه با سبب موقوفه ملائکه معبر فرموده چه ظل لطیف است
 از وی الظل پس از جهت آن را سایه میتوان گفت و نور جسمی است لطیف شفاف
 پس ازین راه اگر آن را ابدان نورانیه گویند متضمن باشد و روح جزوی است شریف
 از جسم و وی الحقل پس آن نوار حق است به تعبیر ارواح و در کتب حقیقت این

این اشباح و ارواح از طایفه بشری بیرون است و کما تیل فیها او قیال نهی علی سبیل الاتحاط
 و علم فلک موکول الی الله المتعال تا شرح ثنائل تریذی میگوید که ارواح خلق کرده شد
 قبل اصباء پس قول آنحضرت کنت نبیا و آدم بین الماء والطين اشاره است به
 روح شریف آنحضرت حقیقی از حقایق آنجناب که حقیقت آن را نمی شناسد که خداوند عالم
 و مآتس که برگزیده باشد او را باطلاع بر آن وحی تعالی حقیقی را که است میفرماید هر وقت
 که خواسته باشد هر چه را میخواهد پس حقیقت آنحضرت به نبوت فائز شده و هم مبارک او بر
 عرش نوشته شده تا بماند ملائکه و غیر ایشان که است او را نزد خدا می غرض پس این
 روح و آن حقیقت جموله الکنه موجود بود از بهر آنوقت که نور او مخلوق شد اگر چه جسم بیست
 او در وجود متاخر باشد پس اوصاف کمالیه آنحضرت از ابتدای خلقت نور آنحضرت معجزه است
 که تاخیر در آن راه نیافته و متاخر نیست که کون نور وجود آنحضرت و انقالات و صلا
 و ارحام طاهره انتمی محصله این کلامی است متین اما اینکه عبد الحق و دیوی گفته که نور آنحضرت
 و هطه صدور کائنات پس معنی علت غاییه مسلم است و خورشید که لا اله الا خلق است
 و آنچه در معنی آنست بر آن دلالت دارد و فاهم المقصود من خلق هذا العالم چه خلق عالم را
 بطفیل حضرت امجاد است که حضرت به انصوم الکثیره و اما اینکه حضرات معنوی و موجد و مدبر
 العالم باشند پس اعتقاد آن کفر است و بقول فلاسفه میباید که میگویند الوجود لا یبصر
 عنه الا الواحد پس آن واحد را و هطه صدور کثرت میدانند و عقل فقال را در بر ما
 العالم می پذیرند و چنین بقول صوفیه که مبدأ واحد را مظاهر انوار و تعلقات قرار
 میدهند و مثل مفوضه که خلق و رزق و تدبیر عالم را بتفویض او تعالی به محمد و علی
 بلکه سائر ائمه علیهم السلام راجع میدانند و کل فلک کفر خواه حضرات را حاصل

مستقل دانند و خواه فاعل خدا و ایشان را نمیزد آلات قرار دهند لکن تعالی
 غنی بالذات غیر متغیر الی الوسائط و الآلات و خواه فاعل شوند به تفویض فان ذلک
 کلمه جمل بالضروره من الدین آری بپرکات اینحضرات عالم قائم است و اینجهت
 نسبت مجازی و بعضی مخصوص از اخبار احاد و ارکشته و آنچه در بعضی روایات
 آمده که چون خدا تعالی خواست که سائر خلق را بیا فرزند نور مرآت کفایت عرش
 را از ان آفرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل
 است از عرش پس نور برادر من علی از شکافت و لا لک را از ان خلق کرد پس لا لک
 از نور علی بهر سیدند و نور علی از نور خداست و علی از لا لک افضل است پس شکافت
 نور خرم فاطمه را پس بیامید از ان آسمانها و زمین پس ان زمین نور خرم آفریدند پس شکافت
 نور فرزند حسن را و بیا فرید از ان آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزند حسن
 بهر سید و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است پس نور حسین را
 شکافت و از ان نور بهشت و حور العین را بیا فرید پس بهشت و حور العین از نور فرزند
 حسین آفریده شد و نور فرزند حسین از نور خداست و فرزند حسین بهتر است از بهشت
 و حور العین ایستاد این اخبار با آنکه اخبار احاد است و نبای مهول اعتقاد بر آن نیست
 مضامین وارده در ان از اسم تعالیات و اختصاصات است که دلالت بر فرزند خاص
 و علو شان و رفعت مکان شان و اودنه از راه حقیقت و اگر مراد از ان این باشد
 که اشیا فرموده مثل انجم و افلاک از نور حضرات متولد گشته لازم آید که تخمین العیاد باشد
 نور این حضرات از نور الهی متولد شده باشد مع انه لم یولد و لم یولد و لم یولد که گفته
 احاد از حضرات امام حسین علیه السلام منقول است که خیر خلقی از او متولد نشود

اینست که
 عالم از نور
 علی بهر سیدند

مانند فرزند و تولد و غایت منی و نطفه و سایر کلمات که از مخلوقین جدا شود و نیز لطیفی
مانند نفس و کلام و صورت و نور و غیره از وسعت میشود و حادث مانند بختی و خواب و غفلت
بال و غم و اندوه و شادی و زائده شده است یعنی از چیزی متولد شده است و
چیزی برین نیاید است چنانکه همیشه پای کشفه از غماص خود برین می آیند مانند حیوانات
و گیاه و نباتات که از زمین می روید و مانند آب که از چشمه برین می آید و مانند چیزی ای
لطیف که از مرکزهای خود برین می آید چون بیانی از چشمه و تنواری از گوشه ای از احدی
و شکافتن ترجمه شتاق است و آن دلالت بر این می کند که حضرت العیاذ بالله و وسیله
حسام بوده باشند کایزم علی التصوف چه ابها این همه مراتب از برتالات وجود مطلق وجود
حق می کند و کل و کوزه و دریای و امواج مثل میزنند و لازم است که چنین استعارات
که کنه آن معلوم نباشد بارت بر معنی کردن از طرف نفس خود و کنندگان عبارت می
شکست سبب الحار و دوزخ و ده الی الله در سوره و لم یفرحوا المسلمون الهلاک تمسیم
بیان ایان جمیع آباء طاهرین انجذاب و بیان پاره از حوال آبا و اجداد ستمین آنحضرت
است پس بدانکه اجداد آنحضرت همه موعود بودند و بنوریان و لهای ایشان منور و از اس
کفر نترس و مطهر بودند و این مسئله در مذبح حق امامیه سلیقه اتفاق است که یک مجلس در بحث
و کلام ندارد و در نزد ایشان مختلف نیست و از مذهب لذیذ طاهر میشود که محقق نیست
بکفر عبد الله پدر بزرگوار آنحضرت و همچنین عبد المطلب علی نقی آنحضرت فالند و مذبح منور
در نزد ایشان همین است و سی انشکود در اثبات این مخدور بکار برده اند آنگاه بعضی از
فصلای اهل سنت نوشته و بحث درین مسئله از جهت آنکه تسلیم استحقاق و ایدای آنحضرت
است لایق آنکه است چنانکه مطلقا فی و مذهب از نیمه اعتراف آن کرده و چه اولاد و اولاد

و این باب از کتاب است

کلام در مقام نقص مابرام نموده بر عم بال خود اثبات کفر بآباء و حضرت نفوس باسدن و ذلک
 مفاد بعضی روایات مستقیم غیر مستقیم حمل آورده و متک حجتی مثل ولایت او از مردمی که از حضرت
 عمن کرد که پدر من کجاست فرمود در آتش دوزخ پس هرگاه پشت کرد و او را طلب نمود
 گفت بدرستی که پدر من و پدر تو در آتش اند و بر ولایت بریده که روزی حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بر حضرت آمنه برفت و گریان شد پس از وجه آن پرسیدند و فرمود
 که من اجازت خواستم از پدر و کار خود که بر سر قبر مادر خود بروم و دستور می یابم
 باز اذن استغفار خواستم حضرت نیافتم لهذا بگریه و آرمدم پس همه حاضران چنان گریان
 شدند که گاهی مثل آن گریه کسی ندیده بعد آن استدلالات شیعیه بآیه وحدت
 بر پاکدامنی حضرت از ولایت کفر بر عم بال خود بوجه رکیکه جوابی گفته و آنرا کلاسن میگوید
 امیرلی من لبحث فی مسئله والدیه و کان الاولی ترک ذلک و اما جزم الیه وقع من اللیثه
 بین علماء البصر فاحذر احد من ذکر ما باینه نقص فان ذلک یؤدی الی منی و لا یریب ان
 اذاه کفر یقتل فاعلم ان لم یتب عند اسبحان الله لیس فکر اثبات کفر بآبایی نام حضرت بود
 و خداوند عالم بقول خود من کفر او را ثابت فرمود که ام نقص از نسبت کفر بلکه اثبات آن
 بآبایی آنحضرت زیاده خواهد بود که از اثبات کفر بالاتر نیستند و از اثبات نقص و کفر
 تخذیر نماید هرگاه نسبت نقص مطلق بآبایی آنحضرت بقول خود من مسلم ما وی آنحضرت
 باشد و ما وی آنحضرت مسلم کفر و وجوب قتل فاعلم من نسبت کفر بطریق اولی که اگر آنکه بگوید
 که من احوال تو به کردم وانی که ذلک ولایت من مناص با حجه حال علمای اهل سنت
 عجیب است گاهی دیگر اثبات ایمان فرعون میشوند و رسال منفرد در آن میگویند
 و وقتی در صدد کفر بآبایی طاهرین بر می آیند و تملول بلاطال میکنند و از ماوی آنحضرت

آنحضرت اندیشه نمی کنند و از اجازت مفتوح علیه فریق چشم پوشی نمی کنند و حال آنکه خود حضرت
 روایت کرده اند الله قال لم یزل یقلنی الله من اصحاب الظاهرین الی ارجاء
 المظهرات حتی اخرجنی فی عالمک هذا یعنی آنحضرت فرمودند که همیشه نقل می نمودم حق
 مرا از صلبهای پاکیزه بسوی ارجاء پاک تا آنکه ظاهر فرمودم و درین جهان شاد و خرم شدم
 بعد نقل این روایت در تقریب و التماس گفته که مشرکان بحسن اندیش اگر آبا می آنحضرت
 شرک می داشتند موصوف بطهارت نمی شدند و از طریق امامیه روایت کثیره بر این
 دلالت دارد و چنانکه ابن بابویه علیه الرحمه از اصحاب بن بیان روایت کرده که او گفت که
 شنیدم امیر المؤمنین علی را که می فرمود که عبادت نکردی پر من و نه جد من عبد المطلب
 و نه ششم و نه عبادت منی را و هیچ وقت و در اصول کافی بسندش از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی نور محمد علی را خلق کرد و وقتی که بیسج خیر
 را خلق کرده بود و در اصحاب ظاهره آن را جاری ساخته ظاهرین مطهرین حتی تا
 فی اظهر ظاهری فی عبد الله وانی طالب علیه السلام و در حدیث معتبر از حضرت
 صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل
 شد و گفت که خدا از اسلام میرساند و میفرماید که حرام کردیم آتش را بر پشتی که از او فرو آمده
 یعنی عبادت دیگری که برابر داشته است یعنی آئینه و کناری که از کفالت کرده است یعنی
 ابوطالب و آل سنت اگر چه پناه بخدا اکثرشان قال بکفر آبا می که ام آنحضرت اند لکن بعضی
 از آن مثل صاحب احکام بپس آنحضرت گفته و سخن زرجو آن یرخل عبد المطلب محبت
 فی جمله من یدخلها تعانیخو الا اباطالب فانه اورک بعثت و لم یؤمن من اجل معنی آنکه
 با امید و آریم که عبد المطلب داخل بهشت شود و بعضی و خست و خجاست باید و لکن بعضی

باشد ابو طالب بجات خود ابرایت زیر که زبان بخت را در یانت و ایمان یا مرد و آن
 خلالت واقع است چنانکه در روایت سابقه و سستی و زود باشد که تفصیل اینحال را بیان
 سازیم این شاعر اندک و هر که برشائل آبی طاهرین آنحضرت اطلاع دارد میداند
 که نور محمدی بر ناصیه ایشان در شان و ایمان و از سیرت حالات هدایت سست
 شان نور ایمان بود و ایمان و صفت علیه بدانکه والد بزرگوار آنحضرت را فرج ازین راه
 میکشید که آنحضرت میفرمود انا ابن الذی نعین کافی روایة الفرغین و عیدون اخبار الرضا
 علیه التحیه و شمامه و سیت که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که منم پسر فرج کی
 عبد الله و کی اسمعیل پدر کلاش اسمعیل پس و آن فرزند علیم است که حق تعالی با و بشارت
 داد و ابراهیم علیه السلام را چون ابراهیم با او مشغول باعمال حج شد ابراهیم با او گفت کن
 و ز خواب و دیدم که ترا فرج میکشم پس نظر و فکر کن که چه می بینی و چه صفت میدی گفت ای پدر
 من کن آنچه مامور آن کردیده خواهی یافت مرا از صبر کنندگان اگر خدا خواهد چون ابراهیم
 عازم کرد و پدر فرج او حق تعالی فدا کرد و او را که بسندی سیاه که در سیاهی می خور و و
 سیکمی آتش مید و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول میکرد
 و شکل می افکند و مراد آنست که در سبزه زاری تربیت یافته بود که هر جا که می نشست چمن
 یا مسجور و یا می آتش مید و چمن همه سبزه و شاو آب بود و سبزی تیره را که ۲ تا که تغییر
 بسیار میکنند و یا مراد آنست که این اعضای او یعنی دمان و چشمهای او چمنین بهر سیاه
 رنگ بود و پیش از آن چهل سال مراغهای بهشت چیده بود و از رحم مادر میرن
 نایده بکاف حق تعالی فرموده بود کن پس چه رسید برای آنکه فدای اسمعیل باشد پس هر گشتند
 که در می گشتند و فدای اوست تا در قیامت و فرج و کرد عبد الله پدر فرج است

آنحضرت است و بعد از آن است که عبدالمطلب بملقه کعبه رسید و عاگرد که حق تعالی
 ده سپه با و گرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل کرد و یکی از اینها
 است بانی کند پس چون حق تعالی ده سپه او را روزی کرد و گفت ای ابراهیم و فاکر و
 من فرزایند بنذر خود و فاکر هم پس فرزندان خود را داخل خانه کعبه کرد و دوسه مرتبه بیان
 ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبدالمطلب پدر آنحضرت که گرامی ترین اولاد او بود و او بود
 بیرون آمد پس او را گرفت و خوا باند و به فرج او عازم کرد و دید چون این خبر با کلاب فرست
 رسید مجتمع شد حضرت عبدالمطلب ازین راوه انج آمد و زمان عبدالمطلب حاضر
 کرد و من صدایشون بلند کرد و ندیس عاگرد و حضرت عبدالمطلب گفت ای پدر عذر خود میان من و
 خدا تمام کن عبدالمطلب گفت که ای فرزند چگونه عذر را تمام کنم تویی صاحب کت بکوی
 تو چیست عاگرد گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم می چند میان آنها و فرزندان
 خود قرعه بنداز و زیاده کن آنقدر که حق تعالی راضی گردد پس عبدالمطلب شتران خود را
 حاضر کرد و اندو د شتر جدا کرد و میان آنها و عبدالمطلب قرعه افکند و بنام عبدالمطلب بر آید و
 زیاده میکرد و بنام عبدالمطلب بیرون می آمد تا آنکه چون بعد شتر رسید قرعه بنام شتران
 بیرون آمد پس همه قریش صدایا بکبیر بلند کردند سجده که کوههای که از صدای ایشان
 بلند پس عبدالمطلب فرمود که آسمه نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید و دست از عبدالمطلب
 بر نیذارم پس دو مرتبه دیگر میان عبدالمطلب و صد شتر قرعه انداخت و هر بار قرعه بر اسم
 شتران بیرون آمد پس بیز ابوطالب خواهر این ایشان عبدالمطلب را از زیر دست
 عبدالمطلب کشیدند و پوست روی نوزانی او کنده شده بود از ساییدن بزین
 پس آن مکان کوه را دست بست میکروایند روی بنشیند و سجده نکند ای سلامتی

بقدم میرساید و حال از روی مبارکش پاک میکردند و او را نمود و عبدالمطلب که
شتران را در خرزوره بگردید میان سفا و مروه واقعت شکر کردند و احدی را از
گوشت منع نکردند و این از جمله تنهایی عبدالمطلب بود که خدا در سلام جاری کرد و
که دیت هر مرد مسلم حدیثش بوده باشد و در خصوص تسمیه آنحضرت ابن الذبیحین روایت
بسیار قریب باغیضون و کتب فزین اثویرت و چون آواز حسن و جمال و نور و
صیانت آن مقرب درگاه حضرت ذوالجلال بدرجه کمال استهوار داشت و این قضیه درج
و قد استبنا ولی استار گشت زبان قریش آرزو مند وصال وی گشتند و چون اهل کتب
باور اک بعضی علامات و استند که وجود پیغمبر آخر الزمان از صلب نعت نشان عجد
بطور خواهد آمد در صد عدوت و مخالفت او برآمدند و در مقام اهل اکاومی ایستادند و
آثار غریبه و امور عجیب و انما از او مشاهده میکردند و حجاب و خامه برمی گشتند و
عبدالمطلب بعد از فتح بود و کثیر از اهل کتاب دست بشمیر از جانب شام بقصد اورسیدند
و بسبب بن مناف که پدر آسمند او آنحضرت بود و آن صحرا دید که برای معاونت آنحضرت
سواران بسیار که اهل ایمنان مشابیهی ایشان گشتند از کمن غیب ظاهر شدند و آن
کرده دشمنان را از انجناب دور ساختند و بسبب چون انحال را مشاهده کردند و بخت
آمد و اهل خود گفت منوچاهیم که من آسمند بعد از من و من بچ کمن بود بطه بعضی دوستان خود
این مطلب را بر من عبدالمطلب رسانید عبدالمطلب نیز چون منوچاهست که عبدالمطلب
نزد و بیچ نماید و نفس میکرد و گزنی را که بشرف است و صفت حسب متا باشد خستیار
کنند و آینه نبوت و بسبب از جلایه این صفات فرین یافت با تو زیج که و نقیصه است که
عبدالمطلب بر زنی از بنی اسد گوشت که نام او رقیقه بتصفیر بود چون نظر بر روی عبدالمطلب کرد

کردمانش جمال او کردید گفت صد شتر تو که بخر شد و بر زمره من است عبدالمست
 او را بر داشت روز دیگر بزرگ خیمه گذاشت او را در علم کلمات چهارت بدو زال
 وار بود و خبر است که او را بال غریب و در عبدالمست علم من نمود و گفت بنزل بزم
 و رمی جرات کنم و بیایم چون بنزل رفت از آمنه محبت داشت و نور محمدی باشد
 منقل که دید چون رفت و بگوید عبدالمست را بران زن که زرافا و آن زن در روی عبد
 آن نور ایافت گفت بعد از این هیچ زنی صحبت داری گفت آری خیمه گفتم را
 با تو کاری نیست و پستانی تو نوری دیده بودم میخواستم که آن نور مرا باشد نصیب
 و گری شد اجد المطلب پس نام او شعیبه است و تسمیه آن حضرت باین نام اجبت
 است که در وقت ولادت در سردی موی سفید بود و کاستی و شعیبه محمد نیز
 گویند از جهت کثرت افعال جمیده وی که حد و ثانی که دزد مردم او را بران و بعضی نام
 وی عالم گفته اند و صاحب مویب گفته که این قول ابن قتیبه است و حدیثی از وی
 نبیست او کرده که گفت با او اخلاص است و هم اکبر الاله که در ث نام داشت و احوال
 تسمیه بعد المطلب در وی و چون چند گفته اند مشهور است که پدر وی با ششم کوفتی
 بدیده رفته بود و در اینجا متفرج کردید و پسری چهار ساله چون مطلب را در ششم
 بعد از رفت پسری را دید و حسن صورت و سیرت بی نظیر گفت این طفل با ما ماند از
 نیست گفتند از ما ششم بن عبد مناف است پس مطلب او را بر داشت و بر شتر خود
 رویت ساخت و چون جامه های چرکین داشت و بیات شکسته و سر و چشم پر سیدند
 که این گیت میگفت این عبد من است از جهت او عبد المطلب خوانده و بعضی گفته اند
 که چون ما ششم از عالم گرفت و وصیت کرد و مطلب در باب آن عبد خود که در غریب است از

و چنان که کنایت کردار پسرین که در مدینه بود از چیت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که
او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر
معمی را تربیت میکرد آن یتیم را عبد وی میگویند و الذبیر که او را ششم برادر مطلب بود تربیت
کرد چون حضرت با ششم سلمی از خود ستاری کرد و در شاهوار نطفه طیب عبد المطلب و صف حم طاهر
سلمی منقذ کردید و نور محمدی از حسین پس سلمی ساطع کردید زنان مدینه بنابر حال او
حق آمدند و از نور و عیای او حیران میماندند و به درخت و سنگ و گل و گیاه میگفتند
او را ندانیم چیت و سلام و تهنیت و اگر امین بود و پیوسته از جانب راست خود را نشیند
که السلام عليك يا خير البشر و این غراب را به ششم نقل میکرد و از قوم خود اخطا نمودا
آنکه در شبی شنید که سادوی او را ندانند که که بشارت باو تر که خدا تبار ازانی داشت فرزندی
را که بهترین اهل شهر او صحرا است و ششم چند روزی بعد از آن در مدینه بود و وداع کرد
سلمی را و باو گفت توبه بپرسم انشی را که حق تعالی باو م سپرد و آدم بشت و پیوسته کار این
این نور مبین را بیک دیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار یار رسید و کرامت سبب
آن مضاعف کردید و اکنون من آن نور را با الهی توبه بپرسم و از تو عهد و پیمان میکنم
که آن نور را حراست می نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرا
تر و از زبان و زندقا کافی غریزه تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که ماسد آن
و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیار اند و اگر ازین سفر بگذردم و خبر وفات
من توبه برسد باید که در محافظت و کرامت و تقصیر کنی و چون بسن شباب برسد
او را بحرم خدا بر کردانی و او را از عمومی او دور کردانی که حرم خاناه عزت و حضرت
است سلمی گفت بجان قبول کردم و لم را از مفارقت خود بر و او را و منی از استعجالی ترا

این نور مبین را بیک دیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار یار رسید و کرامت سبب آن مضاعف کردید و اکنون من آن نور را با الهی توبه بپرسم و از تو عهد و پیمان میکنم که آن نور را حراست می نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرا تر و از زبان و زندقا کافی غریزه تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که ماسد آن و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیار اند و اگر ازین سفر بگذردم و خبر وفات من توبه برسد باید که در محافظت و کرامت و تقصیر کنی و چون بسن شباب برسد او را بحرم خدا بر کردانی و او را از عمومی او دور کردانی که حرم خاناه عزت و حضرت است سلمی گفت بجان قبول کردم و لم را از مفارقت خود بر و او را و منی از استعجالی ترا

تر از دوی بن بر که داند بعد آن ما ششم بیرون آمد و رو بسوی برادر خود و دیگر خرفین
 کرد و ایند گفت مرگ را می است که هیچکس از آن چاره نیست من از شما غایب می شوم
 و می دانم که بسوی شما بر می که دم یانه پس شما رویت میکنم و رویتهای خود را بیان
 کرد و مطلب را چنین خود را داد و فرمود که کیدهای خانه کعبه و سعادت حاج و مراد
 و علم جدا از اوست می نمایند و در باره فرزند خود رویت نمود و بجانب شام متوجه شد
 چون بمقصد رسید و از شغل تجارت و خرید و تحائف برای سلی فارغ گردید و خواست که بجای
 مدینه سفر کند و حلالت در رسید پس کافعی طلبید و بعد از نام حجاب تقدس از دوی نشست
 که این نامه است که بنده ذیل و رفتی که فرمان مولای جلیل باور رسیده و جان و کشته
 مرگ بود بسم آورده و وصیت کرد و در آن با خرم فرزند و رعایت حق او و در باره
 و بعد آن گفت مرا بخوابانید پس نظر بسوی آسمان افکند و گفت ای ارکان می فرستاد
 خدای من بحق نور محمد مصطفی که من حال آن بودم چون این را بگفت آسمانی بعالم تقابلت
 نمود و چون خبر سلی در مدینه و بخیر نشان آنحضرت در که منظره رسید بر اسم تعزیت و انفاذ
 وصیت او پرداختند چون بهنگام وضع حل سلی شد المی که زبان بیاشد باور رسید و صد
 مالتی شنید که او را دستور از انظار اغیار که جمیع اقطار از وسع او شنید که در پس اجوب
 آن عمل کرد و در بار است ناگاه و بد که مجابی از نور از آسمان تا زمین بر او زده شد
 تا شایطین نزد او نیایند پس شنبه شنبه متولد شد و نور محمدی از واسطه که دید و در
 ساعت ششم نمود و خندید و چون او را بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و این
 سبب او را شنبه محمد نام که دولتی ولادت او را پنهان کرد و بعد یکماه که زمان اقارب
 او مطلع شدند و به پندت او آمدند از غرائب احوال آن مراد و متعجب شدند چون دنا به

این
 کتاب
 از
 خط
 ابن
 علی

بشد براه افتاد و چون دان که او را میدیدند از اندوه و گریه بیاب میشدند زیرا که میداشتند که اینها
نوری که از وسط است نور محمدی است که غریب بجلوه شهودی آید و در بنیهای ایشان
رازل میگردد و انداختل بر آینه اوقات و شوکت و ممانت و فصاحت شنبه احمد زیاده تر
جلوه میکرد و هرگاه بسر حد جلالی رسید عم خود را پیام فرستاد و شکایتها نمود که فیضان
عبد مناف از محرت خود غافل شدم آید و چراغ خود را در خانه و یکراں افروخته آید پس
بعد از آنکه حال آن حمزه ویرانه فصل و کمال هانوقت مرکب خود را طلبید و تنها سوار شد
و عمان غزیت را بصوب مدینه مطوف ساخت و بسرعت تمام خود را به حسین رسانید
و در میان کوه و کان وید که بازی میکند پس او را بنور محمد شناخت و نامه را نشاند
فرمود که نزدیک من بیا ای یار کار برادر پس شنبه بسوی او رومی آورد و گفت که
لئمان می برم که کی اندام من با شتی گفت منم طلب و او را بر برگرفت پس طلب سوار شد
و او را با خود سوار کرد و بسوی کمره روان شد پس شنبه گفت که ای عم من بسرعت برو که
می ترسم که عزیزان ما در دم مطلع شوند و گذارند و یا بهودان که در پی اند و آزار اندازی
رسانند گفت غم حمزه که حق تعالی کفایت شر آنها می کند و چون بهودان مطلع شدند
که چهار وانه که شدند و مل ایشان طمع کردند و نهقا و نفراز آنها اسلحه بر خود راست کردند و از
عقب روانه شدند چون صدای سم ستوران بسع ایشان رسید شنبه گفت ای عم راه را
بگردان مطلب گفت نوب حسین تو را بنیهای ما میکند بهر سو که میروم بهشان آن نور سیر شد
عرصن کرد که آن نور مخفی کن جامه تنه لا ادیخت تفاوتی نکرد گفت این نور پوشیده
نیست و لکن آن کسیکه این نور را که امت فرموده و خود را از تو نفع خواهد کرد و شنبه
بهم خود گفت که هر فردا قدرت الهی را بتو بنام چون بزمن رسید بروی خاک

خاک سجده در افتاد و در بر خاک مالید و دعا کرد چون پیو دان رسیدند مهابتی غصم
 از شنبه و عم او بر ایشان مستولی شدند گفتند و عرض کردند که ما بنحویم که این
 برکت از شهر ما بر نرو و در باد ریش سلی بر ساینم شنبه گفت که از شما بغیر کنید و مگر هیچ
 نمی بینیم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد و خلق می کشید پس آنها خدول بر شدند بعضی
 از آنها گفتند که مگر درند که چرا او را شستم و پند که بر شستم بار دیگر عود نمود و شنبه بارینه
 کرده بجانب آن هر دو بزرگوار آوردند و مطلب گفت طلب شما ظاهر شد و پادشاه
 واجب کرد و پس مکان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان آنها را بچشم فرستاد پس یکی از
 بیک دفعه حمله آورد و در طلب نام خرابه و بایشان تهامله میکرد و شنبه تصرع بگذاشت
 قادر و اسفحال میکرد و ناگاه غباری از او در پیداشت و صیل اسبان و فتنه سلاح بکوش
 ایشان رسید و شجاعان او من خنجر از قوم سلی بطلب شنبه روی آوردند چون
 سلی دید که مطلب با پیو در محاربه است بانگ زد و بر ایشان که وای بر شما این چه کرد
 است پس پیو رو بپشت آورد و در طلب باطلیه از قوم پیو در کشتاف او بود و گفت بگا
 میری ای دشمن خدا و شجاعان هر دو قبیله مذکوره بر پیو و شنبه و احدی از ایشان
 بیرون نرفت سلی بر فرزند خود رسید و قوم خود را از قتال منع نمود و بطلب گفت
 نیستی که فرزند مرا جدا میکنی مطلب گفت منم عوی او امید دارم که حق تعالی او را صاحب
 حرم و پیشوای احم گرداند پس سلی گفت که ای فرزند اختیار بجز این است بر شنبه که نیست
 و گفت ای مادر مرغان از مخالفت تو رسامم و محاورت خدا را از آستان پس
 سلی گریست و گفت که خواست ترا بر ختم شد و از تو که من پس مرا از سرش
 کن و او را و ملع نمود پس و باره تر فرستاد و مطلب استازش کرد و با هم پیو

کردند طلب گشت ای کریمه جان که وی بر ما نرساند ایم حق ترا فراموش نمیکنیم
 پس طلب شنبه را در ولایت خود کرد و بجای که متوجه شد چون آفتاب جلالت شنبه
 از درای که طالع کردید بر تو نور او بر کوچه های که و کعبه نماید و موجب حیرت اهل که
 کردید از خانه ها بیرون شتافتند و از طلب پرسیدند که این کیست که او را همراه
 آورده و برای مصلحت گفت بنده من است این سبب شنبه را عبد المطلب نامیدند
 پس او را خانه آورد و وقتی امر او را غنی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند
 که او بعد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او
 برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می آوردند و در هر نقطه و سنت متوسل
 بنور آنحضرت میشدند و حق تعالی دفع آن شدت میکرد و مخطبات ابره از آن نور ظاهر
 میکرد و این است لخص عبارت حیات القلوب و در کتب عامه نیز شواهد آن موجود است
 عبد الحق دهری میگوید چون طلب وفات کرد ریاست اهل که بعد المطلب قرار یافت
 و منصب حجاب خانه کعبه و سعادت حاج برای وی مفوض شد و اهل که نامه مطیع
 متقا و ایستادند و تعظیم و احترام وی مینمودند و بود عبد المطلب که فاج میشد از او که
 مشک از فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله از روشن بود و در غره وی و چون
 ایشان را حادثه پیش می آمد بجل شیر و بفتح مشک و کسر موحده و سکون تخانیه که نام می
 است بکه میروند و در آنحضرت عزت و سیاه میافتند و در ایام قطبان بر وی استقامت
 میکرد و برکت نور محمدی هم ایشان بکفایت میرسید االی ان قال و چون قدم
 کرد و ابر به ملک مین آورد و قبل سفید عظیم را برای مردم بیت الله احترام و رسید عبد المطلب
 این خبر گفت ای گروه قریش من رسید این بیت را پروردگار است که نگاه میدارد

آراما فظاین بیت میسیم چون ابر به در آمد در مکر نظر کرد بر روی عبد المطلب است
بر زمین و پیوش شد چون پیوش آمد سجده کرد و عبد المطلب را گفت کوی ای مهدی
که تو سجده فرستی حقار و ریت است که چون حاضر شد عبد المطلب ابر به فیل سعیدی را
که آورده بود برای ابر به بیت بجنود طلبید چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب
که فیل و بنود عاوت آن فیل که سجده کند گس ابر به زجا که سجده میکرد و ندان
دیگر و کویا که و ایند حق تعالی فیل را گفت سلام بر روی که و ریت است ای عبد المطلب
و برخواست آن فیل هر چند زنده در سر روی پس برشتند بجانبین پس فرستاد
حق تعالی طیر ابیل را از دریا با هر کی سینه سکر نیزه کمی و مقدار و در پای بقدر حدس
نیرسید این سکر نیزه هیچ کی که آنکه می افتاد بر زمین و رسید ابر به را در حدس در
که افتادند گشتان او باره باره و روان شد از آن زرداب و پیو و خون و شکا
دل و می نفوذ باسد من غضب السد و انقیضه از معجزات آنحضرت است که پیش از نبوت
ظاهر شده و ختم از معجزات را را با سات کویند و علی بن ابراهیم - فیل را گفت که تو
فیل نازل شد در باره جبهه و در هنگامی که آورد فیل را ابر بهم کنند باو خانه کعبه را پس
هرگاه او را از نزدیک کرد و ایند از او مسجد عبد المطلب فرمود که آیا میدانی که چه میخواهند
از این استاره که در سینه خود کویند نام گفت آورده اند تا ابر بهم کنی خانه خدا را ایست
این کار را استاره که در سینه خود کویند نام گفت آورده اند تا ابر بهم کنی خانه خدا را ایست
استماع کرد پس که که و در باره شمشیر باره باره که و در او را پس فرستاد و در تیل
بر آنها برنده های بسیار معین آن در پی بعضی بجهه سنگ کل و در باره طری سینه سکر
یکی و در مقدار و در و در خناب یعنی چکها و می ایستاد و بر ریزه بر سر آنها و می انداخت

از آن که چسبند بان حضرت از قبیل ابراهیم است دلالت بر علو شأن ایشان علیهم السلام
 دارد بلکه می بودن ایشان مرئوسان سابق را از بعض روایات واضح میگرد و چه جای
 ایمان پس شکویندگان این خلایق که سالکین مسالک اعتساف اند لایق کوشش و ادب است
 اخرون علیه الرحمه و حیات القلوب میفرماید که جماع علمای امامیه متفق گردیده است بر آنکه پدر
 ما و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات حضرت باو هم همه مسلمان بوده
 اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار گرفته است و شبهه و سبب آنحضرت و
 آباء و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر اینصورت
 دلالت کرده است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و عاملان
 دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند از ویای حضرت ابراهیم بودند
 و همیشه پادشاهی که و حجاب کعبه و تعمیر آن با ایشان بوده است و مرجع عاقلان بوده
 اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و عیسی شریعت حضرت
 ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشده و ایشان حافظان آن شریعت بودند و یک
 دیگر وصیت میکردند و آثار انبیا را یکدیگر می سپردند تا بعد المطلب سید عبد المطلب ابو طالب
 را می فرود ساخت و ابو طالب کتب و آثار انبیا و روح ایشان را بعد از نبوت نبی
 آنحضرت تسلیم نمود و وصیت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی عبد المطلب و ابراہیم جالبی شیخ خیر از نظر تقیه و سبب
 خود مقرر فرمود و حق تعالی آنرا در اسلام جاری کرد و انبیا و اهل بیت که در او
 شیوع جالبیت در میان مردم و شیخ خیر از شریعتیکه بر آن راه میرفت تازه
 گردانیدند بان حضرت منسوب گردید و اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حاکم کرد

روایت ابراهیم از
 عبد المطلب و ابراهیم
 و ابراهیم از
 عبد المطلب و ابراهیم
 و ابراهیم از
 عبد المطلب و ابراهیم

کرد پس حق تعالی در فرمان فرستاد و فرمود **وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ أَنْتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ** و دوم آنکه نبی است
 خمس آن را در خدا و پس خدا فرستاد که **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ**
 سوم آنکه چنانچه جاه زنی را از خود فرستاد و از اسفایه حاج نمود پس خدا فرستاد که **لَسَجَلَتُمْ سَفَا**
الْحَاجَّ چهارم در پیش تن آدمی حدیث مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد **خَمْسٌ أَنْتَ لَمْ تَكُنْ**
 نزد قریش حدیثی نداشت پس عبدالمطلب هفت شرط مقرر کرد و حدیثین فرمود **إِنَّمَا عَلَى عَبْدِ**
الْمَطْلَبِ باز لام تمام یکدیگر و بت را عبادت یکدیگر و وجود یکدیگر بام بت و از برای بت یکشدن بخورد
 و یکصد بر دین پدرم ابراهیم علیه السلام بانیم بدانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 نهایت پیغمبری بود که اول پدر حضرت وفات یافت بعده مادر تنجیب پس تربیت و کفالت
 او بجدش عبدالمطلب تعلیم داشت و بعد وفات او ابوطالب عم حضرت ابن عباس است
 کرده که هرگاه عبدالمطلب وفات یافت ملائکه بخداوند عالم عرض کردند که **الْهَذَا وَسِيدُنَا**
بَقِي سُبُحَاتِ بقیه نبیها فقال الله تعالی **إِنَّ اللَّهَ حَافِظُ وَنَصِيرُ** و نیست که از حضرت صادق علیه
 عرض کردند که چنانچه خدا در سن مبارک طوطی پدر و او را تیمم شد فرمود بجهت آنکه نباشد بر او
 حق بشری ابو حسان از اهل سنت این را روایت کرده و بر تقدیر صحت نماید مراد آن باشد
 که حق پدر و مادر که عظم حقوق بشری است و مقتضی آنست که فرزندان باطاعت و خدمت
 شان و قیقه فرزندان را بفرستند و مقتضی نسبت بجناب نبوی شایان نبود و لهذا خداوند تعالی
 چنین حق بر ذمه آنحضرت بوده باشد و کماکان اختلاف کرده اند و اینکه حضرت عبدالمطلب
 و حضرت آمنه به وقت وفات یافتند عبدالحق و ولوی از محمد بن الحنفی روایت کرده که
 آنحضرت در شکم مادر بود که عبدالمطلب وفات یافت و صاحب مایه کفنه که در راه
 از حنل او گذشتند بود و همین قول را راجع و شهود داشته و گفته است که بعضی گویند که در

این حدیث صحیح است
 و کما
 و کما

را عبدالحق و دومی قوی دانسته و آنرا مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که این
 شهر شوب روایت کرده که چون ترمیج آمدن عبدالمصدق شد و دست زن از حضرت
 عبدالمصدق جدا شد و چون نزدیک شد که آن روز از عبدالمصدق نقل کرد و بر تریب ساطع و دل
 کردید که چنانکه آن باب آن بود که در دست بروی آن خورشید انور نظر کند و پیر سنک
 و درخت که میگذشت برای او سخن میگویند و گفته است که چون عبدالمصدق بی جان
 رطت نمود و راه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و بر او بی هفت ماهه تبریستی هنوز
 آن حضرت متولد نشده بود که عبدالمصدق در مدینه وفات یافت و حضرت آمدن چون بعالم بقا
 رطت فرمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود و بر او بی دو سال
 چهار ماه و وفات او در موضع ابوا واقع شد که منزلیست میان که مدینه و از رویی که در
 حیات القلوب بمقام صناع آن حضرت منقول شده لایح میگوید که از عمر شریف آن حضرت
 در آن وقت چهار ماه گذشته بود و آن نسبت بسن صناع و آثار روایات دیگر پس
 بظاهر این صناع علمیه می سازد که اگر صناع قبل وفات حضرت آنست بعد از وفات دیگر و واقع
 شده باشد چنانکه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شدند چند روز گذشت که برای آن حضرت شیر
 بهم نرسید که تناول نماید پس ابو طالب آن حضرت را به پستان خود می انداخت و
 حق تعالی در آن شیر میفرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب
 علمیه سعید را بهر سینه و با تسلیم نمود و از ابن عباس منقولست که از برای چنانکه پس
 و پیش که منظره سندی انداختند مگر برای عبدالمطلب هیچ یک از فرزندان ایشان

منبع وفات حضرت

و بیان وفات حضرت

بر سر زانوی پشت برای اجلال و کرام او و هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله تشریف می آورد و میخواست که بر آن سینه بنشیند و عموهای او را و دیگران
 که دور او جمع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را نشان بزرگت و غنچه
 سید بزرگ نشان خواهد کرد و در من نور سیادت و بزرگی در چین او مشاهده نمائیم
 و بنزد وی پیشوای جمیع خلق خواهد کرد و پس برمی گفت آنحضرت را و در کنار خود می نشاند
 و دست بپشت می کشید و او را گرمی بوسید و میگفت هرگز بوسه ازین پاکیزه و نیکوتر
 ندیده ام و بدانی ازین پاکیزه تر و نرم تر نیافته ام و چون عبدالمطلب از نیکو
 بود و در بوسه ای ابو طالب میگرد و میگفت ای ابو طالب این پسر را نشان بزرگی است
 پس چنگ زن در دامن او و او را محافظت نمائ که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا
 مانده است و از برای او مانند برادر همایان باش که بدی با او رسد پس او را گردن خود
 سوار میکرد و هفت شوط برود و در کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت
 گذشت مادر آنحضرت آئینه در آبه که منزه نیست بیان که در دینه رحمت ایزدی و اصل
 کردید و دوستیکه آنحضرت را برده بود و در نزد خاندانهای او از بی حدی پس چون
 آن حضرت نیم ماه از پدر و مادر رفت و شفقت عبدالمطلب نسبت به آنحضرت زیاده
 و چون بهنگام وفات حضرت عبدالمطلب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 خود نشانید و او را بوسید و میگفت پس رسولی ابو طالب علیه السلام گردانید
 و گفت ای ابو طالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدرش نیده و غرض شفقت مادر
 چه شنید باید که پاره جگر خود دانی او را و من از میان همه فرزندان خود را اختیار کردم
 برای خدمت او زیرا که پدر او توانگیا در دستهای ابو طالب اگر ایام ظهور جلالت

این حدیث در
 کتابهای معتبره
 آمده است و در
 بعضی از آنها
 با کلماتی
 مختلف آمده
 است و در بعضی
 از آنها با کلماتی
 دیگر آمده است
 و در بعضی از آنها
 با کلماتی دیگر
 آمده است و در بعضی
 از آنها با کلماتی
 دیگر آمده است

و وقت او را ای خدای دشت کردن او را ستانم و اتوالی او را پیر می کن و یاری ما و را
 بدست و یاران او و امید که او بزودی سر کرده شکار دهد و پارسشای و فتنی او را نصیب شود
 که هیچکس از پیران در این سر شده باشد ای فرزند قبول کردی و صیبت مرا ابو طالب گفت ای
 قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبد المطلب دست ابو طالب را گرفت و پیران
 را بر او محکم کرد پس گفت ای حال دیگر برن آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید
 و میفرمود که گواهی میدهم که نبی بوسیده ام اجدی را از فرزندان خود که از تو خوشتر و تیر
 خوشتر باشد و کاش زبان عالیشان را در می فیتسم پس مرغ و روح مقدس بسوی خطا
 قدس پر و از نو و دور بر حضرت عبد المطلب اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سن یکصد و
 ساکنی وفات کرد و بعضی گفته اند که در سن یکصد و چهل کذا فی الموالید و در آنوقت هشت
 سال خبری زیاده از عمر تریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و آنکه در سن یکصد و
 گفته اند که شش سال بعضی از بعضی و در این ابو طالب آنحضرت را بجان خود سپارید و گشت
 در شب و روز از وفات نمی نمود و او را در جلوی خود می خوابانید و هیچکس را بر او این
 نمی کرد و ایند پس ابو طالب کفیل و امیر مبین آنحضرت بود و صاحب موی سپید و کفایت
 کرد او را ابو طالب اسم او عبد مناف بود و عبد المطلب او را وصیت کرده بود که کفالت کند
 شقیق عبد الله و صاحب عمده الطالب نوشته که بعضی گفته اند که نام ابو طالب عبد مناف
 بود و بعضی آن گفته اند و آن روایت ضعیفه عینی طبرسی است و است بعضی گفته اند
 که اسم او کیت است و قول اول را اصح دانسته و نیز صاحب موهب با روایت کرده از
 عساکر از عمده از فرقه است و در و شدم و در که و ایل که متبلا می قحط بودند پس ابو طالب
 عرض کرد و حال خشک سال و قحط و تباهی خیال را از نوایش نمود و از او طلب باران

این حدیث صحیح است

این حدیث صحیح است

در آن نامه از ابو طالب است

باران را پس برین آمد ابو طالب و با او بود طفلی که مثل آفتاب در تاریکی ابروی او روشن
 بود و در او خلایان بود پس ابو طالب او را در بر گرفت و پشت خود را بخانه کعبه پیچانید
 و بنا به بستان طفل اشاره کرد و بخت خود و در آسمان پاره ابری نمود پس از هر طریقی
 آورد و فراخ شد و باران بسیار بارید که رودها را جاری کرد و درونی ذلک قال یحیی
 فی قصیده و ابیض یستسق الفجر وجهه شمال الیتامی عصمة الارامل و ذکر که
 در آن قصه که گفتاری خوانند که محمد از آنکه میرند و خدا ازین امر غافل نیست و امیدیم او را اینها
 که سر را جدا نشود و لاشها نینفتد که سیران و ملائک را از عطر خود دانی شوند و گفته است که این
 گفته که درین اشعار ابو طالب اشعار است باسلام او مفهوم میشود که او نبوت نبی را پیشانی
 و ولایت میکند بران صیر کما انچه کلیمی در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
 کرده که مثل ابو طالب مثل اصحاب کعبه است اسرار الایمان و الظهور الشریک فانما هم الله جبر
 حقان یعنی مخفی کردن ایمان خود را و اظهار کردن شرک را پس کعبه است فرموده خدا تعالی بآنها
 اجر را و بار یعنی دو چند و فاضل کاشانی در صافی گفته است که خزان نیست که سبب انجایی
 ایمان و اظهار شرک برای آن بود که درین پرده به لغت نبی قادر تر باشد چنانکه از روی او
 دیگر مستفاد میشود و از اینجا از کلام فریقین ذکر کردیم ایمان ابو طالب را می شود پس آنچه بنظر
 اوست و تفسیر آنکه لا اله الا الله من احببت گفته اند که در شان ابو طالب نازل شده
 روایت رود بانی ذلک می قال فی الاحکام و نحن زوجه ان یذل عبد المطلب بن عبد المطلب
 و اندر که است و لم یومن خلافت و اقامت یومین بر نصب کعبه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 که علی بن ابراهیم نیز مثل آن را در تفسیر خود نقل کرده گویا مأخوذه من العامة او محمد علی
 التیقه یذل علی ذلک سر سیماروی انه قبل السلام الله نزع من ان اباطا

این اشعار
 از ابو طالب است
 علیه السلام

كان كافرا فقال كيف يكون كافرا وهو يقول اللهم انا وجدنا أبائنا نبيات
 كهمي خط في أول الكتب ودر سوابب از مافط ابو الفضل بن حجر نقل کرده از ابن حبان
 که او گفته که انشا کردن ابو طالب این اشعار را و معرفت او به نبوت در اخبار کثیره آمده است
 فتسک به ایشان فی ان کان مسلما و گفته است که علی بن حمزه بصری جزوی تالیف کرده
 که در این اشعار ابی طالب را جمع کرده و گمان نموده که او مسلمان بوده و بر اسلام وفات
 یافته و مشویه گمان و اینند که او بر کفر مرده و خود مافظ و لالت آن را بر و عویش منع نموده
 و مال آنکه قطع نظر از روایات و اشعار و اله برای آن حضرت بر شمع احوال کفالت و زیست
 و سیرت پنجاب در خاست و تمام او در حمایت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
 و ولایت آن برای امانت و محبت با آنکه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه حضرت
 ابو طالب وفات یافت جبرئیل بر پیغمبر جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو سلام فرستاده
 و حکم نموده که از کعبه بیرون برو بسوی کوه چون زیر آن ناصه و کفیل تو در کعبه باقی نماند و نیز
 از آن حضرت روایت کرده که جبرئیل گفت یا محمد ان الله یقرأك السلام و یقول
 انی قد هومت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفالتک الصلاب
 صلب ابیه عبد الله و البطن الذی حملک فامنه بدت و هب و اما کفالتک
 فجبرئیل طالب نورانی روایت و فاطمه بنت اسد لکن هرگاه ایستد در باره و الدین
 بنی قمار و عرف کفر و عار را اختیار نموده باشند پس و نیز ابو طالب آنچه از خبر و کذب
 آرد جای استغراب نباشد و چه هم نه و لکن که غیر مشکور و منکم عیسیٰ علیه السلام
 فانه من نور و جبرئیل و جوی فی آیه از مقوله الهیست نزل نموده میگوید در رخت
 الاحباب اخبار مرثیه ابو طالب بر کفر آورده و نیز آورده که سید عالم بجزه خانه ابو طالب

بنازه ابوطالب دریافت و میگفت که ای عم من ملازم خدایا و منی و در حق تو تضرع کنی
 خدا بخالی ترا از ای خیر و با و نیز میگفت عفر الله له و رحمه الله علیه و ابوطالب خدایا از عذاب
 نیست و همچنین اینچه آن است که ابوطالب گفت می میرم بپست عبد المطلب و با شتم و عیب
 و حضرت فرمود عبد المطلب و قوم و عیال همه در آتش اند و متاخران اثبات کرده اند که اگر
 آنحضرت پاک و مصفی بوده اند از این شر که و کم از آن نباشد که درین سلسله توقف کنند
 و صرفه نگا دارند انتهی کلامه و حکم او توقف هم درین سلسله عیب هم که بپست و عیب است
 است قال الحق و اخرج یحیی بن اریطیه عن ابی الیاس عن ابی الیاس عن ابی الیاس عن ابی الیاس
 و لم یخف ذلك عن اهل الخلف و شئنا ان قد قال ابن الاثیر فی کتابه جامع الاسرار
 و اهل البیت یقولون ان اباطالب مات مسلما و صاحب مقصدی که مترجم کتاب مقصدی
 گفته که اتفاق اهل بیت این است که ابوطالب مسلمان و وفات یافت و درین سلسله
 اصطفاقی منتقل است که روزی جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در محله حبیه
 نشسته بود و مردم و در آنحضرت مجتمع بودند پس شخصی از معاندین ایستاد و گفت که
 تو باین مرتبه باشی و پدر تو دشمن من و من مخدب باشم آنحضرت فرمود خدایا نیست
 ایستگند قسم آن ندائی که محمد را حق بر سالت مبعوث ساخته پدر من چنانست که اگر
 شفاعت کند که کاران را شفاعت او را خدایا قبول میفرماید چگونه پدر من در راه
 و من قسم جنت و نار بشم قسم بخدا که نوزده ابیطالب بر روز قیامت همه نوزده را از حقنی خواهد رفت
 که انوار علیه السلام یرویدون لیطفوا نور الله باقوا هم و الله متقون و
 کوکم المشرقون ابی طالب و منی عبد المطلب بود و نیز له محبت بود و بر خلق بعد از منی
 که پیغمبر مخرج او باشد عن اکابرهم علیه السلام انه مثل اکابر رسول الله صلی الله علیه و آله

والله محجوب ابی طالب فقال لا وكنه كما مستودع الوصايا ان فيها اليه صلى
الله عليه واله قتل فوقع اليه الوصايا على انه محجوب به فقال لو كان محجوباً به ما دفع
اليه الوصية قال الفاضل الكاشاني سمي محجوباً ابی طالب ان باطال كان حجة عليه قتل ان
يعتد واريد بالوصايا وما لا ينال على انه محجوب يعني على ان يكون النبي حجة عليه يعني بقوله
ما دفع اليه الوصية ان الوصية انما تنقل ممن له التقدم ووارثه وبنو برين تفسير اخيه مولانا الحجة بن
فرموده است که پیشیده نیست بعد این تاویل و مخالفت آن آخر حدیث زیرا که اگر چه گفته
لازم می آید که رسول خدا بر ابوطالب حجت نباشد و در آخر واد است انه اقربا للبیت و ما
جاء به و ان دلالت بر اینکه رسول خدا بر او حجت بود با آنکه حجت بودن آنحضرت بر جمیع خلق بقرینه
وین معلوم است که با آنکه گفته شود که حجت بودن آنحضرت بر او مثل حجت بودن او بر سائر
خلق نبود لانه کان عالماً للوصايا و انما اليه ولا يخفى ما فيه و کما غرض فاضل کاشانی ازین
تفسیر آنست که ابوطالب محکوم او باشد و خصوص دفع وصايا و حاصل سنی حدیث بنا بر این
چنین خواهد بود آنحضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که آیا رسول خدا محکوم ابوطالب
بود و ابوطالب بر او حجت بود فرمود نه بلکه این بود بر وصايا ای انبیا پس یکم کرد آن را
بر رسول خدا گفته شد پس حکم آنحضرت وصايا را با و تفویض نمود فرمود بلکه حکم وصیت کننده
متقدم بود نه حکم آنحضرت اینست محصل مفاد حدیث بر وفق تاویل فاضل کاشانی و بنای
آن بر اربع ضمیر علی انه بسوی ابوطالب است و جمال دارد که ضمیر بسوی رسول خدا راجع
باشد و هر چند برین تقدیر تکراری و رسوال متوهم میشود لکن می توان گفت که غرض
سأل لعقب کلام آنحضرت باشد یعنی چگونه آنحضرت نفی محجوبیت رسول خدا میفرماید حال آنکه
فرمود بسوی آنحضرت دلالت بر محجوبیت آنحضرت دارد پس حضرت موسی کاظم علیه السلام و رجوع

جواب فرمود که اگر آن حضرت مجروح بایو طالب میبود ابوطالب دفع وصیت آن حضرت نمیفرمود
 زیرا که حجت تا وقتی که حجت است دفع وصایا دیگری نمیکند تا هنگامیکه قتش باقبضارسد
 کن هر مضمنی خالی از تکلفات نیست خصوصاً نظر بانچه در تحفه روایت فقال مکان حال
 ابی طالب قال اقر البیعه وما جاء به و دفع الیه الوصایا و مات من یومها که اگر آنکه
 گفته شود که فوت او در آن روز اتفاقی بود که از اول منطقه آن داشت و کیفاً کان ایما ابی طالب
 در یوم وفات هم سینه شکار او در قصیده لایمیه و غیر آن دلالت بر ایمان او از بر او وارد و بر
 احسن المتبع و مکن است محل این روایت بر اینکه ایمان او مقید بر روز وفات نباشد بلکه قسیده
 بر روز مخصوص باشد بدفع وصایا و آن کان الایمان متقدماً ما نا شتم از اجداد آن حضرت
 پس عبدالحق بگویدی گفته که نام او عمر و هست و شتم او را از اجتهت میکنند که شتم یعنی نان ریزه
 کردن است و اول کسی که است گفته اند ریزه قوم خود را در ایام قحط او بود و او را عمر و علی نیز
 میگفتند بحجت علوم مرتبه وی دوی مروی صاحب جمالی و صاحب چاه بود و چهار پسر داشت
 اسد که پدر او را و علی مرتضی است و گفته و حنفی و عبدالمطلب که چهار پسر است و او را اولاد نامند
 که از عبدالمطلب اقول شطری از حالات و مقامات آن حضرت در ذیل احوال عبدالمطلب
 سمت تخریر یافت و اما عبدمناف پس عبدالحق گفته که نام او منیره است و گفتش ابو عبدش
 و مناف نام تبی است و او را چهار پسر بود و شتم که عبدعبد و چهار پسر است و عبدش که چهار
 است و زوقل که چهار پسر است و مطلب که عبدعلائی امام شافعی است و گویند که شتم
 و عبدشس توانا مان بوده اند و شتمهای ایشان بهم سپید بود و هر سه سعی میکردند
 که از چهارم جدا شوند جدانی شدند تا آنکه بشیر اولیای شتم را بگوید که در از نبی میان
 او و شتمان عداوت و دشمنی در میانست که از فی روضه الاحباب و مشهور میان مردم

است که پشهای بر دو سپیده بود و آخر تفسیر بد کرد و نهی کلامه و در مقام بارز نهی
امامیه و در ویر بحث و کلام است اول و مخصوص تسمیه بعد منات که آن تسمیه با عقیده امامیه
که ایمان آبا می اخضر است نمی سازد و از یجاست که بعضی فاضل درین تسمیه شک
نموده گفته اند که بخواهد بود که از راه مانا و تفسیر اهل جامعیت چنین اتفاق شده باشد لکن
صدر در این تسمیه از قصی پدر عبد منات ممنوعست بجز از آن یکنون و لک ماور من غیره
قرینه بر آن است که اصل اش غیره بود پس ظهور تسمیه بعد منات از غیر مستغرب باشد
بل مزج مذک ماخبر عمده الطالب حیث قال و انما سمی عبد منات یعنی جز این
نیست که نام کرده بود و او را مادرش این نام و هرگاه مصنف کتاب مذکور که از حکمای
اهل سنت است پدر اخضر را ازین تسمیه بری ساخت حتی برای اهل خلاف و درین تسمیه
و نهال آن نخواهد بود و نسبت این تسمیه ماور اخضر متیقن نیست لحدم حمیه قوله بلکه
چنانکه احتمال دارد که از مادر اخضر بر قمرع کن باشد جمال دارد که از اتمام و دیگر عزیزان
ظهور یافته باشد و آنچه این شهر آشوب و منات فرموده می بدک لانه عطا و انان و همه
المغیره هر چند محل کلام است زیرا که بنقدیر میبایست که اسم او منات باشد نه عبد منات
لکن مؤدب است که اسم می نیست بلکه از قبیل القاب مستحده است که بسبب جلالت قدر آن
نامیده شده پس صدر در این لقب از جانب پدرش ثابت نمی شود و دوم آنکه نسبت
جی امیه بعد شمس که از کلام اهل سنت لا یخرج میشود و از یجاست بنی امیه را از قریش میدانند
گفته نیست آورده اند که امیه از قریش نبود بلکه برای عبد شمس غلامی بود و روحی که او
را امیه میکشند نسب الی عبد شمس ف نسب الی الک بنی القیله الی قریش و در این معنی از مردم و کان
جایز امیر العربان می باشد مثل و لک و قد فضل رسول الله صلی الله علیه و آله و آله

فلک بزید بن حارثه الکلبی که اقال صاحب مجمع البحرین و شیخ حسن بن علی بن محمد بن
 الطبری و کتاب کمال بیانی حکم خرم بن نموده و مستند خود را ذکر کرده و لکن نموده است
 آنچه جناب امیر علیه السلام در جواب کاتبه معاویه نوشته اما قولک انما بنو عبدمننا
 فلکناک یمن و لکن لیس امیة کاشع و لا حرب کعبه المطلب و لا اوسفیان کابی
 طالب و لا المهاجر کالطریق و لا الصیحة کالصیحة و لا الحق کالمطل و لا المؤمن کالمذغل
 مشیم بن علی بن مشیم در شرح نهج البلاغه میفرماید الصیحة الرجل ناصس و الصیق الدعی الحسین تغییر
 یعنی صریح مردی است که نسب او فاضل شود و صیق کسی است که بغیر پدر خود نصیب شود و آن
 را در زبان عرب و می گویند بنو الطاهر و آن را بنی احمد بدو و بنی قاسم و اول بعید بکار برده
 میگویند که مراد از صریح صریح الاسلام است و از صیق بن لیس که لک و لکن بنابرین
 تکرار لازم می آید چه فقره و لا المؤمن کالمذغل از افاده این معنی مضنی است تا که آنچه
 ابن مشیم ذکر کرده معتقد است بدویتی که این مشیم و آن بنی احمد بدو نقل کرده از که معاذ
 از عمرو عاص و در نوشتن کاتبه مشورت میکرد و در انامی آن گفت انما بنو عبدمننا
 قال بل و لکن لیس البیعة و نک و ظاهر است که لفظ بیعت به تقدیم است نسبت
 به تقدیم نمون و گرنه یکفتم بهم البیعة پس مراد آن خواهد بود که آری لکن بخودست همیشه
 برای ایشان است زیرا می توانست و این معنی پس تغییر یعنی بعید است زیرا که می بعید
 افتاد از کرده خود و در بلاد فتنانه و سیکه بار و رند بدی ماوراء قاطعه را و از جمیع
 هم میگفتند که جمیع که قبائل عرب را که در استیلا و غزاه از که متفرق شده بودند
 و چون قصی از بکه آمد آن را از دست خواجه انزاع که جمیع که و شبانی را باز که
 رو کند و از اندوه از قصی ساخت که در آن روز از آن بکلی بروی نمید و در آن خانه

جمع میشوند و متجاوزست بنمودند و زنده درخت یعنی حدیث کردن و ذکر را دیده که بعضی مجلس
است از اینجا است و نام قسری زیست کافی عمده الطالب اکابر با صد است یعنی نکاح است
یعنی مناعت و محاسن بقال کالت العده و کاتبه باز عده و فاسمه با جمع کلاب است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پس چیدند که شاپر نام میکنند پسران خود را با نام های مثل
کلب و ذیب و غلامان خود را با نام های یک مانند مزون و ریاح گفت نام میکنند پسران را
برای اعدا و غلامان را برای خود پوشیده نامند که نام های اسپندیده و در اجداد ایشان
محتل است که از راه قبیله و ماشاء با قوم باشد و جمال دارد که اصل نام که تسمیه آن از طرف
آبای کرام بود قریب آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران مشتق گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمر و بود و بود و بعضی حکیم و صاحب عمده الطالب گفته اند
که و بود و زاده او را کلاب که عجلت آنکه دوست میداشت نگار او کلاب بسیار حب کرده
بود که آن نگار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذاشت می گفتند که کلاب با این
و قصد میکرد حکیم را پس غالب شد این اسم را و هو صریح فیما قلناه و نام و بن کلب
پس عبد الحق و بوی نوشته که او اول کیست که جمع میکرد و یوم عربی و خود بیست و یکم
روز جمعه است قریش را و طایفه منقر اند بر ایشان و تذکر میکرد ایشان را به پشت خمیر
از آن و آگاه میکرد و امید ایشان را که وی از اولاد سن است و امر میکرد ایشان را
با اتباع وی و ایمان آوردن بر وی و میگردید درین باب ابیات که از آنجمله است
این بیت یالیتة نشاءد اشواء و عورتا اذا قریش تنفی الحق خذلانا
و اما زمری بن غالب پس تفسیر لای است و لای یعنی شدت سختی و عین آن و اما زمری
عمر و تفسیر و تواریخ نوشته اند که قریش محب او است و بوی نسبت میکنند

می کنند قریش را و بر که فرزند فخر نیست آن را قریشی میگویند بلکه نهائی گویند و اکثری از آنکه قریش
 لقب نصر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و در تشبیه قریش و جمع متعدد گفته اند مشهور
 آنست که قریش نام دایه است بزرگ که میخورد و اهیان را و لبنی خورد و او را هیچ دایه وی گفته
 علی سائر الدواب نیز غله میخورد و بعضی گفته اند که قریش اجتماع را یکدیگر میگویند بلکه اجتماع
 فی الحرم من القریش معنی الاکتساب لكون مساعیهم التجارة احدى القریش معنی الفحص لعبت
 آنکه در وقت حج نفیض میمانند و ایشان را خبری میدادند و ایامی که پس نام او را
 یا عمر و بعضی گفته اند که او را مد که از جهت آن گویند که روزی در عقب خرواشی و وید و
 بگفت آن را پس برشش او را در که است کرد و بعضی میگویند که هر غزو شرفی که آبا و اجداد
 او داشتند از جامع آن بود و الله اعلم الله کافی روضه الاحباب و عبد الحق دلیلی گفته
 است که نهالی دارد که برای تقایم باشد از صفت بهمت و اما الیاس پس او اول کسی است
 که بی بی فرستاد و شران را بیست اهرام و او را صلب خود آواز تلبیه پیغمبری شنید و هیچ و اما
 بنفوس او و اول کسی که باها دهنه را برای شران و خوش آواز ترین مردم بود و در آن
 خود و بر دین اسلام بود و پس با جبریم کافری در جارج المنبوه لکن در عات بنی زناخته
 که اسلام را یک کس از آباء ی که آم حضرت تخصیص نموده لکن در صفت همه مسلمان بودند که
 عزت از حضرت امیر المؤمنین علی بن طالب متولدست که فرمود و الله عبادت نکردم و پرستم
 جبرم عبد المطلب نه جبرم باشم و نه عبد مناف بی بلکه همه ناز میگویند و بر دین حضرت ابراهیم
 بودند و اما از پس اخوند از نزد بعضی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد و پدر او بنو محرمی
 که در میان هر چه چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد و مساکین را و گفت این همه ناز
 است در حق این مولود و گویند او را بر میوه است و در عید عاشر چهارم رویت که هرگاه حاج

جمع میشد و شایسته می نمود و زنده در لغت یعنی حدیث کردن و دیگر را دیده که بعضی مجلس
 است از انجاست و نام قبی زید است کافی عمده الطالب الکتاب با صد مرتبه یعنی کتابت
 یعنی سارعت و خاصیت یقال کتابت العبد و کتابته نازعه و خاصه جامع کتب است چنانکه
 تمییز میکنند سباع اعرابی را پس میدهند که شایسته نام میکنند سپهران خود را بنام های بدست
 کتب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند مزنون و بیاح گفتند نام میکنند سپهران را
 برای اعدا و غلامان را برای خود پوشیده ماند که نامهای ناپسندیده و در اید و شایسته
 محتمل است که از راه قیقه و عاشا با قوم باشند و محال دارد که اصل نام که تشبیه بان از طرف
 آبی که نام بر قریح آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران منتشر گشته باشد
 چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمرو و ابو و بعضی حکیم و صاحب عمده الطالب گفته اند
 کرده بودند و از کلاب که اجالت آنکه دست میداشت نگار این کلاب بسیار چیده
 بود که آن نگار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذاشت می گفتند این کلاب
 و قصد میکرد و حکیم را پس غالب شد این اسم را و در موصرح فمائله و نامره بن کلب
 پس عبدحق و بلوی نوشته که او اول کسیست که جمع میکرد و در عرب و خود به جمع می نام
 و در جمعه است قریش را و طلبه می خواند بر ایشان و ذکر میکرد ایشان را به پشت چمبر
 الزان و آگاه میکرد و ایند ایشان را که وی از اولاد سناس است و امر میکرد ایشان را
 به اتباع وی و ایام آوردن بر وی و شایسته کرد و درین باب ابیات که از انجاست
 این بیت یالیتنه شاهد الخوا و حقوقه اذا قریش تنفی الشوق حسد الانا
 و اما لوی بن غالب پس تصحیف لای است و لای یعنی شدت بغی و عین آرم و اما پس
 عبد الحق و بلوی و تاریخ نوشته اند که قریش را به است و بود و اینست میکنند

می کنند نیز ایشان را و نیز که فرزند غیر نیست آن را و نیز میگویند بلکه کنایه گویند و اکثر اینها که فرستاد
 لقب نصر بن کاندانه است و او لا و او را فرستاد گویند و در تفسیر تفسیرش و جمیع متعه گفته اند مشهور
 آنست که تفسیرش عام و ابراهیم است بزرگ که مخور و اهیان را و بنی خور و او را هیچ و ابراهیم را و بنی خور
 علی بن ابی طالب و ابی نصر حمله می نمودند و بعضی گفته اند که قرش اجتماع را میگویند و بنی خور را بنی خور
 فی الحرام و من القرش یعنی الاکتساب لكون صناعتهم التجارة و من القرش یعنی الفحص لعل
 آنکه در وقت حج نفیقش حال فقر می نمود و ایشان را چیزی میدادند و او آباد کرد که پس نام او را
 یا عمر و بعضی گفته اند که او را مدر که از جهت آن گویند که روزی در عقب خرگوشی دوید و
 بگفت آن را پس بدیش را و مدر که لقب کرد و بعضی میگویند که هرگز و شرفی را و آباد
 او را بنی خور و جمیع آن بر دو اند و بنا بر آنکه کافی روضه الاحباب و عبد الحق دهلوی گفته
 است که قتال دارد که برای قتل باشد از وصیت به میت و اما الیاس پس او را کسی است
 که بعد از فرستادن بنی خور و ابراهیم و او را صلب خود او از تفسیر پیغمبری شنیده و اما
 مغزیس بود و ای کسی که با نهادن او را برای شتران و خوش آوازترین مردم بود و در آن
 خود و بر دین اسلام بود و بنی خور را پسیم که انی درج النبوة لکن و عاتقی زنا شافعه
 که اسلام را یک کس از انبیا که ارم حضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت همه مسلمان بودند که
 عرف از حضرت امیر المؤمنین علی بن طالب بنقلست که فرمود و الله عبادت نکردم و پدرم و
 پدرم عبد المطلب بن هاشم و بنی خور بنی را بلکه همه ناز میگویند و بر دین حضرت ابراهیم
 بودند و اما از انبیا پس ما خود است از تفسیر ثقیل گویند چون متولد شد نظر کرد پدر او بنی خور
 که در میان هر چه چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد و ساکن را و گفت این همه اندکی
 است و حق این مولود و گفت او ابراهیم است و بعد از شتر چهارم رسید که هرگاه حلاج

بن یسفا بنین با ستماء حدیث حضرت زین العابدین که از حد بزرگوار خود حضرت امیر
 المؤمنین محمدرضا علیه السلام بشارت خروج مختار بن ابوعبیده ثقفی و قتل اوسید و شهادت
 و کشته شدن بنی امیه و انصار آنها نقل فرموده بود و غضب آمده و در حد قتل مختار
 برآمده چند کس را در حد بعد و حد بعد قتل او میکرد و آنها از قتل او عاجز میشدند و او وقت مختار
 گفت که تو قبل من قدرت نداری و ای بر تو ای حجاج آیا بخاطر غمی آوری چیزی را که زار
 بن سعد بن عدنان است یا پور فی الکافات گفته بود و در قتی که قتل عرب بهت خود را
 برکاشته بود و دستهای آنها میخواست پس چون که زار پر زار و عاجز از دربار بود پس آن
 خود را امر کرد که در قتل او در گذرگاه شاپور بنند پس هرگاه شاپور او را دید بر سید
 که گیتی نزار گفت که من مری از عرب هستم خواهی که از تو بپرسم که چرا عرب را قتل میرسانی
 حال آنکه گناه تو کرده اند گناه کاران را گشتی که در عمل تو را و بر پا میکردند عرب که ازین
 کار بر می هستند و قتل شان چه بهت گفت که گفت که من از کتابها و روایتها
 ام که از عرب مری پیدا میشود که او را محمد می نامند و او را عای بنوت میکنند و دولت پادشاه
 عجم را با و نامیده پس من عرب را می کشم تا قوت بوجو و انقضای زار گفت که
 کتابها یا قتل از و حال برین نیست یا در کتابهای و در قتل من یا قتل من یا قتل من یا قتل من
 چگونه قتل بی کتابان جبارت کنی را که در کتابهای و قتل من یا قتل من یا قتل من یا قتل من
 زود باشد که خط اول انقضای من را که او را زار می نامند و او را بر ابطال آن توانائی خواهی
 داشت و الله تعالی الهی نافذ و ابرو جباری خواهد شد که به از جمیع عرب یک کس هم نماند
 پس شاپور گفت راست گفتی یا زار یعنی نیست مرده را غریبین چنین بگویم پس باز از قتل
 عرب پرسید باز از زار پرسید که ای کمال نیست و این خود را در لایات میکند و بخیر از جمیع که از عربی است

بزار استوار وار و امام عبد بن عدنان پس پدر او را دو پسر بود و قد و معدن ممد با اجداد
آنحضرت است و در اول این است بمحلی از حال اجداد معروفین آنحضرت و حال سایر
اجداد علیها الصلوٰه و السلام و اما تعرفنا لذكر من نفعنا منهم بطريق حاله احتساباً بالاجداد
اجداد و الاکرام الفائزين با شرف انحصار من الاکرام و الاسلام و ان سلبه المفاخر النعمان اللیام
بأنکه عبد الحق دهلوی در درج النبوة و انبیاهی روایت کرده که گفت رسول خدا را زید را
که نواح اسلام و از علی بن ابی طالب آن که آن حضرت فرمود که همیشه بود و خدا تعالی که نقل
میکرد و از اهل طلب طیب بار حام ظاهره و معناه و مذهب و تشبیه می شد و تشبیه که آنکه بودم
من و برترین و تشبیه آما بیان امرانی که شخص شخص آن حضرت است بشمال
پس بدانکه اولاد ذکر میکنیم پاره از احوال و ولادت سعادت آن حضرت را که مبدأ ظهور
سؤال آن جناب است و بعد آن ذکر میکنیم نیمی از احوال سؤال آن حضرت را زیرا که
ترتیب طبعی می خواهد ترتیب ذکر می و انفاست ناختمی که نور آنحضرت و اولاد اجداد اقامه
است و خلقت و ایجاد و اشرف آن و انکه آن نور سراسر در طلب طاهره و در حام طیب
منتقل میشد تا آنکه بصلب عبد رسید و در جسم پاک آمدن جاکرنت این بابویه علیه السلام
گفته است که حاله شدن مادر آنحضرت آنحضرت در شب جمعه جمیع ماه جمادی الآخره بود و در
بعضی روایات آمده که حاله شد آمدن در ایام تشریق نزد حجره وسطی در منزل عبد بن عبد
المطلب پس درین هنگام بد آن کون جمیع نور جسد طاهر ظهور رسید این بابویه را پسند مقبر از
ابو طالب را روایت کرده که عبد المطلب گفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه از خواب بیدار
و دیدم بر خاسته و در راه یکی از کاهنان مرا دید که می لرزم و از آن می ترسم و می ترسم
متحرکت چون آنرا تغییر در من مشاهده کرد و گفت تا چه میشود بزرگ عرب که در کش میزند

تغییر کرده است آیا حادثه از حوادث دهر و روزهاده است گفتم بی شبهه در خبر خوابیده
 بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش آسمان رسید
 و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت و فوری از آن درخت ساطع گردید که نهاد برابر نور آفتاب
 بود و عرب و عجم را دیدم که چیده میگردید برای آن درخت و پیوسته غلظت و نور آن درخت
 بود و که وی از قریب میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میفتند جوانی از
 همکس نیکوتر و پاکیزه جاتر ایشان را میگرفت و پشت بای ایشان را می بست و میزد
 ایشان را میبند پس دست بلند میکردم که شامی از شاخهای او را که میتم آن جوان صدا
 زد و مرا گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفت
 بهره اش از آن کرده است که در آن آویخته اند پس هر اسبان از خواب برآمدند چون گمانید
 این خواب را شنیدند گشایش تغییر کردید و گفتند اگر نیست میگوییم سلب از قریب می بینان
 خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب ای
 کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از موت آنحضرت
 این خواب را ذکر میکرد و مکتوبات و اندک اندک ابوالقاسم امین بود و لهذا محمد بن عبدالمطلب
 میفرماید که ظاهر آنست که آن جوان قبیرش را نیز میماند باشد مولف که مدعی کتمان آن
 جوان و غیره میماند جلوه کرده زیرا که است که باز الشک از آن را براندخت
 و که شجاعان عرب را شکست و عمو و اسلام را برپا ساخت و هم چنین تخیل نمیشود که این خواب
 استعاری بقول آنست یعنی بعد از ایمان عبدالمطلب و ولایت آن جوان گفت
 که ترا از آن درخت بهره نیست و بهره اش از آن کرده است که در آن آویخته اند پس فقره
 اول اشاره است بعد از شک و آنحضرت و فقره ثانیه بجا نشینان آن حضرت است

آمن بریزد که ممکن است که فقره اول اشاره باشد بعد از درک اوفض آنحضرت را در زمان
 انقضا و فقره ثانیه فیضیاب کردیدن دیگر مومنین که حضرت نبوت آن حضرت را دریافتند
 و در این ظاهر ظهور علیه السلام قبل انقضا فلانی مقدمه من ایمانه و از خانه یا اگر در او
 از آن عدم او را که فرمود آن شجره طیبه که عترت طاهره آنحضرت اند بوده باشد زیرا که
 اراده کرده بود و در کتابک اینها را از شاهای آن درخت میگویند تشبیه با ذکر است و
 یعلم بانکه اجماع علمای امامیه بر شیخ محمد بن یعقوب کلینی معتقد است بر آنکه ولادت حضرت
 آنحضرت در هفتم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر اهل سنت در روز دهم آن ماه گفته
 اند و بعضی در ششم یا دهم مذکور و ادوی در راه مبارک رمضان و اما محمد بن یعقوب کلینی پس
 گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
 و رسالی که قبل آن روز برای خواب کردن کعبه بمحاره سجیل منسوب شد در روز جمعه
 وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از انقضا پهل سال و ولادتش در که مخطبه
 شد و در شعب ابیطالب و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت در طلوع
 صبح روز جمعه هفتم ماه ربیع الاول افتاد و دستی که این قول مشفق علیه است
 شیعیان محل کرده است بر لنا مجلس قول کلینی را بر تفسیر لقا لقا لقا لقا لقا لقا
 است چه کلینی در زمان تفسیر بود و در سایر احکام در کتاب خود تفسیر کرده و در خصوص
 تفسیر یعنی چه آری جمال وار و که بر بعض روایات تفسیر بحجت و ثوق بر روایات عمادی
 بهر ساینده و بر محل آن بر تفسیر گذشته معاد آن حکم کرده باشد معنی اهل سنت
 ولادت آنحضرت را بر روز دوشنبه گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم جمعه مخالف
 است لکن در بعض روایات اینها روز جمعه هم وارد است و گاه است که چنین روایت

اصول ولادت آنحضرت
 در کتابک اینها را از شاهای آن درخت میگویند تشبیه با ذکر است و
 یعلم بانکه اجماع علمای امامیه بر شیخ محمد بن یعقوب کلینی معتقد است بر آنکه ولادت حضرت
 آنحضرت در هفتم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر اهل سنت در روز دهم آن ماه گفته
 اند و بعضی در ششم یا دهم مذکور و ادوی در راه مبارک رمضان و اما محمد بن یعقوب کلینی پس
 گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
 و رسالی که قبل آن روز برای خواب کردن کعبه بمحاره سجیل منسوب شد در روز جمعه
 وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از انقضا پهل سال و ولادتش در که مخطبه
 شد و در شعب ابیطالب و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت در طلوع
 صبح روز جمعه هفتم ماه ربیع الاول افتاد و دستی که این قول مشفق علیه است
 شیعیان محل کرده است بر لنا مجلس قول کلینی را بر تفسیر لقا لقا لقا لقا لقا لقا
 است چه کلینی در زمان تفسیر بود و در سایر احکام در کتاب خود تفسیر کرده و در خصوص
 تفسیر یعنی چه آری جمال وار و که بر بعض روایات تفسیر بحجت و ثوق بر روایات عمادی
 بهر ساینده و بر محل آن بر تفسیر گذشته معاد آن حکم کرده باشد معنی اهل سنت
 ولادت آنحضرت را بر روز دوشنبه گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم جمعه مخالف
 است لکن در بعض روایات اینها روز جمعه هم وارد است و گاه است که چنین روایت

در آن زمان شهر باشد و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در عالم الفیل بود چنانچه در
 بلاکام فیل اتفاق افتاده و بعضی حمل و پیروز گفته اند و بعضی در همان روز و بعضی بعد چندین سال و شهر
 آنست که در همان سال بوده و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان
 مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان هر فرزند انوشیروان و بطوری گفته است که حمل و دو
 سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و میگوید انبقر است آن روایت مشهور
 که حضرت رسول خدا فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
 مرا فتح بیستم سبط رومی بود و بعضی گویند غره یابستم و یابستم و بیستم میان راه
 بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و غفر تقبیح غنیمت
 سکون فاسه کوب منیر است از منازل قمر و در مویاسب لایه گفته که مولد پیغمبران
 همیشه است و ابو منیر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در جمیع جری بود و جل
 و مشتری و عقرب بود و در منخ در خانه خود بود و در جل و آفتاب در شرف بود
 و در جل و زهره در حوت بود و در شرف و عطارد و نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
 بود و در اس در جوزا بود و زوس و قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت
 آنحضرت را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و بعضی از یحیی بن هریر این فن ساعت مولود آن
 حضرت را بعد ساعات و هشتاد و یک است که در صباح آنست که نطفه آنحضرت در
 رحم مادر منعقد شد تبان روی زمین سکون افتاد و نماند هیچ شئی از شتهای او که
 و با آنکه سه کون شد و نماند از آن هیچ شئی برای او که آنکه در شش کونست و هیچ
 مکانی که آنکه در آمد او از نماند و هیچ و با آنکه آنکه گویشد و شتارت را و نماند و شش
 مشرق با و بود شش از صبا و در روایتی آمده است که آنحضرت را در ده گانه گفتند چون

ساعت ولادت آنحضرت
 حضرت رسالت با نوح
 سبب اسباب آنحضرت

ساعت حضرت
 آنحضرت

چون حامله شدم بر سر بخوابیدم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
 میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین
 مردمان چون وقت ولادت شد با سالی ستودار شد که آزاری بمن نرسید و دستها
 خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس با تکیه نکرد که گذشتی بهترین پسر را پس او را
 بنام ده سجده و نیکانهد از شهر طالی و صاحب حسدی و از کتب الاحبار و دست
 گرفت من بقتاد و دو کتاب خوانم ام که همه از آسمان فرود آمده است و هفت و نیال
 را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت حضرت اوست و نام او
 است در همه کتابها و در مقام ولادت هیچ پیغمبری الا که نازل نشدند بغیر عیسی و احمد حجازی
 بهشت را نزد برای زنی بغیر مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند نزد زنی در وقت
 بودن بغیر از مادر سجده و مادر احد و علامت حمل آنحضرت آن بود که کسی که آمنه آنحضرت
 حامله شده ساد می نکرد و در آسمانهای هفت گانه که شبارت باد شمار که در شامها
 نقطه خاتم انبیا در صد و هفت و جلالت قرار گرفت و در همه زمینها و دریا این فرود
 متذکره را ندانند و در جمیع بهشتها را از این شرف و ولادت آن حضرت ازین دانند
 و قصرهای یاقوت سرخ و مرواریدی بها بنا کردند و شینهم که در آن در هیچ کوه
 نماند که آنکه بکلمه لا اله الا الله صد بلند کرد و آن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در
 شب ولادت قرین سعادت ایران کسری بلزید و چهارده گانه آن رخیت و در
 ساد و فروفت و شش فرس که آن را پیش میگردانند تا شش شد چنانچه با خود نگاه داشت
 مجلسی علیه الرحمه در حق العتین در مجاریت وقت ولادت اسادت ذکر کرد که آن
 حامیه بطریق متکانه روایت کرده اند که در آن شب که آن حضرت را در آن

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۷۹

از صعود آسمانها منع کردند و باین سبب شهباز آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم
 رسیدند که قیامت بر پا خواهد شد و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران ضعیف
 شد و هر کسی که در عالم بود برود و در فساد و طاق کسری که پادشاه عجم بانهایت است حکام
 بنا کرد و بود و هنوز باقی است بلیند و چهارده کنگره اش بر بخت و از میانش شکست
 و تا زمین و در صدد شد و اما مال شکست که بجز آنها ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده بود و زاب
 شد و آب در آن جاری کردید و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند در آن شب
 شکست شد و حال بخای آن ملک زاری است که نزدیک کاشانست و تشکده
 دارند که بجز سالی بود که آن را می پرستیدند و آفتاب خاموش شد و رودخانه ساوه
 که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و فوری در آن شب از طرف حجاز ساطع
 شد و در تمام عالم منتشر گردید و وقت هراویشاهی سرنگون شد جمیع پادشاهان در آن
 روز لال بودند و سخن نمی توانستند کرد و ملائکه مقربان و ارواح بهیمنای غیران
 در هنگام ولادت و افراسعاد و حاضریته در رضوان حازان بهشت ابدیان
 نازل شدند و ابرقها و شهبازان و غلامان و نقره حاضریه کردند و برای حضرت آمده شربتها و بهشت
 آوردند که آن را آشامیدند و حضرت را بعد از ولادت آبهای بهشت غسل دادند و از
 عطریهای فردوس مسطر کردند و ایندند و مهر منوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقوش
 گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان
 عرض کردند و جمیع ملائکه سموات بخدشت آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند و دو
 ساعت ولادت چهار رکن که بهیمنه از زمین جدا شد و بجانب جبره مقدس بسجده
 افتاد و خراب ولادت و سحر اینکه در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد

ظاهر شد زاده از ممد و حساست و برخی روایات الطوب مذکور است و ملائین در سیر
 خود که سمع البعارج النبوة آورده صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
 آنحضرت من بجای قابله بودم نوری در من ولادت آنسور و ظهور آنکه بر نور چراغ عالمیت
 و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد و دوم
 سر برداشت و زبان فصیح و عبارت متبحر گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه
 نامه از خود آورد و روشن دیدم چهارم آنکه چون خواستم که او را بنویسم لایقی آواز داد و گوی
 صفیه خود را خیمت داده که ما او را ششصد فرستاده ایم تخم آنکه خفته کرده بود و دهم نام بریده
 ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم و میان دو دوش
 او روی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را با اثبات
 شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده از لطیفه اول آنکه چون سخن فرمودم
 شد بجای مخفی صفیه میگوید که گوش بردمان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میفرمود
 ای مکتبی ای مدویش هرگاه در من شیعی ترا فراموش نکرد امیدوارم که در وقت
 شیعی نیز ترا فراموش ننهد هر که در من و در عمن لطیفه طامعین را لطیفه دیگر که یکبار که لطیف
 است از آن پس میگویم که شفت آن حضرت بر حال است زاده از آن است که بیان
 آن توان کرد اما آنکه در وقت وفات هم چنین روایتی مانور است بلکه در روایتی آمده است
 که در محضر قبل مرطوب و بر هر حصه چنین که شفت دست طاف از آن حضرت بطور
 خواهد رسید لکن مرا و از امت است هدایت است هدایت و هدایت و هدایت
 شعیان علی بن ابی طالب اند که متک تقنین در اکب صفیه ایل بیت اند
 است که اصحاب کالجوم و دسته بنافقین است مافته اند و خمس سعدشان

این حدیث در
 کتاب فضیله
 آنحضرت
 آمده است

این حدیث

شاهانه حق تعالی خود میفرماید از غایت کجاست این آفرینش بجهت اینست که هر چه در دنیا
 پیغمبر که عهد و میثاق خداوند عالم است بحد و فوات آنحضرت بشکستند و وصی بر حق او را
 خداوند دل ساختند حتی جلوا علی عبودیه تا و سجدیم بوم الغدیر بیا منبیا از شرف شفاعت محرم
 اند فانهم الاشیقون الامن الرضی و سنده الامام علیه السلام بقوله لمن الرضی الله و من الله
 اینها را می باید که ازین آرزوی محال قطع نظر کنند و حدیث صحابی را نظر دارند و سیاست
 شاه بعدین باز گفته است لطیفه دوم زبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول
 الله بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از شهادت عیسی یا ده بزرگ و ده بزرگ است
 ما و خود کو ای و او کو ای از برای پاکی حق تعالی از لوث شر که زیاده است از کو ای
 برای پاکی ما و لطیفه سوم آنکه نوز آنحضرت آتش بر نور چراغ غالب بود اگر نوز معرفت ما
 ما و جنیم زیاده آید چه عجب اقول البته نوز ایمان بزرگتر از ان غالب می آید لکن اصل سنت
 چون که از سینه اهل بیت تخلف نموده اند از ایمان بی بهره شده اند پس مصداق کبریه
 منتهی کمال الدی استوفد نارا فلما اصداحت ما حوله دشب الله فیهم و نزلهم
 فی ظلمات لا یبصران گردیده اند لطیفه چهارم آنکه آنحضرت محمول آفتاب جنت اگر است نیز
 بیرون رود از دنیا محمول آفتاب جنت از کرم خداوندی چه عجب اقول بی اثر نیست
 کس است بهایت بها لا تقضها رحمة الله امیدوار رحمت خداوند است و رحمت مطلقا
 لطیفه پنجم آنکه آنحضرت مختون و سر بر آید اگر است از دنیا میسر و بر مغفور و بر غفور است
 اگر آنحضرت انقادی بود در میان دو در و در بی که می تواند نوشتند هر چه که کار و
 مشقه کتب قریش و جهود و انچه که در نوشته اند که آن را بکیدی و کبری می
 کنند تا ترسانند که آنکه حق تعالی را ایمانی است از انجا که هر وقت که در حق خود

ساخته که اولنگ کتب فی قلوبهم الايمان اگر شیطان پس نیز مجنون دست نیاید از گرم الهی چسب
 اقول این همه در حق ال حق راست می آید نه در حق ال باطل چه آنها صدق خدای الله علی
 قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و غشائهم می باشد و صدق صادق علیه و آله و سلم
 ظنه و بتبعی در روضه الواعظین و است کرده که در وقت ولادت با سعادت آنحضرت
 امین می میان او را دو خود فریاد کرد تا همه زرد او جمع شدند و گفتند که چه چیز از جای برآورده
 است ای سید گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان را تغییری نمی میاید که
 حادثه عظیمی واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلام آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
 پس بر وید و بر وید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و کرد و
 و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استلام این کار من است پس فرود
 و رویا و جولان کرد و رویا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند
 چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند بر پشت پس که یک شد مانند جنگلی او
 جانب کوه تری داخل شدند جبرئیل علیه السلام گفت بر کوهی ملعون گفت ای جبرئیل گفت
 از تو سوال میکنم که کجای شب واقع شده است و درین شب چه خبری است جبرئیل علیه السلام
 که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مادر او در ویریه است گفت
 پرسید که آیا او است او بصره و ایدم گفت بل ایس گفت راضی شدم پس هرگاه پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله از اینجاان طاعت کرد ایس است آنحضرت همان روز از راه برد و در سقفه
 بنی ساعده میادند و نهاد و غفریب ذکرش می آید آنحضرت صادق علیه السلام
 بسند مقبره و است که ایس تا بهشت آسمان بالا رفت و کوش میاد و ستران
 سمع میگردانند و اخبار را میگویند ایس هرگاه حضرت عیسی متولد شد از آن آسمان فرود آمد و شد

اینست که در این کتاب
 در است با سعادت آنحضرت
 و جبرئیل علیه السلام
 استماع آنست

و چهار آسمان میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار شدند و از آنجا که
 میخواستند و شایسته را به تیرای شهاب از ابواب سماوات را ندانند اما حال اینهمه صاعقت آن
 حضرت پس در حیات القلوب روایت کرده که چون از عمر شریف آنحضرت چهار راه گذشت گمته
 مادر آنحضرت بر حمت الهی پیوست و آنسروری پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز
 چیزی نتواند کرد و پیوسته میگفت و عبدالمطلب چه آنحضرت یتیمی میبیند پس خزن
 خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند مرا ساکت گردانید و دایه برای او تفحص نماید پس عاتکه
 عمل آن حضرت بخوراند و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان کی از آنها
 را قبول کند تا آنکه چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع شدند
 و آنحضرت پستان هیچک را قبول نمی فرمود و مضطرب میگردد پس عبدالمطلب عکین از
 خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست تا گاه مردی پیری از قریش که او را
 عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شدند و چون آثار خزن در عبدالمطلب مشاهده کردند واسب
 آن پسر سید عبدالمطلب و به ترو و تشویش خود را بیان کردند و قیل و قال میزدند و این
 حارث را ستایش کرد و گفت که گمان ندارم که زنی در قریش در عقل و فصاحت و صحبت
 و شرافت نظیر او تواند بود و شیرمیدار و عبدالمطلب چون با دست او را دید ایستاد
 غلام خود و شمر دل نام را بر آفرید و سوار کرده بسوی قبیله بنی سعد بن کبرکش فرستاد
 که میجوید و فرستاد و فرمود که بزودی عبداسد بن حارث عدی را نزد من بیاورد
 که روان سوارانگی زانی حاضر گردانند و هنگامیکه اکابر قریش نزد عبدالمطلب حاضر بودند
 چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد و استقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در سینه
 خود جای داد و گفت ای عبداسد ترا برای آن طلبیده ام که محمد فرزند زاده من چهار آسمان

نسخه
 محمد بن
 محمد بن
 محمد بن
 محمد بن

است و مادرش فاطمه است و در عمارت مادر گریه و منظر ای میکند و پستان بیچان
 را قبول نمی کند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد و اگر مصلحت دانی برای شیر دادن
 محمد ادر حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند ترا دختری ترا تو اگر که دهم عبدالمطلب
 این خردۀ هایلون پس شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد و حلیمه
 غسل کرد و با انواع طیب خود را مسطر کرد و این دو جامه های فاخره پوشید و باید رخ و عبد
 و شوهر خود بکرین سعد بن جندمت عبدالمطلب فتنه و چون عبدالمطلب حلیمه را بخانه خانه
 آورد حضرت را در کنار او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد
 آنحضرت آنرا قبول ننمود و بسوی پستان راست میل کرد و چون آن پستان او خشک بود
 و هر که طفل از آن شیر نخورد بود مضایقه میکرد و می ترسید که مبادا چون آنحضرت شیر
 پستان چپ نیز میل نماید و او مبالغه میکرد و در دادن پستان چپ و حضرت منظر اب
 میفرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند یک پستان راست را نماندانی
 که خشک است و شیر ندارد پس چون پستان ایمن را آن صاحب بیت در دامن گرفت و گفت
 از بخت دامن مبارک چندان شیر جاری شد که از کنار دامنش شیر خفت پس حلیمه بگریه
 گفت بسی عجیب است امر تو ای فرزند من سوگند می خورم بحق خدا و آسمان که دهان ده فرزند
 را از پستان چپ شیر داده ام یک قطره شیر از پستان راست من نخوریده اند و اکنون از
 برکت تو شیر از آن میریزد پس عبدالمطلب بپاشاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما میمانی حقیر
 عالی میدهم و اگر ام و انعام بسیاری کنم چون یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند
 فرمود ای حلیمه برو و شوهر و فرزند خود را بتو می سپارم اول آنکه در تعلیم تو فکر کنم و قصبه
 فروگذار می و از هر است و حیات و غافل نگردی حلیمه گفت که از دستیکه بر فرزند حضرت

نظر از آنکه ائمه محققین چنان بدلم جا گرفته که محتاج بسیارش تو نیستیم عبدالمطلب گفت که شرط دوم
 آنکه هر چه بخواهید از من آری که دل من تاب عاقبت او ندارد و حلیه قبول کرد پس حلیه همواره
 غراب امروز از آنحضرت میدید و معجزات آنحضرت بر ما میبارید و او را هر یک روزی دریا
 که آنحضرت بختن بسوی صحرای بسیار رغب است جا میماند فخر پوشانید و فرزندان خود را
 در محاطت و رعایت او و محبت بسیار نمود چون سید اعیان قدم در صحرای نادیده و دشت از نور
 حال آنحضرت روشن گشت و پیر شک و گمراهی که میکشدشت با او از بند او راند و میکرد که
 السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا احمق السلام
 علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشحال کسیکه تو
 ایمان آورد و عذاب الهی بر کسی است که بتو کافر گردد و بار کند بر تو کفر فی الزمان و الزمان
 پروردگار خود خویشی آورد و آنحضرت جواب سلام آنها میگفت و میرفت و این روایت طولانی
 است و معجزات بسیار شگفتی است با قدر حاجت گفتا نمودیم و در آن قصه کانن سکون آنحضرت
 بسیار تفصیل در روایت و در کتب عامه نیز مذکور بلکه از بعض روایات نشان میبخشد
 که این روایت صحیح است و اتفاق آن در روایت نوشته که در خبر نبوت وارد است که در آن
 عشق بود که در آنجا بنشینان در آن شسته میشد و این بابیه و مالی از این عباس و
 از پدر خود از حضرت محمد و عیسی و طلالی که ششاست بر ولادت با سعادت حضرت قائم
 علیه السلام و آن روایت کرده که چون آنحضرت متولد شد من او را در کنار خود گرفتم
 نگاه میدادم و آنی کشیده فاست بسیار خوشی و خوش لباس را دیدم که آن کردم که عبدالمطلب
 است پس نزدیک من آمد و آنحضرت از من گفت و با او شستی از طلا مرصع از زر و دوش
 از طلا بر دوشم که آنحضرت را بختان و آنحضرت را بیرون آورده و از آن گفته است

بر آورد و در گردن بیدار نمیدادند و بر آرد که در آن فرستادند و بیدار بود پس
 پر کرد و از او باز کرد و اندام مقام خود و دست خود بر شکم آنحضرت کشید و از آنحضرت طاعت
 کلام شد پس آنحضرت کلام کرد و من نفهمیدم آنچه آن جوان گفت که اینقدر فهمیدم که گفت فی
 امان الله وحفظه و کلايته و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است که قصه
 شگافتن شکم آنحضرت را بعضی از علمای مالکار کرده اند و آن اگر چه صریحا و احادیث معتبره
 شیعه و از گذشته امامی نیز بنظر رسیده و بعضی از اخبار در حدیث اول گذشت که دلالت
 بر حقیقت این قصه میکند پس جزم بوقوع و نفی آن نمی توان کرد و در مرتبه احتمال باید گذاشت
 اما حال شامال باضائل آن حضرت پس آنکه ابو علی محمد بن احمد بن علی الفخار انیسابوری که
 روضه الواعظین از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که مدی بخبر آنحضرت
 آمد در وقتیکه آنحضرت در مسجد کوفه بر شمشیر خود تکیه نموده نشسته بود پس عرض کرد که صفت
 کن برای من علیه و صفت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله را بعنوان آنکه صورت
 آنحضرت را گویا بجا بیاورد و آنحضرت فرمود بی کان ایضاً اللون مشرب بهی و تبارک
 آنحضرت سفید و سرخی و آبی و زرد و سبز و سیاه و سفید و سیاه و سفید و سیاه و سفید و سیاه
 و موهای رست داشت دقیق المسامه سیاهی موهای باریک از وسط سینه تا ناف کشیده
 بود و سهل الخد رخسارش چهار روزم بود و سوره یحیی کالقصیب موهای سینه و شکم آنحضرت
 مثل شاخ باریک و رست تابان بود که بکن فی بطنه و لا فی صدره و شعر غبره
 و شکم و سینه آن جناب خیر آن مردمان بود که آن سنان الصبیح و القلم
 گفت دست و پای آنحضرت از گوشت پر بود و گوشت از آن شش تا کف پای او بود و
 صلب او از آن شش تا کف پای او بود و گوشت از آن شش تا کف پای او بود و گوشت از آن شش تا کف پای او بود

شامال باضائل آنحضرت
 چندین روایات

بلکه با پیش از زمین بخوی جدا میشد که گویا زمین شتران را میبرد و یا از تنگی قدم بلند که جدا میکرد
 و از الفت الفت جمیعاً و هرگاه یکی از دو جانب الفت میشد تمام جسم شریف با منور میگشت
 و لیکن با القصیر و لا الطویل میانه قدر بود که گویا ماه است و نه در قامت کان عرقه و وجهه
 اللؤلؤ قطرات عرق بر پیشانی نورانی بنظر آمد و در میوه پدید میآمد و در عرقه اطیب من لیم المسک
 اگر از میوه میوه عرق آنحضرت خوشتر از میوه شکر فرو بود و لو از مثله لا قبله و لا بعده نه بدست آورد
 نه قبل او نه بعد او صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر ارادت است که نه بدست آورد و از آنکه پیش از او
 متولد شده بودند و از آنکه بعد از او میسر میشدند و اگر بجای الم لم یباشه حاجت تکلیف
 نخواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما آمده است
 که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دیده با عظمت میبود و در سینه با مهابت ایواید
 و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چارده از میانه بالا اندکی بلندتر و بسیار بلندتر
 و سر مبارکش بزرگتر بود و مویش نه بسیار چیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش
 اکثر اوقات از زلفه کوش می گذشت و اگر بلندتر میشد میانشان شیکاف و بر در و طرف
 سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و کشاده پیشانی بود و بارویش باریک و مقوس
 و کشیده بود و پیوسته نبود اما آنکه ابروهای مقدس مثل کمان مقوس بود پس از جمله
 مشهورات مستفیضه است تا آنکه شاعری در صفت آنحضرت گفته و حدیث عجاوین من
 تحت حاجب از ج کشق الوزن من خط کاتب و اما آنکه پیوسته نبود پس در روایت
 اختلافی و مخصوص است چه بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و یکی در میان پیشانی
 بود و در میان خضب پر میشد و بر می آمد و می آنحضرت کشیده و باریک بود و میانشان اندکی
 بر آنکه داشت و نوری از آن میافت و رویش مبارکش انبوه گویا پیش چهره او بود و پیرامون او

ومان غزالیش بسیار که چک بنور و دندانهایش سفید و برق و نازک و کشاده بود و سوار
 نازک از میان سینه تا ناف آنحضرت رویده بود که درش در صفا و نور و استقامت نهاد
 کردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضاى بدنش همه مندرل و قوی اندام
 و خوشنما و سینه و شکمش پر از یکدیگر بود و میان دو قفسش پهن بود و سر استخوان گامدای بدنش
 قوی و گنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است بدنش
 سفید و زرانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریک از مو بود و مانند نقره که میقل
 باشند و در میانش از زیادتی مفاصل و سبای نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو
 بود و دراع و دستهایش داشت بندهای تهی نشین بود و کف مبارکش کشاد و بوی و این است
 طولانی است و در حیات القلوب تا بهایز کور و امثال آن و دیگر ریاضات هم مسطور است
 شار فلیرح الیه و ما بر ذکریک روایت شمس مبارک است انجلیه و محتوی بر شانی آنحضرت که هم
 بود اقصای دنیا هم و سایر نشانات را در مجلس فرامیگذاشتند و شارسد تعالی از عبدلین سیدان است
 کرده اند که گفت انجیل عیسی خواندم که حق تعالی با و وحی نمود که ای عیسی ای عزیز از ملائکه
 برسان بابل سوایا که منم خداوند الهی که زوال ندارد و تقدیر کننده پیغمبر را که با شش
 و نذر عه و علامه و حساست و کشاده چشم و پین پیشانی و در صحنه امجدین کشیده بینی و کشاده
 دندان خواهد بود و کردش مانند ابرق نقره باشد و از پائین کردش نور ساطع
 باشد که باطل را بران جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سائر شکم
 و سینه اش موی نباشد و کندم کون باشد و چون با جماعتی بر آید بر همه زیادتی داشته
 باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی
 مشک پیوسته از او ساطع باشد و مانند او پیش از و درینجه باشند و بعد از و نیز میزند

بسیار خوشایند و زنان بسیار کج کند و سلسل کم باشد و سلسل او اند و خنجر بر کسی نه برسد که
 او را در بهشت خانه باشد که در اینجا آزارها و محنت ها نباشد و او آن خنجر را در آخر الزمان
 نماید چنانچه زکریا را در ترکالت نمود از آن زن و دو فرزند بهر سبب که شهید شوند غرض آن
 پیغمبر قرآن باشد و دین او هلام پس طوبی برای کسی است که زمان او را در یاد با نام او
 و کلام او را بشود عیسی گفت پروردگار طوبی چیست خداوند وحی نمود که در خبیثت در
 بهشت که من برب قدرت خود گشته ام و بر همه بهشتیان ای افکنده است و صفتش از صفات
 و آتش از خشم است و آب چشمه سردی کافور و طعم خلیل است هر که از آن چشمه یک شربت
 بخورد بر کشته نشود عیسی گفت خداوند از آن چشمه آب ده خلاف مود که ای عیسی آن
 چشمه بر همه خلایق حرام است تا آن پیغمبر و است و از آن نبات مانند ای عیسی ترا باستان خنجر
 پس در آخر الزمان ترازمین خواهم فرستاد تا از است آن پیغمبر عجاب شاهین نمائی
 و یاری کنی ایشان را بر کشتن و قتل العین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که
 ایشان نماز کنی بر سببیک ایشان است مرحوم اند و چه که در حسن بیان مثال با فضیلت
 آن حضرت باره از احوال جسم شریف بیان شد تعرض بحجرات بدن اقدس آنحضرت
 و بنیام نهیب نمود پس بدانکه جناب مولانا مجلسی رحمه الله در حق یقین محضات بدن
 را به بیت چهار حجره معدود و معدود ساخته اول آنکه پوسته نوزدهمین نوزدهمین سطح
 بود و چون ماه شفاعت جبین رسید آن معدن انوار یدر و دیوار میاید و برگاه دست
 مبارک را بلند میکرد و بخشان نورش را تند و شیش رو شیش میداد و در حیات انوار
 فرموده در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل است که حضرت سید
 را هر که در شب تاریک میدید نور از روی او روشن میشا و میگردد مانند ماه تابان و گفته

این حدیث از کتاب
 مناقب حضرت زین العابدین
 علیه السلام است

و گفته که نقل کرده اند که در شبی عاتشه سوزانی کم کرده بود چون آنحضرت دامن خانه شد بنور
روی آنحضرت سوزن را یافت و نیز فرمود و روایت کرده اند که در شب آری برای میسرند
دست مبارک را بلند کرده و از آنجاستان سوز آنحضرت نور میاید و بنور آن بر آید میزند باز
در حق العین میفرماید و و هم بوی خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت که آنحضرت از راهی
میگذشت میدانستند که آنحضرت از آن راه رفته است از عطر او و بجز از عرق آنحضرت هیچ
نیکو دند بهترین عطر با وجود غل عطرهای دیگر میگردند و دلوا آبی تر از آنحضرت آوردند
و گفت آبی در دامن مبارک کرده و مضمضه فرمود و در دل و ریخت آن آب از مشک خوشبو
شده سوخته آنکه در آفتاب می ایستاد و باراه میرفت او سایه بود چهارم آنکه با هر که آنحضرت
راه میرفت هر چند او بلند تر بود آنحضرت بقدر یک سر و گردن از او بلند تر بود پنجم
آنکه پیوسته در آفتاب از بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد و نمی ماند که وجه
سوم و پنجم هر گاه بر عیونش بوده باشند با جمعی منافاتی دارد و وجه ششم آنست که نت
افکندن از اکثریه باشند بر وجه دوام چنانکه عبدالحی و طوی در این در بیان خصایص
آنحضرت گفته است از جمله سایه کردن ابر است مر آنحضرت را در گرمی آفتاب این
همیشه بنزدیکه در اوقات متعدده واقع شده و سخت در زمان صفر که همراه عم خود ابو طالب
سفر برآمده بود و بحیرای راه بسیار تابناخت و بلند اسبیه نمودن در خلاص بعد از آن
کرده اند از اینجی و بر تقدیر تسلیم عموم از نه ممکن است که سایه یار بر سر مبارک آنحضرت باشند
غداوی جمیع اجزای جسم و سایه میفتی نسبت با اعضای دیگر باشند ششم آنکه مرغی
از بالای سر مبارکش پرواز نمیکند و جاف و زمی مانند کس و نشسته و غیر آنبار آنحضرت
فی شست با هم آنکه از عصب سید و چنانکه از پیش روی سید می توهم نشود که مقابل شسته

مر
عنه
و هم

مر
عنه
و هم

مر
عنه
و هم

رویت است پس بگویند بر خیزم خلف کرد و تیری را که بکمر است که تیره با صره را می بیند
 و هر جسم که خواهد پدید آید پس میشود که در چشم حضرت آن قوه را فاعل ساخته باشد
 و آنچه محال است آنست که قوه با صره محض یک جاب باشد و غیر تعالی را در آید هشتم
 آنکه خواب و بیداری او بحیثان بود و خواب توای او را از او اکسل بکند و سخن ملاک
 می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملاک را میدید و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطر می داشت
 میدادست نهم آنکه هرگز بوی به شام مبارکش نرسید و هم آنکه آب دبان بهر جای که می
 دران برکت بهم میرسد و پر آب باشد و هر صاحب دردی که می نماید شفایابانست و موت
 مبارک بهر طعمی که میسر نمایند و دران برکت بهم میرسد و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر
 میکرد و چنانچه از بنه عالم و کسب و جواهر انسانی به قصد فقر ابریزد و یازدهم آنکه جمیع نعمت
 می نمیزد و جمیع نعمات سخن سکینت و وارده هم آنکه در محاسن شریف بنده سو
 سفید بهر سید بود که انداختاب میدرخشیدند و سیر و هم آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش
 نقش گرفته بود و در آن بروز آفتاب زیاده میگرد چهاردهم آنکه در بیان بخشان
 مبارکش جاری شد بقدر که جماعت کثیر سیراب شدند و پانزدهم آنکه انبیا را که است
 راه را بدو نیم کرد و این معجزه تفصیلی میباید و شش عشرت انبیا است و بیادش از دهم
 آنکه سکر نبرد و در دست حق شش شش میگفتند و مردم می شنیدند و هفدهم
 آنکه خسته کرده و نماند بریده و پاک از آلالش خون و غیر آن تولا شد و در وقت ولایت
 از پازیر آمده از سر و چون زمین آلودی بهر از بوی مشک از ولائح و فلاح گردید
 و جهان را مظهر ساخت پس و کجیم سجده افتاد و چون از جبهه سر بر داشت دست مبارک
 آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوجد است حق تعالی در رسالت خود پس نوری از او باطمینان

۱

۶

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

کردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد چه دم آنکه هر که تحمل نشد و خواب شیطان را
 نوز و هم آنکه فضل آنکه از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمی دید
 بلکه زمین را مورد بود که آن را فرو برد و میستم آنکه هر چهار پا که آنحضرت را تسبیح می خواند و میسر می
 بلیت و هم آنکه در قوت کسی با او تعادست نمی توانست که در میست و دوم آنکه هیچ مخلوق
 رعایت در آنحضرت میکرد و در هر سنگ و درخت که میگذاشت خم میشد و از برای
 تعظیم و آنحضرت سلام میکرد و در رطوبت ماه کهوار آنحضرت را می جنبانید
 محبت و سحر آنکه بر زمین زخم میزد و میرفت جای پایش نمی ماند و گاه بر سنگ می افتاد
 میرفت و اثر پایش میا پیمیت و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی و در دلها
 بود که بآن توابع و شکست و نفقت و محبت که داشت کسی بر روی مبارکش در دست
 نظری نمی توانست کرد و هر گاه در منافعی که آنحضرت را میدادیم بر خود می لرزید و از دوا
 راه عب آنحضرت در دلهای کافران اثر میکرد و اقوال بمعجزه مهر نبوت اشارات و نشانه
 خفیه است در قصه حکیم امی را شب مذکور است که قافله قریش را بر مقام حیر انداخته و آنحضرت
 با ابوطالب و زبیر در خشی آمده نشست ابر بالای آنحضرت سایه افکند حیر که موجب شجارت سابقه
 پیوسته منتظر فرج مستعجز و جوی عالی آنجناب بود و از ملاحظه سایه کردن ابر منجب کردید بر
 ایشان ضیائی کرد و ابل قافله را طلبید ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمد بحیر دید که از پاره
 ها نجات داده گفت ای قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر شده پس آنحضرت را طلبید
 دید که آن پاره ابر با آنحضرت حرکت میکند و بر سر مبارک او سایه مینماید و چون قافله بحقیقه
 جبل را بدید حیر از شهر حیرت کشید و السلام علیک یا رسول الله و دید در شان آنحضرت
 مهر نبوت را پس کسی که در کتب مادی خوانده بود پس رسید از ایمان آورد و آنحضرت و

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ارشد القلوب المحبوسه و در هر نبوت و در هر مبعوثی است منقوش بود و در اول
 لا اله الا الله و در دوم محمد رسول الله و اما معجزات دیگر که تعلق بولادت حضرت
 دارند و این الفاظ آن اشاره بر قبست قائله در میان وقت بعثت حضرت کیفیت
 آن در میان پاره از معجزات حضرت که بدان تعلق دارد بدانکه هر چند بیجا و حدیث مشهور
 بین الفریقین گفت دنیا و آدم بن المار و الطین نور حضرت را بد و قطرت و ابتدای خلقت
 چنانکه پیشتر هم اشاره بآن رفته فائز به درج نبوت بوده لکن بعثت ظاهری و حکم تبلیغ
 رسالت از روی مصلحت و حکمت ربانی بعد آنکه چهل سال از عمر شریفش گذشته بود و حضرت
 تعلق گرفت آنوقت مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید بدانکه جماع علمای شیعه است
 که بعثت حضرت و بر حسب تقویم ماه مبارک رجب واقع شده و احادیث کثیره معتبره از ائمه
 علیهم السلام باین مضمون وارد است و میان عامه خلافت بعضی بعد از ماه مبارک رمضان
 گفته اند و بعضی بعد از ماه مبارک رجب و چهارم ماه فروردین گفته اند و بعضی دوازدهم رجب الاول
 و اقوال دیگر نیز نیست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف حضرت
 چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است
 که در روز دوازدهم فروردین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و عبد الله
 و یزید از علمای آن سنت در رجب البعده گفته است که چون سال مبارک حضرت
 چهل سید ظهور تا شریحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع عتبات
 طلوع نمود و ظهور این نور تجلی صبح در روز دوشنبه بیستم بیستم رجب الاول است
 و بعضی از عالم الفاضل بوده آیه است که چون ظهور نبوت قریب برسد محبوب گردانیده شد
 نبوی وی خلوت و گوشه گزینی را خلافت کرده اند که عبارت است از این خلوت

بفرموده و باید که مختار است که بزرگ بود و طبی و سنی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم با هر چه نابت شد
 نزد وی بشریعتی از شرائع انبیایا با حسان عقل انبیا کلام فائده بداند که تحقق است که حضرت
 قبل بعثت ظاهری پیغمبر بود و تابع انبیای دیگر بود بلکه بشرع خود که با امام و باید ملک عظام
 دستدیده ملاکه که امام آن را میدادست عمل میفرمود اگر چه بتلخیص آن مامور نبود اما بعثت
 پس امره و حضرت را که حاجت بر بیان داشته باشد و گاهی با حسان و جهاد و در
 و قیاس عمل میفرموده و چون که کلام اخذ علیه الرحمه در حق بعثت در زافاده این مردم که
 روانی است بر نقل آن انتصار میکنیم پس بداند که گفته است که خلافت در انکه حضرت رسالت
 پیش از بعثت با عمل بشریعتی میکرد و یا نه بعضی را اند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی
 توقف کرده اند و فرمودم برخلاف که و اند که بعضی را بعثت حضرت نوح عمل میکرد و بعضی گفته اند بشریعت
 حضرت ابراهیم و بعضی را بعثت حضرت موسی و بعضی را بعثت حضرت عیسی و بعضی را بعثت حضرت
 که بعد از بعثت آن حضرت تعبد بر هیچ شریعی غیر از شرع خود نمی نمود و شرع آن حضرت است
 جمیع شرائع بود و لهذا آنچه از آن حضرت سوال میکردند از آن نازل میشد و ایشان فی حق
 و هر که فریج امری متشکک بکتب سابقه نمی کردید و در حکم سنکسار زنا کار خبر از توره
 و او برای تمام حجت بر میبود و گدیز قول ایشان و ظاهر علم خود و کتب ایشان و ایا
 که اشاری بمناعبت انبیاء و در محمول بر اصول دین است که تنفیح علیه جمیع ادیان است
 و در موافقت ایشان بر تبلیغ رسالت و مبرر تحمل شقاق است و اما پس از بعثت پس
 مدلول انبار و او را عقلیه بسیار است که آن حضرت استقامت در عبادات و تنفیح کلام احادیث
 و جهت ناب از حرات و مساوی آداب زیاده از همه کس می نمود و چون تواند بود که اسما
 آن در عدالت سن مکلف شرائع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مذکرات

در بیان این مختصر
 یک شب یک روز
 از این مختصر

با این سخن گفت بجاوتی باشد و راه دین خود را ندانی تو از بود که انواع عبادات که ازین
 حضرت است و از پیشه متابعت شریعت و یکران باشد بخند و چه اول آنکه اگر عمل بر شریعت پیغمبر دیگر
 جایز نیست و نه بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است
 دوم آنکه شریعت آن پیغمبر را نیست بر انداختن او عمل نماید اگر بومی دانست پس پیغمبر خود را
 در شریعت خود کرده خواهد بود و موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر غیر روحی دانست پس است
 از علمای آن ملت تذکره باشد با آنکه از معجزات آنحضرت بود که خط و سوار داشت و باطل
 از کتاب معاشرت کرده و قصص انبیاء را بخوبی که در کتب ایشان بود میان که پس چگونه از
 ایشان نقل گرفته و ایضا اکثر علمای آل کتاب از آن حضرت فاسق و طایفه بودند که کینه و بغض
 ایشان میبویانست که در رسوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمانی از محبت
 و زانالی نمی باشد اگر حضرت رسالت پناه در انداختن پیغمبری بود با نیست یا آنحضرت
 علی بن ابی طالب پیغمبر است این پیغمبر را با او ایمان میاورد و از آن کرد و در است اکثر اهل که
 با او قرار گرفته قطع نظر از آنکه لازم می آید که آنحضرت مرتبه اش است از آن معنی باشد
 نخست آنحضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس که ایمان پیغمبر و آن حضرت
 همیشه بود و پیوسته بومی و الهام الهی بر شریعت خود عمل مینمود و بعد از چهل سال رسول شد
 و مامور کرد و دیگر مردم را بسوی خدا دعوت نماید الی آخر ما فاد فاجاد و دریات القلم فرمود
 از این احادیث مجرب است که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانکه فرموده که من پیغمبر بودم
 و هر گاه میگویم که علیه اسلام در میان آب و گل بود و گمان نپذیرفتند که پیش از این است
 حضرت بر شریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی با او میرسید و بعد از چهل سال
 بود و بعد از چهل سال بر دیگران بصورت کرد و پیغمبر رسالت رسید چنانکه فرمود

آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از روزیکه شیر خواره بود حق تعالی
 بزرگترین گنجی از ملائکه ابواب مقرر کرد و ایند که در شب و روز آن حضرت را بر کلام اخلاق
 سبقت میدادند و در بیان بدو وحی و کیفیت آن بدو که وحی در لغت بمعنی آشوب
 و گریه آمد و بمعنی کتب و رسالت و الهام و کلام حق و هر آنچه الهامی آن را بغیر خود گذارد
 فی القاموس و در عرف شرع غالب آمده است بر آنچه القای خود بسوی پیغمبران از باب
 خداوند عالمیان و آن بر انجلی عذیده واقع میشود و آنکه بعضی از علما وحی را بر چهارده قسم
 منقسم ساخته اند اول روی مادی مثل خواب حضرت ابراهیم خلیل حیث قال لا اله الا
 انت یحیی و اری فی الذنائب ان الذنابک سمعی فرید خلیل خلیل تصدیق آن نموده فرمود
 بآیت اقل ما تومر سجده کن ان شاء الله من الصابون و بخاری و صحیح خود را نقل
 نقل کرده ان اول ما بدی رسول الله من الوحی الرویا الصالحة فی المنام فكان
 لا یری رویا الا جاءته مثل فلق الصبح و تفسیر فی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شده
 است که کلام خواب چندی در بدو واقع میشود و از آنجمله است خوابها که پیغمبران می بینند حیث
 قال منه رویا تراها الرسل و اتفاق کرده باطل اسلام بر آنکه خواب پیغمبر بعد بعثت و نبوت
 از قسم وحی است و دوم خبریست که نفس مقدس و قلب مطهر آنحضرت را از غمته میشود و نفوذ
 که آنحضرت فرمود وقتی روی آن نفس از غمته که کل اشیاء و زینتها فافسوا
 الله و اهلوا فی الطلب و کلام علیه السلام فی استام کلامه تعالی و منه ما قد فقه و فقه
 سوم صدای بود مثل صلیله بر سر صحیح بخاری و در باب بدو وحی بسند خود از حاکم
 بن هشام روایت نموده که بر سعید از حضرت رسالت آت که گفت یا نیک الوحی پس
 آنحضرت فرمود لعلیا یا یا استیسه مثل صلابة الجرس و هو اشد علی النحس

در بیان بدو وحی
 در تفسیر

در تفسیر

قال بعض اولاة منل مکان کذا کتب جمع عن ذلک یکنون انی لما سمعوا عن علی ماضی بن
 ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی
 می شنیده بودند در ابتدای بعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از وحی قرآن
 شنیدند مانند آنی که بر سنگ سخت بخیزد پس هم از وحی می پویند شد و چون وحی
 نام شد جبرئیل فرود آمد و نیز آنرا نیکو سپید و هشت ایشان ساکن میکرد و چهارم را نیکو فرشته
 بصورت انسانی مظهر کشف بر او ظاهر شود چنانکه جبرئیل بصورت وحیه کلبی برای آنحضرت پیش
 میشد و وحیه در صحن صحت جمال از میان بکمان امتیاز و هشت پنجم آنکه جبرئیل با او نمایان میشد
 بصورت خودش که خدای تعالی او را بر آن صورت پیدا کرده که بود برای او شش سال
 و بر آنکه میشد از آن مردارید و یا قوت ششم آنکه شال روشنی بر او ظاهر میشد و آوازی می شنید
 و صوتی را می شنید که او را از شدای شنید و پنجم آنکه جبرئیل بدو وحیه می فرستاد و حضرت امام باقر متفق است که حضرت
 رسول پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود حساب بذات امیر و چنانکه ملازم میشدند
 تا آنکه جبرئیل بر سالت بر او نازل شد و جبرئیل بصورت خودش دید و در حدیث جبر
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متفق است که حضرت رسول فرمود که در این بر دست
 خمد گنجد که خوابیده بودم و علی در جانب راستن و جعفر طیار در جانب چپ
 و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند آگاه صدای بال جبرئیل و مکان آن را شنیدم
 شنیدم و از صدای بال ایشان در شستی را را عارض شنیدم پس شنیدم که جبرئیل جبرئیل
 میگفت که پسوست که ام یکس ازین چهار نفر بعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرده
 بسوی من و گفت بسوی این بعوث شده ایم که محمد ام و در و بهترین پیغمبر است
 و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وحی او بهترین است و در میان این چهار نفر

پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر علیه السلام است که با او بال کین
و بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سینه شهیدان خواهد بود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول میآید تنه‌ها را
در خدمت آن حضرت می‌نشست و چون نازل میشد در میزن خانه آنحضرت می‌ایستاد و
موضعیکه حال آن اقامه جبرئیل میکرد و از حضرت بی یافت و غل خانه آنحضرت نمیشد
علی بن ابی‌اسیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل آنحضرت را
صلی الله علیه و آله گفت که اسیر فل حاجب پروردگار است و از همه خلق بخل مودودی
تر دیگر است و لوحی از اوقات سرخ در میان او دیده اوست چون لوحی از جانب حق
صادر میشود لوح پشایی اسیر فل میخورد پس نظر میکند و لوح و بامیرساند و باطل را
زمین و آسمان میرساند و هم آنکه سه سال اسیر فل بود و ممل بود و ممل را از جوی
جبری از اقیانوس حدیث قدسی بعد آن ممل شد آنحضرت جبرئیل پس آورد و قرآن مجید را
و بعد آنحضرت قرائی و این وجه بر تقدیر نبوت این تفصیل ببحث این اعتبار از وجه سابقه
تماز نیست پس شمار آن جدا گانه و می‌نار و نیم آنکه آنست و در دل آنحضرت جبری از
رأی الله تعالی از ^{کوه} کوهی یوحی ای الهام که اقلین ظاهر است که لوحی
درین ایم است از الهام و نیز ذکر کردن الهام بعد لغت فی الروع مستغنی عنه است چه لغت
فی الروع و قدفت فی القلب و الهام از یک بابست بظاهر فرق ندارد و هم آنکه بعضی از
حقائق برای او کشف شود و فیما بعد بار و در این قریب است با الهام که آنکه مراد آن باشد
که آنحضرت بقوت حدسیه نظریات را مثل بیبیات از راه شناخت و الهام را از حدیث
باز و هم آنکه آنرا از حدیث حدیث و مثل دوی کس حاصل جایگاه در روایتی آورد

و آنحضرت فرمود آن در میان من و او از من کمتر است و آنرا در میان من و او
 بی پیغمبری و حال بیداری او متوجه فرمایند چنانکه در شب اسرار و معراج واقع شده و گاهی آن
 حضرت را غشی یا حالتی مشابه شبی رو میداد و عرقی از جسم مبارک میریخت و این علامتی
 بود برای حاضرین نزول وحی چنانکه از بعضی احادیث مستفاد میشود و روایتی که از
 حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از آن حالت فرمود که آن حالت وقتی آنحضرت را حاضری
 میشد حق تعالی بوسیله ملک وحی بر او میفرستاد و از دشت کلام الهی و عظمت و جلالت
 نامتناهی و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمیشد بلکه جبرئیل بدون رخصت و اعلان آنحضرت
 نمیشد و اخبرند علیه الرحمه در حیات القلوب فرمود که در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین
 علیه السلام منقولست که وحی خدا پیغمبران است اسم دارد بعضی از قبیل فرستادن ملک
 است و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و از حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله منقولست که از جبرئیل پرسید که وحی از کجا میسر می گفت
 از جبرئیل میگیرم پرسید امیر افضل از کجا میگوید گفت از ملکی از روحانیان که از او بلندتر
 پرسید که آن ملک از کجا میگوید گفت که در دوش می افتد و حصول علم آنحضرت بوحی و
 نبوت و معرفت جبرئیل و هر ملکی که باشد یا خلق علم ضروری بود بآنکه جبرئیل ملکی است متجاوز
 خداوند عالم از جنس جن است و نه از قسم شیطان چنانکه حق تعالی در جبرئیل علم ضروری
 خلق میکند بآنکه شکلم باو ندای تعالی است نه غیر او یا بطله و محبت خوارق عادت است و
 او چنانکه صدق پیغمبر بندگان همین عزیزان ظاهر میکرد و در هر دو طریق صوت صحت داشت
 در بعضی روایات آمده که چون سی و هفت سال از عمر آنحضرت گذشت و در
 خواب بود که ملکی نزدش آمد که ای رسول الله این پس روی در میان کوههای که میگردید

و کوفته اند ابو طالب را می پرانید شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو گویی
 گفت من جبرئیلم خدا را بسوی تو فرستاده است که ترا رسالت بفرستم پس ای ایها النبی اکمل
 آور و بروایت دیگر بای خود را در زمین فرو برد و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو
 ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و ازین روایت ظهور خرق عادت لایح میگرد و دو عبد
 و ملوی گفته که اگر قائل بشوی اول کرده اند و آنحضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 منقولست که چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حق تعالی لی و امیرترین و اهلایا
 و مطیع تو بفرستاد و همه دلهایا پس میداد آنحضرت را نوزی دیگر داد و امر فرمود که در ایام
 را کشود و فوج فوج از ملا که زمین می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و
 خدای تعالی رحمت خود را از اساق عرش تا سر آنحضرت متصل کرد و ایند جبرئیل فرود آمد و
 اطراف آسمان و زمین را فرا گرفت و باز روی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد
 بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق الانسان من
 علق پس می ای خدا بابرسانند و بروایت دیگر بابر و جبرئیل یا بقادر بر کار نازل
 شد و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آورد و تاج نبوت بر سر آن سلطان شرف
 رسالت گذاشتند و لواهی حمد را بدشتش دادند و گفتند بر این کرسی بالار و خداوند
 خود را حمد کن و اول آنکس که با آنحضرت ایمان آورد از زنان خدیجه بود و از مردان علی
 بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و پنج ابلاغه از حضرت امیر المومنین علیه السلام
 منقولست که فرمود که یکجا جمع کرده بود غیر رسو و خداوند و خدیجه را و من میدیدم
 نوزی رسالت را و دستشام میکردم را و پیغمبر را و هرگاه آنحضرت بشرف اظهار نبوت
 و هر چه عاقلیه رسالت نازل کرد و دید در بعض روایات عامه آمده که شکل اعبای رسالت

را که آن دسته راه اعتدال را وضع و چهار راسین گرفت چنانکه عبدالحق در مارج المندره آورده
 که چون آمد او را فرشته روح القدس بوحی گفت نرده باد را که من جبرئیل و خدا را متوجه
 فرستاده است و تو سوختنی برین دیش و عت کن بقول لا اله الا الله گفت
 بخوان یا محمد آنحضرت گفت من خوانان نیم یعنی انیم که خوانان و نوشتن نیاخته ام و گفت
 آنحضرت پس جبرئیل در بر گرفت مرا و پیشرو مرا چنانکه رسید جبرئیل طاقت ایستادن
 طاقت ندیدم که طاقت جبرئیل بود لفظ حدیث تحمل بر و معنی است پس گفت بخوان گفت
 خواننده نیم باز در بر گرفت و پیشتر بخیز تا منتهای راسین گفت اقول باسم رب العالمین
 خلق الله الانسان من علق اوقا و راب الا که الدی علمه القتو علم الکشا
 ما که لعین که در روایتی آن که جبرئیل گفت یا محمد استاده کن آنحضرت گفت استعین بالله
 من الشیطان الرجیم پس جبرئیل گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقر باسم
 ربک و صاحب مارج گفته اینجا مخفی است در قول او اما بقاری که خوانان امی کلامی
 بتسیم تثنیه و بعد از او با وجود آن فواحت و بلاغت که آنحضرت و شست و سیست فوات
 مکنت و از و نه ابرت که آنکه از شست پیشت آن مقام بوده باشد اما شرح حدیث تحمل
 نیست کرده اند و در بعضی روایات آمده که جبرئیل نام و در جامه زحر می که بدر می افتاد
 بر زمین آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیم امی آخر الکلام و بعضی مناسب است
 بامیت که قال عبدالحق مخفی نماند که امی از آثار مشهوره معروفه آنحضرت است و اکثر
 علمای تزیین از اصل برلی سواد می کرده اند و در روایات آمده که آنحضرت را می میگوید
 نبی الله انقری یعنی اول دست نیست بقوله تعالی و من یؤتی الاموال و یمنعها من
 انکسار و الحکمة و الظاهر اصول است که آنحضرت را در جهت عدم معرفت عظمای انبیا

نمیتوان گفت نفی آن از راه عدم تعلیم خط و مانند آن والا قول او تعالی و ما کنت تتلون من قبله
 من کتاب لا خط له یبیینک اذا کاد کتاب المیطلون منی و هت پس کوایم بر او
 که انکار علم و معرفت و لو بعریف است که است بظاهر موهوم آن بود و درست است نه است
 باعث بار عدم تعلیم من خلق پس او را می تباویلی که آنحضرت فرمود باید گفت نه باعتبار
 معنی مشرف و اما عدم تعلیم خط و سواد پس اتفاقی است و مخصوص در کتاب الله الباری
 و دلالت بر اعجاز آنحضرت دارد و کاسیاتی الیه الاشارة آخوند علیه الرحمه در حق این
 میفرماید که خلاف است و اینکه آنحضرت را چه ای ناسیده اند اکثر گفته اند برای آن بود
 که آنحضرت خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که گفته
 است داده شده و درین خلا فی نیست که آنحضرت پیش از نبوت تعلیم خط و سواد از
 نموده بود و چنانکه نص قرآن بران دلالت کرده است و خلاف درین است که آیا
 بعد بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن
 چنانچه روحی الهی همه چیز را میداند و بقدرت الهی کار را میکند و گران از آن عاجز بود و
 میتوانست اما برای سببست خود نمی نوشت و روحی را دیگران نمیتوانستند و غالب اوقات
 دیگران را امر بخواندن و میفرمود و از حضرت صادق علیه السلام نقلست که حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله نامه را میخواند و نمی نوشت و بعد معتبر نقلست که شخصی از
 حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چه حضرت رسول را می می امید از حضرت فرمود
 که سبب آن چه میگوید گفت میگویند زیرا که نمی توانست چیزی نوشت فرمود و دروغ
 میگویند آنست خدا را ایشان باد و الله آنحضرت بخواند و نمیتوانستند بنویسند و در بیان
 بلکه خدا او را می ناسید برای آنکه از اهل کلمه است و یک نام کدام القری است

از آن روزی که سائر محدثان حاضر شدند بطرف مشرق روایت کرده اند که این این
 بزل شد و آنکه در عتبات کتبه اکتفا بر روایت اهل بیت علیهم السلام و در خط
 منهم الخاصه این یعنی انداز و تحریف کن و برسان خوشایان نزدیکتر خود و اگر در مخلصان
 خود را از ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود که کیساع کندم بر ای
 ایشان مان کن و کیسای کو سفدر این و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزند آن العبد
 را خطاب که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر
 بودند بر روایتی نمی نفر و بر روایتی ده نفر پس ابولهب گفت که محمد کمان میکند که ما را شیر
 کرد و هر یک از ما یک کد سفند میخوریم و سیر می شویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر
 می شویم پس چون روز دیگر شد صبح ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت
 همه حاضر شدند عباس حمزه و ابوطالب و ابولهب چون داخل شدند بخجی که در بیت
 شایع بود گفتند و حضرت بحجت اسلام یعنی بسلام جواب گفت این بر ایشان کران
 آمد که در حجت مخالفت طریقه ایشان نمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آنان
 گوشت تری ریخت و با کاسه شیر ز ایشان گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله دست مبارک خود را بر بالای شریک گذاشت و گفت اللهم این شیر بخورید بنام خدا این
 سخن هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار که سینه بودند شروع کردند بخور و چون در
 آب میسیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد و
 چون حضرت خولست که ایشان سخن گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری گاه
 شما کرد و صاحب شما که شما را این طعام میل سیر کرد و هنوز بهیست چون آنکس مبادرت
 نکرد بهیست که از حضرت در آن روز سخن نگفتند تا ایشان متفرق شدند و فرمود

و فرمود یاعلی این قرعین سخنی امروز مبادرت کردی سخن گفتیم باز مثل این طعام مهیا
 کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیر علیه السلام
 فرمود که چون روز دیگر طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای نذر
 عبدالمطلب گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من از برای شما
 آورده ام بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگوئید اگر شما خبر دهم که دشمن
 صبح پشام بر سر شما می آید از من باور میکنید گفتند آری ترا هست کو می دانیم گفت بدید
 که خیر خواه کسی با و دروغ نمی گوید پس بدرستی که حق تعالی مرا رسالت فرستاده است
 عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خوشنشان و نزدیکان من و این طعام و معجزه
 نایم و از عذاب آخرت تبرسانم و شماید خوشنشان و نزدیکان من و این طعام و معجزه
 مرا و ان مشاهد که دید مانند ماده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام من
 ایمان نیاورد و خدا او را بعد از من عذاب کرد اند که احدی از عالمیان را چنان معذب
 نکردند و بداند ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبر را نفرستاده که اگر از برای او
 انزال او بر روی و وزیر او و جانشین او و وارث او مقرر کرد اینده است پس هر که
 شما پیشتر من ایمان آورد و برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود و امت
 من و از من بمنزله تارون خواهد بود از موسی پس کیست که بعد از من یکصد بیعت کند
 که برادر من باشد و مراد و یاری کند و محسن من باشد بر مخالفان من تا او را وزیر
 و وصی و خلیفه خود کرد و انم و از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرص مرا بعد از من ادا
 کند و وعدای مرا بعمل آورد و اگر گفتند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت
 سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیر علیه السلام

در این دو است و گفتند که اینست که میگویند که در سرخی که نمرانی در سرجه بگویم که این است
میگویم حضرت فرمودند که بشنید شاید که آنها که از تو برتر گزرازد بر خیزند پس بار دیگر مضمون این
را اعاده فرمود و باز اینها ساکت ماندند و علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و کلمات
اطاعت و انقیاد از روی حسن اعتقاد بعرض رسانید پس در مرتبه سوم حضرت او را نزد
طلبید با او صحبت کرد و آب دمان مبارک خود را در دمان او کرد و در میان دو کتف
و سینه اش انداخت پس ابوبلب علیه اللغه گفت خوب خورانی داری پس عیست را که اجازت
تو کرد و دمانش را بر تو آب دمان کردی حضرت فرمود بلکه او اعملو کرد و ایندم از علم و علم
فهم و دانش پس برخاستند و برین آمدند و خندیدند و ابوبالک گفت که ترا از این خبر کرد
که اطاعت پسر خود کنی محصل ششم در بیان پاره از معجزات مشهوره آنحضرت است که حسب
غریب تصدیق و دعوی نبوت و تحقیق نبشت آن جناب میگردد و آن مثل است بر چند فایده
فائده اولی بدانکه شکلی نیست در اینکه آنحضرت ادعای نبوت نموده و بر طبق دعوی او
معجزات کثیره و خوارق عادات شهره از او به ظهور رسیده لکن در آن این معانی نیست
بجای این و شاید این بر یک مظهری بطریق احساس بود و بلا شبهه مفید قطع و یقین و است
بالمی بلا و نمیه و اعصار آیتیه پس چونکه الملاح غائبین بواسطه اخبار غیرین نقل نکات فکیرین
و آن بر دو قسمت متواتر و آحاد پس معجزات منقوله هم بر دو گونه خواهد بود متواتر و آحاد
و متواتر آنست که اتفاق آن در کثرت مجددی رسیده باشند که تو احوط و جماع آنها بر کتب
و دروغ در نزد عقل بر او نباشد و آحاد آنست که راوی آن واحد باشند یا متعدد باشند
لکن در کثرت باین هر سه سیدیه باشد که قول آنها یقین باشد و متواتر بر دو قسم
است متواتر نقلی و متواتر مضمونی و متواتر معنوی و معنوی دارد یکی آنکه الفاظ مختلفه یک

فصل ششم در بیان معجزات آنحضرت

تفاوت متواتر و آحاد

یک معنی دارد باشد و اگر الفاظ مختلفه بمعانی مختلفه دارد باشد لکن معنی واحدی باشد
 که قدر مشترک باشد میان آنها مثل آنکه در الفاظ مشترک باشد که اکثری واقع میباشند اما اول
 پس مثل قرآن مجید و فرقان حمید است که الفاظ آن بعضی تواتر است و اما ثانی چنین
 وجوب نماز است که در احادیث کثیره تواتر عبارات مختلفه و حسیان مبین شده
 کما فی الصلوة فریضة و کما فی عنوان الدالوق و اجبة و کما فی عبارات الصالحین و کما فی
 و الموی و احوال و امثال پس مثل شجاعت جناب امیر مومنان علیه السلام که در معارک
 و غزوات از جمله تواترات است هر چند خصوصیات آن منقول باخبار آحاد باشد و همچنین از
 معجزات کثیره مرویه باخبار آحاد و قدر مشترک که ظهور غرق عادت باشد تواتر می تواند بود
 و این قسم را اکثر تغییر تواتر قدر مشترک میکنند هر گاه این را دستی پس بداند بعضی از متکلمان
 بقتل اصل تواتر را منع کرده اند و گفته اند که تواتر آحاد علم نمی تواند کرد و مثلاً تواتر
 چند خیز است اول آنکه کذب بر هر واحد جائز است پس بر مجموع هم جائز باشد و دوم آنکه اگر
 گفته صد نفر مثلاً معین علم باشد چه گفته شود و در تواتر معین علم باشد و اگر آنرا علم باشد پس
 چه اقول نو و دشت معین باشد و همچنین این لازم آید که یا تواتر معین علم باشد و یا غیر واحدین
 معین علم باشد و کلاً با باطلان بر حکم عموم آنکه در تواتر شرط است که هرگاه مثل نقل در
 نقل باشد هر طبقه بعد تواتر رسیده باشد چه احتمال در کثرت هر طبقه که باشد منجز بر حکم علم
 میشود پس معین علم خواهد بود که در صورت تساوی طبقات پس تواتر معین علم خواهد بود
 که بعد علم متساوی و علم متساوی حاصل نخواهد شد که اجماع تواتر پس در لازم خواهد آمد
 و جواب از اول نیست که کل مجموعی را بر کل افزای قیاس ندان کرد و ایتمی نمی که بار
 کران را یک نفر بنمیدارد و جمیع اکثر بنمیدارد و هر دو در امکان کمالش می دارد و وسائر

این
 تواتر

این
 تواتر

نفس در نزد انجمن نیست مگر در نزد آنکه است که بر هر چه در جمیع این مباحث
 بلکه خبر ایشان مفید علم یعنی میتواند شد افاده آن علم و نفس را از حجاب بدیهیات حکمیت
 و از آن برنگهان ظاهر و منکر آن حکم برایانی بیی که علم بوجود و بلا و مایه و قرون مایه
 باخبار است این آن برای ساز خلق حاصل است اگر چه خود و شباهه آنها فانی و مکر و دیده اند
 چنانکه هر کس علم قطعی بوجود حضرت آدم و وجود مکه و مدینه دارد و هر چند آنها شباهه و مکر
 پس گفتگو در آن بجایست و جواب از وجه دوم است که تواتر در حدیثی مختصر است و
 بعضی اعداد مفید علم میشود و در بعضی قیاس کی بردگی اهل است و جواب از سوم
 است که افاده علم متوقف بر تواتر آنست لایم است مگر بر علم تفصیلی و تواتر آنست که
 حقیق علم کاشف است از اجتماع شرائط متوقف بر آن فلا دور که فی عباد الاله و دام و
 قهر نمیشود که اگر تواتر مفید علم باشد چاره ایات فرق باطله که در کثرت تواتر از حد تواتر
 از مقبول نباشد و هرگاه مقبول باشد تواتر اقل حق چه مقبول شود و باینکه تواتر اگر مفید علم باشد پس
 چه امتیازات و مینه برای بت پرستان و پیرو نصاری مفید علم نمی شود زیرا که کار
 اصل تواتر و شکیک در آن کار اجلائی بدیهیات است و هر یک بنفین خود رجوع
 میکند میداند که علم بوجود و استیاض کثیره مثل وجود مکه و مدینه منوره و وجود حضرت
 آدم و حضرت نوح و حضرت موسی و عیسی برای او حاصل است و بجز تحقق تواتر پس دیگر
 ندارد پس اگر اصل تواتر مفید علم نباشد باید که علم باین چیز با هم نرسد و حال آنکه
 او بزم خجالت آن دارد و لکن تواتر شرائط دارد و کی آنکه میاید که دعوی خبرین از حقیم
 محسوسات باشند معقولات چه معیار و عقایات بر حکم عقل است نه نقل از حدیث و غیره
 قول خبرین محمود منبر حسن نباشد چه ظاهر است که خبر خبرین اگر چه کثیر است و در حدیث

خبر خبرین

باشد در هنگام تلقین غرضی از غراض مفید علم میشود و آن بلغوا بلغوا لذات بل غایب است
 که مراتب کثرت و تلقین غرض مختلف است و جنبه بعضی از مراتب کثرت بعضی غراض منحل
 میشود و در مقابل بعضی غراض کثرت تاثیر علم نمی بخشد و الفارق بهو العقل والوجدان است
 فی ذلک الی البرهان دیگر آنکه دستمجم مصدوق بشبهه نباشد چه اگر در ذهن کسی شبهه خلاف
 آن ترنگ نشده باشد مثل اینکه ال کفر و الفارق که حکلمات و شبهات علماء و روحانی خود
 کردین از حکلمات اهل حق کوش میدهند و اگر کوش میدهند و باول و نه حکم حق در
 دل ایشان اثر نمیکند بلکه اگر حصیبت دید و دل اینها را کور کرده باشد بعد کمر بسته و غلبه
 طبع از حقیقت جاهلیت روایات حق ترنگ زوای آئینه دل ایشان بیکر و و شبهات
 اهل باطل از خاطر نشان محو میشوند و دعاوی کا فبایل باطل یا از قسم اول است
 و حاجت قول شان در آن مقولات برکنان واضح و بارز قبل ثانی و اثران قول
 شان با غراض فاسده و در آن لایح و آنچه ازین قبل نباشد مفید علم نمیشود و چنانکه
 متواتر اهل حق مفید علم میشود هر چند بر آنکه در صد و تحقیق بر نیامده باشد خدا از هر طرف
 که باشد حال آن مختفی باشد چه تواترات نسبت باشخاص مختلف میتواند بود پس
 انکار اهل باطل از تواترات اهل حق یا از حقیقت عدم نفس و حاجت است و یا از حقیقت
 عین و اخفای حق اگر گویند که اهل باطل نیز مثل این کلمات میتوانند گفت گفته خواهد شد
 که نیز در میان حق و باطل عقل سلیم و در آن تحقیق است و در یاد و قوله تعالی و لا یخلف
 فیما انکرم و انهم سبیلنا کبر شیخ خیر منصف بصیرت امر شسته بخیر و نظایر اینها
 است که بر دلان نگار و روان و شوار و قدیقه الامر لا یخفی علی اولی الالباب چرا که اینها
 در غایت و انکار نشان محسوسات و مشاهدات و با اهل سواد نیست چنانکه انکار تواترات

حقه صیغه لائق کوش دادن نه و اما عدم حصول یقین برای کفار و منافقین از سنوالات
 اهل بن پسین نقد شرط سوم بهم می تواند شد **فائده ثانیه** اخوند علیه الرحمه در حجت
 میفرماید که دلیل پیغمبری آنحضرت آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات بآیه بسیار
 بلقن دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است آیه دعوی پیغمبری پس همه را با
 علی و خلیفای آنکه او دعوی پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزات آنحضرت زیاده از حد
 احصاست بلکه جمیع اقوال و افعال و اخلاق آنحضرت معجزه بود و معجزات آنحضرت دو
 نوعست اول قرآن مجید است و آن متواتر ازین معجزات آنحضرت است که تا در
 قیامت باقی است اقولی کلام در بخار و دو مقام واقع میشود اول در تواتر آن
 دوم در وجه اعجاز آن اما مقام اول پس بر آنکه اتفاق کرده اند جمیع فرق
 اسلام بر اینکه باین الدفین ماضی عنوانات کلام مجید است و زیاده از آن
 واقع نشده و اکثر اشکار نقصان نیز کرده اند و لکن روایات کثیره فریقین خصوصاً
 روایات شیعه دلالت بر وقوع نقصان دارد و کیفیگان آنچه موجود است بلا شبهه
 کلام منزل من الله است و مسلمانان متفان سلف و در هر طبقه ابرام نام و نقل و
 حفظ و ضبط آن بکتابت و حفظ عن نظر القلب نموده اند و چنانکه بحال شک و شبهه
 و ران نیست که در صدر اول اثبات تواتر بر طریق اهل سنت مشکل است و اثبات
 و تواتر بدون تواتر و یطبقات غیر متصور و باین طریق اهل حق سهل است آری اهل
 اهل بن این نحو است که از کلام مخالفین مفهوم میشود که صحابه اختلاف کردند و خصوصاً
 مصاصت پس تزئین و توین میکردی هر یک را و اگر مصاصت آنها بهم نشانات
 بعضی آنها اشکار مصاصت پس و دیگرانکه و نه و از جمله مشهور است عثمان بن عفان بن سعید را سواد پس

تواتر در سنوالات

سفر گفت اگر آنکس می‌شدم آنچه که اینها مالک آن هستند می‌کردم بصحیف ایشان آنچه ایشان
 بصحیف من کردند و روایت کرده اند که عمر قرآن را در صحیفی وضع کرد و آن صحیفه در نزد حفصه
 بود پس ابن عمر از ابوسبی عثمان فرستاد و او حکم داد بسوزاند آن باندیش که گفت خلافت
 در قرآن راه یابد و فاضل عجله مسترلی اوراق مصاحف را تسلیم نموده در وضع سخن ایامیه
 میگوید که این امر مسلم است سخنان نبوده بلکه مثل تخریب مسجد ضرار بود که از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله بطور رسیده رسید مرتضی رضی الله عنه در شأن گفته که در میان هر دو
 تفاوت بسیار است که مسجد می‌نشود و اعتبار ضد یابی پس تا وقتیکه برای رسانای الهی
 آزار نماز گذارد آن وقت کند مثل ساز الماکل خواهد بود و چون ارباب مسجد موصوف
 قصد قربت داشتند بلکه غرض فاسد ایشان را باعث بر بنای آن گردیده پس آن مسجد
 شعله بنو پس بدین آن حرجی نداشت و کلام الهی که موثر و محترم است باین فرستادن
 مصاحف موجود بوده پس حفاظت آن از بهاب سخنان و ابتدال لازم بوده پس
 چگونه می‌توان بر دیگری قیاس توان کرد و کنیاکان روایت کرده اند که عمر در وقتی که
 تالیف صحیف میکرد یک آیه و دو آیه در نزد خود آورد و هر یک را که می‌خواست از مصحف
 خود ثبت میکرد و الا اگر راوی ثقة و مستحب قبول میکرد و اگر نه بینه محول می‌شد و بینه
 در هنگامیکه که امان می‌آورد و قبول میکرد و این همه در تواتر قرآن قانع است و طمأنی
 فریقین برای نفع این ابروات و جمعیات بکار برده اند و گفته اند که قرآن مجید در عهد
 که است عهد رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان جمع گردیده و حفاظ آن را یاد گرفته بودند و
 پیوسته بهت مسلمانان چه در زمان نبوی و چه در غیر آن بحفظ و ضبط و نسخ و قرائت
 و تلاوت آن مشغول بوده و عادت جاری نیست بآنکه آنچه احتیاج تمام مردم را از آن نیاز

اما چه رسد به حد تو از وصل نکردن روایات زبوره بعضی آن اخبار را حدیث که صحاح
 و ترمذی نقلی نمی توانند شد و بعضی آن تاویل است بآنکه اختلافی که در میان مصاحف بود
 اختلافات احرف سبعة و هشت است اختلافی که از قرآن مجید خارج باشد و احادیث کثیره را کتب
 فقیهین و دلالت دارد بر اینکه اختلافات احرف سبعة از جانب خداوند عالم بود قال
 الله تعالی عَلَّمَكَ اللَّهُ عَالِمَهُ وَاللَّهُ الْقَلَمُ انزل علی سبعة احرف کلمات کاف و شین
 و این روایت در میان عامه مشهور و در اکثر کتب شان مسطور است و صاحب اتفاق اینست
 و یک صحابی این روایت را نقل و حکایت کرده گفته است که ابو عبیده و قریح کرده است
 بتواتر آن و ابوعبیده در سند خود آورده که عثمان بر منبر گفت که هر که حدیث شریف
 نزول قرآن را بر سبعة احرف شنیده باشد بر خیزد و او ای شهادت نماید پس جمعی برخیز
 که شمارشان نتوان کرد برخواستند و کوهی بآن دادند و صحیحین حدیث ابن عباس
 ذکر کرده که میرخل بر من قرآن مجید را بر یک حرف ملا کرد پس از حبست که در میان
 عربین نمودم و زیادتی را خواستم و خداوند عالم زیادتی بفرستاد و آنکه در حدیث
 رسید و در تفسیر صافی بطریق فاضله از کتاب فاضل بسناد او از عیسی بن عبد الله
 از ابی ایاز روایت نمود که روایت نموده که میرخل از جانب میرزا ابی ایاز
 وحی آورده و من که او قائل بودم میفرماید که قرآن را بر یک حرف خوان عرض کردم
 پروردگار او چیست ده بر منست پس او امر فرمود که بخوان قرآن را بر یک حرف و من
 آن گفته که او بر این روایات است اختلاف است و چنانکه ابن اثیر در کتاب التلخیص
 که با و بجزن است یعنی قرآن از لشد بر هفت اشکال است عربی یعنی آن است
 متفرق است و قرآن مجید پس همین آن هفت تفریق است و بعضی آن را هفت تفریق

در این بعضی که لغت هوازن و بعضی لغت من سیمو سیکریه و فایمین و لک قول ابن
 سمران قد سمعت البقاء فوجدت قهقهه مقاربان فاقول انما حلقه غاهو قول اجد
 هله و تعال و اقبل و در مجمع البیان فرموده گفته اند که مراد از احوال اختلاف لغات
 است از آنچه تغییر میابد هر گاه از تحلیل و تحریف مثل هم و تعال و اقبل گفته اند که در بدو اسلام
 میخیزد و ند که هر خوان از انجای سبعة که خوانند بخوانند بعد از آن اجماع کردند بر یکی از آن فصا
 ما اجمعوا علیه انما امرنا عنده انتهى و هو کما تری و در مجمع البحرین از بعضی آنها نقل بود
 که سبعة احرف وجه قرار است که اختیار کرده اند از اقراء و لکن اکثر آنها انکار می
 نموده اند و گفته اند که این اختلاف قرار سبعة نیست ابوشامه که در یکمان کرده و قومی که
 قرار سبعة موجوده درین زبان از سبعة احرف و ادست و آن خلاف اجماع اهل علم
 است و این کمان صادر نشده است که از بعضی اهل جبل می گفته است که هر یک کمان کرده
 است که قرار است این قاریان مثل نافع و عاصم بن معنی سبعة احرف است که در حدیث وارد است
 غلط غلطی کرده پس باین مراد اختلاف لغات است که صحبت اند و رسول که ترسعه علی
 در قرآن راقع شده و آن زمانی که تواتر لغت موجوده نیست لکن در بعضی روایات آمده
 سبعة احرف و آن پس صحیح فیصل بن سید آمده است که گفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام
 بر سیمو سیکریه مردم بگویند که قرآن بر هفت حرف نازل شده و فرمود در مرغ میگویند و شما
 خدا و لکن نازل شده است بر حرف واحد و روایت زبارة از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام آمده ان القرآن واحد انزل من عند واحد و لکن اختلاف الیچ من قبل
 الروان و از کلام محدث کاشانی میفهم میشود که این هر دو حدیث را بر قرآن سبعة حرف
 و آن ایضا است و وجه التفرع معنی اوست آن نیست که مردم خبر از سبعة حرف و بعضی اخبار غیر

پنج و دیگر و اگر دیده چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام منقولست که حق
 نازل فرمود قرآن را بر هیئت قسم که هر قسمی از آن کافی و شافی است آخرت و زجر و
 ترغیب است و ترهیب و مثل است و بدل و قص و مثل آن در کتب عامه نیز آمده و
 البیہقی عن ابن مسعود کأن الکتاب کأول تنزل من باب واحد علی حرف واحد
 و نزله القرآن علی سبعة احواف زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه
 و امثال و از روایت منقولست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متعارف میشود که حرف
 اشاره است بمعنی بطون قرآن و ادیلات آن و لکن آئینی از سیاق روایات
 مشهوره جعل است و باهم منافاتی ندارد و بخوارق و المعانی و الوجوه فی المراد من الالحاف
 و سیوطی و تخریر تفسیر سبعة احواف پانزده قول عامه ذکر کرده پانزدهم آن نیست که
 بر او هیئت علم است و بعضی از اهل سنت معانی سبعة احواف را باهم چنان رسانیده اند
 و از چندین روایات و قیاس تحریف بسیار و نقصان در قرآن مفهوم میشود و لکن ابن بابویه
 در رساله اعتقادات خود نوشته بدینگونه قرآن که از اهل شریعت است از اصل است علیه السلام
 همین قرآن است که این نقش در دست مردم موجود است هیچ چیز ازین زیاد نبوده و نزول است
 مجموع آن یکصد و چهارده سوره است و نیز و انھی و الم تشریح سوره و سوره است و ایلاف
 الم ترکیب سوره و سوره و انفال و توبه سوره و سوره و هر آنکه نسبت کرده با نقصان قرآن را
 در معنی گفته و آنچه از ثواب سوره ای قرائت و ثواب ختم قرآن و مثال آن از آنکه از معنی جان
 علیه السلام و سلام فی کل مین و او آن مردی کشته بود بعد از قول ایمازی که می گفتم
 قصاص و ثواب الطبری در مجمع البیان فرموده اما از یاد و زنجیر علی ابلاها و اما نقصان
 نقد روی قدم من اصحابا و قوم من جنوۃ العامة ان فی القرآن قصیر نقصان و تفسیر من

من در باب احسان علامه و هو الذی نصره المرحضی قدس الله روحه و قسم الله کلام قیمه غایه
 الاستیفاء بر آنکه قرابت مصحف موجود و کما صرح به غیر واحد من الاعلام من احسان العام
 محل کلام نیست و نفی زیادتی منفی علیه اهل اسلام است و شک در آن کنجایش بدو
 که از غایت و صنوع از جمله ضروریات دین محسوب است اما تغییر مسیر در اعراب و تبدیلی
 احرف و نقصان بعضی کلمات و آیات و مخالفت ترتیب و در جمیع ذالک آیات پس از
 روایات متعدده فریقین لایح تنگه دو و انکار آن بالمره بسبب کثیر اخبار از طرفین و تواتر
 معنوی آن مشکل است و قد فصل اولک الوالد العلام فی عماد الاسلام من شواذ خارج
 الیه و قال فی موارد الالهیات بنیک از علای اثنا عشریه ایل اندی از احاد امامیه قائل
 نشده که در قرآن مجید زیاده از آنچه قرآن است ملحق کرده اند اما نقصان پس از آن
 است بسیاری از علماء انکار آن نموده اند و بعضی قائل به نقصان و تحریف فی بعضی هستند
 بنسبت این اجمال آنکه تغییر و نقصان در قرآن مضمور در چهار چیز است یکی تبدیلی لفظی بلفظ آخر
 مثلاً اینکه گفته شود بجای کنتم خیر امره خیراته بوده لکن بعضی از اهل ایمان است آن را تبدیلی
 نموده اند و دوم اینکه قرآن پر و وجه نازل شده لکن آنها باین بعضی از اخرا من فاسده
 خود یکی را منکر کرده مضمور در قرارت و دومی ساخته اند سوم آنکه زیادتی داشته لکن بعضی
 آن را حذف نموده اند چنانکه گفته اند که قول حق تعالی چنین بود یا ایها الرسول بلغ ما
 أنزل الیک فی علی الایه پس لفظ علی را ساقط کردند چهارم اینکه از جمله سبعه احرف که
 قرآن بر آن نازل شده هر دو قسم بوده لکن چون زیادتی برائی آنها مضمور بود آن
 موقوف ساختند انتهی و جاهل بعید است پس محل برگی از وجهه نشانه غیره متعین است
 و لایقصر و ذلک فی تواتر المرحوم و بیان امرائی پس سهولت اثبات تواتر قرآن

جمیع و محقق محمد بن طریقه اهل حق پس ازین راه است که نشان ائمه اثنا عشر علیهم السلام
 اندوخته و از سیرت و عمل حضرات درین مرد و متطاوله خبر تصدیق و تسلیم فرایست تا
 الدنقین لری دیگر ظهور ز پیوسته بلکه در کتاب و ملاوت و اظهار فضل و کرامت و بیان
 فضائل و منقبات سوره آیات و مقام احتجاج بر خصایم و دستنادر احکام و احادیث و احادیث
 دار کابرین مصاحف بوده و در قول و اعتماد بر آن نموده اند و لم یزل الرواه عنهم نقله
 الاثنا عشر علیهم السلام کانوا متحققین بمجتبیین علی نقل و لک آثار جمله است آنچه از حضرت
 صادق علیه السلام ما تواتر است که فرمود ان هذا القرآن فیه منار الهدی و مضیاع
 المدحی یعنی درین قرآن انوار هدایت و چراغهای دور کننده تاریکی غلالت و دعوت
 روشن است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در یک سیکه فتنه بار شما
 متبش و مانند بارهای شب تار پس جمیع آری در قرآن که شفاعت کننده و مقبول الشفا
 است هر که آن را پیش نهاد البته او را بره جنت میرود و رساله حضرت ابی الحسن الثالث
 عنی حضرت امام علی نقی علیه السلام که بطرف شیعیان فرستاده وار و است قد است
 الامه قاطبة علی ان القرآن حق لا ریب فیه و نیز فرموده و القرآن حق لا اختلاف
 بینهم فی تنزیله و تصدیقه فاذا شهد القرآن بتصدیق خدی و تحقیقه فانکر
 الخبط ائمة من الامه لازم الاقرار به ضرر و حیث اجمعوا ان الاحمل
 علی تصدیق الکتاب فی تنزیله فی ان جحدت و انکرت لزما الخروج عن الملة
 یعنی اتفاق کرده اند که اگر انسان رسوخ اصل الله علیه و آله که قرآن حق است که شک
 میکنی در آن نمی کنی و خلا فی نیست در آنها و در تنزل و تصدیق آن پس هر گاه قرآن گوید
 به راستی و درستی حدیثی و آن خبر را جمعی از امت انکار کنند لازم خواهد آمد آنها را

اخبار اقرار بان بالضرورة چه که بر اصل آن که قرآن است اعتقاد یقین دارند پس اگر
 اقرار بان نخواهند کرد لازم خواهد شد بر آنها خروج از ملت اسلام و آجلاد عمر من حاشا
 مشکو که بر قرآن بسیار است و از آن لایح میشود که قرآن مجید معیار صدق و کذب
 آن اخبار است و اگر چیزی در آن بود و من بر آن عبت میشد باجملة تعاندت بکلمت
 و تواثرت و یا تیمم علی هذا المعنی بحیث لا یشک فیہ ولا ریب یقریه و اذابت اعتبار الله
 علیهم السلام علی ذلک و متناوهم و گویند که تقدیر الاحمال الزیادة و الاحاق و تواف
 الاختلاف و قولهم و تقریرهم و تعلیمهم حجة بالاتفاق فمنه الوفاق و مثل این تقریر برای اهل
 نیست و لکن امر عجیب و نقل غریب است که بعضی مومنین از معاصرین شیخ حر عاملی قوا
 قرآن را مستعمل داشته بلکه در اندامی تفسیر خود فصل اول را برای اثبات عدم تواثر
 معقود ساخته و با کلام ضروری پرداخته و باعث شده است در این امر که میل
 بطریق اخبارین را عوامن از اجماعات علمای مین و علمای مین است و فاضل الحق و
 یقین و شیخ محدث محمد بن حسن بحر العالی رساله مفروقه در رد او نوشته و هر چند
 ذکر چنین اقوال شاذه که عاقل اجماع باشد و تعرض بآن حاجت نیست لکن دعا
 لا تناس بدکر آن پر و چشیم با آنکه شیخ فرموده با آنکه رئیس اخبارین است و در طعن اجماع
 علی ما هو داب الاخبارین کوتاهی نکرده لکن بسبب وضع امر در معاصرین
 مقام دست بدامن اجماع زده پس گفته است که اول دلیل است که جمیع مسلمانان
 از شیعه و سنی اتفاق کرده اند بر تواثر این قرآن و دخول مصوم را در این شصت
 ایم پس حجت بوده باشد در ورود النصوص الکثیرة الموثقة لهذا اجماع تا بجماع اعاة
 اند بهیچ صحت اجماع را منسوب بر و و احادیث نموده با آنکه اجماع برین تقدیر یکایک است

لما قاله في ردائل الاصول مع ان رد هم مردود عند القول والاجماع المحقق حجة مستقلة كاشفة
 عن قول آل الرسول ولكن برين هم الكفا كرده گفته است وايضا فان علماء الفریقین قد
 صرحوا بذلك ولم يمتنع احد منهم بخلافه فيما علمنا اصلا سوى المعاصرين وشيخه وقد انقضى من اجل
 موتها ولم يكن محبذا في زمانها لكونها معلومى نسبت فتيقن كون قول المعصوم مع قول الباقر
 لعدم خصامهم وقد نقل الاجماع بينهما جماعة من الاجلار الاعلام والاجماع المنقول بغير وجه
 حجة كما تقر في الاصول ولو قلنا من ثبوت الاجماع فالشبهة كاشفة في وجوب المعصية
 وترك النادر الذي ليس بشبهة كما هو مأمور به في حديث مجمع من الاعاديت ان قد نقل
 الاجماع المعصوم مولانا ابو الحسن علي بن محمد الهاشمي وحكمه بغير كفاي في رساله رد
 بعض الثقات علمنا ان شار الله تعالى وورد في حاشيته ذكر انه في كتابه ان كذا
 بوجه نوشته است بسبب عدم النسب ان محل فوق اين اوله را ان في نقل ان استاذ زاده
 زير ايجيت شرت واجماع منقول در كتب العدل المقام اوله فقهيه فرعيه ذكره مشهور
 ودر حاشيه كلامه واوله اصول اعتقاد است وان بالاتفاق مستدعي دليل قطعي است پس اين
 وجه فليكن بجهه کار خود بآمر وازين جا واضح کرد که اخبار آحاد غير مستند است باین حکم بايد
 شد خلاصه آن الاستدلال بآمر واه بعض الثقات که بايد و اخبار يک نفر ايشان
 باشد و لکن چون اخبار تعريف هم در مباحث است و در اخبار عدم تعريف احتمال يقينه که اند
 در حاشيه مندرج است بطريق پس خبر از اين اخبار چه جواب خواهد بود همچنانکه
 حکايت اجماع منقول و عدم قدح خلاف معلوم نسبت دون مجهول نسبت بیکار خواهد
 بود زير که مستدلال بان نه در مقابل اخبار من زيارت عدم تسليم نامه و نه در مقابل
 اصولين لان مسانده الفرع لاهول الاعتقاد فالاستدلال بذلك على الثقات و غيرهم

الصواب بحکم کلام شیخ محمد در غایت حفظ و حفظ واقع است که لایحی علی اولی الالباق
 و کیفان حاجت در مقام اجماع قطعی و تواتر یقین است نه این امور ظنی و آینه نباست که خود هم
 تواتر قرآن اعتراف نموده و ضروری دین پنداشته فعل مذکور قب و ذلک انما ذکر
 لیکون من التویدات وان لم یساعد ظاهر الببارات قال اسید المثنی علی نقل عنه
 جمیع البیان ان العلم بصحیح القرآن کالعلم بالبلدان واحداث الکبار والوقائع العظام المشهورة
 واشتار العرب السطوة فان الغایة اشتدت والدواعی توفرت علی نقیض وبلغت الی حد
 لم تبلغ الیه فما ذکرناه لان القرآن مخبر البصوة ومانع العلوم الشرعیة والاحکام الدینیة وطلیحه
 المسلمین قد بقوا فی حفظه و غایة الغایة حتی عرفوا کل شیء فیہ من اعرابه وقرائنه وخروفه وایات
 کتبه وجزان لیکون من غیره منقوصا مع الغایة الصداقة ولبسط الشدید وشیخ حرر رساله
 مذکور که گفته است که هر که متبع اخبار و تفحص تواریخ و آثار منوعه و علم یقینی میداند که قرآن در
 غایت شهرت و اعلا می درجه تواتر بوده و آلائح صحابه حفظ و نقل میکردند آن را در
 حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله مجموع مؤلف بود و تهی شخص کلامه و اما آنچه معاصر گفته
 است که در راه وادیت بسیار وار شده که آنچه در آنها میباشین واقع شده باشد آن را
 است نیز واقع خواهد شد پس عمومی اندیش نیست و این عام الا و قد خص پس هرگاه
 قوای قرآن باجماع اهل اسلام ثابت باشند پس مثل این روایت تدرج در آن نمی تواند
 کرد با آنکه خلف این عموم در سوانح حدیده ثابت است و مخالفت من کل وجه ظاهر المنع
 پس احتیاج بآن میوه است باجماع در قرآنیست مصحف موجود نبوده و جمله نسخ ویرایش
 همچنین در زواتر قرآت سبعه مشهوره و در النسخه ثمة العشرة بل قال اکثرهم انهم انما
 ذکر که در این السواد و انما کلمه و تواتر آن سبب مقول بود آن که کتب بود

و اخبار احاد کما اتفق لعلماء الامجاد چنانکه ثبت شد بقرستی در مطالع الانوار گفته طاهر است
که اتصال سند قرآن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ثابت نیست بلکه ظاهر است که اتصال
ایشان از جانب نفس ایشان بود زیرا که اینها از اهل لسان بودند و تحقیق هم خود قرآنی
برای خود متعین میکردند و اگر پسندشان بآن حضرت متصل بود چنانکه نقل کرد و اندک خلل از
میانه مرتفع میکرد و در هر کجی و صحت قرأت و یکی قریب میکرد و با آنکه در ایشان مجروح اند
و اعتماد بر ایشان نمی توان کرد و مهند و اکثر باقرات مزبوره را در مقابل قرأت ایشان
علیه السلام قرار میدهند قال انی نعت الله بجزای آن که در انوار از انبیا و ائمه
تقریر فرموده و حکم کرده فی قرآنه علی بن ابی طالب البیت الذی یخاطبون فی قرآن
رسول الله کذا کان یظهر من التکلیف الذی یقر فی قرآنه علی بن ابی طالب علیه السلام که التکلیف
در آخر کتاب اصول کافی است خود از معنی آن چنین است که در کتب معتبره از ائمه
علیه السلام عامه بود و بعد از آن از علمای اهل سنت بخبراء و اهل بیت و از اهل بیت و از اهل بیت
پس آنحضرت فرمود که اگر این مسووب حق قرأت و احوال و اخبار و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
حضرت گفتاری که کرده بود پس تحقیق آنست که اگر چه در اینست که در اینست که در اینست
خارج از حد و علم نیستی نمیکند لکن نگاه است که باوصف از ائمه و از ائمه و از ائمه و از ائمه
علی و روضه الامر و تعلیله و نمونه اخبار احاد و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
فی الاجازات و المعجزات پس عده آنچه در مقام استماع حال تو فرموده است و کتب و کتب و کتب
در هر طریقه نظر بسند است خاصه کلمه من نظاره و تشریح شهیدانی منقول است که بعضی علماء
تحقیق قرأت کتابی مفرد و اسلامی تا برای نقل کنندگان این قرأتها و در طریقه و کتب
که آنها از حد و تواتر زیاده بوده اند پس قول جناب سید شری که مرده و در ایام است

نشان بین است که روی از اصل قاری روایستند پس هرگاه حال توازن نسبت بقرات
 بیفتد که چنین شد پس چنانکه تو خواهد بود در تکرار عشره نواتم است و اختلاف قرات است
 بافسر نشان حقن بضم و کذا بنا بعد و محدث آن باشد خلاف تصریح است که علمای فقهین
 است بنابر قرات سبعة و یونیه اعما و المان و انما فهم علی قبول ما تولى الطبرسی و مجمع البیان
 میفرماید که ظاهر از حدیث است که اجماع کرده اند بر جواز قرات است و له میان قاریان
 که اگر اختیار کرده اند قراتی را که قرار جائز داشته اند و اگر است موقوفه اند بر تجدید قرات
 مشروط بر جناب سید مرتضی خود هم فرموده است و لیکن لا تفرقة مضمون فی انفس عن توازن
 و عدم بعد اتفاقهم علی جواز الاثر بقراءه ایهم کان و اما اختلاف فی قراته التلوة و کذا
 اجماع بر تجویز اخصیث نیست باینکه از کلام کاشانی نیز مستفاد میشود و باید است زیرا که اکثر
 فقهای تصریح کرده اند باینکه از قرات سبعة مثل فی توان کرد و توازن را میبندد و غیره و فی
 قرات سبعة علیه السلام بقرات سبعة کما ورد فی روایه المعلن انه قال ابو عبد الله علیه السلام
 امر المؤمن فبقرا علی قراته انی معارض است با کذا در بعض کلمات از حضرت هم اختلاف قرات
 مروی است که در بعض جاها بر قرات سبعة القویب فرموده اند و در بعض جاها بر قرات سبعة القویب
 نیز بقرا و از آنکه فی مجمع البیان و قرات کردن هر دو را میبندد و قراتی را بختی هم خود قبول
 بود که از روی ترجیح و اولویت باشد بطلان قرات دیگری کیست و اگر چنین میبود و از روی
 توازن و اجماع بر تصحیح آن باجماع است فی سبعة و قرات سبعة علیه السلام متعین است
 اگر متعلق بر باشد و مخالف آن بلا شبهه کراهیست اما آنچه باخبار آمده و روی باشد بر هم بآن
 نمیتوان کرد و معارضه متواتر و اجماعی بآن فی توان نمود فان الامام اجماع الحقن کا توازن
 میبندد و علم آنگاه جناب میرزا محمد بن علی علیه السلام است و در سبب الامام جلاله بر این استقامت

مقتول که دیدند و همین عدد و در روز بر معصومه و تیرین حسنت که از آن پنج تن هنوز چهار نفر از آن
جهت شدت تعلقشان بقرآن مجید و کونهم حاضرین فی ذمهنه و در غیر هم و قاضی
باطحالی از آنکه آنهاروایت زور به پشت وجه جواب داده من شمار التفصیل فلیرجع الی
التجیر و دیگری جمع و می بر حق چنانکه در چندین روایت آمده که آنحضرت قسم خورده بود که روا
را بر دوش گیرد و از خانه پائین نهد تا از جمع قرآن فارغ نشود و در بعضی روایات آمده یا
علی اجمعیه تخطئه پس آن جناب با شمارت آنحضرت ایستاد و در آن نوز و بعد از آنکه جمع کرد و بنزد
ابی بکر آورد و فرمود ایست ای پسر پیغمبر فسد و فرستاده شده گفتند پیش ما است آنچه
پیش است پس آنحضرت برکت و یک گفت فسد و فرستاده شد و او را پیش نهادند و او را
فلبس و پیش نهادند و دیگری که در آن من طعای جو واقع شده چنانکه بعضی نسبت بآنکه
میکنند و بعضی بجهت دیگر و در زمان عثمان و چنان است که آنحضرت مر عثمان باشد و الا احواف
و الا لاف او مر صاحب سابقه را چه معنی بود و گویند هرگاه در جنگ یک کذاب و دوازده
هزار صحابه حاضر قرآن گشته شد و جمعی اجماع کردند که عثمان قرآن را جمع کند پس او جمع
کرد و سی و از روایت زید بن ثابت در وجه جمع ابی بکر مقتل اهل عامیه را و تحریک خطاب
ذکر کرده و حضرت شیخ حروری رساله اثبات تواتر گفته که روایات منقول از طرق اهل سنت
و مخصوص جمع قرآن سهافت و مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه قرآن مجید از عهد
آنحضرت مجموع و محفوظ بود و بعضی بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام جمع قرآن نمود و آن
همین است که در دستها موجود است و بعضی بر آنکه ابوبکر جمع کرد و بعضی بر آنکه عمر جمع
و بعضی بر آنکه عثمان جمع کرده و بعضی بر آنکه جمع قرآن که اتفاقات افتاده و کل من جمبه
انما نقل من رسول الله فلا یافی التواتر یا اگر روایات عامه محل اعتماد نیست و در تواتر

متواتر که بر جمیع الی الوجوه و اخبار تناسل از او آن معلوم است قاضی نمیتواند بود و عماد خلفا
بر روایت بعضی دلالت نمیکند بر انحصار علم آن در شهود مذکورین چه گفتای آنها از روی جهل
منافی علم دیگران نمی تواند بود یا آنکه فخر رازی گفته است که آنچه در کیفیت جمع عمر نوشته
اند که اگر امان طلب میکرد پس اگر کراهه عدل کوای میداد قبول میکرد و کذب محسب میگفت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نفس نفیس خود جمع فرموده بود و درین مصاحف تنگنا
بچند وجه محتمل است کما نزلت الاستشارة الی بعضیها من روایات مستبته احرف و غیر آنکه
جمع آیات و جمع سوره را با جهاد نموده اند آن فارس گفته که جمع قرآن بر دو نحو واقع شده
یکی بایلف سوره پس آن امر است که صحابه آنرا متوکی گشته بودند و دیگر جمع آیات
در سوره پس آن توقیفی است که پیغمبر خود متولی آن گشته کما خبره به جرئ عن ربّه
شیخ گفته است که دلیل بر آن اختلاف مصاحف است ترتیب سوره پس بعضی
آن را بر وفق ترتیب نزول جمع کردند و آن مصحف علی بود که او کسرت اقرأ با سبک
ریک بود بعد آن در ترتیب آن فزل بعد آن بت بعد آن تکیرو و کذا و در مصحف ابن
مسعود اول سوره بقره بود و بعد آن سوره نسا و کذا و چون مقصود اتم تواتر آیات
موجوه است بقره و طه و مدول روایت مذکوره و دیگر روایات که دلالت بر نظر
تغییر دارد یا تغییر است به تبدیل لفظی و دیگر از لغات سبعه احرف که خارج از قرآن
میست کما علی شیخ عن ابی حمیر و ثعلب الزهری ان ابا راسع لغات یا استعاط
بعض یا جهل و در ترتیب و هر چند اینست ترتیب آیات را توقیفی دانسته اند و فی بعض
نوی میسازند لکن بعضی روایات شان برخلاف آن دلالت دارد و شیخ در تحفیر
گفته است نعم فی کل علی و لک ما اخرج ابو داود فی المصاحف با سنده عن عبد

عبد الله بن الرزین عن ابیہ گفت آورد عمارت بن خرمیہ روایت را از آخر سوره برآورد پس گفت
 اشهد انی سمعتم رسول الله صلى الله عليه وآله ودعیتهما یعنی گواهی میدهم
 که من شنیده ام این پدر و را از رسول خدا پس عمر گفت وانا اشهد لقد سمعتهما بعد ان
 گفت که اگر تنه آید و بر آئینه سوره عظمه قرار میدادم پس شنیدم آخر سوره را از قرأت پس
 احاق کینه در آخر آن ابن حجر میگوید بطایفه از آنها که از این لغو آیت است و به هم
 سایر الاخبار بدل علی انهم لم یفعلوا استیذان ذلک الا بتوفیق سیوطی میگوید که ساری
 است باین روایت روایت ابن ابی و از طریق ابی العالیه از ابی بن کعب که آنها
 جمع کردند قرآن را پس هرگاه رسیدند بآیت که در سوره برآورد است ثم انصرفوا
 الله فلو لم یسموا بآیه فیه کفایت کما ان کردند که این آخر آنزل است پس ابی گفت ان سوره
 الله صلى الله عليه وسلم اقرانی بعد هذا آیتین لقد جاء رسول الی اخر السوره
 اینی و کیف کان این وجه اختلاف و جمع مصاحف و لالت نادر در این آیت از آیات
 این قرآن کلام خدا نباشد فلا یحل بالمطلوب و آخر جمله ادله عدم زیاده و الحاق در قرآن
 مجید امتیاز آیات و سوره قرآنی است از سائر کلامها در فصاحت و بلاغت و رسیدن
 آن در فصاحت باقصی الفایه که مایه این فنون عربیت و علمای ادب و مصاحبان فهم
 و سلیقه و لغت عرب یقین میدهند که چنین کلامی از حق نشیر برون است و فیض
 غریب می آید پس اگر کلامی دیگر خلق بآن باشد بر آئینه در نظم و سنق و اسلوب مرغوب
 اختلاف راه میافتد و وجدان سلیم گواهی بخلاف آن میدهد و لایتنیک مثل خیر مع
 ان نزول المعجز و وجهه الی الآن متواتر و لا یفترح فیه الکلام فی خصوصیات خرمیه و اما
 مقام ثانی پس بدانکه قرآن که کلامی است مولف مناسبت و کمال از انوار و جود و نور

نسخ
 کتاب
 تاریخ
 حیدرآباد
 ۱۳۰۲

و اما بر آن هم سببی است بقرآن مستقیمه للذال باسم المدلول کما قال السدوق علی کل هو
 قبحه فی کتب تحقیق و علم جنسیت نه علم شخصی و الی ان بر وجه اعجاز و وقوع آمده و فرستاده
 خداست بسوی نبی و از روایات عدیده مفهوم میشود که مجموع قرآن بیک مرتبه ازلی محفوظ
 و در ماه رمضان به بیت المعمور مشرب قدر فرود آمده و از آنجا بدیج در مدت بیست و
 سه سال بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرود آمده و بعضی فاضل و فاضلاً
 للصدق رحمه الله گفته اند که علم قرآن برای آنحضرت بیک با عطا فرموده و از غیبت بیقرار
 و لا یجزل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک و حیة و اراده انقضی ازین کریمه محل ناکست
 و ازینجاست که صاحب مجمع البحرین در معنی این آیه فرموده است ای غیبتی الیک سیانه و از
 مفید علیه الرحمه فرموده که درین آیه دو وجه دیگر است غیر از وجهیکه صدق رحمه الله گفته
 و گفته در آن فرموده است بر حدیث شاذکی بنی از الشریع بسوی تاریل قرآن قبل وحی
 بان و دیگر آنکه هرگاه جبرئیل وحی قرآنی را آورد آنحضرت با او حرف بجهت تلاوت میفرستاد
 پس حق تعالی بنی فرمود و ازین امر و ما مور ساخت آنحضرت را با معنای قرآنی تا مفرغ
 و ختم تمام آن فاذا تم الوحی به تلاه و نطق به و تبیین و و جمال از تفسیر بنیادی هم لا یح
 میشود و تفسیر احتمال اخیر است آنچه علی بن ابراهیم علیه الرحمه در تفسیر خود روایت کرده که آن
 رسول الله اذا نزل علیه القرآن یأبى بقراءته قبل تمام نزول الاکایة و طبق این
 روایت در تفاسیر ازل سنت قول مقال است که روایت عطاء بن عباس نقل شده
 که من معطل است بخوف سباین و غیره باین علیه السلام و در حدیثی که منسب فرمود
 اشتیاق بتبقی وحی ربانی باعث بر آن شده باشد و مویذ قول اول است قول
 قتال و قول و مویذی عمل و تفسیر ازین گفته است لانه حب التوقف فی معنی الکلام

امام باقر علیه السلام فرمايد: ما يجوز أن يحصل تحقيق اشتقاقه من غير ما انتهى من اسناد بطريق
 آنحضرت بصورتی تاویل قبل الفراغ شایان نیست و در معنی آیه قول اخیر نیز ذکر کرده و آن را
 اجماعی دانسته و همان اهل کتب معتقد بجزان لما قالوا یا محمد أخبرنا عن کذا کذا و قد ضربنا لک
 امثلة من آیات فاطمة الوحی علیه السلام فی ذلک فانزل الله الایة ای ولا یفعل
 بالقرآن من قبل ان یقض الیک وحیه من اللوح المحفوظ الی السور الی و منه الی
 جدیثیل و منه الیک و این وجه ظاهر لفظاً و معنی اقرب است از معانی دیگر اما قرطبی
 پس از اینجهت که لا یفعل بالقرآن در تصور است اقرب است الی تحقیق من جمله علی علیه السلام
 فی تاویل و معناه ما شبه ذلک اما قرب بمعنی پس از اینجهت که حق تعالی امر است
 بمصاحح تاخیر پس بعد کان خاص را اقتراح بر او نازیباست و اسعیم اما آنکه گفتیم که قرآن
 معجزه است اینجهت است که پنجم خبر اصلی است علیه السلام تحدی کرد و سخا و بلغای عرب را
 و با وجود کثرت شان و شیوع فصاحت و بلاغت در آنها از معارضه قرآن عاجز
 شدند و حرب و مقاتله را اختیار کردند چنانکه حق تعالی از خبر شان خبر داد و بجا که
 میفرماید و ان کنتم فی شک مما نزلنا علی عبدنا فاقبلوا البسملة و مثلهم دور آید و دیگر میفرماید
 فانزلنا البسملة و در آیه دیگر قل انما یجمع الکاف و الهمزة علی ان یا کون مثل هذا
 القرآن کای قون مثله و لو کان بعضهم لبعض خصیة و اگر بنا بر شکید از اینجهت است
 بر بنده خود پس بیاید یکسوی مثل این قرآن را در شان همه عاجز نشدند و نتوانستند
 که مثل یک سوره قصیر که زیاد و بر چهار آیت نیست بیارند و هر چند خدا تعالی مبالغه
 در آوردن ایشان کرد و گفت اگر جمع شوند جن و انس و یکدیگر را یاری و صلوات
 بکنند نتوانند آنرا معارضه کردند و اگر قاصد بود از بیان این وجه معارضه میگردانند که اگر کسی

گوید که جمال دارد که با وصف قدرت بر معارف بجهت قلب الثقات و تنالی بسیار بهای
 در صد معارف بر نیاید و باشند و یا معارف کرده باشند و باز رسیده باشند خود آنکه
 که این احتمالی است و در کار نیز که مقام خودی طایفه بشری مجبوست بر صرف است این
 و جمیع مهره آن محققان خیر است باین روح خیم با صعب و جود با وصف قدرت
 و دفع آن اهل و همی که هیچ عاقل نیست پس باین عدم ایمان مثل دلیل است بر عجز و
 و عجز معارف و عدم نقل با وصف تو فرو داعی بر نقل حکایت و از اعجاز چنین روایت است
 اصناف است و چون که فصاحت و بلاغت و آن وقت در میان عرب شایع بود جهت بر آنها
 تامل کرده و از این جا است که در هر مانی که پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزه از پیش
 آن فنی میداد که در آن زبان زیاده تر شایع بود و گویان آنچه علیهم السلام و الا لازم
 اعظم نقده الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی بسند خود از ابی یوسف و ابی یوسف بغدادی روایت
 کرده که ابن سبکت از ابی الحسن اعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسید که چنانچه بقالی
 معجزه موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که هرگاه موسی مبعوث شد در آن زمان سحر در میان امت او شایع بود پس و او خداوندی
 باو نزد خود پیغمبری را که مثل آن لطافت نشان بیرون بود و سحر و جادوی آنها را باطل
 میساخت تا محبت بر آنها ثابت کرد و در فرستادن عیسی را در قبیله که امر من و دانست و را
 وقت بسیار ظاهر میکرد و مردم بیشتر محتاج بطلب میکردند پس خشیان نزد خود باو پیغمبر
 را که مثل آن از اطباء می آن زمان و عارفان آن آید آن صورت نمیکرفت پس زنده کرد
 مرد کار او بنیاد کرد که در زمانه او در شهادت بر او و باذن خدا می غرض دل و محبت
 باین سبب بر آنها تمام کرد و در حدیثیکه فرستاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثیکه

مصححی عرب بسلیقه خود و ببارست علمای عربیت در فن معانی و بیان و علم بیام و نوزاد
 نو اندر تحقیق کردند که اگر چه با متفق میشوند قادر بر سار و نشان نخواهند شد و مراد مصنف
 از فصاحت معنی عام است از فصاحت اصطلاحیه معنی بلاغت و اطلاقیات علی بن ابی طالب
 و بعضی معتزله میگویند که عجز قرآن بهجت اسلوب غریب و نظم عجیب است که کلام عرب
 و اهل ادب در اشعار و رسالی و خطب هرگز آن نمی مانند و قاضی باقلانی و امام حنین
 گفته که وجه اعجاز اشعار هر دو صفت است و هر دو بعد از اعجاز به تنهایی کافی نیست بیهوده آنکه بعضی
 ادعا کنند که کلام آنها نظم معیار و اشعار و خطب نیزالت قرآن آنها طاعتین ندارد که باب
 قوه هم معارضه شده و شود و بعضی مکان کرده اند که نظم بعض کلام رنگیک ماناست نظم
 کلام الهی مثل ترات سید کتایب علیه الله الفقه و العذاب حیث قال الفیل ما الفیل و ما
 ادراك ما الفیل له ذنب و مثل و خرطوط و الا قول **هذه کل من الايام الفاسده**
 و الله ساویل الحاسده این اثر با من الترمذی و ابن النعمان بن الکری کلا یخفی علی اولی الهی
 من لدن ذوق الفصاحه و انس بکلام اهل البراعه چه نسبت ماک را با عالم پاک و نظام و اکثر
 معتزله رسیدن معنی اعجاز قرآن را از تعجیب صرفه قرار داده اند و مراد است که حق تعالی
 به تنهایی طرف مقابل را که تهدی کرده شد از اشعار فصیح آنکه قدرت بر آن داشتند
 صرف خود و اینها را ازین اراده باز داشت و قول بصیرت خواهد بسبب قدرت در
 هنگام تصدیق میان معارض باشد و خواه سبب اعمی را از او خواهد سبب علوی
 که موقوف علیه آن بوده کا عن السید همدست اگر چه در اثبات اعجاز کافی است
 و لکن الواجب ان سلیم حاکم بخلافه در کاکت قول دانی هم در نخست فقیهین الاول پس
 وجه اول و چه مستقل است از برای اعجاز آنکه عمد و آن در آن کان بنام و چه از الفیاض خواهند

تا فرموده است و علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است که هر که از این کتاب بخواند و در حق او شکی باشد
 تحقیق خرد بیان فرموده است حال که در وجه اعجاز اختلاف است که آیا از غایت فصاحت
 و بلاغت است یا از آنکه هرگاه از او معارضه میکردند حق تعالی حرف قلوب و سوادان
 ایشان میشنید که ایشان بعارض می نویسنند و اگر چه اعجاز بیرون وجه حاصل میشود لکن حق
 است که اعجاز آن چندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و طوالت که
 هر جمعی که قرآن را بشنود و امتیاز آن از سخنان دیگر میفهمد و هر قدر از آن که در بیان کلام
 فصیحی واقع میشود مانند بقوت رانی و فعل بر خسانی می درخشد و جمیع فصاحتی و طوالت و
 بلعای قطران از عیان فصاحت و بلاغت آن نموده اند و روایت کرده اند که هر که
 سخن بسیار فصیح و بلیغ یا ششدری می گفت برای معاشرت بر خانه کعبه می آوردند چون
 وقیل یا ارض البقی ما ناک و یا ساء اقلی فی حوض الماء و فی الاخر و استحقاق
 الجودی نزل شد پس ازیم سواد و در شب آید و در روز است و خود را بر کنند و بپا گردانند
 انتهی بعض کلامه و قوشی میگوید که خداوند سبحان و تعالی هر که از این کتاب بخواند و در حق او شکی باشد
 و است و غیرالت قرآن و بر نفس در می آید و در برای خود را حرکت میداند و در
 و است که می شنیدند که بپند کرده را از جهت اجتماع صفات مبروره و جناب و اله
 علام و کتاب عماد الاسلام فرموده که تا می بیند که بعضی از روایت خراج که ابن ابی حاتم
 در تفسیر دیگر از فرقه در هر یک در که غلطی افتاده که در هر آنکه هر و خود را از بهار ج فرات
 معارضه نماید و با هم عهد کردند که سال آینده ازین مهم بپایند پس هرگاه سال
 و با هم یک مجمع شدند که از اینها گفت که من از او فرموده و بپایند و در وقتیکه دیدم قول
 او قال یا ارض البقی ما ناک و یا ساء اقلی فی حوض الماء و فی الاخر و استحقاق

این سخن را هم میگویند که ما که این حضرت صادق علیه السلام را بنا گذشت پس او بنا کرده
 این آیه را تلاوت فرمود قل لئن اُخِبتُ الاَنسَ وَاِلَیَّ اُنسُ عَمَلِیْ اَنْ یَاْتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ
 لَآ یَاْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ پس بنا بهیئت شد باز آفرید علیه الرحمه میفرماید و و هم از جهت غربت
 اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام سخاوت شعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شایسته
 باین اسلوب غریب نمی یابد و جمیع بنمای آن زبان از غرائب آن متعجب و حیران بود و در
 و موی نه است آنچه در عیون اخبار الرضا علیه السلام مرویست ذکر القرآن یوماً فطهرت بهیئت الاله
 و النجوة فی نظره جناب والده مرحوم در عباد الاسلام بعد نقل این روایت فرموده و در این
 قول آنحضرت علیه السلام اشاره است بآنکه نظم در عباد فی جمله مدخلت دارد و هم
 عدم اختلاف آنکه حق تعالی فرموده است و لو کان جمیع البشر علی یک قلب واحد لاختلاف
 فی الامور انما یراهن انما یراهن و هر چند میافشند در آن آیه اشاره است بآنکه اگر از همه
 هرگاه کلامی باین طول صادر شود و میشود که مشتمل بر نقص و اختلاف بسیار باشد از دو
 جهت یکی از جهت اختلاف کلام و مضمون خصوصاً و مشتمل اندکند آن سخن ساختن و بعد
 نباشند و دیگر آن آیه و سوره سوره نویسنده و اکثر نویسندگان سناقتان و دشمنان
 ادب استند اقول در حقیقت اختلافی در قرآن جمیع نیست اگر چه زیادتی بسبب سهو و غفم
 خود در این شبهات کرده اند لکن عند الدال بهر باب هم آن واضح است و احتیاج
 طبری مانور است که یکی از زوائد در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام حاضر شد و بان
 حضرت گفت که اگر آن عیود که در قرآن اختلاف و مناقض است هر آینه در محل نیست و در
 دین شما این آنحضرت بر سر کجاست اختلاف و مناقض گفت در یک جا میفرمایند

بسم الله الرحمن الرحيم ودر جای دیگر نیز آیه **وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ نَصيبٌ مِنَ الدِّينِ أَلَّا يَحْكُمَ بِالْقِسْطِ** آن حضرت فرمود معنی اینست
آنست که فراموش گردند آنها در دنیا عمل خیر یعنی عمل نکردند بطاعت او پس حق
فراموش گردانید آنها در آخرت یعنی ثواب را از برای آنها قرار نداد و اما قول او تعالی
وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ نَصيبٌ مِنَ الدِّينِ أَلَّا يَحْكُمَ بِالْقِسْطِ معنی آن است که پیرو کار تو نیست از آنکه سهو و سب و
و غفلت و صفات نقصان آنها را عارض میشود بلکه او است و انا همه مورد یاد و یاد دهنده همه
اشیا حاصل کلام مخبر نظام نیست که کسی که از او تعالی منفی است بمعنی سهو و غفلت است
و البته حق تعالی این چنین صفات نقص نزه و مبر است لیکن مثبت بمعنی سهو نیست بلکه بمعنی
ترک ثواب است چنانکه لیسان منسوب بسبوی کفره و فسقه در این آیه یعنی ترک عمل خیر است
و اما جای مرا خنده نیاید و آنچه هم برای لفظ لیسان در لغت عرب مانع است و لذا
قال و قد تقول العرب قد نسينا فلان فلان یذکرنا ای نادیم سرهم بخیر و لایذکرهم بر این است
طوبیانی است و بر مضامین عالیله محتوی و لکن بانه نشسته لیل کلام از ذکر تمام آن بازماندیم
من شاء فلیرجع الی الاستحاج باز آنرا زیر علیله الحمد میفرماید و یک اختلاف در فصاحت نیز که
مضامین و خطب انصحا اگر یک فقره اش نصیح است فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت
عالمیت و یک روایی و اگر یکس بزمه اش در تحقیق است بخبر و دیگر لیه و باطل و تزیین است
و کلامی که از اول آنرا همه در اعلامی در رعایت بلاغت بوده باشد و همه بر حقائق و معانی
مبتنی باشد صادر نمیکرد و اگر از یکس یکچگونه اختلاف در ذوات و صفات و افعال و احوال
است چهارم از جهت اشتغال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب
خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای اهل کتاب
و غیر ایشان معاشرت نمیفرمود و مسافرت بمکّه و دیگر بسیار نموده که طلب علم کنند

چندین هزار سال در عمارت الهی فکر کرده اند و هر سوره و آیه برین جوهر
جیان فرموده و امریکه مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقا در آن نیست و برکت
آنحضرت علیه السلام که بعد فهم علم و ادب مشهور آفاق بودند از نور علم و محاسن کد اب
و کلام اخلاق بنیوط ساکنان سب طلاق گردیدند و علمای جهان در کتاب علم و ایمان
محتاج بایشان شدند و هیچ وجهی نشمال آورد اب کرد و شروع تویدیز کرد و در کلام علمان
آنچه نگارند و سارا انگرد و بودند در هر سوره اعدا و نشان بیان شده و در شریعت و
چند برای امتثال و احوال و عباد و رفع نزاع و است او در معاملات و نکاحات و عاشرت
و حدود و حکم و حلالی و حرام مقرر گردانید که در هر باب هر چند علمای زبان و عقلای جهان
تفکر نمایند خدشته و آن نمی توانند یافت و در هیچ امر قاعده و پیرایه و غیره که اتم معجز نظام
و شریعت سید انام علیه السلام مقرر گردیده نمی توانند ساخت و اگر کسی بخواهد
رجوع نماید میداند که ازین تعلیم معجزه و آیه باشد و ششصد و نوبت شمال قبض اینها می ساخته
و قرون ماضیه که بران زبان مخصوص این کتاب بوده و دیگر از اینها و مسائل نام بر آید
اطلاع نموده و بخیر می بیان نموده که با و در معاندان بی حساب و در این کتاب
که کتب با حضرت نمایند و هیچ خبری از اینها نمی آید و اینها است مشهور میان ایشان
و در حقیقت آن را بایشان ظاهر گردانید و مانند کشتن در واد که مشهوران حضرت عیسی علی
نصیا و آله علیه السلام و بچند کتب ایشان را بود و برای آنکه چنانچه رسید و شد و انبیا
ناب گردانید و خد کسار و هلاک این کشت و شتر و خیر و کسار و کسار و انبیا و کسار
و شتر و خیر و کسار و هلاک این کشت و شتر و خیر و کسار و کسار و انبیا و کسار
تسویات نفسانی و در سادس شیطانی و امثال اینها و کسار و انبیا و کسار و انبیا و کسار

و بر روی آیات و سوره‌های هست و تجارب مساوی معلوم گردیده و تلیفات قرآن حمید را در
 قلوب و شفای صدور و ربط حجاب مقدس بانی و نجات از سورت مشتهیات نفسانی زاید از
 که صاحب الی انکار آن نماید یا عقلی را در آن مجال تاملی باشد ششم از حجب شتال قرآن حمید
 بر اخبار مغیبیه که غیر حق تعالی را آگاهان اطلاعی نیست و آنها را یاره بر است که احصا کردن نمودن
 بر دو قسمت اول است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است با آنچه کافران و منافقان
 در خانه‌های خود میکنند یا یکدیگر را از و پنهان مذکور می‌آیند یا در خاطر می‌نویسند یا می‌گویند
 و بعد از خبر دادن که نیکو است بخت یکنه و نذر چهار نداشت و انابت میگردد و چون نمی‌توانست
 خائف میشدند و میگفتند درین ساعت خبر تل آنحضرت خبر خواهد داد و ازین نوع بسیار است
 و اکثر از حیات القلوب ذکر کرده‌ام و دوم است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بامور
 آینده که غیر خدا را به آنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها که روحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو
 جهم و دیگر خبر دادن از نزلت یهودان تار و قیامت و چنان شده و حال پادشاهی در میان ایشان
 بهم نرسید و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگار اند و بدلت ایشان نشان از خبر دادن
 از فتح بلاد برای اهل اسلام خبر دادن از دخول که مظهر برای عمره و از فتح که مشرفه و بر کشتن
 حضرت مسعودی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از
 غلبه و میان بر گبران محم و خبر دادن در سوره که کثر از کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و خبر دادن
 بنی امیه پس از آنکه حضرت را تبرک گفتند و خبر دادن از عدم آمدن یهودی یهودان و چنان شد
 و اکثر از حیات القلوب مذکور است حق قرآن حمید که کلام است لفظی که کسب از الفاظ و معنی
 است و بخلق و حادث است و از صفات فعل است نه از صفات ذات و کلام نفسی باشد است
 و ازینجاست که قول بقدم آن مفسر محسن است و کسب از الفاظ نموده اند و ادعای علم

میکند بقدم قرآن و نقوش آن که بعضی از آنها گفته اند که چند و غلاف آن که در هر سال و یا به عهد
 مشهوریم است و این الیها تفصیل و نقول تفصیل تحقیق اینها هم در تفصیل متبع صفت کلام گذشته فلا فیصد **فصل**
 در بیان سایر معجزات مشهوره حضرت است از جمله استخبار غیبی که آید قطع نظر از خبرهای دنیایی
 آنکه علیه الرحمه و رحمت العین میفرماید مانند خبر دادن از دولت بنی امیه که ایشان هزار راه پادشاهی شدند
 که او از دولت بنی عباس مظلوم شدن اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم متنبه شدند حضرت نیز از
 حسین علیه السلام کیفیت شهادت هر یک از آن من ملک پادشاهان عجم و بقای دولت عباسی
 و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و در قون شدن آنحضرت در خراسان خبر دادن
 از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ حضرت امیر علیه السلام با عائشه و طلحه و زبیر با معاویه
 و باخارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر رضی الله عنه و میرن کردن او از مدینه بلکه آنچه بزرگتر
 از طبیعت و محال واقع شد آنحضرت خبر داد و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت
 او از شهادت جعفر طیار رضی الله عنه و زید و عبداللہ بن ابی سرح در ساعت شهادت ایشان و
 جنگ بنو کلابه از شهادت حبیب بن عدی و در که از نالی که عباس در که پنهان کرده بود و خبر
 دادن آنحضرت از آنچه منافقان و منافقین در خانه های خود میکنند و آنچه صحابه در خانه های خود میکنند و اکثر
 تر سبک تر آنحضرت می آمدند پیش از آنکه سخن گویند حاجت ایشان را میفرمود و کم سخن از آنحضرت صادر
 میشد که از معجزه خالی باشد که سبک تفصیل این معجزات را خود یک کتاب حیات نقل و بیجا جمع نماید و جواب
 حاجد علی مرتضی در علو الاسلام فرموده است که روایات خبر دادن آنحضرت با تو آید بسیار است که
 آن را در کتابی که در دست خود نداری که در آن روایات از اهل خلافت و اتفاق که احتمال سخن و تلاق در آن را دارند
 زیرا که سنانی مطلب آن بود که آنکه آن میگویند که خداوند عالم حق از زبان شان چیزی از حق نمیگوید و از دست
 روایات میگویند و هر که در خانه های خود که در آن سخن میگویند از دست حق استی محلی میگویند و دست از آنجمله است

حاصل گردید و از آنجا که جناب سالک حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را خبر داده بود بقول خود
 انک ستعائل بعد الذاکن فی القاسطین و الذاکرین این همه نیکو و سید در کتاب فائق
 از الاسول منقولست که آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که زود باشد که متاعی کنی بعد
 من تا کشن و قاسطین یارقین این پس پیش آمد و از جناب بطحی و دیگر که گفت بیعت او نموده بودند
 همچنین جناب معاویه و قوم او و اینها همه قاسط یعنی ظالم بودند و جناب خواجه و آنها را قاصد
 از این جهت لفظ اشکار زنی و حمیدی در حدیث تابع متفق علیه از شد ابو سعید خدری روایت
 کرده که جناب سوخته فرمود که جمعی از مسلمانان از من بیرون خواهند رفت سر کرده آنها
 ذی النذیر خواهد بود خواهند گشت آنها را الذی لطلیقین یا حتی گفت و روایت از عی و بعضی
 ذی النذیرین آن که یکی از بزرگان او شل مضطرب شد بود که بزرگان بیرون رفتند از
 ابو سعید می گوید که گوی می دهم بآنکه شنیدم این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت
 میدهم باینکه علی بن ابی طالب علیه السلام آنها را قاصد و زنا و اولاد هم پس بعد از آن که از
 قتل آنها خارج شدند و قتل پس یافت لاس فی النذیر را همان صفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و آله او را وصف نموده بود و از آنجا که پیغمبر روایت کرده است از حمیدی و بعضی که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که عمار را خواهند گشت جمعی از با عیان و در آنکه عمار آنها را بسوی بیابان
 خواهند فرستاد و آنها عمار را بسوی حوض و عورت خواهند کرد پس گشت او را معاویه و سر کار این
 خبر را بطحی و رعایتند عذر بدتر از آنکه پیش نگرد و گفت که من در آنکه شکست او را کیست بهر خود
 او را در پس گفت ابن عباس جوی می که چنین باشد پس گفتی که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 زیرا که عمار خود را در و از جناب کفار خطیب را بر رخ خود را بیدار کرده که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که گفت انک ستعائل بعد الذاکن فی القاسطین و الذاکرین و عیان از او روایت می شود

خوای بود و حق با تو خواهد بود ای عمار اگر بینی علی را که یک زادی را به سر و تنم فرمود ای
دیگر پس باید که با علی بن ابی طالب استیلا نمود و بداند که تزلزل است و میرن خواهد بود از راه هدایت
و همه این روایات و احادیث شهود است که مخالف و موافق آنها نقل کرده اند و علم هر مردی حاصل
است بصحت و راستی آن به تقریری که گذشت و از آن جمله است حدیث ثنا عشر خلیفه که از جمله روایات
است و شیعه همه آن روایت نقل کرده اند و آن مشتمل بر چهار نفری که اطلاع بر آن نبود که
از جانب خدا تعالی و بنا بر مذہب حق چنانکه فرموده بود بنظر آمد و قبل خلافت در معنی آن
مکشوفه اند و جناب والد ماجد علیه الرحمه ازین قبیل روایات بسیار در عماد الاسلام مذکور ساخته من شاء
الاطلاع علیها تفصیلا فلیرجع الیه حیاتی که نظر منافی مطالبی محبت الامامه ان شاء الله تعالی
و این تقریر در نهایت استواری تخریر در آمده که زبان خالصین بن اسلام را نبذ ساخته مستحکم
و جرحه مذکور آن شایسته تعالی و از آن جمله است شوق قرص تعالی در قرآن مجید فرموده است
اقْرَأْ تَبِ السَّاعَةِ وَ الشَّقِ الْقَرَأْنِ اِنَّ الْيَقِظَ لَوَاقِعٌ وَ یَقُولُ اَسْمِعْ مَسْمُوعٌ مَعْنٰی اَنْ کَرِزْ بَکْ اَدْقِیَامُ
شکافه شده با حساب و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از حضرت علی بن ابی طالب
پس حضرت بخت جاه اشاره کرده و آن بقدرت الهی دوپاره شد و چون نازل بلاد و یک استغفار
ایشان نیز خبر دادند که ماه رادران شب ما نیز چنین دیدیم که دو نیم شده و بازیم پیوست و بعضی
کرده اند که نمایی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابوقیس و بر تقدیر ثبوت این روایت حاشی
مثل حال که میفرماید **فِي حَيٍّ حَيٍّ** خواهد بود یعنی همچنین بنظر در آمد مولا ابهر سے
و تفسیر مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که مشرکین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محتج
شدند و گفتند که اگر تو هست کوئی شیئ کن از برای ما ما حساب را دوپاره پس رسول خدا صلی
علیه و آله فرمود که اگر چنین کنم ایان می آورید گفتند آری و آن وقت شب بدر بود پس

سوال تنویر و کار خود را که عطا فرمایند سوال ایشان را پس بشکافند تا ما بدو نهم و بعد ذکر و توحید
و ذکر فرموده فقال ناسی من محمد فقال رجل ان کا سحر کلام فی سحر الناس کلام و فرمود
که حدیث اشفاق قرآن جمعی کثیر از صحابه روایت کرده اند از آنست عبد الله بن مسعود و ابن عباس
و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبد الله بن عمر و جابر بن عبد الله بن عمر و جابر بن عبد الله بن عمر
نقل کرده اند که او گفته معنی اینست که زود باشد که ما شوق شود و عجبش از حسن و بی نظمی
کرده و انکارشان بجایست زیرا که مسلمانان اتفاق کرده اند برین امر پس خلافت نادر می طرح
و ران نموده اند و روایت اکثر صحابه را با انکارشان دفع نمی توان کرد و هر اگر قطع نموده است
و در اشفاق بآنکه اگر چنین امری در چند رسوخد اصلی اسد علیه و آله اتفاق میشد بر کسی از اهل انظار
این امر پوشیده نمیشد پس لای و باطل است زیرا که میتواند بود که حق تعالی از دیگران این امر را مخفی
ساخته باشد بسبب ابراهیم آن و محبت آنکه میتواند بود که چون وقت سبب چنین اتفاق افتاده ام
جواب گفته باشند پس اطلاع یافته باشند علاوه آنکه چه لازم است که حوادث آسمانی را بر کس
ناید چنانکه اکثر کائنات فرود می آیند و مردم از آن غافل بوده الهی بان هم میزبانند و خبر نیست
که این همه محال و بجائی در کار است که فردان فوق افق بودند و الا در دایره که ماه و رانفت و
افق نبوده عدم اطلاع الی آن جا خود ظاهر است محتاج به تکلف و تحلی نیست و فقر را می نویسد
گفته است که تمامه مفسرین بر آنند که شوق قرآن عجز نبوی بوقوع آمده و احادیث بر آن
ولایت دارد و در صحاح است خبر مشهور و در جمیع من الصحابه بعد آن گفته است که بعض
مفسران گفته اند المراد منه شوق و آن بعید است بلکه بی معنی است زیرا که هر کس که این
است مثل فلسفی خدا را می کند از آن در معنی و مستقبل و دیگر که تجویز آن میکنند برای ما
حاجتی تاویل نیست نیز نیست که این قائل گفته است این اجماع است که شوق قرآن است پس

اَقْدَرَتِ السَّكَاكَةَ وَكَتَبَ الْكُفْرَ كَمَا كَرِهَ الْغَرِيبُ بْنُ الطَّرِيقِ أَخْبَرَنِي فِي مَجْمَعِ الْحَرَمِ وَقَالَ اشْفَقَ
 الْقَوْمُ لَيْلَ عَلَى اقْتِرَابِ السَّاعَةِ هُوَ مِنْ أَشْرَاطِهَا مِنْ مَخْرَجَاتِ نَبِيِّهَا الْبَاهِرَةِ وَكَأَنَّهَا عَلَيْهِ الرُّحْمُ فِي
 حَيَاتِ الْقَدِيبِ نِزَامِ رَوَيْتَ أَنْ ذَكَرَ كَرِهَ وَأَنَا أَتَيْتُهُ فِي مَجْمَعِ الْبَيْتِ وَأَمْرُ ذَكَرَ كَرِهَ أَنْ
 كَسَّ مَشَاهِدَهُ بِكَرْدِ نِزَامِ بَنٍ وَرَكَّامِ مَوْلَانَا الطَّبْرَسِيِّ وَفَخَّرَ رَازِي كَرِشْتِ كَدَمِ طَلْعِ هَمِّ
 كَسَّ بَحْ جَوَّ كَثِيرَةٍ صَوْتِ جَوَّارِ وَوَقْعِ وَارِدِ جَرِّ كَرِشْتِ وَاقْعَةٍ بَوْتِ سَبْتِ رَوَادِهِ بَوْدِ لَيْسَ
 جَمْعِي كَرِشْتِ بَوْدِ وَجْهٍ عَدَمِ طَلْعِ الْإِشَانِ فَرَدِ طَاهِرِ لَيْسَتْ وَكَسَا يَنْكِرُ إِشْتَالِ مَكْرِ شَعْوَلِ
 بَوْدِ وَالتَّغَالِي بِأَنْجَابِ كَرِهَ بَاشْتِ اسْتِعَادِي نَدَارِ بَا أَنْكَ جَبْرِ رَوَيْتَ كَرِهَ سَتِ كَرِشْتِ
 سَافِرَانِ الْإِشَانِ آمَدِ وَبَرَسِيدِ نَدِيمِ كَفْتِ كَرِهَ نَازِ مَاهِ رَادِ رَانِ شَبِّ جَمِينِ وَدِيمِ كَرِهَ بَرِ وَنِشْتِ
 بَارِ بِنِمْ آمَدِ وَتَحَاكِ رَوَيْتَ كَرِهَ كَرِهَ بَهِلِ كَفْتِ كَرِهَ نِزَامِ بَرِشْتِ كَسَّ مَبَادِ فَرَسَا وَنَا زَهْلِ
 شَهْرَمَایِ دِیْكَرِ پَسِیدِ شَوْدِ پَسِ خَبَرِ آمَدِ كَرِهَ اَهْلِ شَهْرَمَایِ دِیْكَرِ نِزَامِ سَبْتِ مَاهِ رَاجِنِ وَنِزَامِ
 پَسِ كَرِهَ نِزَامِ كَفْتِ كَرِهَ اَهْلِ جَادِوئیِ اَهْلِ كَرِهَ شَهْرِ مَاشْتِ كَرِهَ دِیْدِ وَنَا زَهْلِ بَرِشْتِ بَرِشْتِ
 أَتَابِ آخِرِ مَحَلِّسِ عَلِيهِ الرَّحْمَةُ عَلَيَّ الْبَقِيَّةِ سِيفِ مَبَادِ كَرِهَ فَاصِدِ وَعَامَةِ سَبْتِ مَاهِ لَسِبَا رَازِ اسْمَا بَرِشْتِ
 وَغَرِشْتِ رَوَيْتَ كَرِهَ اَهْلِ كَرِهَ رَوَيْتَ رَسُوْلِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ صَلَّی اللهُ
 عَلَیْهِ لَبْرِي كَارِي فَرَسَا دِهَ بَوْدِ وَبَعْدِ اَهْلِ كَرِهَ رَسُوْلِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَارِغِ شَدِ
 وَرَسُوْلِ مَبَادِ رَاجِعِ نَوُوشْتِ رَسُوْلِ سَرِ مَبَادِ كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ كَرِهَ شَدِ وَنِزَامِ
 وَدَرِ خَالِ حِیْ بَرِشْتِ نَا زَلِ شَدِ اَهْلِ كَرِهَ نَزْدِ كَرِهَ اَهْلِ كَرِهَ غَرِشْتِ كَرِهَ وَجْهِي
 مَنقُطِ شَدِ رَسُوْلِ فَرَسَا دِهَ كَرِهَ اَهْلِ نَازِ كَرِهَ كَفْتِ نَازِ رَسُوْلِ سَرِ مَبَادِ كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ
 كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ رَسُوْلِ فَرَسَا دِهَ كَرِهَ اَهْلِ نَازِ كَرِهَ كَفْتِ نَازِ رَسُوْلِ سَرِ مَبَادِ كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ
 كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ رَسُوْلِ فَرَسَا دِهَ كَرِهَ اَهْلِ نَازِ كَرِهَ كَفْتِ نَازِ رَسُوْلِ سَرِ مَبَادِ كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ
 كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ رَسُوْلِ فَرَسَا دِهَ كَرِهَ اَهْلِ نَازِ كَرِهَ كَفْتِ نَازِ رَسُوْلِ سَرِ مَبَادِ كَرِهَ اَهْلِ مَوْسَمِ

مَحَلِّسِ
 مَحَلِّسِ

فضیلت عصر رکعت و حضرت نماز کرده پس ابراهیم بگوید غروب و مثل این مجزیه برای حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد و در فضائل آنحضرت
 خواهد آمد آن شمار است که در حدیث ساجد بعد نقل روایت ابن مغازی شکر مضمون مذکور است
 است که نزد خدای تعالی این امر ممکن بوده است بطریق کثیره از جمله است که میشود که خدای تعالی
 مثل آفتاب و در همانیکه در وقت عاده آفتاب دیده شد ابتدا و پدید آمده باشد و حکم آن حکم آفتاب
 باشد در جواز نماز یا آنکه زمین را پسند کرده باشد که آفتاب بعد غیب است آن نمایان گشته باشد
 یا بعد قرب غروب بلند تر ظاهر گردیده باشد الی غیر ذلک مما یصح فی قدره استعداده و ظاهر
 است که این وجه از کلام آفریننده علیه الرحمه باشد و جمال دارد که این وجه از جمله کلام است
 باشد بعد آن کلامی طولانی از رسیدن نفی رضی الله عنه در دفع او نام منافقان لیام ذکر کرده
 که مختصر آن است که اگر کسی بگوید که از این روایات لازم می آید که جناب امیرورین تأخیر عا
 باشد نمیتوان گفت زیرا که میتوانست که چنین حالی تأخیر نماز برای آنحضرت روا باشد مگر آنکه
 فی ترک اصوله یا نماز را در آن حال نشسته بشماره بجا آورده باشد و بعد از آنکه تمام نماز را
 نماز عذر او مقبول درگاه باری باشد یا آنکه احوال دارد که تأخیر از وقت فضیلت اتفاق افتاده
 باشد از اصل وقت و بعضی از روایات بنویسند دلالت دارد و در هر صورت روشن است که این
 نماز در اصل وقت ریاست را که نقصانی که در احوال آن رود و او بدیده یا باری الله که فضیلت
 از راه تلقای محبت برده و الا مورد عتاب باشد و بیطرفی من رب الارباب زیرا که روشن
 دلالت بر اینست که در مورد عذر او عذر او در دسترس است آن پس اگر گفته شود که بگوید میگوید
 روایت روشن است که آنکه صاحب بیعت و فکلیات چنین تفسیر است مستحسن می باشد و بر زمین
 است که اگر چنین اتفاق میشد که آنجا بعد غروب بجا آورده می شود و بعد از آنکه بجا می آید

و این حدیث از کتب معتبره است
 و در حدیث معتبره است

کلام امیرالمومنین
 علیه السلام

که حکیم از مشرق و مغرب علم بان بهم میرسد که شبها در روز با بطل می کشید و در تواریخ مذکور
 بر مضبوط میگردید و خواجه ایسم که گفت که بدلائل صحیح و محتمل آنرا که دیده که انلاک و پنجه در آنهاست از آفتاب
 و ماه تاب ستارگان بقدرت کامله ایزد منان متحرک اند نه بغیر خود و نه بطبیعت خود و چنانکه حکما
 بدون قیام بر همان مثل ندان بان میسر نید و با بر این و چنانچه را بر یک تحرک یک این تقدیر است
 و اختیار قادر مختار است در اکثر گناهای خود استغافره ایم و ما کی گفتیم که آفتاب بعد غروب بدره
 نصف النهار رجوع نمود بلکه هرگاه این امر را بر استدراک فضل ثابت وقوع آمده باشد و بعد از فضل
 الوقت اول هر خبری از قدم غریبی تا آنکه خود دارد پس نشود که روشن باشد آن فضل در اقل زمان
 واقع شود و بر کافه فطن امر مشتبه گردیده باشد پس آنکه گفتند نشدند آن را نقل کردند و آنکه آنرا
 شد ندان را روایت کردند و چنانکه در عهد کرامت مهدی پیغمبر برای آنحضرت برای جناب امیر
 علیه السلام این فضیلت و خرق عادت میسر گردید و در زمانه امامت و خلافت آنحضرت و در ستر
 بابل با استقلال این اجازه و کرامت بهم آمد و واقع نشدند چنین که امری که برای آنحضرت یا برای یوشع در
 زمان پیشین که اقل ملکن در عین زیارت وارد است یا من جت له الشکر منی شیء حق الله تعالی
 و این فقره مشاکرت شمعون لایح میگرد و در جواب آن خود علیه السلام در بحار میفرماید که در ستر که جناب
 امیر و در مقام و در ترک نماز عرض باشد از برای اظهار کرامت او یا آنکه گفته شود که هر آنکه بدو آفتاب
 توانا باشد ترک نماز برای او و حقیقت ترک نیست و حل برت فضیلت و پنجه بدان می ماند و در
 کلام سید گذشت موافق ترست بخواط و موصول اصحاب و در کتاب علل الشرائع آورده که از این
 راه این پیشین ای آنحضرت باطل و بیست و تمام عالم بر این مطلع نشدند حضرت عالم علیه السلام
 و در جواب فرمودند بعلت آنکه خدا می تعالی آسمان را بر پوشیده بود و چنانکه جناب امیر و
 اصحاب او در آنجا بودند از این معنی بود و در مقام حکامتی بطبیعت است که علامه علی در کشف الحقیقین

و قد طیف العالم
 بآیات احدیاته

علیه السلام

من غیبت کبیر

و در کتب معتبره

و در کتب معتبره

و در کتب معتبره

و در کتب معتبره

این خبر آورد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب از خواب بیدار شد و فرمود
 و افق تیرگی بهرسانید و علی بن ابی طالب در آن روز از الریغ آورد که مظهر مری و عطر مری با حید
 بعد از عادت و فضائل آنجناب و است بر شمس اینجا پس بری پرید که در عالم تیر شد و مردم
 گمان کردند که آفتاب غروب کرد و علی را و استین پس آن را خطب کرد پس وی آفتاب و
 لا تعزبی یا شمس حتی نیقضی + مدحی لصلی المصطفی و لخله + و اشعی عنانک از غممت
 ثنائی + السنت یومک از دردت کاجله + آن کان المولی و قوفک فلیکن +
 هذا الوقوف لحنیه و لوجه + پس آفتاب از افق روشن کرد و دید که در آن شب با تمام
 علامه میفرماید چون که ساعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص عوام نقل کردند و نقلش بود
 رسید و رسید مدلی میگوید فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انهار الایات فلا یدری ما رمی
 علیه من الاموال الثیاب یومئذ و از آنجمله است یخین سار کان بسیار شیب وقت ولادت
 با سعادت آنحضرت و از آنجمله است نزل شدن مائه و طعماها و میوهای بهشت از آسمان
 برای آنحضرت و حضرت طاهره آنحضرت بنده آنحضرت ام سلمه رضی الله عنها نقلست که روزی
 حضرت فاطمه صلوات الله علیها از حضرت رسول صلعم آمد و حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات
 علیهما را بر پشته بود و هر سه سیاه با خود آورده بودند چون داخل شد حضرت فرمود که بپرعت را
 برای من بطلب چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد امام حسن را و امام حسین را
 و در آستان چپ و علی و فاطمه را در پیش رویش و پس فرمود نشاند و عباسی خبری بر آستان
 پوشانید و سه مرتبه گفت خداوند اینها را بهیبت من انداخت از ایشان دور کردن شکست
 گناه را و پاک کردن ایشان را پاک کرد و ایندنی و من و میان عقبه و پیشانی و بودم ششم
 یا رسول الله من از ایشان فرمود که باز گشت تو خیر است اما از ایشان نیستی پس

این خبر آورد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب از خواب بیدار شد و فرمود
 و افق تیرگی بهرسانید و علی بن ابی طالب در آن روز از الریغ آورد که مظهر مری و عطر مری با حید
 بعد از عادت و فضائل آنجناب و است بر شمس اینجا پس بری پرید که در عالم تیر شد و مردم
 گمان کردند که آفتاب غروب کرد و علی را و استین پس آن را خطب کرد پس وی آفتاب و
 لا تعزبی یا شمس حتی نیقضی + مدحی لصلی المصطفی و لخله + و اشعی عنانک از غممت
 ثنائی + السنت یومک از دردت کاجله + آن کان المولی و قوفک فلیکن +
 هذا الوقوف لحنیه و لوجه + پس آفتاب از افق روشن کرد و دید که در آن شب با تمام
 علامه میفرماید چون که ساعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص عوام نقل کردند و نقلش بود
 رسید و رسید مدلی میگوید فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انهار الایات فلا یدری ما رمی
 علیه من الاموال الثیاب یومئذ و از آنجمله است یخین سار کان بسیار شیب وقت ولادت
 با سعادت آنحضرت و از آنجمله است نزل شدن مائه و طعماها و میوهای بهشت از آسمان
 برای آنحضرت و حضرت طاهره آنحضرت بنده آنحضرت ام سلمه رضی الله عنها نقلست که روزی
 حضرت فاطمه صلوات الله علیها از حضرت رسول صلعم آمد و حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات
 علیهما را بر پشته بود و هر سه سیاه با خود آورده بودند چون داخل شد حضرت فرمود که بپرعت را
 برای من بطلب چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد امام حسن را و امام حسین را
 و در آستان چپ و علی و فاطمه را در پیش رویش و پس فرمود نشاند و عباسی خبری بر آستان
 پوشانید و سه مرتبه گفت خداوند اینها را بهیبت من انداخت از ایشان دور کردن شکست
 گناه را و پاک کردن ایشان را پاک کرد و ایندنی و من و میان عقبه و پیشانی و بودم ششم
 یا رسول الله من از ایشان فرمود که باز گشت تو خیر است اما از ایشان نیستی پس

جبرئیل آمد و طبعی از انوار کعبه پست آورد چون حضرت رسول خدا انوار را کور را در دست گرفت هر
پنج مرتبه گفت و حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان نیز
سجده اندک گفت و ایشان تناول کردند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و تناول نمود
پس شخصی از صحابه اعلی شد و دعوت که از انوار کور بخورد و هرگز نپذیرفت گفت این خود ازین میوه با کور پیوسته
پنج مرتبه خورد و پیغمبر و کعبه را از انوار کعبه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا اصلی اند علیه السلام
مسلم علی بن ابی طالب و چون علی بر پشت حضرت در حجره من بود پس حضرت برخواست
و علی استقبال کرد و ایامه نهضای خانه و دست در کردن او آورد نگاه دیدم که ابری هر
را فریاد و از دیده من غائب شدند و چون بر بطن شد دیدم که نوشته از انوار کعبه
در دست حضرت بود و خود تناول نمود و علی آمد که تناول میکرد و قسم یار رسول خدا خود
نمود و علی خورانی و من نمیدیدم که این از میوه ای است که در دست است و در دنیا خورد
که پیغمبر و منی پیغمبر پسندای بسیار است که گفته اند که از این روایت کرده اند که روزی
رسول خدا اصلی علیه السلام اسوار شدند و بنزد کوهی رفت و بر کوه بالا رفت و فرمود که هر که بخواهد
موضع که علی نشسته است بنگردد و تسبیح بخورد و سلام مرا و برساند او را این را تسبیح است
و نزد من بیاورد پس گفت که قسم آن موضع علی علیه السلام اسوار کرده و بدست حضرت
آورد و چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علی السلام ای ابو حسن نشین که در این موضع مقیم است پیغمبر است که در این
همه بستم و در موضع هر پیغمبری بر او نشسته است که تواند همه پیغمبری پس گفت که و حال ابری
دیدم که بنزد یک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست خود را بسوی ابرو و از فرمود و تسبیح
انوار کور را در میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخورای برادر که این از دست است از خدا

بنویسند و این روایت را در کتب کثرت کاران از خود روایت کرده اند و در
 کتابی که در ذیل آن است حضرت فرمود که از این ابرسید و غیره چیزی بنویسند و می
 خوردند و شامیدند و من از این چیزان نه غذا گرامی ترم و علی از همین ابرسید از وحی است
 گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که حضرت امیر المؤمنین
 فرمود که بر شما باد بهر وسیله که چهل روز نشاء عبادت میید و فعل بود بر خدائی که بجز
 رسول از شما فرود آمد و آنچه مجلسی علیه الرحمه بعد نقل این ماجرا فرموده که چهار
 روز از آنکه بسیار است و در ابواب فضائل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
 مذکور خواهد شد و از آنجمله است بخاری که از حضرت حدیثات و جادات ظاهر شده است
 آنکه حدیثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و طبر و دیگران روایت کرده اند که
 چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گذرا میرفت بهر شک و درخت که میگذشت خم
 میشد و سجد میکرد و برای تعظیم آنحضرت و میگفت که السلام علیک یا رسول الله
 آنکه علامه علی شریح تخریر میفرماید و کان یخطب عند الخدیج فاقبله من قبله فاشق علیه
 ابیخیر خیر الناقه الی ولدان فالتزمه فکسب بر آنکه خاصه مادر سیدای بسیار روایت کرده اند که
 چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد و در جانب حجاب
 مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود که آنحضرت وقتی که میخواست که خطبه بخواند بر آن درخت
 تکیه میفرمود پس وحی آمد گفت یا رسول الله درخت ده که برای تو منبری بسیاریم که در وقت
 خطبه بر آن قرار گیری و چون درخت شد برای حضرت منبری ساخت که سیاه و درخت
 و حضرت در پایه سوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آنحضرت بناله در میان
 ناقه در محارقت فرزند خود را که کند پس حضرت از منبر برآمد و درخت را در بر گرفت تا آنکه

حدیثی که از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام
 روایت شده است

حدیثی که از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام
 روایت شده است

پس حضرت فرمود که من اگر او را در بر نیکنم تا قیامت نالیدم و اگر احاطه نکنند و بود
 تا آنکه بنی خنایه مسجد را خراب کردند و نو بیا کردند و آنحضرت را بریدند و بر ولایت دیگر منتقلت
 کردند و آنحضرت را کشته نمودند و بر سرش کوفه کردند و بر ولایت دیگر منتقلت کردند و چون آنحضرت ناله کرد و
 آنحضرت بر منبر خود ایستاد و فرمود طلبید پس آنحضرت زمین را شگفت و بچای آنحضرت حرکت
 کرد و چون نزد یک منبر رسید حضرت او را در بر گرفت و بکین آن منبر نمود و از آن صدائی
 شنیدند تا آنکه گوئی که در آنجا یک سالگی و آنجا بنای آن مجلس میفرماید که این معجزه از متواترات است
 و اکنون جای آنحضرت معرفت است و آن را بطول آنختان میگویند سوم پنجه علامه علی در شرح
 تخریر آن اشاره فرموده است قال و دعا الشجرة فاجابته و جارت تحت الارض من غير جاب
 و لما و انعم ثم حجت الى مكانها فيفرايدك طلب من و حضرت را پس اجابت نمود او را و او را طلب
 آن حضرت بقول که زمین را شکافت بدون آنکه جذب کنند و در میان باشد و از پس او
 راننده بوده باشد باز نمود که همین طور مقام خود و تفصیل این قصه در روایات متعدده دارد
 است ففی نهج البلاغه قال امير المؤمنين عليه السلام و لقد كنت مع ابي عبد الله عليه السلام
 و انا من الدلائل من قولين فقالوا له يا محمد انك قد ادعيت عنا ابا عبد الله عليه السلام
 و لاحد من اهل بيته و نحن نسألك ان امران احبنا اليه و اريدنا علمنا انك
 بنبي و رسول و ان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب حال معنی آنکه حضرت امیر علیه السلام
 میفرماید که با حضرت رسول بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
 یا محمد تو دعوی بزرگی میکنی که پسران و خویشان تو نکرده اند و از تو امری را سوال میکنند که اگر
 اجابت نمایی میبینیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نه گویی میدانیم که ساحر و دروغ گویی فقال
 لهم و ما استألفوا فقالوا له انما هو لنا هذه الشجرة حتى تنقلع بعرقها و تقف بين يديك

یدیات فقال صلى الله عليه وآله ان الله على كل شئ قدير فان فعل الله ذلك
 لكم لو تمنون وتشهدوا بالحق قالوا نعم قال فاني سأريكوا ما تطلبون واني لا جلم
 انكم لا تيقنون الى خير ان فيكم من يطرح في القليب من يحرب الاخر اياي اخذ مجلسي
 عليه الرحمة صلات القلوب محصل اين كلام منفر مايد كه حضرت فرمود كه سوال شما چيست گفتند
 بخواني از برای ما اين فرست را كنده شود از ريشه خود و بايد و در پيش تو بايست حضرت
 فرمود كه خدا بر همه خير قادر است اگر كينده شما ايمان خواهيد آورد و گفتند بله فرمود كه منيايم شما اينچه
 طلبيده ايد ميدهم كه ايمان خواهيد آورد و در ميان شما جمعي هستند كه كشته خواهند شد و در
 جنگ برو و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعي هستند كه لشكر بار خواهند سخت و جنگ من خواهند
 آورد و فرمود قال يا ايها النبي ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر فقل بغيرك ^{حق} نقلي بغيرك ^{حق} نقلي
 يدي باذن الله فالذي بعثه بالحق انقلبت بغيرها وجاءت ولها دوى مشددا
 وتصرفت كقصص الجحوة الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم مرفوفة والقت تبصنها الاعلى على رسول الله بعض غصنها عن منكب كفت
 على عبيده پس فرمود كه اسي درخت را ايمان بخدا و رسول و روز قيامت داري و
 ميداني كه من پيغمبرم و رسول خدايم پس كنده شو بار شپاي خود را باستي در پيش من بآرد
 خدا پس سخن آن خداوندی كه اورا حق فرستاده كه اندرخت بار شپا كنده شد از زمین و
 بجانب حضرت روانه شد باصوتی شدید و صدای بلند صدای الهی در غان تازم حضرت
 استاد و سایه بر سر مبارك حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر حضرت كشود و شاخ دیگر بر
 سر من كشود و من در جانب راست حضرت ايستاده بودم قال فلما نظر القوم الى ذلك
 قالوا حلوا واستكبروا فمروها فلما ناك نصفها وبقى نصفها فامروها بذلك فاقبل اليه

خضع كما يحب قبل ان راشد دينا فاستقلت عن رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم فقالوا اكثر وعتوا فلهذا النصف فليرجع الى نصفه كما كان فاحق زوجي فقلت
 لا والله الا الله اني اول مؤمنينك يا رسول الله راول من امن بجان الشجرة فعادت
 فعلت يا امر الله تصدق بالنيك واجالا لا تكلماك چون اين بجزو نمايان را ويز
 ندره می علو وکبر گفتند اگر کن را که بر کرد و بدو نیم شود و نفس بر جانی خود با خود
 آن را اگر بر پس بگشت و نفس جدا شد و با مدای عظیم و دوی شدید و نهایت سرعت
 و عید تا به نزدیک آخرت رسید گفتند بفر ما که این نصف بر کرد و با نصف دیگر متصل شود و خیر
 تر شود چنین شد پس من گفتند لا اله الا الله اول کسی که ایمان می آورد منم و اول کسی که
 میکند که آنچه در حق خدا و امر حق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو منم فقال
 اللهم كلهم سائر كتاب عجيبي خفيف فيه هل يجد قلبك في احكامه
 مثل هذا يعنونى وان لمن قولا اناخذهم في الله لومة لائم سيعلمهم سيعلمهم
 و كلهم كلام الامير عا الليل من ان النجوم تمسكون بجبل الله انزل و يحسن
 سيرة الله وسنن رسوله لا يستكبرون ولا يعاونوا ولا يفقهون ان قلوبهم في الحجاب
 واجسادهم في الغل ليس ان همه كافسون گفتند بفر ما میگویم که تو ساحر کذابی و جادوی
 عجیبی و تو تصدیق نمی کنی که مثل اینکه میگوید تو پناه هست جناب امیر علیه السلام
 فرمود که از او که در دنیا این کلام را و بر آئینه من از کسانی بهم که راه خدا آنها را طاعت میکنند
 مانع و مانع نیست میامی شان یک است این است و کلام شان کلام ابرار را و کنند گان شایسته
 و نشان هدایت در روز اوست پس قرآن زنده اند زنده میرانند و حق تعالی و رسول
 او را زنده کنند و انرا می نمایند و لهای شان در شب است و جادو شان در عمل است

اطلاعات آئین علیهم السلام میفرماید این معجزه نیز متواتر است و بطریق بسیار متوالست چهارم آنست
 کرده اند که یهودی را بر مسلمانان حق بود و شرط کرده بود بر مسلمان که نخلستانی برای او بچراغند
 که الوان خرداران باشند پس حضرت رسول صلعم آمد که دایم المؤمنین علیهم السلام را که هسته را حاضر
 کرد بعد از خندان که شرط کرده بود و آنحضرت هسته را در دامن مبارک میگذشت پس ابلی میباید
 و او در زمین فرو میبرد و چون بهیست و دیگر میبرد و اخلاصت اولی میبرد و چون بهیست و او
 در زمین فرو میبرد اولی مبارک آمده بود و آنکه در کیاست آن باغ را تمام کرد و از الوان
 زرد و سرخ و سفید و سیاه و هر چه میوه رسیدند و یهودی تسلیم فرمودند و تسبیح این باب بصلوات
 رضی الله عنه گویند که پنج چیز بود از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام نقل است که چون در حق
 دشمنان آل محمد این آیه نازل شد تو فرست قتل و کفر و کفری که آنجا آید و او استقامت و قناعت
 محمد و دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواسات قرار داد و اعانت معاد و صفت مال در راه صفت
 و میگوئی که سکنها از دلهای ما نرم تر اند و اطاعت حق بیش از ما میکنند پس اینک که بهانه زد
 ما هستند یا بر تویم نزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گویی بر ما لازم هست که متابعت
 تو کنیم و اگر گدازیب تو کنند یا جواب نگویند چنانکه تو در حق میگوئی حضرت فرمود که تو نیست که
 را که اختیار میکنی بر تویم نزدیک پس گویی را اختیار کردند که از معصوه دور تر بود و حضرت را
 نزدیک آن کوه بود و فریاد حضرت بگوید خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجا و محمد و آل طیب را
 که بندگانهای ایشان حق تعالی تو را بگویم را قبول فرمود و بیکیست که از انچه ای ایشان عرض
 را سبک گردانید و بدوش پشت ملک قرار داد بعد از آنکه از آنکه در آن از آنرا از
 خود کسی نمیداند از امر گشتی تو هستند و او سوال میکنم از تو بجا و محمد و آل طیب را
 حق تعالی تو را بگویم را قبول کرد و تو سوال میکنم از تو بجا و محمد و آل طیب را

منازل و منازل

منازل و منازل

که شهادت برای محمد آنچه خدا تو سپرده است از تصدیق او برین یهودان در میان تساوت
 دل‌های ایشان پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و لغت از جند و صد
 بلند گردید و که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلائق اولین و
 آخرین و کوهی میدهم که دل‌های این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت
 است از اینا چیزی برین نمی آید و از سنگ کاهی آب برین می آید و شهادت میدهم
 که ایشان در و شکویند و آنچه ترا آن نسبت میدهند از انچه بر دود کار عالمیان منسبت و
 که سوال میکنم از تو ای کوه که میان کنی که خدا را امر کرد که اطاعت من کنی و برین از تو طلبم
 بجای محمد آل طیب که بکشت ایشان بخت و او خدا فوٹ را از کرب عظیم و سرگردانید آتش را بر
 همه شتم و بر او سلامت گردانید و او در میان آتش نمکین گردانید بخت فرین و فرشتهای
 چون که آن پادشاه بخانه او را ویرکار خود و پادشاه دیگر ندیده بود و فرستید و بر تخت
 او انواع درختهای شیرخوش آیین رویانیده و منافع کله و در این دو سه ماهه او را و در کوه
 در فصل از فصل سال بمحل می آید کوه گفت کوهی میدهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت
 میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردمان دنیا را همه خاک و سیمون گردانند و اگر سوال کنی که همه
 را در سنگان گردانند میکنند و اگر دعای که آتش را بر اینها آتش گردانند میکنند و اگر بطلبی که آسمان
 را بر زمین آورد و زمین را با آسمان بر دینند و کوهی میدهم که خدا آسمانها را و زمینها را و کوهها
 را و دیوارها را بر فرمان بردار تو گردانند و او را و جمیع مخلوقات خدا را همه مطیع تو اند و هر چه بفرمائی
 بمحل می آید و بعد از شناسند این هجرات و هجرات آن کرده و هر چه گفتند یا حق تو بر این
 میکنی و در پشت شکهای این کوه جمعی از صحاب خود را شناسند که آنها سخن میکنند و با سبکویی
 که کوه سخن میکند اگر راست میکنی از کوه تو دور شود و اگر من آن را که از این کوه شود و هر

و حرکت کند تا مصلحتی که ایستاده پس کوه از کمر دو نیم شود و نیم بالا بر آید و نیم زیر بالا رود
 اگر چنین کنی میدانییم حمله کرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود پس
 که تقدیر پنج مصل بود و فرمود که ای سنگ بگو پس از کوه کردید و بر نزدیک آن حضرت ایستاد
 حضرت بآن پیروی گفت که این سنگ است بزار و بر نزدیک کوش خود بدارتا آنکه آنچه کوه
 شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدید چون چنین کرد و سنگ بام خدا بنشیند و جمیع
 آنچه از کوه صد آید از آن سنگ تیر صد آید حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی
 هست که یا تو سخن میگوید گفت نه و لکن آنچه من طلب کردم عمل بیاد حضرت برای تمام حجت
 بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرایستاد و فرمود ای کوه بحق محمد و آل حسین
 او که بجای ایشان و توسل حشمت نبی کان خدا بایشان حق تعالی بر قوم عا د بادی ستر
 فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهیچ بلند میکند و امر کرد و جبرئیل را که نقره بر قوم صالح زد
 و ایشان را پاک کرد که از مکان خود کنده شود باذن خدا و یار نزدیک من به موضع دوست
 بر زمین گذشت پس کوه باذن خدا حرکت آمد و مانند سپر بهوار سرعت بسیار آمد تا بجای که
 حضرت نشان داد و ایستاد و گفت من شنوا و مطیع ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر چند
 خاک مالیده شود و منی های این معاندان هر امر که فرمائی بفرماتا اطاعت کنم حضرت فرمود که این
 کرده میگویند که از زمین کنی شوی و بر نیم شوی و نصف زیر بالا رود و نصف بالا بر آید کوه
 گفت ای رسول رب العالمین آنچه میفرمائی که چنین شدم فرمود که ای پس چنان شد که گفت پس
 که خطاب کرد بآن معاندان که آیا آنچه دیدید که از صخره است موسی را کار میکند که با
 ایمان آورده اند پس چون بیکدیگر نظر کردند و ندانستند که کوهی که میفرمائی نماز را و بعضی گفتند
 این مریست که بخنجر دارد و هر که صاحب بخت است بر او را زده و بکشد از برای او میر گویا

کتاب
 مخفی
 از حاجی
 آقا
 محمد
 باقر
 کرمانی

پس کہ تو کہم بیان از که ای شمان در اینجا گفتند بخت روزی را باطل کردید زیرا که منکر
سوی منو اند گفت که سحرهای او از بخت او بوششم آنچه در شان نزول قول اوست
و لفظ و عود و تات که از قریب در در روایات عامه و خاص آمده که آنحضرت بعضی بن ایلیا
علیه السلام فرمود که بر این کن کیوان بنزد او بیار نزد من کاسه نذر کی را از شیر و طلب
برای من از لاد و پربت باشم را پس حضرت امیر علیه السلام زنان او را بجا آورد و بی نام
را دعوت نمود و آنها را پس نفرمود پس خور و نوز و سیر شدند و تمام مجال خود بود و یافتندی
در آن کر نشان انخشان نشان و سیاه امید از آن کاسه تا سیراب شدند و شیر کمال خود
بود پس هرگاه خواست که آنها را بسوی اسلام دعوت کند ابو ایوب گفت که جاود کرد محمد
شمار پس آنحضرت با ستاد و متوجه شد بدعوت آنها بسوی اسلام و معجل کردند که علی بن
ابی طالب علیه السلام همچنین فرمود و موم و موم پس حاضر بر ایشان فرمود و جناب امیر علیه السلام
قبول فرمود و خلافت و وصایت حسب وعده بنویس آنحضرت رجوع نمود و تمام آنکه علامه علی علیه السلام
در تخریر میفرماید و هیچ وجه جابر بن عبد الله عن اقایم الحنفی عن جابر بن عبد الله عن اقایم الحنفی
انا واصحابی فقال نعم ثم جاء الی امرأته و اخبرها بذلك فقالت له انت قلت
واصحابك فقال لا بل هو لما قال انا واصحابی قلت نعم فقالت هو اعرف بما
قال فلما جاء علیه الله السلام قال ما لکم که قال جابر اعدنا الاعناق فی التنا
وصاع من شعیر خبزناه فقال علیه و الله الیهام و السلام اعدنا اصحابی شره
عشره ففعلوا کما اکلهم و تفسیر حافی از علی بن ابی حمزہ قمی آورده که چون در سنینج از حضرت
احزاب و زن جمعیت کردند و قبائل عرب را بجزکت آورده و در هر کس را بر مقام آنحضرت
استعداده و موم و موم و غیره از خیال غیر یافته از انساب خود پستاره نمود و آنها را در

رفته به حضرت بنفستد فرمودند پس سلمان بنی اسد عهده عمرت کرد که عزم طویل است بقاوت بجای کثیر
 ندارد پس صلح است که خندق کنده شود و ما که ده حجم در چنین تعدادی که دشمن قوی بوده باشند و ایشان
 بجز خندق قنایس جبرئیل نازل شد و درای سلمان را از جانب پروردگار عظیم تعویب نمود پس
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکم فرمود که زمین را مساحت کنند از ناحیه احد تا راس و بر هر سبب قدم
 و سی قدم قوی را از مهاجرین و انصار برای هر آن حصین ساخت پس حکم فرمود که کلنگها بیاورند
 و ابتدا که در رسول خدا کلنگی را در دست گرفت و در جای که مهاجرین بودند بنفس بنفس خود خضر
 نمود و جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خاک را از کوبیک کناری بیاورد و اگر رسول خدا
 عرف از صبر مبارکش جاری شد و فرمود که لا عیش الا عیش الاخرة الله اعلم الغیوب و انصار
 المهاجرین پس هرگاه محراب دیدند که حضرت بنفس خود متوجه حضرت و کردند خندق و خاک
 بر پشتن استقام و جهد تمام عمل آوردند پس هرگاه روز دیگر شنبه روز و مردم بجز خندق رفتند
 آنحضرت و در سحر فتح بنشست پس همین حالی که مشغول کردند بودند نگاه کوهی برآمد کلنگها
 در آن کار بیکدیگر پس عمار بن عبد الله انصاری را نیز آنحضرت فرستادند تا حقیقت حال را بپای
 عمن رساند عمار بگوید که پس اوم بسجد دیدم که آنحضرت بنشست خوابیده و درای مبارک
 را در زیر سر مبارک گذاشته و یک سنگی بر شکم خود بسته پس حقیقت حال آنحضرت را بهم رسانست
 و بزودی خود را در انجا رسانید و طلب کرد آب را و در ظرفی پس بنشست و وی و هر دو دست
 از مرقع مسح نمود بر سر هر دو پای خود بعد آن قدری از آب نوشید و قدری آب از دهان
 مبارک بران سنگ انداخت بعد آن کلنگ در دست گرفت پس ضربتی بران سنگ انداخت
 و مثل برق از آن ضربت روشنی بپاشید آنچنان روشنی که قمرای این شهر تمام از آن پدید آمد
 آن ضربتی دیگر زد پس قی خورشید که قمرای را در این راه دیدیم پس ضربتی دیگر زد که در نزدیکی

تصور عین نظر را در دم پس سوز آتش نورانی که پیشکوهیست که این بلاد تخیلیم
 پس آن شک شکی یک با این از هم گسست پراکنده شد جایگزین پس چشم که سوخت که گرسنه
 است که شک شک گرسنه است پس عرض کردم که آیا می بقصداری فرمود چه چیز است در نزد تو
 عرض کردم چیزی دارم و معای از جو فرمود پیش رو و طیار ساز پنج را حاضر داری جایگزین
 آدم خانه خود اگر کردم الهام خود را که بر آرد کند و بزغال را که در دم در دست او کشیدم در
 خود را که در دم تابان به نزد گوشت را بر این کند پس هرگاه از تهیه آن فارغ شدم خدمت
 آنحضرت رسیدم و عرض کردم که پدر و مادر من فدای تو باد از دست کردن طعام فارغ شدم
 پس تشریف فرمودید و هر که را دوست دارد که با شما باشد همراه باشد پس آنحضرت بکنند خدمت
 ایستاده که جایگاهش را از اجناس و حبیبی جای جایگزین کرد که در آن وقت بر خدمت
 به قصد تفریح و تجمیع بودند بهای نذاری آنجانب همراه آمدند بعد آن آنحضرت بر سر کسی که سگ داشت فرمود
 حبیبی جای جای پس من سبابت کردم پس بی خانه و زن خود گفت که حضرت می آید قسم بخدا
 مردم را بخوراه گفته که اب و توان خوراندن آنها داری پس آن آن حضرت گفت یا برقرار
 طعام آنحضرت را مطلع کرده باینکه گفت البته اطلاع داده ام آن زن گفت پس در کار داری او
 بفرمودند جایگزین گفت پس آنحضرت قدم برنج فرمود و دو یک را دید و زن جایگزین فرمود که چیزی را
 بین آن چیزی را بانی گذار بعد آن نظر کرد به نور و فرمود که بعضی آنها را برین که در بعضی را
 در نورانی گذار پس منی اطلب فرمود پس شورید اگر گفت و مان را و این پاره پاره کرد
 آنحضرت و فرمود ساخت و فرمود که ای جایزه ده و نورانند من بیار پس هر کس آورد من بخورم
 تا آنکه میرشدند و از کاسی نکست بجز آنکه نشان آن نشان و آن نمایان بود بعد از آن فرمود
 که ای جایزه بیکه است بزغال را پس حاضر کردم پس زن آن را بعد از آن فرمود که ده که

دیگر را با دست چپ حاضر ختم نماید و بر سر زانو انگشتان خود بگذارد و بطرف راست انگشتان شش را بر سر زانو
 دست ایستاده و بر سر زانو انگشتان خود بگذارد و بر سر زانو انگشتان خود بگذارد و بر سر زانو انگشتان خود بگذارد
 و آنحضرت فرمود علی با لایع و دست را حاضر نمود و عرض کرد که بقاله را چند دست میباشد فرمود تا
 عرض کرد قسم بآن خدا نیک تر از این فرستاده بخیرین که سه دست بخیر است که از زمینم فرمود که اگر سکوت میکردی
 جابر بخیر تر بود این مردم از ذراع دست پس ده کس را حسب کم می آوردیم و از آن طعامی بخورند تا
 همه آنها سیر شدند و قسم بخدا که بقیه از آن طعام برای باقی ماند که تا چند روز نگذارد و بعد از آن فرمود که
 سه موضع است که از آن غذا است آنچه علامه حلی علیه الرحمه در شرح تحریر میفرماید و نقل عنه در معجزات
 کثیره کینوع الماء الكثير من بین اصابعه حتی اتقى الخلق الكثير من الماء القليل لاجله
 رجوعه من عذابة تولى و آنحضرت مجلسی در حیات اقلوب میفرماید که از روزی که این شهر آشوب و دگرگون
 بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام وایت کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت بود
 بیرون رفتیم و بنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر فرمود
 که در آن آنرا که آب بود دست مبارک را در میان ظرف گذاشت پس از آن انگشتان آنحضرت را بجا
 شد تا همه مردم و پسران و دختران هر چند در ظرفهای خود را پر کردند و در ظرف آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده
 اسب سوار و مردمی هزار کس بودند و بدایت دیگر فرمود که گوشتی که در ظرفی در میان آن گوشتی
 افکندند دست مبارک خود را بر روی ظرف گذاشت و فرمود که آبی بر روی دست آنحضرت بکنند
 و نام خدا بر دین از میان انگشتان معجزان آب جوشید و این قصه از معجزات متواتره است
 و از آن غذا است آنچه علامه حلی علیه الرحمه آن اشاره فرموده و کعبه را بعد از الحاق بیدار است
 اصحابه و بیست البئر و دفع سهمها الى المذابین جائز و حلال و بالقرول و عز فی البئر
 ففرقه فکثر الماء حتی خيف على الذباب من الغرق و طيرى عليه الرحمه و احتجاج و خرج طویل آید که هر دو

مجلسی
 شرح
 کثیره
 انگشتان

بنما سید ابراهیم سلام گفت فان منی قد اعطی الخیر فانجست منی الله اعظم من عبدی پس علی
 علیه السلام گفت که بختی من بود و خیر را محمد صلیم را خداوند عالم وقت دل جدید و محاسنه کردن
 اهل که با او بهر از آن چیز که راست برود یا ترس نیست که صاحب از شکل با حضرت شکایت کردند و گویا
 اسپان فرود رفت پس یک لویا طلبی نمود و دست برک خود را در آن نصب کرد پس از بختان
 آنحضرت چشمه آب بی شد پس بزم بر شد و اسپان اسیرا خند و بر سا خند و ظرف آب
 را و بهر آن بختی که مایا آن حضرت در حدیث بودیم که چاه خشکی در آنجا یافتیم پس یک تیر را از کشتن برد
 آورد و آنرا بر این عازب سپرد و گفت بر این تیر را بسوی چاه خشک فرو بر آرد آن چاه پس
 چنین کرد و فقیرت الله اعظم عینا من تحت السهم و نقل علیه السلام فی یوم شکر
 الیه ذهاب ماءها فی الضیف حتی انقهر الماء الکل منها فبلغ اهل الیام خشک
 فسالوا مسیله لما قل ماء یومهم ذلك فقل فیها فذهب الماء اجمع و قریب بانجست
 آنحضرت علیه السلام در حیات القلوب و در طبری را و فری و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
 که جمعی از شهری که آب چاه خود با حضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان شربت و آب
 دهن مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آتش شیرین شد و جوشید و بلند شد اکنون معرفت
 آنچاه در بیرون که و آن را عسله گویند اهل آنچاه این را اعظم گرامی خود می شمارند و آن فخری
 و چون قوم سبله کذاب این را شنیدند بر او افتند و گفتند قوم چنین معجزه را با ظاهر کن و او بر
 سر جایی آمد که آتش بسیارترین بود پس آب بان بخش خود را در آن بخت آب آن شور و
 تلخ شد و فرود رفت و تا حال آنچاه درین بیروست و از آنجمله است آنچه علامه علیه السلام نقل کرده
 انه شغل له الذئب بالرسالة فان هنان بن اوس کلن ریح غمالة فجاءه ذئب فاختد
 منها فسیخوه فقال له الذئب العجب من اختد شاة و هذا محمد بن اوس الی الخی فلا یجیب

فجاء الی النبی فاسلم وکان یدعونه مکمل الذنب وقریب یأس انچه کلینی باینجا معتبر در کیفیت
 اسلام ابی ذر رضی الله عنه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت شخصی از اصحاب خود
 فرمود که منوچهر اسیر شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان ابو ذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام
 سلمان اسیر من را خبر ده کیفیت اسلام ابو ذر و خطا کرد که برود را از حضرت پیر سید پرس فرمود
 که بدرستی که ابو ذر در بطن مهر که کلینت در یک نثری که منظره کو سفندان خود را چه میفرموداگاه که رنگی
 از جانب راست متوجه کو سفندان او شد و بعضای خود آنرا را بر اند پس از جانب چپ متوجه شد
 ابو ذر عصا بروی جواله نمود و گفت من که کی از تو جنبش تر و بدتر ندیده ام آن کرک با عجا از آنحضرت
 سخن آمد و گفت که اهل که از من بدتر از خداوند عالم بسوی ایشان منبری فرستاده او را
 بر روی نسبت میدهند نسبت با او نام و نامشرا میگویند ابو ذر چون این سخن شنید بزین سخن گفت
 که توبه و طهره و عصای ابراهیم را از دست بیاوی خود بجانب کمره روان شد که تا خبر یکدیگر کرک
 شنید معلوم نماید وظی مسافت نموده در ساعتی بسیار کم و حال که شد و عقب بسیار کشیده بودند
 بر و غالب گردیده نزد چاه زعفران آمد و از آن آب بسیار خورد و گفت که اگر آن کرک
 برانتهی است در دل او افتاده که این گواه آن نیست که کرک مرابان خبر داده و این خبر از حضرت
 آن شریف است پس بایشان رسید و بجا رسیده آمد و در جماعتی از خویش برگردید که شسته اند و در این
 بنشینت دید که ایشان نامشرا آنحضرت رسول میگویند بخو که کرک از آن خبر داده بود و پیوسته درین
 کار بودند تا آخر روز نگاه حضرت ابوطالب بیا و چون نظر ایشان بر واقعه بکشد که گفتند که
 خاموش شوید که حمویش آمد پس زبان از زنت آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیا و
 مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابو ذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان خواست این
 بی او روان شد و رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را که گفته بطلب پیغمبر می آید

که در میان شما معیشت شده است گفت با وجه کار داری گفتیم بنواجم با و ایمان بیاورم و آنچه را
 برستی و افکار را بیاورم و خود را متعالی گردانم و آنچه فرایدارم را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد
 گفتیم بل گفت فردا اینوقت نزد من بیاتر با و برسانم من شب در مسجد برزآوردم و چون روز
 شد و مجلس آن گفتار بشستم و بیان زبان بناسرکش و در سوال روز گذشته و چون ابو طالب
 بیا در زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برگشت
 از پی او روان شدم و باز سوال روز گذشته را عاده فرمود و من همان جواب گفتم و تا که فرمود
 که البته آنچه میگوئی خوابی که گفتم بل پس مرا بخود برد بجانکه که در اینجا حضرت حمزه بود برو
 سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت کو ای می دبی که خدا کی است
 و محمد فرستاده اوست گفتیم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله پس حمزه مرا بخود
 برد بجانکه که حضرت جعفر طیار از اینجا بود سلام کردم و ششم و از مطلب من سوال کرد و همان
 جواب گفتم او تکلیف شهادتین کرد در زبان را زدم پس جعفر بر دم را بجانکه که حضرت امیرالمؤمنین
 در اینجا بود و بعد از سوال و امر شهادتین آنحضرت مرا بجانکه بردند که حضرت رسول آنحضرت
 داشتند سلام کردم و ششم و از حاجت من سوال نمودند و کلمه شهادت تلقین فرمودند
 و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو سپهری
 از تو فوت شدن خواهد بود که بغیر از تو واری نهشته باشد مال و را کبر و زوال و عیال
 خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد و آخرت بر دایا چون ابوذر بطن خویش باز آمد سپهر
 عیش و خفت شدن بود و مال او را بصرف در آورده گفت نمود تا انجامی که حضرت پیغمبر
 هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت
 صادق فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام مسلمانان که ششصد نفر

آن شخص شیان شد از اظهار دوستی اسلام سلمان دستدار کرد که آنرا نیز بفرماید حضرت نفوذ
 و بس و حق تعالی سبب شرف اسلام و اخلاص و اختصاص تام بود بحضرت سیدنا
 صلی الله علیه و آله الکرام کرامات جلیله او را که است فرمود که در حقیقت از تاثیرات نفس
 قدسی آنحضرت بوده است و ترا و منی و این شهر آشوب از ابوذر رضی الله عنه روایت
 کرده اند که گفت روزی خدمت حضرت رسول خدا رفتم فرمود که کوسفندان تو خروج شدند
 گفتیم قصه آنها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه کرکی بر کله من حمله آورد و بر آزارها
 را گرفت و من نماز را قطع کردم و بر روایت ارشاد بقلوب چنین است که من نماز را قطع
 کردم هر چند شیطان در دل من وسوسه کرد که از مال دنیا هیچ نداری اگر نماز را ترک کنی
 اگر کسی هیچ کوسفندی را باقی نخواهد گذاشت و باز هیچ چیز در دست تو باقی نخواهد ماند و چرا
 او بخاطر آوردم که اگر مال دنیا از دست من بیرون رود ایمان به نبوت نبی بر حق و محبت
 اهل بیت آنحضرت که اشرف ازان است بحد الله در دست دارم پس بر نماز خود متوجه
 ماندم ناگاه دیدم که شیعی آمد و بر آزار کرکی گرفت و کله بر گردانید و مرا زد اگر چه من
 ابوذر دل خود را با نماز بدار که حدام را بر کوسفندان ترک کرک کرد اینزه است چون از نماز
 فارغ شدم تیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدا تعالی کرامی داشت مصحاب
 ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بکوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این
 سخن تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند و ازین باب است آنچه را و منی و غیر
 او روایت کرده اند از محدثان خاصه و عامه که سفینه آزاد کرده رسول خدا گفت که حضرت
 مرا یحیی از بنیکها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه
 غرق شدند و من بختی شدم و موج مرا بکوبی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا

رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا برد و باز را بان کوه رسانید و مرا چنین شد تا در
 آخر مرا باصل رسانید مگر خدا داد اگر دم و در کنار دریا حیران میکردیم ناگاه دیدیم که شیری
 از پیشه بیرون آمد و قصد ملاک من کرد من دست از جان شستم و دست با آسمان برداشتم
 و گفتم خداوند من بنده تو را آزاد کرد و پیغمبر تو ام را از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را
 بر من مسلط میکردی پس در دم افتاد و گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خداست
 آنحضرت را در حق بولای او نگاهدار و الله که چون این را گفتم خود را فرو گذاشت و
 مانند که به نزد من آمد و روی خود را کاهمی بر پای ریخت من و کاهمی بر پای چپ من
 میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار
 شدم عجب تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختها و سبزه بسیار و آبهای شیرین بود پس
 اشاره کرد فرود آمدم و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن سبزهها نوشتم
 و بر کی چند را که ختم و عورت و بدن خود را با آنها پوشانیدم و جامه‌ها را که با خود داشتم در آب
 فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا احتیاج شود آنرا بپوشم و بپوشانم چون فارغ شدم خواست
 و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید دیدیم که کشتی
 در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک
 آمدند و مرا بشیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و هیچ و تبلیل خدا کردند و گفتند که کسی را
 جانی با از انس گفتم من سفینه مولای حضرت رسول خدا و این شیر برای رعایت من آن
 نذیر و بشیر من گردید و چون نام مبارک آنحضرت را شنیدند بآداب کشتی را فرو دادند
 و مکرر اهلکندند و دوم را در کشتی که کوچک نشانیدند و جامه‌ها برای من فرستادند
 که من بپوشم پس از شیر فرو دادم و او در کناری ایستاد و نظرمی کرد که من چه کنم

چونیکم پس جامها نزد من افرافتند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیار و دو
 من سوار شو تا زان بکشتی بریانم نباید که شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از است و بکند
 پس من نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر دهد چون این را گفتم و
 که دیدم آب از دیر پیش فرو رخت و از جای خود حرکت نکرد و ما من داخل کشتی شدم
 و پیوسته بمن نظر میکرد تا از وعاب شدم و بر وایت دیگر منقول است که حضرت
 پیغمبر داد که بر دین و بعد از بدو را شای راه شیر را و دیگر در میان ایشانست است
 رسید و گفت که من رسولم از جانب رسول خدا نبوی معاوی بن نامنه آنحضرت است
 پس شیر یک پر پتاب از پیش رود و در بعد از آن صدای کرد و از راه دو شد تا او بکشت
 و چون برگشت باز چنین کرد و چون بکشت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود که صدای اول که
 در وقت رفتن که گفت بگو نیست رسول خدا و در وقت برگشتن گفت رسول خدا از من
 سلام بیاورد و از آن غلبه است شایان شنیدن کور و میس و خبر دادن بامرای پنهان پس
 از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول در که بود
 روزی کاغانان قرطین با حضرت گفتند ای محمد پروردگار ما بیل که بت بزرگ است
 شناسی و در میانان را و از آنجا که می بخشد حضرت فرمود که دروغ می گوید
 او قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم در امور است گفتند ای محمد می ترسم که بیل
 ترا بدرومای عظیم است اگر در آن از فلان و لقا و دیگر غیر اینها از مرصها بسبب آنکه
 مردم را از پرستیدن او منع می کنی حضرت فرمود که برنگی که گفتید بغیر از خدا کسی قادر
 نیست گفتند یا محمد اگر رست می گویی که بغیر از خدا می تو کسی برینا قادر نیست
 پس بگو که ما را باین بلا مبتلا کرد و اما ما از بیل سوال کنیم که ما را شایان بدو و دانی

خداوند عالم
 و در آن
 پنهان

آنانی که در کعبه برده و کار بسته بین جبر و غیر جبر و آنکه گفتند یا محمد بن یزید یعنی نفرین کردند
 و آنی بر جستی نفرین کنند نامن ایشان را بعلی کرد و انهم پس حضرت رسول صلیت تفران نفرین
 کرد و حضرت امیر برده نفر نفرین نمود که جهان ساعت مبتلی شدند بخنده و میسی و کوری
 و فلاح و طعنه و دسبنا و یامای ایشان جدا شدند و در بدن ایشان عضوی صحیح نماند که
 زبانه را که کوشش ایشان پس ایشان را تیر و پهل بر بند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد
 و مانند که محمد و علی بر نجاست نفرین کردند و چنین شد پس توان ایشان را شفا داد پس
 بدست خدا بعلی ایشان را زد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و گو
 منجمله با خدا و می که محمد را بسوی حق خلون فرستاده است و او را بهتر از همه غیر آن که بگو
 است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از منم بریزد و از برای مرا باطل باشد
 جهان بر آگنده کند که از منی از من نماند و هر که ترس از اجزای من بگذرد و هر یک خردلی
 باشد بر زمین و در این جهان بود و چون این سخن را از بعلی شنیدند و از دانا امید
 شدند بسوی آنحضرت و دیدند و دستاورد کردند و گفتند یا محمد امید از غیر من چنان شد
 پس بیا و ما بر سر و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما ازین بلاها نجات بخشد
 و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایامی تو نکند پس بیت نفر را که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بر ایشان نفرین کرده بود آورده و در به نزد آنحضرت باز و شنید و آن ده
 نفر دیگر را نزد حضرت امیر مومنان باز و شنید پس آن هر دو بزرگوار اینها گفتند که
 دیرمای خود را سپردن سپید و گویند خداوند از جایه محمد و آل علیین را ایشان را بگو
 میدیم ترا که ما را عافیت بخشی چون گفتند صحیح و نیکوتر شد و از آن نفعی شد
 بعضی از خویشان خود ایام آورده و دقایق قریش بر شقاوت خود باقی اندر

ماند پس آنحضرت تا آنکه ایمان آورد و دوزخ بود که میخواهید که منائی شما را زیاد کرد
 گفتند علی گفت خبر دهم شما را آنچه خورده ایم و دو کرده ایم و ذخیره نموده ایم پس خبر داد
 هر یک را آنچه در آن روز خورده و داده و آن کرده و در خانه های خود ذخیره کرده بود
 این فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان
 را در همان سفره که در آن خورده اند پس دیدم که از هوا جمیع سفره ها و خانه های ایشان
 فرود آمد و آنحضرت نشان داد هر سفره را که از گیسست پس فرمود که ای طعام خورده با
 خدا که چه مقدار از تو خورده و چه مقدار مانده پس طعام سخن آمد و گفت از من فلان
 مقدار خورده و فلان مقدار خوردم و خوردن باقی مانده آنها هم پس حضرت فرمود
 که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند تویی پیغمبر خدا پس اشاره علی نمود و فرمود
 که بگوئید که این کیست همه گفتند که این برادر است که بعد از تو بهترین کردنیگان
 و آیندگان است و وزیر و خلیفه شست و بهترین خلیفهاست پس راوی
 خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول
 و امیر المؤمنین علیهما السلام را معجزه ها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت موسی
 علیه السلام فرمود که علی بن ابی طالب همان حضرت رسول است و معجزات علی معجزات
 رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزه هر پیغمبر را خدا بپیغمبر
 آخر الزمان داده است و زیاده از این در احتجاج طبری در حدیث طریقی نقل
 است که پیغمبر نبی نبوت امیر علیه السلام گفت که خدای تعالی حضرت موسی
 را عصا داد بود که در وقت انبیا را معجزه بصورت اثر دهای شدیدیست
 علی بن ابیطالب فرمود که پیغمبر را خدا افضل از ان کرد است و نموده بر سر

معجزه و انبیاست
 پیغمبر را خدا افضل از ان کرد است و نموده بر سر

شخصی ابو جهل بن هشام طبعی داشت از باب قیمت مشتری که بدست او
 فروخته بود و او از داون قیمت از راه لغت اعراض میکرد و در لذت
 نفس خود از خوردن شراب و کباب مشغول بود و تقاضای طلبکاران
 بر روی کاری آورد و یکی از کفار گفت که اگر خرابی نشان دهم تو کسی را که حق
 مردم را از سرکشان برمی آورد و طلبکاران را راه اضطرار قبول کرد و او بقصد
 قاصداً حضرت را نشان داد که ابو جهل آرزو میکرد که کاش وقتی از اوقات
 مجتبی کاری نزد من بیاید که پناه بخدا یا اوست برای گفتن حاجت او را رسد نهان
 پس آن مرد مجدست آنحضرت شنافت و عرض کرد که شنیده ام که با تو
 بن هشام راه و رسم نیگونی داری و من ترا شفیع می گردانم پس وی او را
 این شفیع روز جزا از راه سخن خلوت با طلبکار برجاست و نزد امیر بن هشام
 بیاورد و فرمود که ای ابو جهل حق این مرد را و اکنون و تا آنوقت کسی عمرت را
 را باین کنیت یاد میکند پس پیروی هر چه بامتر به جاست و حق او را بآغه
 او ساخت پس هرگاه ابو جهل مجلس خود برگشت یا زبان او با گشتند که از مجتبی
 ترمیزی گفت و ای پنهان بیا که نزد من است و می بیند و می بیند که آنحضرت روشن
 آورد و به پیروی راست او دیدم چنانکه تو بهای دینشده و دوست داشتند
 در جانب پسر او و از دایمی بزرگ بود و در گذشتنهای خود را بیکدیگر می رسانید
 و نظرهای شریک را آنها و نظر من شعله در جلوه کرد و اگر فرمان او را بجای آورد
 این پیبوم از آنکه همان جریبا شکم را چاک می نمود و و برود و او را میگردانند
 که این مجتبی از مجتبی نشان می آید بالا ترست باز را و کرد که پیچید خدا صلی الله علیه

این
 شخص
 ابو جهل
 بن هشام
 است

دانه روزی میخاستند. ترش ترش را که گریه میزد و در زیر پایش تراشیدند و نود و نه بار این کار را
 برگشت و آنها را نسبت کبرای وادیس بنایت غناک شدند و ابو جمل گفت که از این
 زندگی مردن بهتر است ای جامعه قریش آباد شما یک نفر نیست که محمد را بکشد اگر چه چون
 او کشته شود کشتند نمیشود که ما او را بکشیم و خود را نبهوض او بکشیم و بیم ابو جمل گفت
 منم صاحب این کاری گشتم او را اولاد عهد لطلب اگر خواسته باشند مرا نبهوض او
 بکشند و اگر خواهند زنده بگذارند بمیه قریش گفتند اگر چنین کنی تمام اهل این وادی
 ست می بینی و یکی میگوید که از تو پیوسته یاد کاری خواهد بود ابو جمل گفت که محمد در
 و فتیله خانه خدای آید عهد های بسیار میکنند پس احوال قتی که آمد و سر سجد و فرمود
 یک سنگی سرش می شکم پس آنحضرت آمد و خانه کعبه بهفت بار طواف کرد بعد
 آن شغل نماز شد و در سجود طول داد پس ابو جمل سنگدل بر بخت سنگ سخت برداشت
 و باین سر آنحضرت را و آورد چون نزد یک رسید و یاری کلان از جانب رسول
 پروردگار عالمیان گشاده دستان بسوی او می آمد پس هرگاه ابو جمل و یار او
 رسید و دستش باز نه و در امر و تنگ برایش افتاد و پای او مجروح گشت پس
 بگشت بقوم خود در حالیکه خون از پای او جاری بود و در کفش متغیر و عین از بدن او
 بر می آمد اصحابش باو گفتند مثل امروز حالت متغیر نیافتیم گفت وای بر شما عذر مرا
 قبول کنید هرگاه نزدیک او رفتم فحل یعنی ماری کلان دهنش گشاده متوجه من شد و
 بود که مرا ببلعد پس سنگ را از دست انداختم پس پای من مجروح گردید و نیز نمود که
 یهودی اگر اعتقاد داری که عیسی پسر دکان کلام کرد پس اینک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 را عجیب تر از آن داده که هرگاه اهل طائف را حمله فرمود و گوشت یک بزرگ را بعد پخت

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰۰۰۰۰۰۰

کشیدن زهر آلوده بر این نموده بخدمت او گذارند ز پس دست آن بزرگوارت حتمی
 گویا شد و عرض کرد که تا کلنی فانی مسموم می پس اگر کلام میکرد چهار ماه زنده با و از
 جهنمای عظیم بود چه جای کلام کردن بهیمه بعد از آنکه در شش ماهی بر این نمودن و مختصر
 درین نبود بلکه درخت را میخواست پس اجابت او میکرد و بهائیم و سباع کلام با و میکردند
 به نبوت او گواهی میدادند و از عصیان او مردم را تذکره میدادند و مردم دکان با و کلام میکردند
 و در احتجاج منقولست که جاثلیق بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چون
 عیسی مردگان را زنده کرد و ما اینا را بینای بخشید و مبروص را شفا داد اعتقاد داریم
 که اوست خدای لائق پرستیدن امام رضا علیه التحیه و الثناء فرمود که شیخ چنین
 کرد بر آب راه میرفت و مردگان را زنده میکرد و ما اینا و مبروص را شفا میداد و کسی
 او را خدا نکفت و خرقیل بنی ثعلب عیسی مردگان را زنده کرد پس سی و پنجاه مرد مرده
 را بعد از شش سال از بسکام مردن شان زنده کرد و انید و نظائر دیگر را ذکر فرموده
 ارشاد کرد که ای نصرانی آیا اینها قبل عیسی بودند یا بعد از او گفت بلکه پیشتر از او بودند باز
 فرمود بر ستمگی جمع شدن فریش نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس سوال کرد
 از آنحضرت که مردگان ایشان را زنده فرماید پس علی بن ابیطالب را با آنها بسوی
 جبهه یعنی صحرا روانه ساخت و فرمود که با و از بلند نام بنام آن جماعت را حسب تقی
 شان فرا فرماید و بگوید که محمد رسول خدا شما فرموده است که حکم خدا بر خیزید پس بایستادند
 در حالیکه خاک از سرهای خود در میکردند پس فریش بر نزد آنها آمده از امور خود
 سوال کرد و بعد از آن همان مردگان بفریش خبر دادند که محمد بنی برحق است که بسوی
 شما مبعوث گردیده و ما از زو میباشیم که زبان او را در بایم و با و ایمان آوریم الی غیر ذلک

معجزات و زنده کردن
 مردگان

غیر ذلک من المعجزات الکثیرة و الخوارق الشهيرة و اگر چه اکثر جزئیات منقول باخبار
 آحاد باشد لکن در هر صنف از اصناف معجزات روایات کثیره متواتره یعنی موجود است
 همین قدر برای اثبات مطلوب مایس است از اینجا است که محقق در تحریر میفرماید جلوه
 معجزه لقمان و غیره معجزه بنیامحمد صلی الله علیه و آله و سلم میل علم نبوت و تجدیدی مع
 و توفیق و دلیل علی الاعجاز و منقول معناه متواتر از این المعجزات بعضی مثل ششم ذکر باره انبیا
 و لطائف اشارت قبل از وجود آنحضرت در کتب ساویه اخبار اربع الغیب نوشته
 و دلیل صدق نبوت و علامت صحت بعثت آنحضرت است و بر هیئت و نصرت است
 حجت خدا تمام گردیده زیرا که از عمده ادله ثبوت نبوت دو چیز است یکی معجزات و سیانش
 دیگر بشارت نبی سابق است بوجوبی لاحق و اهل کتاب نیز این طریق را در ضمیمه احتجاج
 را برای اثبات نبوت انبیای خود کار میفرمایند پس باید که برای اثبات نبوت نبی مایم قبول دین
 و جناب والد علام و عداد الاسلام بخواه بشارت را از کتاب جوبه فاخره که از منصفات بعض
 افاضل مالکیست استخراج نموده و از صحف عتیقه و جدیده که حکم بصر مترجم گردیده تطبیق داده
 بشرح و بسط تمام نقل نموده و چون این سالک بخواش ذکر همه آن هزار و دوازده بشارت شریح
 الاشارة تبرکاً بعد از نقاب نبی اسرائیل و انکه اثنا عشر کما زبر فی الرسالة الاثنا عشر فی البشار
 المحمدیه در مقام قصار بیانیم فان المیسور لا یسقط بالمعسور و من لا یکفیر الله یمر لا ینقعه
 اکثر من لم یجعل الله له نوراً فالله من نور بشارت اولی بدانکه در کتب
 احتجاج طبری مروست که روزی مامون رشید مجلسی از علمای یهود و نصاری
 و دیگر اهل مقالات باطله از منبر و صالته برای مناظره حضرت امام رضا علیه السلام
 و اثنا عشر ساخته آنحضرت را طلب نمود حسن بن محمد نوفلی که از صحابه آنحضرت

بود در حق آنحضرت نازل شود و از راه خیرخواهی و صلاح دولت عرض کرد که
 با من رشتید و من بعد ساختن این مجلس نیست فاسد دارد و اینها را که مجتمع ساخته
 هیچ دینی ندارد و دلیل عقل و فصل را انکار میکنند که نه کتاب خدا را قبول دارند و نه
 اعتقاد را و منافات بین می آرند که اتمام حجت بر اینها دشوار شود پس خدا را از بهانه
 اینها لازم است حضرت منقسم شد و فرمود آیامی ترسی که مرا ملزم سازند عرض کرد که لا
 والله ما خفنه علیک قط قسم خدا که گاهی من بربط خوئی اندیشه ام لکن بجمال
 اعظم اطلاع و اطمینان از خدا دارم که حضرت منظر و منظره مشهور انشاء الله تعالی باز فرمود
 آیاسیدانی که در چه وقت تا من بگردد خود نام و نشان شود عرض کرد نه فرمود و فکاه میشود
 حجت آوردن بر اهل قرئت از قرئت شان و بر اهل انجیل شان و بر اهل انجیل شان
 آنها و بر قومی زبان و کلام و لا یفوقه لا بالله و این عبارت بسیار طولانی است ما بعد از
 از آن سخن گفتیم و از آنکه در این کلام دیگران بحسب آنکه از معدن علوم بدیده و عارفان و عرفا
 حاضرین بین آنکه آنحضرت در مناظره و محاب مقالات بجا این خطاب نموده ارشاد فرمود
 یا نصرانی کف عیلت کتاب شعیا قال اعرفه فاحرفا قال اعرف
 از هذا انکلامه یا هقیم انی رایت صوفی را کب الحمار لا یسأ
 جلابیب القدر و رایت را کب البید صوفی مثل ضوء القمر فقال
 قال شعیا ذلک یعنی ای نصرانی چگونه است علم تو کتاب شعیا غیر ما طبع گفت
 می نام این حرف فرمود آیا میشناسی که او گفته است که ای قوم من بدستگیر من
 صورت سوار در دگرش را که پوشین است چادرهای نور را و درین نام و از شتر را که شتر
 او شتر و شتر است و اولی اشاره است بحضرت عیسی دوم بشارت است به شتر و شتر

پس آن نصرانی اعتراف کرد و وجود این بشارت در کلام اشعیا و احادیث و صف آنکه در کتاب
 بسیار در کتب سماوی و رو داده تصدیق آن بشارت از تراجم موجود و درین قوم
 بر می آید و در فصل بیستم از کتاب نبوت اشعیا مذکور است و نظرت قاری سنین را که این
 احادیث را که جمله و الاخر که جبل لیستعوا السماء اکثره یحیی ویدم و و سوره
 یکی سوار در از گوش است و دیگری سوار شتر تا که بشنوند فصاحت کثیره را درین بشارت
 بشارت واضح است و فاضل ابو حضرت عیسی و ضرب سید المرسلین صلی الله
 علیه و آله بر رکوب جبل در عرب شائع و مرسوم بوده و نیز در احتجاج مرویست که
 آنحضرت خطاباالی راس الجالوت السودی فرمود یا هوج می علی تجد فی
 التقلنة مکثا یابنا محمد و امته اذ جاءتک من الاخرة اتباع را که
 البعیر یسبحون الرب جلیلا تسبحا جدیدا فی الکائنات الجدد فلیفرح
 بنو اسرائیل الیهم والی ملککم لیطمئن قلوبهم فان باید هم سیف یقتلهم
 بها من الاعم الکافه فی اقطار الارض قال نعم انما نجد ذلک کذا فی ایام
 آیامیابی در تورات خبر محمد است و اگر در آن هنگام که پدید آید کسان است اشعیا و این سخنان
 تسبیح میکنند خدا را بسیار بسیار تسبیحاتی آن در عبادت تازه پس باید که رجوع آورند بنی اسرائیل
 بسوی آنها و پادشاه ایشان را و لهامی ایشان مطمئن شود بدینکه بدست همانان شمشیر است
 که انتقام میکشد آن را که از کفار روی می آید الجالوت گفت است و آخر کلامیکه از ترجمه کتاب
 اشعیا مذکور شده چنین منبهر است و اقبل را که من الاثنین و اجاب قال سقطت
 بابل القطمی کل صناتها و مصنوعات لا یمدی الی الی بها الشیطان
 الاخرین تیسرے حضرت اشعیا فرمود که چنان می بینم که از آن هر دو سوار یکی میکوبد که

بانی عظمیٰ اصنام آن بنیاد و هر جای منصوبات اید ییعیسے اقبیل تنها و صورتها بود
 و مردمان آنرا بدست خود بر شیدن گذشته بودند ریزه ریزه کشت و با خاک تیره یکسان
 و معلوم است که بشکلی جهاد و قال شکرین مختصین حضرت رسالت است صلی علیه
 و آله که بقوت یللهی از کتم عدم منصبه وجود حق ظهور پذیرفته و کلام بشارت ازین وضع و
 جلی تر تواند بود بشارت ثانیه در روایت احتجاج مسطور است که حضرت امام رضا
 علیه السلام در وقتیکه راسل بجاوت گفت ثلث نبوة محمد و نبوة عیسی و نبوة
 محمد بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن ایا نمدانی که موسی وصیت کردی اسرائیل پس
 فرمود از برای آنها سیبائیکم بنی من اخو تکم فیه فصدقوا و منده فاستعوا
 ایا نمدانی برای بنی اسرائیل برادران گزینی اسماعیل گفت آری این قول موسی است مقبول
 است آنچه در همان فصل نبوت النبوة فی العربین قیدار انتهی این کلام
 است از نبوت نبوت خاتم محمد بن عبد الله علیه آلاف الصلوة والسلام چه قیدار از
 آنحضرت و نسبت برفاء حضرت ناب بعضی و آیات برین گونه است محمد بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن
 غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
 معد بن عدنان بن اود بن البع بن الیمیع بن سلیمان بن بکيل بن قیدار بن اسماعیل بن
 ابراهیم بن نوح و در فصل یازدهم از سفر اخطافه نیز فرمود است که ابراهیم سیرتارخ بود
 حیث قال و حاش تارخ سبعین سنة و اولد ابرام و ناکحا
 و هاران و هذا شرح اولاد تارخ و هاران اولکد لوطا الی اخره
 و این نحو قول مایه است که آوردم ابراهیم بود که بخت تربیت او را پدر محمد است

بخواند و در حقیقت آنحضرت پیر تاریخ بوده و فلاحت از غرائب اتفاقات و محاسن قیقات
 است که چند سالی پیشتر در عهد خلد آشیان سلطان نصیر الدین حیدر خان جبری از اجا
 و قیسسی از قیسسان روزگار بهوسف ولف نام وارد این دیار کرده و آواز و نغمات
 و مباحثات او با علمای اسلام از مخالف و موافق مشتهر گردید و در اسله خدمت
 علمای فہمائی حج الانامی خباب اخوی دام ظلہ العالی فرستاده و خصمیر حسن
 خدمت سراپا افتاد و دست و شکوخواست و ملا آخیل صفی الدین سب را بمقاد
 طہ واحده ہمیر خود کرد و این ہمراہ آورد و مجمع غیبی در دولت شہر معلی
 آمد و بمقاد و لایک **بَکَکُم لِبَعْضِ ظَعْنِکُم** گویا سودی بجالتش نہ بخشید
 خائب و خاسر برگردید و مرثیہ ثانیہ خاقان زمان را محرک بران شد کہ مجلسی از
 علمای فریقین در صحبت خاقانی منعقد شود و مناظرہ بعمل آید تا رشد خود بسیرکار
 معلی پایہ انظار رساند و ان وقت حکم حکم با حضار علمای فریقین برود و
 صاغر کرد و بختاب علامہ دوران اخوی و این سچمان از علمای شیعہ و بعض
 افضل اہل سنت حاضر گردیدند و ترددی عظیم بر اہل اسلام روداد کہ انجام آن
 آغاز و مضار مناظرہ باید دید کہ چه میشود و و رای حضرات مجتہدین چنین قرار گرفت
 کہ ابتدای کلام از طرف این سہام شد پس بومی گفت کہ حجت خدا بر شما تمام است
 چرا ایمان بہ پیغمبر آخر الزمان نمی آورید گفت دلیل میخواہم پس آن ہر دو بشارت را
 برہر خواندم گفت کہ در اینجا ذکر نبوت نیست گفت اشارہ با وضع خصائص ہر دو پیغمبر
 وقت و سیاق و سباق کلام در ایضاح انیرام کافی و بسد با آنکہ بشارت نبی
 مفسر موضح است گفت در اصل عبدانی النبوت علی قید است پس نبوت علی

برخی قید از آن ثابت می شود نه بشارت است و دیگر گفتم این ترجمه موجوده که حکم سلطان
 اهل کتاب تالیف نن اگر مخوف است کلام صاحبان محل اعتماد و وثوق بآن نباشد و
 اگر مصحح نیست استدلال تمام فیهت الذی کفر و شاع هذا الکلام و هشتم فیهت المؤمنین
 غایه السور و ختمی المناهقون من اهل الشر و الهی محمد علی لک بشارت ثانیة در تفسیر
 تورات که موسوم بسفر خلیفه است و در ترجمه عربیه که حکم جاسن یا شاه بر اطمنه و سنه یک
 و یک صد و شصت بعرض طبع و آری من مژور است و قد سمعت قولک فی اجتماع
 وها أنا مبکک فیہ واثمة واکثره جدا جدا و یولد اثنی عشر شریفا و اجعل
 منه امة عظيمة و در رساله الجواد سابق که معروف بناسان ایل است یولد اثنی عشر
 ملک است یعنی بدستیکه شنیدم قول ترا در اسماعیل و من مبارک بودم
 او را و بار و بسیارم او را و کسر نسل او میدهم بسیار بسیار و دوازده پادشاه عظیم
 از او لا و لو بهم میرسد و از دست عظیمه رایید امیسارم این عبارت بشارت است
 بوجود فائض الجود ائمة اثنی عشر و خلفای حضرت خیر الشریحه دوازده پادشاه و خلیفه
 از نسل حضرت اسماعیل غیر از ائمة اثنی عشر علیهم السلام بهم رسیدند و آن خاتم
 حقیقت نبوت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله نیز است گمانی خیانت بناسان ایل سابق
 که هم از علمای اهل خلاف بود و بعد منصرف نظامی اطلاع بر کتب رضای عود باسلام
 نموده بر این باب باطلیه را تالیف کرده هم بآن اعتراف نموده بشارت را حجه
 در تبیین یوحنا در فصل رابع و ذکر مکالمه زنی با حضرت عیسی علیه السلام مرقوم است
 قالت له المرأة یا سیدنا انک بنی ابا ونا بعد فی هذا الحما
 و انتم تقولون ان المکان الذی ینبغی ان لیجد فیہ هو اوسلیم

باور شلیم قال طایسوع ایته الما تفسد فی انه سیئاسا کریم
 هذا الجبل ولا فی اوشلیم لیجدی للرب یعنی زن باو گفت حضرت نهیم
 که پیغمبری پوران مادرین کن پرستش منی و نذر شما میگوید که در اورشلیم مقامی است
 که در آنجا پرستش نمایند عیسی او گفت که ای زن سخن مرا باور کن که وقت است که در
 کوه و نه در اورشلیم پدر را خواهند پرستید بکذا فی ترجمه الانجیل الفارسیه و این اخبار است
 بتحویلی قید از بیت المقدس بطرف کعبه معظمه وکیل است بر نبوت جناب مصطفی
 بشارت خامسه در انجیل یوحنا در فصل خامس بیان شهادت حقیقت
 من مرقوم است لکن الذی یشهد لی اخروا انا اعلما ان شهادته الیه
 شهد بها کاجلی حقیقتی دیگری است که در حق من شهادت میدهند و میدهند
 که آن شهادت که در حق من میدهند است بکذا ترجمه الانجیل الفارسیه آن شهادت
 است بطرف شهادت حضرت ختم المرسلین نبوت جناب علیه السلام کار دل علیها
 ان القرآن حمید متما قوله تعالى قل اسئلا الله وما ازل علیکم واما ازل علی
 اهلیم واسئلا الجنه واسئلا وبقیوب الاسباط وما ازل منی منی علی
 والیهم من ربه لا یفرق بین احد منهم وخص له مسامحه وایضا منها
 قوله تعالى وانزلنا الیک الکتاب یا احنی مصداق لما بین یدیه من الکتاب
 مهینا علیه الایه ومله فی الکتاب الغریز غیر عزیر بشارت سادسه
 سوم انجیل متی ضمن کلمات حضرت مسیحی است در صفحه ۱۱ من شمار از هر توبه عیسی
 میسوم اما که پس از من می آید از من توانا ترست چنانکه من لائق بود شوق تعلیق وستم
 او شمارا بروح القدس آتش غسل خواهد داد و در انجیل یوحنا صفحه ۲۶ قمره ۱۴ عیسی فی

پہلی سی ان سبکو کہا کہ میں تمہیں فی فی صلیح یتامون لیکن مجھی قوی تر آہی کہ میں جسکے
 جو تو کا شکم کہو نہی کی لائق نہیں روح القدس اور آگ سی صلیح دیگا و این اشارہ
 بسوی ایک جناب سالٹا حدود و تغزیرات مثل احراق و قتل و جرم و غیرہ بر معاصی
 خواہ فرمود و روح القدس انشان است بر تائید حضرت جبرئیل علیہ السلام و وحی الہی آیتا اشارہ
 بسوی تزکیہ نفس و تطہیر روح و تہذیب باطن و تخلق باخلاق محمدیہ بشکرت سبحان
 قال الرضا علیہ آلاف التحية والثناء أطبا الراس الجاؤت فی الانجیل
 مکتوب ان ابن البرۃ ذاہب الفار قلیط آجاء من بعدہ و هو یخفف
 الاضرار و یقشرکم کل شیء و یشہد لکم کما شہدت لہ انا جئتکم بالامثال
 و هو یاتیکم بالتاویل اتو من ہذا قال نعم لا تنکح و در میں حدیث خطا بالحقین
 مزبورست هل تعرف فی الانجیل انی ذاہب الی ابی و الفار قلیط آجاء و هو
 الذی یشہد لی بالحق کما شہدت لہ و هو الذی یقشرکم کل شیء و
 هو الذی بیدہ فضا آسمان و هو الذی یکسر عوج الکمر قال نعم و تصدق
 انت انما نخرج مقاصد از علمای اہل سنت کفہ فی الصحاح الرابع عشر من الانجیل انی
 اطلب لکم من ابی ھبکم و یعطیکم فار قلیط اخر لیکون معکم الی الابد
 و الفار قلیط روح الحق و الیقین و فی الخامس عشر فاما فار قلیط روح القدس
 الذی برسلہ الی یسے هو یعلماکم جمیع الاشیاء و تصدق انہیم است انجیل
 یوحنا در باب ۴۴ بعبارة عربیہ میں مزبورست و انا اسال ابی فیعطیکم سلیبا
 اخر لیتثبت معکم الی الابد و انا سائل بارخیز ترجمہ مذکورہ و انا التمس الی فیسل الیکم فار قلیط اخر
 الی ابدین و فی فار قلیط انما نفع و سطر سطر کہ راجع بہی محمد و احمد است و در انجیل فرجین شہید

و من از پدر خواهم خواست که او تسلی و مهنی دیگر بشما خواهد داد و تا باید باشما خواهد ماند و نیز در همین باب
 در ترجمه فارسی بنی مملوک است که حضرت عیسی فرمود من این شما را چون که نزدیک شما بودم شما که گفتید
 آن تسلی و مهنی بی حق القدس که پدر او را با اسم من خواهد فرستاد شما را هر چه خواهد آمد خواست هر چه
 شما را بگویم بیا و شما خواهد داد و اگر برای شما می گذارم بل آرام خود را بر شما میدهم چنانکه چنان میدید
 من بشما می دهم دل شما مضطرب نشود و ترسان نباشد شنیدید که من بشما بگویم که میروم و
 به نزد شما می آیم اگر شما را دوست میدارم شنید خوش می شنیدید از شما که گفت من به نزد پدر میروم
 زیرا که پدر من از من بزرگتر است و حالا از وقوع بشما خبر دادم که چون وقوع یابد باو
 گفتید دیگر بسیار باشما گفتگو خواهم کرد زیرا که رئیس این جهان می آید و در من جسدند
 و لیکن تا آنکه جهان بداند که من پدر او دست میدارم و من آن چنانکه پدر فرموده است
 بهمان طور که منم بخیزد یا از اینجا میرویم و این نیز بشارت جلیله و واضح است بنوبت بنی مایه
 آن حضرت مصدق انبیای سابقه و شاید بر نبوت ایشان بوده و تعلیم معارف الهیه که
 پیغمبران سابق نموده اند باست خود ارشاد فرموده و کلام حضرت عیسی که رئیس این جهان
 می آید دلالت دارد بر افضلیت جناب رسالت مآب بر انبیای سابقین معلوم است
 که کسیکه رئیس تمام جهان باشد بعد حضرت عیسی غیر پیغمبر باوجود نیامده و سواي حضرت
 احدی مدعی نبوت که مؤید معجزات حق و آیات ربانیه باشد بهم رسیده و نیز قول حضرت عیسی
 اینکه او همراه شما آمد خواهد بود بوضوحی است بر نیکی او خاتم الانبیا خواهد بود و ادعای آن حضرت
 رسالت مآب ختم رسالت را با ایتان معجزات ظاهره و آیات باهره او فوق و اوله ثبوت نبوت
 آن حضرت است بیکون نیا و رسولان بعد سبحانه بلاریب بشارت تمام شده است
 ۱۵ صفحه ۳۲ نوشته که حضرت عیسی فرمود چون آن تسلی و مهنی که من ز جانب پدر شما خواهم

رستگار شدن و روح را از طرف پدر می آید و بار نامی شهادت خواهد داد
 و شمار شهادت خواهد داد زیرا که از آغاز شما با من بود و این یعنی نماز که این عبارت تشریف
 بر بنابر است به نبوت آنحضرت و تصدیق آنجانب باغبای سابقین است و اطلاق لفظ
 آب و پدر که بر حق تعالی درین کلام در جایز سابقه واقع شده مراد از آن آب بر پدر و کار
 و الا بویست حقیقه که از عوارض جسمانیست در حق حق سبحانه و تعالی از جهت سبب است و کما
 در تصدیق این روحی قول حضرت عیسی فی صاعد الی ابی الذی هو ابوکم و اهل الذی هو
 الیکم کافی از انجیل یوحنا فی الفصل الثمینی و ترجمه فارسیه فرمودست که عیسی میگوید
 گفت که مراد است بکه از زیر که هنوز به نزد پدر خود و زرقه ام بلکه به نزد برادران به و با آنها
 نگو که من به نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم انتمی و شکسته گیس
 بشارت تا مسعود فی شرح المقاصد فی السادس عشر قول الیکم احسن اطلاق
 عنکر خیر لکم فان لم انطلق عنکم الی ابی الذی یاتکم انه اقر قلبه و ارا انطلق
 ارسلت الیکم فاذا جاء هو یفید العالم و یدینم و یدینم و یفیدم و یفیدم علی
 السلطة و البر ثم قال اذا جاء روح الحق و الیقین یبشده و یبشده و یبشده و یبشده
 بحجیم الخلق لانه لیس بیکم بدعه من تلقاء نفعیه و صدق است انچه در باب
 صفحه ۱۱ از انجیل یوحنا لیکن بشارت میگوید که شمار میفید است که من بروم و اگر بروم
 است و بنده به نزد شما خواهد آمد اما اگر بروم و او را به نزد شما خواهم فرستاد چون
 او باید جان را بکناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت زیرا که بر من ایمان
 نمی آید صدق زیرا که به نزد پدر خود میروم و شما را میفریبتید یا انصاف زیرا که
 رئیس این جهان حکم جاری می شود و دیگر خبری بای بسیار دارم که شما بگویم لیکن حالای
 یوحنا

مقتل شده اما چون او عیسی را روح در بسته بیاید او شد راجعاً می آید و خوار
 شود که از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شمار آیین خیر خواهد داد
 و او را اجلال خواهد داد که او آنچه را از آن من است خواهد یافت و شمار خیر خواهد داد و هر آنچه
 بدو داد از آن من است از همین سبب گفتیم که آنچه از آن من است خواهد یافت و شمار خیر خواهد داد
 انبی و این مطابق است با آنچه در قرآن مجید نازل شد در وصف آن حضرت و مَا يَنْطِقُ
 عَنِ الْهَوَىٰ ۖ هُوَ يُوحِي و يُخَالِفُ سَبَّحْهُ اهل خلاف تجویز میکنند که بر آن حضرت
 اجتماع دو ابود و اخبار مغیبات و دیگر غیرات از جناب رسالت ثابت و آنچه معجزات
 سحره و اثبات است و تصدیق آنحضرت عیسی علی نبی و علیه السلام نیز از جمله واضح است
بشارت عاشق در روایت یوخار رسول نبلی در آخر فصل ثانی مرقوم است و الظاهر
 الذی یحفظ اقوال و اعمالی الی التمام فانما اعطیه سلطانا علی الامم و غیر
 بعضاً حدید و کانیة الحرف یستحقه کمثل ما اخذت انا من ابی و
 اعطیه زهرة الصبح من کانت له اذن فلیستتم ما یقول الروح لکنها
 و در ترجمه جو باطلی المعروف بناسا نایل مکنه او ما عظمی المظفر الذی یخبط به جمیع افعالی سلطان
 علی الامم فیرعاهم بقیض من حدید و یحکم کانیة الفخار کما اخذت انا من ابی و اعطیه زهرة
 الصبح فمن کانت له اذن ما یستتم ما یقول الروح لکنها و این بشارت و این است
 بسوی نبوت جناب سید المرسلین که ما موزعها و بالیسف با شکر کن کفار از جانب پروردگار
 بوده و جو و خفی ما باطلی او وجود دشمن حق را نتوانست پوشید و تفسیر زهرة الصبح به ظهور حضرت
 صاحب الزمان علیه السلام نموده و سیمیا تفصیل و ترجمه عبارت مذکور و در ترجمه فارسیه
 چنین است و هر که غالب آید و تا انجام اعمال مرا کند و در وقت اقبال خواهم داد

که بر آنها بصای آنی حکم افی خواهم کرد که چون کوز نامزد میشود بنوعی که من از پدر خود یا فرام
 و من او را ستاره مهری خواهم داد هر کس که گوش دارد بشنود که روح کلیسا با چه میگوید
بشارت حاوی عشر در فضل ثالث رویت یو خا چنین است
 الظاهر هکذا یلبس البیاض ولا یصحی اسمه من سفر الحجاب ونا
 اعترف باسمه قدامی و قدام ملائکته و ترجمه عبارت مذکوره
 در ترجمه فارسی چنین است ویرا که غالب آید بجایه بنید بخش ابرکت و نام او را از
 کتاب محو نخواهم نمود بلکه نام وی نزد پدر خود و نزد فرشتگان او را خواهم نمود و این بشارت
 بلکه نص میرج است بدوام نبوت نبی بشریه و لباس سفید مروج در اسلام بوده فلان تزل
بشارت ثانیه عشر در همان فصل مرقوم است الظاهر فجعله عودا
 فی الشكل الالهی و لا یخرج ایضا خارجا و اکتب علیه الاسم الالهی
 و اسم مدینه الاهی التي هی اورشليم الجديدة النازلة من السماء مرعنه
 الی الذی هو الاسم المجدید و ترجمه عبارت مذکوره در
 ترجمه فارسی چنین است ویرا که غالب یدین او را در پیکل خدای دستون
 میسازم و کیم بیرون نخواهد رفت و بروی اسم خدای خود او اسم شهر خدای خود را که
 اورشليم نو است و از آسمان از نزد خدای من نازل می شود و اسم نو خود را خواهم نوشت
 انبی و اختلاف ترجمین خیا نه ظاهر است و میل بامر بر تصرف مترجمین است و کهنیا کان
 فتره و اکتب علیه الاسم الالهی شکل که اشاره بشمارک مهر نبوت باشد
 علی ای حال بشارت واضح است و اورشليم جدید همین کعبه منظمه است و نزول حجرا
 بلکه کعبه شهر از آسمان نیز در روایات اهل اسلام با توراتین است بنوعی از بشارت و

و امثال این بسیار است و اگر درین بشارات بگویند که بعضی صحت از کجا که انحضرت
مراد است شاید شخصی بگوید که اینها احتمالات راه داشته باشد هیچ
بشارت بشارات نخواهد بود و در حقیقت بشارات بشارات و صفات مبشره وارد
میشود و غرض از آن تمیز و تعریف است پس اگر آن علامات و دلائل مشترک باشد
بر آن مترتب خواهد شد و موجود آن منزله عدم خواهد بود و شیخ کامل کمال الدین بن طلحه
فضلای شافعی در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول بقام تطبیق بشارات
وارد و در شان حضرت صاحب العصر و الزمان علیه الصلوٰۃ و السلام فی کل صحن
اوجین فاده نموده که لزوم ثبوت حکم در هنگام وجود علامت و دلالت هر آنکه آن
علامت در و یافته شود امریت یقین که اخلاف و اعراض از آن نمی توان کرد و
گفت که صاحب صفات مبشره با انیکس میت بلکه غیر اوست که در مستقبل زمان پدید
خواهد آمد زیرا که چنین کلام عدول است از منهای قویم و طریق مستقیم و دلالت میکند بر
اینکه هرگاه حق تعالی توریث را بر حضرت موسی ازل فرمود و ذکر نمود و ان بعث
نبی عزتی را در آخر زمان که خاتم الانبیا خواهد بود و بیان فرمود و گفت او را باخص صفات او
کرد اندازا علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت از برای او پس مع ذلک قوم موسی که ذکر
میکردند او را با صفات او میدادند و میگویند و میگویند او را پس هرگاه و نزدیک شد زمان ظهور نبوت
او شد کار او وجودی بود انحضرت تهدید میکردند و میگویند که قریب رسیده است پیدایش
آن پیغمبر که گفت و چنین چنین است و ما استعانت خواهیم کرد با او و بر دفع شما پس هرگاه
انحضرت مبعوث شد و علامات و صفات ویرانها و در یافته از راه حجت و عصمت
در صدور انکار آن برآمدند و گفتند لیس هو هذا بل هو غیره سیلی از این است

بل غیر است و تزیین است که بیاد پس هرگاه رجوع نمودند بسوی احتمالات و انکار و رد و گواهی
 شدند از علل بر دلالت و علامات موجوده در وانکار شدند بر آنها در قرآن مجید نازل شد
 انبئی و تزیین میگویم که اگر چنین احتمالات با وجود انطباق علامات تطرق باشد پس بشارات
 حضرت عیسی و غیره که آنکس سابقه استغناء میشود نیز کار خواهد شد و اگر در اثبات نبوت و
 یمانان معجزات زنده اند انهم برای ما کافی و بسند است در روایت احتجاج وارد است که حضرت
 امام رضا علیه السلام بر این بحالوت فرمود سوال میکنم از حال پیغمبر موسی بن عمران
 چگونه نبوت ویرا بایضات میرسانی یهودی گفت دلیل نبوت او آنست که خبری چند آید
 که پیغمبران قبل نیاموده بودند حضرت فرمود مثل چه چیز گفت مثل شکافتن دریا و منقلب شدن
 عصا بصورت مار و از دنا و زدن عصا بر سنگ و جاری شدن چشمهای آب از آن و
 بر آوردن او دست خود را در حالی که روشن بود برای نظر کنندگان و علامات دیگر که
 بر ایشان مثل آن قدرت نمیشد پس آنحضرت فرمود دست که گفتی مگر خوارق عادت
 از و دلیل بر صدق او بود در دعوی نبوت لکن این امر اختصاص با و گذشته پس مدعی نبوت
 که خوارق عادت بر دست او ظاهر میشود بر حق خواهد بود گفت نمی شود زیرا که برای حضرت
 مقرب و منزلی که در نزد خدا بود برای پیچیک نبود و مثل معجزات او کسی ظاهر نسا زد اما اقربا
 او نمی گنیم آنحضرت فرمود پس چرا اقرار کردید به نبوت انبیای سابق بر و حال آنکه در باران شکافه
 بودند و از سنگ و از دانه چشمه بر نیاموده بودند و معجزه یضیا و قلب عصا نمیشد یهودی گفت
 که چیز را آوردند که مثل بر مثل آن قادر نبودند اگر چه معجزه شان مثل معجزه موسی باشد آن حضرت
 فرمود هرگاه چنین است پس چرا اقرار به عیسی میکنی که مرده را باذن خدا زنده میکرد و ما بشارت
 می بخشید و می ساخت از کل صوت حیوانی را بعد از آن می مید و ران پس و می کرد

گفت میگویند که چنین میکردن با چشم خود ندیده ایم فرمود که معجزات حضرت موسی را چشم خود ندیده
 گفت نه فرمود که از آنات اصحاب کوئی شنید گفت آری فرمود پس همچنین اخبار رسالت خود را
 معجزات عیسی آید پس چگونه تصدیق میکنی به نبوت موسی و تصدیق میکنی به نبوت عیسی
 پس همچنین است امر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و معجزاتی که آورده استی را در واقع مشاهده
 این را روایت و ختم میکنم این معجزات را بعد از آنکه که صدوق علیه الرحمه در کتاب مالی خود
 از عبد الله بن سلیمان قاری کتب سابقه روایت نموده که او گفت در خیال خود نمیدانم که
 عیسی جد و جد کن در امر من کلام نهد مگر و بگوشت دل نشیند و بجا آوری فرزند زنی پاک
 و پاکیزه بگویند که ترا بغیر پدر پیدا کردم تا وجود تو آیتی و علامتی باشد از برای عالمیان بر حق
 من و یانیت تو پس مرا عبادت کن بر من توکل نما و کتابی را که بر تو فرو فرستاده ام
 به تو بگیر پس تفسیرش بکن برای اهل سوریای زبان سرانی و خبر ده آنان را که پیش تو حاضر اند
 که نعم خدای دائم که زوال ندارد و تصدیق کنند بنبی امی را که صاحب ترست و صاحب
 پیر این و تاج تبت عامه و تطین عصای چوب و چشم سپاه داره و کشاد بخت
 یا پیشانی صاف و افسرد و در سارهای او روشن است بلند و باریک بینی است و زان
 او اندکی از هم جداست گردن او گویا برقی نقره است چیر گردن او گویا بزرگ طلاست
 از برای دست و بازو ناف کشیده موئی که یکم و نیمه افیت کند رنگ است باریک است مثل
 خطی ابروهای سفید و پرست گفتند و کف پای او که خمض ندارد و هرگاه بطرف کسی متوجه خواهد
 شد متوجه خواهد شد تمام و کمال توجه برگاه و منجمی ابرو غائب باشد تمام اهل آن برگاه او را در تبت پای
 از زمین جدا خواهد شد مثل جدا شدن آن از سنگ مانند روان شدن آب و در زمین شریب
 قطرات حرق و در پیشانی مثل مروارید نمایان خواهد بود و روی مشک از و بشام او خواهد

ندیده اند مثل او را تا آنکه پیش از آنکه نشسته اند و نخواهند دید مثل او را تا آنکه بعد از دیدن او
 صاحب بوی خوش بسیار دوست خواهد داشت نخل زانرا صاحب نخل قلیل بلکه نسل او
 منحصر خواهد بود در نسل خرمبار که در بهشت خانه دارد که تنب و محنت در آن نیست در آخر بنا
 متکفل آن دختر خواهد بود چنانکه مادر ترا حضرت زکریا متکفل شد بود برای او و فرزند خود
 که بدرجه شهادت فائز خواهند کلام آن پیغمبر که بر و نازل خواهد شد قرآن خواهد بود و دین اسلام
 و نعم سلام عیسی طوبی برای کسی که زمانه او را بدو ایام او را ببیند و بسبح قبول کلام او
 بشنود عیسی گفت پروردگار اهل طوبی چیست فرمود که درختی است در بهشت که من بخت
 قدرت خود غرس نموده ام شاخهای او سایه افکن است و بهشتها اصل او از روز قیامت
 آب او از تسنیم و آن نهیست که سردی آن مثل سردی کافور است و مزه نخل ارده
 از آن نهیست که بیاض است او را بعد از آن کاهسی روند پس عیسی گفت خداوند
 بنشان مرا از آن چشمه حضرت رب العزة فرمود ای عیسی حرام است بر تو که بیاینهی
 از آن تا آنکه بیاینهی از آن پیغمبر آخر الزمان در عالم است بیاینهی که بیاینهی از آن تا
 بیاینهی است آن پیغمبر بیدارم ترا بسوی خود بعد از آن فرد میفرستم ترا در آخر
 مابین من و اوست آن پیغمبر اسیر غریبه را و معین نشان باشی بر و حال صبر و
 میفرستم ترا در وقت نماز تا شریک نماز نشان شوی بدوستی که آنهاست و همه
 اند که این بشارت بیاینهی بکنید آنچه را که از روایات ماستفا میشود از نزول عیسی و از آن
 نظم حضرت صاحب العصر و الزمان اقتدای و بامام الاثنی عشر و نخبه الصبح و
 الصبح که در بعض کتب منزله و اوست بشارت و اشارت است بان حضرت کائنات
 الاشارة الیه و ستر یک تفصیلا فاقول قال السایا الی فی برهینه و ۹۹ و ساعده الی الله

من حدید و یسحقم کاتیه الفجار کما اخذت انما من ابی و اعطیه نجمة الصبح من کانت له اول
 سائمة فلیستم قال فی شهره المراد بفظ افعاله او کلامه هو مطلق او امره فیرعاهم
 من حدید و قدرعاهم بحدی الفجار و یسحقم حتی آتیه الفجار و قوله و اعطیه نجمة الصبح ید
 بک ان المهدی رضالانه ینظر فی صبح الیوم الاول من الشهر الاول من السنة الاولی
 من عشر الاولی من المائۃ الاولی من الالف السابغ و قال ان الذین
 لم یتدلسوا منهم بعضیان لا اعراض عن اتباعه لیسون معه البیاض امی یدخلون معه
 تحت ظلال نجمة الصبح و هذا مصداق ما ذهب الیه الامامیه من باب الرحبه فانهم قد
 اتفقوا علی ان محمدا و علیا و فاطمه و الحسنین یرتجون الاجسام اذا ظهر المهدی قوله
 و لا امحی اسمه ترغیب آخر لهم فی اتباع شریقه که در انجیل وارد است فصل ششم
 که زود باشد که عطا کنم مظفر را که حفاظت میکند جمیع افعال مرا یا اقوال مرا سلطنت
 بر آنها پس سبب خواهد کرد و آنها را بچوبی آراهن و خواهد سود سهامی آنها را
 ظرف کلی چنانکه من فرمایم که قسم از خدای خود میدهم با و نجمة صبح هر آن کس که
 کوشش شنود او شده باشد باید که بشنود این بشارت را بعد آن سابطی در شرح
 این کلمات گفته است که مراد از حفاظت افعال یا اقوال او مطلق او امر او است
اقول ظاهر امر او امر اعتقادیه است از توحید و عدل خدای عزوجل تصدیق
 انبیا و بعثت و نشور و مثل مواعظ و فصاح و شتایع غیر منسوخه مطلق او امر لیسوت
 الفتح فان شهر توفیقیا ضما شهر اشراخ من قبله بعد آن گفته است پس سیاست
 و نه ماست میکند آنها را از چوب آهن و در ستمیک پنجه را ستمیک که کفار را از شهر

آید که کسی است بد و الفکار و ستاسل که در نای کفر از سود و سرهای افکار است
 آینه فکار اقول این علامت و اشارت صریح است و در بشارت نامه که مأمور بکمال بود
 قدس بلسیف المبارک المکرمل کافر فسختم سخن آینه الفکار و له فیما لا یخفی من الفکار با نور
 شجره الصبح گفته است که مراد از آن مهدی رضی الله عنه است زیرا که ظاهر خواهد شد در صبح روز اول
 از ماه اول از دهمه اول از نایه اولی از الف مایع اقول ممکن است که آنحضرت را بنحیه اصبح عقیبا
 مولد نشین آنحضرت گفته باشند فان مولد بنحیه النحاس عشر من شهر شعبان علیه و علی آباء
 آلاف التحية والرضوان نقل کرده که آنحضرت گفته است که بدستیکه آنرا که طوطی نوشت است
 دامن شان بیافرمانی و عصیان با عرض روگردانی از اتباع آن عالیشان می آید
 با او حلای می بندد یعنی داخل میشوند زیر سایه علم هدایت ششم ساره صبح و این مصداق قول
 امامیه است و باب رحبت چه آنها اتفاق کرده اند که محمد و علی و فاطمه و حسین با جسم شریف
 خود خواهند کرد در هنگام ظهور مهدی علیه السلام باز گفته است قول و محو نمی گنم سم او را از
 در اتباع شریعت آنحضرت و این حجر در صراط حق و گفته است اظهار آنست که خروج مهدی
 قبل نزول عیسی است و قبل من و ابوالحسن بری گفته که اخبار متواتره در روایات کثیره
 مستفیضه از جناب مصطفوی وارد شده که حضرت مهدی بیرون خواهد آمد از اهل
 و ذریه او و هفت سال سلطنت خواهد کرد و زمین را از عدل پر خواهد نمود و خروج
 مصداق نزول عیسی خواهد بود و عیسی ساعد او خواهد شد بر قلن جال بیاب الکبر
 زمین فلسطین حضرت مهدی مامت خواهد کرد و این است بر او عیسی پیشه او نام خواهد
 با جمله این بشارت سه امانات اقول اهل سنت مصداق قول امامیه است بشارت
 مهدی علیه السلام متعلق بشارت آن حضرت است البتة چند و باره امام

امام مهدی علیه السلام حرفهای نامربوط میسوزانید و بوجوهی خود آنجناب
 درین اوان اعتقاد نداشتند و از طول عمر نیست آن حضرت با وجود اعتراف
 بنظر آن استغراب می نمایند لکن قائل اند بآنکه آن حضرت بهم خواهد رسید
 بخر ظهور مهدی علیه السلام و برگردن آن حضرت زمین را بعدل متفق علیه است
 و گفتن اینها که امام مهدی بهم خواهد رسید کم از تاویل مضاری نیست که میگویند
 این پیغمبر ثانیمبعوض نیست بلکه پیغمبر تشریف آید بهم خواهد رسید و کلامها باطلان
 و سیاتیک تحقیق حال امام العصر و الزمان مهدی بنی الاقمه عمارت
 من الاوان بشار آمد استعانت **فصل هشتم** در ذکر سائر اولاد امام
 و آل بر صدق آنحضرت در دعوی نبوت علاو بر مردود طریق معروف اثبات
 نبوت ائمه معجزات و نبذات جناب و الدماجد اعلی الله در حاکم و رعایا السلام
 فرموده که دلیل بر صدق بعثت آن حضرت منهد درین مرد و مسلک نیست بلکه کلام
 و کبریم داریم که شاید عدل است بر صحت نبوت و صدق بعثت آنحضرت پس
 میگویم که از انجمله است اینکه پیغمبران در میان قوم شان از بدو امر بصالح و تقوی
 معروف و بصدق امانت و عفاف و دیانت و خوف خدا موصوف بوده اند
 خصوصاً پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم که افضل اکمل افراد شان بوده و عادت
 جاری نشن که گمانیکه پیوسته راست گوی شمه شان باشد و گاهی پیرایمون کذب
 و دروغ نکرده و در دعوی نبوت نزول می بصره دروغ برخدای خود نبندند و از نور خرا
 تر شد کلا ذلك ظن الذين كفروا فيل الله الذين من النار و ازین باب نیز در روایات
 کثیره آمده است که ما گفتیم که از آن نقل وایت ز عیسی آن نیست که هرگاه فانی شد آنکه کبریه

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کوه صفا
 بلند شد و فرمود یا صبا جا پس مردم از هر طرف دور آن حضرت مجتمع شدند پس فرمود
 یا بنی عبدالمطلب یا بنی فهران اخبارت که آنه بسفح هذا الجبل اخبروا
 اکتتمو صدق قالوا نعم یعنی ای فرزندان عبدالمطلب ای اخبار
 اگر خبر مهم شمار که بدستیکه در دامنه این کوه سواران دشمن تان آمدن اند یا بنی بودید که
 تصدیق من میکردید گفتند آری و چگونه چنین ننید و حال آنکه آنحضرت قبل از اینست
 در میان قوم خود باین لقب بود قال فانی نذیرکم بدین یدی السکاة
 فرمود که بدرستی که من آمدم که شمارا تخویف داند از کفر یا بنیچه و پیش و می شاست
 از روز قیامت پس ابوالهب از شدت حمیت و غضب گفت تبالا الهذا
 دعوتنا و دعوت آن حضرت را قبول نکرد و هیچ خوف و بیم روز قیامت را خاطر نداشت
 و قریب این تقریر است تقریر باطل و غیر او آن نیست که آنحضرت گاهی دروغ گفته بود
 نه در مهمات دین نه در مهمات دنیا و اگر یک مرتبه دروغ اندر سر میزد و دشمنانش آنرا
 مشهور میخفتند و گاهی بر فعل قبیح اقدام نموده قبل بنوت و نه بعد آن و کلام او نهیست
 فصاحت بود و در تبلیغ رسالت انواع مشقت را تحمل نمید و صبر نمید و در غیبت
 او مقوری آه نیافت و هرگاه بر دشمنان غالب گشت بر تبه رفیده حکومت رسید و حکم او بر اس
 احوال افکند و دیگر کمال او در صفات کمال از آنچه پیشتر داشت متغیر نشد بلکه از اول عمر تا آخر
 طریقه مرصعیه ستر ماند و این به لالت میکند در صحت نبوت و صدق قول نیست آنحضرت و از آنجمله است
 آنچه را از این کرد که آنحضرت میان قومی بود پس بدید که نه تکلمی است و نه کتابی و همه شان از حق
 روگردان بودند یا معسکف بچانهها مشغول یا بر سر پیش تبان بودند مثل شرکان عرب یا بر سر

تشبیه و تجسیم و ترویج اکاذیب افرایان شیخ قدّم مثل یهودان بر شرک و قول بد و خدا
 و بت و بزنگاح عارم میقم بودند چون مجوس و کبران و بابر قول تلیت مصر بودند
 مثل نصرانیان او عانو و که من فرستاده خدا هستم کتاب منیه و حکمت با هر
 برای تعلیم مکارم اخلاق ظاهره تکمیل میکنم ایشان را در قوت علیه بقائد حصه و در قوت
 علیه باعمال مستحسنة مرضیه و منور میکنم عالم را بنور ایمان اعمال عبادت و پناه بخیر و مود
 بود و حق تعالی دین او را بحسب و عده خود جلال داد و لا اله الا الله للنبوة الا له
 فان النبیه هو الذی یکل النفوس البشریه و یعارض الامراض البطلیه التي
 غالبه علی اکثر النفوس فلا بد لهم من طبیب یعالجهم و لما کان تاثیر دعوة محمد ^{صلی}
 علیه و آله و سلم فی علاج القلوب المرضیه و ازالة ظلماتها اکمل و اتم و حب
 القطع بكونه نبیا افضل الانبیاء و الرسل و گفته است که این طریقه اثبات
 نبوت از قبیل بر این لیه است و اثبات بمعجزات از قسم بر این آنه و مود
 مصدق این تقریر است انچه خباب و اله علام رحمه الله افاده فرموده که کسی نیست
 درین که مردم نشناختند اصول معارف الهیه را که از جانب آنجناب بعد آنکه
 جاهل بودند بآن و غافل بودند از آن میقم بودند بر باطل و صفات فیه نیست
 نمود آنها را بسوی اعتقادات صحیح و اخلاق احسن و نهی کرد آنها را از باطل و زوال فیه و تمسک
 بر گاه حالات آنجناب اتبع نمایند که طبع بر انصاف مجبول باشد البته میدانند که این
 معارف و حکم که آنحضرت بیان فرمود مطابق است با آنچه حکمای و دار و عقلای کبار
 بعد از او بسیار حکمت علیه علیه تحقیق و تحقیق آن کرده اند بلکه محتوی ده بر فضل از آن و بطلان
 شان بود و انچه از حق تجاوز کرده بودند آنکه امی بود و قوم او از اهل شرک و جهالت

بودند با این همه چنین آثار جلیله و اخلاق نبیله از آنحضرت جلوس گشتند پس ویلیلی خواهد بود
 روشن بر صدق دعوی او و آنحضرت علیهم السلام و حق البقین فرموده که یک معجزه عظیم
 از معجزات آن حضرت این بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه
 عاری بودند و از ایشان عصبیت و غنا و نزاع و فساد و تقار و تحاسد بود و در جمیع مانند
 حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و ضعیفی کشیده می شدند و بر
 عبادت ایشان چنین بود و ازین معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چگونه
 خواهد بود و احوال که زیاده از هزار سال که از نبوت آن حضرت گذشته است نیست
 مقدس ایشان را طوعا و کرها با صلاح آورده است کیلکه در صحای مکه ایشان را
 شاه به یکدیگر میداند که بر انبشانی از انعام بدتر اند در میان چنین گروهی آن جناب بر
 همه سید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حسین از علم و حلم و جواد کم و عفت و سخاوت و عفت
 و مروت و سایر صفات کمال اقول و ازینجاست که گفته اند که ملاحظه اخلاق عظیمه حضرت
 ولایت بر خرق عادت دارد زیرا که آن حضرت در رعایت شفقت بود و نسبت بامت
 خود تا آنکه خطاب کردید که بگریزید فلا تدنهب نفسک علیکم و حسرات و در غایت
 سخاوت تا آنکه نمی کرده شد از اقراط در آن بقول او ولا تبسطوا کل البسط و میگوید
 برخلاف دنیا التفات نمیکرد تا آنکه قریش عرض کردند بر و مال و ازواج و ریاست را ما از
 خود دست برداریم پس بر ایمن آن گشت و با فقر و مساکین در رعایت تواضع و فروتنی
 بود و با اغنیاء و ارباب ثروت در رعایت ترفع و در مواقع نزاع و حروب در رعایت
 شجاعت بود و گاهی از دشمنان روگردانید اگر چه خوف سخت مثل روز احد و روز خندق
 و در موضع پند و نصیحت و تعلیم احکام و معارف و حکمت مصداق کریم و الهی است

وَلَا تُؤْمِنُ إِلَّا بِاللَّهِ الْغَنِيُّ الْكَلِيمُ وَتَعْلَمُ أَسْمَاءُ الْكُتُبِ وَالْأَنْبِيَاءِ
 كَأَنَّمَا مِنْ قَبْلِ نَفْسِي ضَلَالٌ مُبِينٌ بِالْحِكْمَةِ نَزَّاهُ حَبَانِ بَهِشِشِ وَنَظَرِ انْخُسَرَتْ سَمْعِ
 جَمِيعِ صِفَاتِ كَمَا لَيْسَ بِشَرِّهِ دَوَّاجَتِ بِزَيْدِ تَفْصِيلِ نَزَّاهُ دَوَّازِ انْجَلِهْ هَسْتُ أَنْكِهْ بِشَرِّهِ مَحَبَّتِ
 وَجُوبِ بَعَثِ كَذِبَتْ كَهْ فَرَسْتَادَنْ بِبَعِثِ بَرِجَنْ بِزَيْدِ هَسْتُ حَكِيمِ عِلْمِ بِرَبِّهِ هَدَايَتِ
 كَمْ كَشْتَكَنْ وَادِی ضَلَالَتِ لَازِمِ هَسْتُ پَسِ اَكْرِشَانِ بِبَعِثِ بَرِجَنْ بِبَعِثِ بَرِجَنْ بِبَعِثِ بَرِجَنْ
 حَلِی الْأَطْلَاقِ تَارِكِ وَاجِبِ بَاشْدِ بَاشْدَتْ حَاجَتِ خَلْقِ بِبَعِثِ بَرِجَنْ وَبِرْكَاهِ بِزَيْدِ مَكْرَنْ
 بَعَثِ زَمَانِهْ اَزِ بِغَيْرِ خَالِی بَاشْدِ دُرُومِ هَسْتُ اَوَّلِ صَدْرِ دَوَّامِ تَبَيَّنَتْ كَرْتِ قَدَرِ بَاشْدِ كَجَرْدِ
 عَقْلِ حَاقِلِی تَجَوِّزِ كَنْدِ كَهْ حَكِيمِ حَكِيمِ بَابِ هَدَايَتِ اَشْيَا نَزَّاهُ دُرُومِ كَرْدِهْ بَاشْدِ دَوَّازِ انْجَلِهْ هَسْتُ
 اِنْكِهْ حَاقِلِی حَبَارَتِ نَبِیْ كَنْدِ بِرُوحِی دُرُومِی كَهْ فَرُوعِی نَزَّاهُ دُرُومِی بَاشْدِ دَوَّاجِ حَلِی خَلُودِ نَزَّاهُ
 دُرُومِ دَوَّاجِ بَاشْدِ خَلُودِ لَاصِدِ نِیْتِهْ وَحَقِیْقَةِ بَعَثِ لَمَّا اَثَرِ اَلْهَوِضِ اِلَى الْعَارِ وَهَلْ بِقَاسِ
 اَشْدَادِ وَبِجَرِّ الْأَوْطَانِ وَالْأَبَارِجِ اَنْخُسَرَتْ اَكْرِشَانِ بِبَعِثِ بَرِجَنْ بِبَعِثِ بَرِجَنْ بِبَعِثِ بَرِجَنْ
 مَوَافَقِ مَرْدِ نَشْتَنْدِی بُوِیْسِ كَجَوْنِ نَفْسِ خُودِ رَا اَوَّلِ مَلَكَتِ اَخِرِ مَرْدِی اَوَّلِ مَلَكَتِ
 مِی اَثَرِ حَقِّتِ وَعَرَضِ اَوَّلِ بَرِی خُودِ وَبِرْكَاهِ خُودِ رَا مِیَا حَسْتُ وَبِرْكَاهِ خُودِ مَقْدَرِ قَوْمِ
 خُودِ دَرِ بَارَةِ نَفْسِ خُودِ وَغَزِیَانِ دَوَّالِیَانِ خُودِ مَصَارِیْتِ سِیْكَرِ دَوَّوْثِ بَرِكَ وَطَنْ وَ
 مَہَا جَرِیْتِ مِی رَسِیْدِ وَكَجَوْنِ اَبِیْ طَالِبِ وَكَجَوْنِ بَرِكَانِ مَرْدِونِ بِصَدِیْقِ وَادِ حَاقِ
 بِصَدِیْقِ اَوَّلِ مَقَاسَاتِ شَدَائِدِ بَرِی اَوَّلِ مِیْكَرِ دَنْدِ اَوَّلِ اَزِ تَرْدِ خُودِ نِیْزِ اَنْزِ مَرْدِی دَرِ اَزْدِ
 غَیْبِ خُوفِ وَشَدَّتِ اَدِی اَزِ قَوْمِ خُودِ دَرِ شَبِّ خُسَرِ تَنْكِرِ دِیْمَنْدِ دَرِ حَایَتِ دِیْمَنْدِ
 نَبِیْ كَجَوْنِ شَدِیْدِ ظُلْمِ كِنْ شَوَّابِذِ نَبُوْتِ وَاعْلَامِ صَدِیْقِ نِیْتِهْ بِنِیْتِهْ لَمَّا مَقْصِدِ اَلْهَاقِیَةِ وَاسَا
 رَحْمَةُ حَقِّ رِعَايَةِ دَلُومِ كِنْ اَبِیْ مَنِيَا حَقَالِمَا اَوْقَعَ نَفْسِ اَلْهَاقِ وَهَلْ بِسِیْكَرِ سِلْكَ

هو ابو اسحاق لک لاد اند روحی فداء لقا د اد اب نفس فی اعلام رکنه و بیمن علیه است
 تحمل الاذی من قومه و عشیره حتی افضی ذلک الی حجرة اذ قطع رحم الکثیر فی احیاء
 دینه و قرب الامیدین و افضی الادین تبلیغاً لرسالته و در اعلام الوسیط بری سطو
 ست که قریش در اذیت آنحضرت دقیقه فرو نگذاشتند و سخت ترین مردم در عداوت
 او ابو لهب بود و روایت که یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجر اسماعیل نشسته
 پس قریش سلاهی بنزی را فرستادند و بهر آنحضرت انداختند پس آن حضرت بسیار
 اندوهناک شد و عجم خود ابو طالب شکایت کرد و ابو طالب تدارک آن نمود و در کف
 ست که زن ابی لهب که ام حیل نام داشت و دختر حرب خواهر ابو نفیان بود بنارهای
 طایفک را در راه آنحضرت در وقت شب فراهم میکرد و قریش مردم را از معالجه با
 آنحضرت و ساربن هاشم منع کرده بودند و از طبیب علیه الرحمه در اعلام الوسیط نقل
 است که مشرکان که در دار الندوه مجتمع شدند و نامه نوشتند و باهم عهد و پیمان
 کردند که بانی هاشم بمیمن نشوند و کلام نکند و بیعت نمایند و ناکت نکند و شریک
 محافل نباشد و تا آنکه محمد را با آنها برای کشتن تسلیم نمایند و بجه بکشد و یکدیگر
 بکشتن آنحضرت بمیبت میالیت تا در غفلت آنحضرت را بقتل رسانند پس
 همه گاه این خبر بابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کردند و چهل دره
 کوه نمود و بکل جبل نفر بودند و سوگند خورد بجرم در کین و مقام که اگر یک خاری بجهم آنحضرت
 خدای او داد هاشم من همه شمار می کشم و حکم دستوار ساخت شب او در زو شب
 در جرات مشغول بود پس وقتی که شب می آمد شمشیر بدست گرفته بر سر آنجناب ایستاد
 و آنحضرت استراحت میفرمود و رعایت سباحت آن حضرت را از کجا بر میداشت چاک

و جای دیگر بخوابانید فلان زال السیل که کند او موکل میاحت اولاد خود و اولاد برادران
 خود را که روزانه حفاظت او میکردند و از طرف قریش کار با نفعد رهنی رسیده بود
 که احدی از اعراب که جزأت نمیکرد که بدست بنی هاشم چیز را بفروشد سبب ^{تجارت} ^{تجارت}
 و نفع ایشان بجیشیکه هر کس که بدست شان چیز را میفروخت مالش را بفارت میبردند
 و حضرت خدیجه مال بسیار داشت پس صرف میکرد آنرا بر آنحضرت و چنانچه شده بود در
 قسم آن نامه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدالمطلب بن عبدمناف میگفت که این
 ظلم صریحت و مهر کرده بودند بران نامه چهل نفر از ^{بنی} ^{بنی} قریش مهربانی خود را و نفع
 بودند آنرا کعبه و متابعت آنها کرده بود ابوالبهب بر بنی امی شنیع و آنحضرت در برنگ
 حج بر می آمد و میکشت بر فاعل عیبه و میگفت که حمایت و حرمت من بکنید تا بخوانم
 بر شما و خبر دهم از ثواب شما در بهشت و ابوالبهب در پی آنحضرت راه میرفت و میگفت
 قبول کنید از وسیع امری که این برادر زاده من است و در و فک و جاد و کسرت و پیوسته
 در شب بر همین حال بود تا چهار سال که انش منید او مذکر در موسی پس از آنکه
 و بیع و شریک بنی هاشم منحصر بود در موسم و در که در هر سال دو موسم بود موسی
 در ماه رجب از برای عمره و موسی در ماه ذی الحجه از برای حج پس وقتی که موسم می آمد
 بنی هاشم از شب بر می آمدند پس خرید و فروخت می کردند بعد آن پنجکس از آنها
 جارت میکرد که بیرون بیاید که در موسم دیگر پس رسید بایشان از قریش حبه
 و شفت تمام و کرسنه شدند و قریش بسوی ابوطالب کسی را فرستادند که بسیار با
 محمد را تا بکشیم او را و پادشاه کنیم ترا بر خود ما پس ابوطالب قصیده لامیه را شنید
 فرمود لما رأیت القوم لا و د فیهم وقد قطعوا کل العری و الو سائل

ان اشتکاک کذب به الدینا ولا یعنی بقول الا باطل و ابيض لیستسقی الغم
 بوجهه مثال الیشی عصیة للارامل بطوف به الهلاک من ال هاشم
 وهر عند فی لجة و فواضل کذبتم و بیت الله سر می عجا و لما نظاد
 عن دونه و یقال و نسله حتی نضرع دونه و نذهل عن ابناؤنا و
 حلائل و اعمی لقد کلفت و حلا باحمد و اجبیه حب الخیل الموصل
 و قدیت بنفسی دونه و حمینه و دارات عنه بالذی و الکلاکل
 فما زال فی الدینا حاکما لاهلها و شئنا من عادی و ذین المحافل علیها
 رشید احارنا غیر طاشش یوالی الیه الی لیس بمأصل فاین ربنا
 یضره و ظهر دینه حقا غیر باطل پس برگاه این قصیده را شنیدند دست
 از تطبیح ابو طالب کشیدند و ابو العاص که داماد و سولخه ابو و شهباز بر خری کنتم
 و خنابا بار کرده بر در شب مخفی می آورد و و قریب صبح داخل شب می شود
 آن کنتم و مرقوت بنی هاشم می شد پس بعد آنکه چهار سال باین حال گذشت
 بر این بخت خداوند عالم بر این نامه کرمی را از زمین پس بلیید نوشته آرد و نحو
 ساخت همه آنچه در این بود از کلمات قطع رحم و ظلم و ستم و اگذشت نام خدا
 را و جبریل نازل شد بر این حضرت پس خبر داد او را از این کیفیت پس آنحضرت
 با ابو طالب خبر داد و ابو طالب برخواست و جامه های ثعلی خود را پوشید و
 بیرون آمد تا در اصل مسجد شد بر قریش در حالیکه آنها مجتمع بودند در آن پس برگاه
 متظر نشان بر ابو طالب ایستاد گفتند که آنرا ابو طالب به تنگ آمد و الحال سببی
 مای آید تا بر در زاده خود را بجا بسپارد پس ابو طالب زد یک آمد و سلام کرد

سلام کرد بر این پادشاه بزرگوار و بخت نصیبش بود که گفتند که ما فهمیدیم که بر او تو سوار
و موافقت است و میخواست که جماعت را رجوع کنی و برادر زاده ات را با کسی
فرمود قسم بخدا که برای این امر نیامده ام و لکن برادر زاده ام را خبر داده و گفته
زبان خود را بدروغ آشنان کرده خبر داده و اینکه خدا تعالی با خود فرستاده که در این
را بر کاغذ قطعه رحم که گماشته بود و در سلسله ساخته فلحست جمیع ما فیها من قطعه
رحم و جور و ظلم و ترک است اسم الله پس بفرستید کسی را بسوی آن نامه و
بیتند حال آنرا اگر آنچه مندرج در دست راست باشد پس از خدا برسد و از ظلم
بهم فرو باز آید و اگر دروغ باشد من او را بشناسم اگر میخواستید
و اگر میخواستید او را زنده بگذارید پس کس فرستادند و آن نامه را از جفت خانه
کعبه فرو آوردند پس بر گاه صاحبان محرومان نظر کردند هر یکی دیدند که آن
نامه بر سر برست پس آن محرم را شکستند پس دیدند که همه آن مصفی است از حروب
باطله و بغیر لفظ باسلام اللهم تیج حرفی در آن باقی نیست پس ابو طالب گفت
ای قوم بر سید از عذای و بازماند از محبت با شماست که در این پیش متفرق شدند
خدا لعنت کند آنها را و هیچ جویش ندادند و ابو طالب شعب پرست و ضیعه بانی
انکار و دنیا و قد کان فی امر الصیفة صبره سیماء جابر غائب الغمام
حی الله منها کفرهم و عقوبتهم و ما نطق من ناطق الحق مغرب
و انتم ما قالوا من الامر باطلا و من یخلق ما لیس بالحق یکذب و
ابن عبد الله فینا مصدا علی سخا من قومنا غیر معتب فلا تحسبنا
مسلمین محمد لذلی غیره منا و لا متقرب ستغنه منا و غافله

مرکبها فی الناس غیر مرکب و از آنجمله است اینکه آنحضرت ادا عامی نمود که من
 بهترین پیغمبرانم و معجزات همه اینها را دارم پس اگر چنین منی بود و خوار و عادات
 و معجزات بنات آنحضرت بر در نیکرفت بر آینه امر او در آنک زمانی مضمحل می گشت
 کذب او بر بندگان لایح می گردید و از آنجمله است ایمان آوردن علی بن ابیطالب علیه
 الصلوٰۃ و السلام و شدت اتقاد او با آنحضرت بحقیقتیکه یکس از صحابه را به و قیاس
 نمیتوان کرد با آن شان و قوتی که داشت و با آن صلاح و تقدسی که بآن من بین
 اهلین ممتاز بود و گونه من لایاخذ فی السلوله لائم ابن ابی الحدید معتزلی در شرح
 بیج البلاغه بگوید اتقاده للنبی اطاع اول دلیل علی صدق مع کینه فی غایه الذکار و
 الصلاح والورع بحیث لا یتوهم فی شأنه التماثل و الطمع و الخوف و نحو ذلک و گونه
 خصیصه صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب سره و اهل بطانته و دون ذلک با
 سلمان و ابوذر و نظائرهم من اتقوا الاصحاب المخصوصین **فصل دهم** در بیان
 نبذی از خصائل و مناقب آنحضرت است آخر علیه الرحمه در حق یقین میفرماید باید
 دانست که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمع آدمیان و اینها
 مبعوث بود بر جنیان بعضی شر آن و دین او ناسخ جمیع ادیان است و بعد از پیغمبر
 نخواهد بود و آنحضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از
 حضرت امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین افضل بود و آنچه بعضی از علما
 میگویند که حضرت امیر المومنین علیه السلام افضل از آنحضرت بود کفر است **اقول**
 حقیقی تا آنکه بعضی از مستأشنین بکلام غلات و مفضله لایم توهم کرده اند که خبر مشهور
 نزولنا کن الربوبیه و قولوا هینا ما شکره دلالت دارد بر نیکه غیر از نبوت

بر صفی را که برای حضرات با ثبات رساند رو خواهد بود و همین است مستحکمان
 بر نسبت خلق و رزق با حضرات و آن از او نام باطله است چه مراد است که
 هرگاه تجاوز از حد کنند بر چه مرجع آنحضرات برستی بگویند کمتر خواهد بود و کما یفصح عنه
 قوله لا ترفعونا فوق حدنا و ظاهر است که تفضیل بر پیغمبر یا که فضل شریف از حضرت
 با ثبات آنحضرت مفاخرت و مباحات دارد و پا از حد بیرون نهادن است و فحش
 من نسبتة الخلق و الرزق الیهم زیرا که در ربوبیت مالک و خالق و رازق بودن
 و جلست پس نازل عن الربوبیة مستلزم نزل ازین درج است چنانکه در تفسیر
 حضرت امام علیه السلام مقام تفسیر رب العالمین دارد و است ای مالکهم و خالقهم
 و سائقهم از اقامه الیهم فهو لاء الاقوام بحرف فوز الکلام عن مواضعها
 حتی انه یخبرهم عن مسالك الاسلحة و اما فضیلت انبیاء و اوصیاء علیهم
 السّلام و اثبات ملائکه خدا پس در میان فرق اسلامی از مسائل اختلافیه است پس
 معتزله بر آنند که نوع ملائکه از نوع بشر افضل اند و ملائکه مفرجین از انبیای برسلین
 افضل اند و انبیاء از غیر آنها فاضل ترند و معتزله ایست که پیغمبران از ملائکه مطلقا
 بهتر اند و اوصیاء و مذهب امامیه است که انبیاء و اوصیاء افضل اند از کافه ملائکه شیخ
 صدوق محمد بن بابویه در رساله اعتقادات میفرماید ان اعتقادنا فی باب
 الانبیاء و الرسل انهم حجج الله و انهم افضل من الملائکه و این مسئله اجماعی شیعیان
 است بلکه از ضروریات ایمان تا آنکه بر مخالفان شیعیان نیز محبت نیست قال الله
 نذهب الامامة ان الانبیاء و الاوصیاء کلهم افضل من الملائکه و تحقیق طوسی و خنساری
 معلل ساخته اند این حکم را بوجود قوای متضاده قوت عقیده و انبیاء که از افراد بشر اند

و قهرشان قوای شهبانیه را از برای تقیاد و اطاعت فرمان ملک دیان مخلص
ملانکه که از قوای شهبانیه بر می هستند پس معارضی از اطاعت خدا دارند و بجای
فقر کسی است بجا و اگر محتاج منیا شد و مجاهد غیر مجاهد فضیلتی که دارد بر عاقل لیب
محتفی نیست و میل علیه جمله من الاخبار منها ان الملائکه لخد امنا و خدام شیعتنا
و نیز آنحضرت افضل انبیاء و رسل بوده بلکه اوصیای آنحضرت از انبیای سابقین بآبرو
الاقوال علی الاشهر بهتر بوده اند و آنچه عبد العزیز دلموی از فضلاء ایست در تحفه خود نوشته
که خیرینی برابر بنی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نیستند چه جای آنکه از وصال
شود همین است در سب حج فوق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین سلسله با هم خرفنا
بیارست بر اینقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر او العزم افضل اند و از غیر
آخر الزمان افضل نیستند و در حق اولی العزم یعنی انبیا توقف نموده اند و این مظهر علی
نیز از متوهمین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه درین باب و
شیع بر امامیه نموده اند و روایات متعدده ناصحین را که من قال ان اماما من الائمة افضل
من الانبیاء فهو ملک از آئمه ملثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند
الاست را حاجت اثبات این مطلب از کتب شیعه از اقوال عمرت مترفع شد
لکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی نقل میشود و روی لکینی عن
بشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال
غیر ذلک فهو ضال و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب اسمعین ظاهر
من شخص است زیرا که تمام قرآن دلالت می کند بر مصطفای نبیا و خستیار
بر کرمین ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می میکند که نبی را واجب است

واجب الاطاعت کردن و دومی بسوی او فرستادن و او را آفرینای و حاکم
 علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی
 بروی مقصور نیست و چون این معانی در بر نبی موجود و در حق بر امام محفوظ
 امام از هیچ نبی فضل نمیتواند شدالی ان قال و همیشه قاعده امامیه همین است که
 در فروع آنقدر غلومی کنند که اصول برهم می شود الی غیر ذلک من المخرجات
 پس جواب آن تفصیل هر چه تا متر والد علام در کتاب حسام الاسلام بجزار قلم
 آورده اند من تار فلیرجع الیه لکن ما چیزی را از ان بالا جمال علی حسب مساعده
 الجبال ذکر میکنیم پس بدانکه فضیلت بر فرد منسوب عنه نسبت به ناقض مسلم است
 تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید لکن مستلزم آن نیست که بر فرد منسوب عنه از نائب
 منسوب عنه دیگر بهتر باشد و مستلزم آنست که بر فرد نائب از بر فرد منسوب عنه
 باشد زیرا که می تواند شد که بعضی از افراد منسوب عنه بدین مشابه مرتبه عالی داشته
 باشد که نابان او از سایر افراد منسوب عنه فضل باشند پس هرگاه جواب غرضی باشد
 بالاتفاق فضل باشد از سایر این و در اصل چه استبعاد دارد که وصی و نائب آنحضرت
 افضل از جمیع نسبیای سابقین بوده باشد و هرگاه استحال عقلی مرتفع باشد پس
 نصوص و احادیث فضیلت و فضیلت و حب العمل خواهد بود و لفظه بصارت
 و بی نصوص مستفیضة من طرقنا و طرقهم مستفیضی بعضیها و آثار روایت کافی پس بدانکه
 از زیر این محروست و قول زید نزد امامیه محبت نیست معارض با احادیث و آثار
 دیگر نمیتواند شد و هرگاه قول زید محبت نباشد پس خصوص زیدیه چگونه شرعیان
 محبت از او بود اما آنچه گفته است غیر نبی برابر نبی نمیتواند شد چه جامی آنکه در

افضل باشد همین است نسبت به جمیع فرق اسلام سواى امامیه پس منقوض است
 بقول محققین مضافیه و پیران و مرشدان فرقه سنیة مثل محبت الدین بن علی
 که از جمله اولیاء الله سنیا است و غیر او زیرا که نزد اینها تقریر یافته که مرتبه و رتبه
 اشرف از مرتبه نبوت است چنانچه از ترجمه عبارت فصوص طاهره و بودیاری
 و بی‌ذه خاتم الاولیاء بر چند در احکام ظاهری تابع قائم الرسل میباشد لکن
 این تبعیت قبیح در مقامات اونی نماید و لایناقض از بیننا الیه چه او بر چند بانی
 حیثیت است رتبه لکن از حیثیت ولایت مرتبه اولی و سبب ظاهر شرعاً
 بعضی از امور واقع شده که نماید قول بامی کند چنانکه در اساسی در حکم عزیمت
 داشت بر آنچه پیغمبر خدا آن حکم فرموده بود و همچنین است حال تا بیکرخی پس لازم است
 که کامل جمیع وجوه کامل باشد و آنچه در نظر مردان معتبر است تقدم علم با سبب است
 اما حوادث دیگر پس خواطر آنها آن متعلق نمیشود و بر گاه برای پیغمبر خدا نبوت را
 بصورت دیواری از خشته‌ها نودند آنحضرت آنرا جمیع وجوه کامل یافت سوا
 محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت کردید و امر چنین است که پیغمبر خدا
 منی بیند یک خشت واحد را اما خاتم الاولیاء پس لابد است او را که موضع دو خشت
 را خالی بیند یکی از طلا و دومی از نقره و سبب وجود او موضع آن بر دو خشت کامل
 کرد و سبب آن این است که او تابع مشروع خاتم الرسل است در احکام ظاهری
 و آن کنایت است از خشت نقره و او چون در باطن از جناب باری تعالی علوم را
 اخذ نمیدارد و شکیار یکایمی منی بیند که حساب نمیدارد از جایی که اخذ نمیدارد رشته
 که دومی را بطرف رسول می‌آورد پس مراد از خشت طلا او است الی آخر و ذکر این

من المخرجات وایتقل ابن عربی بر فضیلت خاتم الاولیاء که تابع خاتم الانبیاست
 از نفس نفس متو عرش و کالت دارد و بالاترست از قول شیعیان چه شیعیان چنان
 که با مثل این عبارت مزاحارت کرده اند بلکه فضیلت و صی خاتم الانبیاء و افضل
 را از انبیا می دیکرد مفضل از حضرت بوده اند بیان میکنند از خود و حضرتشان
 ما بنما پس برگاه قول شیعیان از محل طعن و لوم دانند البته پیرو مرشدشان بطریق اولی
 مستحق طعن و لوم خواهد بود و آنه لکن ذلک و دهنم و کیف ما کن پس استقبال این
 امر بایستی است نه بی بیان و دلیل تحقیقی ایشان است پس فساد آن مستغنی است از
 بیان چه بنای صحت خلافت خلفای ثلاثه و نظرای شان بر صحت امامت مفضل
 است بر فاضل چنانکه علمای شان در تشیید بنای این قاعده چه بسیار که
 بر پا نموده اند و چه قدر صحت و دقت که سیاه نموده اند خرازی استدلال نموده
 است بر جواز تقدیم مفضل بر فاضل بنامیر اسامه بن زید بر ابی بکر و عمر با عترتها
 علی اختلاف الروایات مع کونها افضل منه پس چگونه ترجیح راجع نزد اینها لازم
 می تواند بود و یا نهی است بر سلک عدلیه و آن نیز نا تمام است بحجت آنکه این استقبال
 در وقتی لازم نمی آید و می بینی از بنی خود افضل باشد و این بر اصل از عقیده امامیه و
 است کما عرفت و نیز وارد میشود بر اصل سنت که غزالی روایت کرده شیخ فی فوسه
 کالبسی فی امت و روی عن بن سعید من طلب العلم لحدث الناس ابتغاء
 وجه الله اما الله اجر سبعین نبیا و عبد القادر جیلانی در غنیة الطالبین آورده
 من تعلم بابا من العلم ليعلم الناس اعطى ثواب سبعین نبیا و صدقاً
 پس برگاه اکابر اهل سنت برای آحاد امت روایات شریفة انبیا یا از فضیلت

روادارند اگر امامیه مثل آنرا برای وصی افضل است بر روایت نمایند چرا مورد طعن
 باشند و هرگاه این راه آنست پس چرا که آنچه دلالت می کند بر اصل مطلب که
 افضلیت او صیای حضرت ختم الرسل است بسیار انبیا از آیه و حدیث بسیارست و
 بفاواید رک کله لایزال کله بارة از ان بیان که نیم پس میگویم **اول قول**
قال است فقل نقالو اندع اکتبا ثا و اکتبا ثا و اکتبا ثا و اکتبا ثا
 و تحریر این دلیل بنا بر آنچه فخر رازی از بعضی متکلمین شیعه و مومنون حسین اخصی
 نموده نیست که مراد از اکتبا ثا نفس خیر نیست لان الانسان لایدعو نفسه پس مراد از ان
 غیر آنحضرت خواهد بود با تفاق اهل اسلام غیر علی بن ابی طالب علیه السلام درین آیه
 مراد نیست فیمین اراده طالب اسلام و چون عینیت در بیان دو شخص متمتع است پس
 مراد خواهد بود و کتساوی فی الصفات الا ان اخرجه الدلیل من النبوة و ای جزو حدیث
 و چون ضعیف است حضرت خاتم النبیین از جمله خبر روایات دین است پس افضلیت علی
 بن ابی طالب که بهتر نفس آنحضرت اندک است باشد و آنچه فخر رازی گفته است
 که هر چند که ظاهر این آیه موافق است بقول سندل کن با جماع محض است بغیر
 انبیا غیر فی خیر المخرج شدن و دوم حدیث متواتر علی سنی بمنزلة هادیه
 من موسی الا انه لا بنی بعدی و التقرب بالتقرب سوم حدیث ثانی
 بن الحارثی گفت سئل النبی عن الکلمات التي تلقاها آدم من ربه
 فتاب علیه قال هي محمد و علی وفاطمة و الحسن و الحسين الا ثبت
 علی فتاب علیه و این حدیث بطریق معتدیه در کتب فقیهین وارد است و
 دلالت آن بر مطلوب واضح قال الوالد العلامة طاب ثراه فی بیان وجه الدلالة

الدلائل البرکاء بمنزلة اسما من حضرت آل عبا نیز حضرت آدم قبول بشو و البتة و اوست
 آل عبا افضل از آن حضرت خواهند بود چهارم حدیث طبریزی از انس بن مالک
 روایت کرده قال کان عند رسول الله طیر فقال اللهم انی باحب خلقک
 علیک یا کل معی هذا الطائر فجاء علی فاکل معه و احمد بن حنبل این حدیث
 را از سفینة مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده این امرأه من الانبیاء
 اهدت الی رسول الله طیرین بین رعیقین فقد مت الیه الطیر
 فقال رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم استنی باحب خلقک الیه
 و الی رسولک فجاء علی الحدیث و هرگاه احب خلق الی الله باشد افضل از
 همه خواهد بود خرج بنیاعن ذلك لکان الدلیل علی استثنائه بقی الامت
 المصنوع پنجم روایت شیخ المحدثین بغدادست از اسامه بنت عیس در حدیث طویل
 قال یا فاطمة البشری بطیب النسل فان الله فضل بعلک علی سائر
 خلقه ششم حدیث صحیحین است که انقر اذا نزل ابن مریر فیکم
 و امام کرم منکم و روایت حافظ محمد بن یزید بن حاجه القزوی و موجود حدیث طویل
 و فی ان امامهم قد تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن مریم
 فوجع ذلك الامام منکث میثی القهقری لیقدم عیسی فصلی بالثناء
 فیضع عیسی یدین کفیه ثم یقول له تقدم قال یا حدیث صحیح ثابته
 از حجه ابن حاجه فی کتابه و هرگاه فضیلت مهدی علیه السلام بر عیسی بن مریم
 مطلوب تاثیر به ثبوت رسید قال محمد بن یوسف الکلبی اثباتی پس اگرگاه
 که عیسی فصلی از دست هرگز خست یا شی نو که پیشتر از او شود چه معلوم است که حضرت

عالم احکام شریع است و متر است از نیکه کردی را مرگب شود و همچنین حضرت
عیسی اگر سید است که او افضل است البته اقدابا و نیکه و برین قیاس باید بود فضل آن
حضرت را بر عیسی از حیثیت جهاد و چه کسیکه حضرت عیسی پیش روی او جهاد خواهد کرد
البته از او افضل خواهد بود این است منطری از روایات مخالفین و آثار و ایات
مخالفین پس زیاده از احصا است و اصرح در مدح ائمه نقیضات ناصبی بفرقه
حقه اگر چه اختلاف است پس اختلاف اصحابی رحمة را چه خواهند گفت و اختلاف
علمای خود را در تفضیل مدارج که جمعی شیوخ ثلثه را بر حضرت امیر علیه السلام ترجیح میدهند
و برخی تفضیل حضرت علی بن ابیطالب بر آنها قائل اند الی غیر ذلک من الاختلافات
غیر از خرفان را چه خواهند داشت و فلو خروج است از حد اعتدال و تجاوز از راجح و عین
خراگه است بفرقه معتزلی عیب پوش اهل سخا و خود و تقصیر فی حق من تزلت فهم آیه انظری کرده
باشند امیری دیگر نمیتواند شد تا اگر کسی از هسته که پیغمبر و امام را سجد الوهیت و صفات
مخصه او تعالی میرساند و معضرات آنها که اثبات خطا و گناه بابنیا و اوصیای می نمایند
و از دلیل عقل و نقل چشم پوشی میکنند پس این برد و طائفه مبادلهات فی الشک
محبت عال و عدو قال از حد اعتدال خارج و در ورطه ملک و نفع اند و آثار فرقه
حقه امامیه اثنا عشریه که سالک مسلک اقتصاد و میان برومی هستند و هر کی را در تزلزل
و مرتبه اند و خدای در نزد پس از و عصبه عیب بری و انما استحقاق طعن و لوم قیوم نزد
به تزیه جل بستند حجاب والد علام در سام الاسلام سیر نماید آنچه حاصل آن نیست که
حال مخالفین مانند است بحال پیرو و مضاری چه آنها برگاه از معرفت مرتبه نبی
نعم و مآثره اند نسبت میکنند سلمان را در بیان علوم مراتب جبر بر حق منقول و گذشت

وز در همین دست حال سببان چه اینها نیست آنکه مراتب علیه حضرت انداخته
 اند که آنرا مثل سائر صحابه غیر معصوم و مثل سائر خلق تصور نمیکند پس همین که شنیدند
 که یکی از امامیه فضیلتی از فضائل ائمه الهیه علیهم السلام را که دلالت بر عصمت و
 علو درجت حضرات دارد نقل میکنند او را نسبت بعلو میدانند و زبان طعن برده و بگویند
 حال آنکه خود در معرفت نبی و امام مقصر اند با حمله یغیر ما و او صیای او بعد از ایشان
 از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و آنحضرت مبعوث بود و جمیع جن و بشر آ
 خلاف است در نیکو یا آنحضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه
 میفرماید که توقف درین اولی است اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که ميثاق ولایت
 آنحضرت و او صیای او را از حمله ملائکه گرفته اند و جمیع ملائکه مطیع و متقاد ایشانند و
 ملائکه از انوار مقدسه ایشان تزیین و تقدیس و تسبیح محتالی را آموخته اند و تسبیح
 ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد
 آن پی آن کار می رود و جبرئیل علیه السلام بی رخصت و اعلی فائده حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله نمی شد و چون داخل می شد مانند بندگان با ادب در خدمت آن
 حضرت می نشست و از فضل و شرف انبیا و ائمه علیهم السلام است که پیران کوران
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه بر می صلوات الله علیهم تا آدم همه محمد
 مسلمان بوده اند بلکه همه انبیاء و اوصیا بوده اند و هیچکس کافر نبوده و اصلاح امامیه
 بران منعقد است و اسلام ابو طالب و آبا و اجداد حضرت رسالت از ضرورت
 دین شیعیه است و لذا آنجلسی میفرماید و در احادیث مستبره وارد شده که از شیعه نیست
 کسی که با یمن ابو طالب قائل نباشد و باید عفت او کرد که حدیث آنحضرت را در آن

ائمه علیهم السلام همه عفاف و نجیات کلمات بوده اند و آلوده تبهی نبوده اند و
 در نگاه میکه نقطه ایشان بآبای ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند
 اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهرابونی و حضرت علی بن
 الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه علیهم السلام که کثیران بوده اند زیرا که در
 وقت کفر نقطه ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون
 پیوسته نقطه های گرمی در صلب ایشان بوده باید مرکز کافر نبوده باشند و این
 مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبهرین است اما اکثر متقطن و مترض نشده اند
 و اسد الموفق و از حضرات آنحضرت مخم نوشت است: بر آنحضرت که از جمله متواترات
 است و حدیث یالحلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا
 نبی بعدی نص است بر آن **فصل** در ردیم در بیان پایه از احوال پنج
 آن سراج و پنج ساق است بدانکه از مزایا و فضائل آنحضرت مستد
 سراج است و خصوص صریح از قرآن و حدیث بر آن دلالت دارد و قال الله
 عز وجل **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْمَكِّيِّ إِلَى الْمَسْجِدِ الْمَقْدِسِ**
 این بارگاه که ازین جهت **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ** سوره است آخداوندی که سیر فرمودند
 خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم
 دور آنرا پایی آنکه بنا کنیم بار از آیات عظمت و جلال خود پرستیکه خدا عالم
 است بهره شنیدنی است و بهره دیدنی است بعضی گفته اند که مراد از مسجد
 الحرام که مظهر است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است آخوند میفرماید که مشهور
 است که مراد از مسجد برائش مسجدی است که در شام معروف است و از احادیث

احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است
و دورترین مسجد است نه مسجد شام و این که در قرآن مراد از مسجد اقصی بیت المعمور
باشد منافات ندارد با آنکه حضرت بیت المقدس نیز تشریف برده باشند
چنانکه احادیث بسیار بر این تیردالت می کند و محتمل است که در بعضی از معراجها
بآنجا رفته باشد و فی بعض الروایات فی الاحتجاج لما اختار الله به الاشیاء و
جعله الله رسولا الی جمیع الامم و سائر الملل خصه بالارفعه الی السماء
عند المعراج و جمع له یومئذ الاشیاء لعلم منهم ما ارسلوا به و
حملون من عزائهم الله و آیاته و براهینه و اقروا جمیع فضله
و فضل الاوصیاء و الحجج فی الارض من بعد و فضل شیعه و صبه
امیر المومنین و المؤمنات در احتجاج طبری وارد است که هرگاه خداوند
عالم ختم کرد نبوت را بر آنحضرت و گردانید او را رسول مبعودی جمیع انبیا و سائر
نبیا مخصوص گردانید او را بآنکه بلند ساخت او را بسوی آسمان در وقت معراج
و جمع نمود، برای او همه خیر از اشیاء در یافت از آنها چیزی که باین فرستاد و نشد
و باز آنرا برداشتند از تکالیف الهیه و نوا میس شرحیه و آیات بر این خدا را
اقرار همه پیغمبران بفضیلت آن حضرت و فضیلت اوصیای آنحضرت و جمعی
خدا را روی زمین بعد از فضیلت شیعیان و امیر مومنین و مومنان و این که
بسیار معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که در شیعیان مانیت هر که یکی از چهار چیز را انکار کند تعریج و توالی قبر و کعبه
و وفای و شفاعت را در حدیث موفی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت

که بزرگ ایمان بخار و در معراج بکذب کرده است رسول خدا را صلی الله علیه و آله و در
 حدیث دیگر وارد است که موسی بن و شعیبه ما آنست که ایمان آورد و معراج به غیر
 و شفاعت و حوض کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب
 و معجوت شدن روز جزا آخوند خراسانی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که بابا
 کریم و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حقیقی حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله را در یک شب از کعبه مخطه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا سدره
 و عرش اعلیٰ نیز فرمود و عجاب خلوت سوات را با حضرت نمود و رازهای نهانی
 و معارف نامتناهی را با حضرت القافر نمود و آنحضرت در سبب المعجرات و معجزات
 الهی بیاد حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و در طول
 بهشت شد و اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت
 می کند که هیچ انتخاب ببدن بودن بروج بی چون و در بیداری بودند و در خواب
 و نیز گفته بد آنکه اتفاق است که معراج آنحضرت پیش از هجرت واقع شده و بعضی
 گفته اند که در شب شنبه هفتم ماه مبارک رمضان بود یا بیست و یکم آن سبب
 پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که هفتم ماه ربیع الاول بود و نیز فرمود
 است که بعد از هجرت نیز مثل است که واقع شده باشد و بعضی گفته اند که آن
 بیست و یکم ماه رجب بود و در سال دوم هجرت واقع شد و از بعضی روایات
 که در وقوع ایام میگرد و دویم قبل هجرت و هم بعد آن آخوند علیه الرحمه بعد روایت
 مشکله بر آنچه معراج آنحضرت در مرتبه واقع شده می فرماید که می تواند بود که در
 در شب و در یک معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مرتبه واقع شده باشد

شده باشد یا معراج بر سرش دو مرتبه سته باشد باقی آسمان سته باشد یا دو مرتبه سته
 باشد و باقی روجانی و اسد اعظم و درجن لعین میفرماید که معراج آنحضرت از جمله
 ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافرت و خلافتیکه بعضی از قائلان در
 خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع یا قلت ترین است زیرا که بعضی از
 عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری و بروج تنها بود یا بهن و بروج
 بهر دو و یا سجده اخصی بود یا تا آسمان و بعضی از متأخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این
 خلافها استابت ایشان کرده اند یکی از دو جهت که مذکور شد است یکی بعضی کلام
 اعلی اسد مقامه و تحریر از سی و تفسیر قول ابو تعالی سبجانی که لایزال است
 که اختلاف کرده اند مسلمانان در کیفیت این اسرا پس اکثر طوائف مسلمین اتفاق
 کرده اند بر اینکه معراج چهارم شریف آنحضرت واقع گشته و طبعی گفته اند که معراج
 بروج آنحضرت بود و آنچه چنانکه محمد بن جریر طبری در تفسیر خود از حدیث نقل
 کرده که عروج در حال مقام بود و چهارم آنحضرت از سبب ستر بارگاه سید الشهدا و
 واقع نشده مگر بروج آنحضرت و همین قول از عائشه و از معوی بن نقل شده **اول**
 اصل انکار از کفارست و سر کرده منکرین ابو جهل است چنانکه صدوق در احوال
 از حضرت امام حسن ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هرگاه جناب
 رسالت آید صلی الله علیه و آله را وقت شب معراج شد و جبرئیل او را بر براق سوار
 نموده به بیت المقدس برد و محاریب امپارار بر و عرض کرد و آنحضرت نماز در آن
 از آمد و در هنگام برگشتن بر قافله فرشتگان گذشت و برای آنها آبی بود در ظرفی و شری
 را کم کرده بودند و در شمس آن بودند پس آنحضرت از آب آن ظرف نوشید و

بر زمین انداخت صحیح آن شب از قریش حکایت این حال فرمود ابو بکر
 قریش گفت فرصت یافتید و ممکن شدی سبب آن از امتحان بر پرسید که
 در بیت المقدس چند ستون است و چند قندیل پس گفتند که در حاکسانیکه بیت
 را دیده اند موجود اند پس بیان کن برای ما که ستون آن چندست و قندیلهای
 آن چند و محاریب آن چگونه است پس جبرئیل فرود آمد و صورت بیت المقدس
 را پیش روی آنحضرت معلق ساخت پس آنحضرت بیان فرمود آنچه را می پرسید
 برگاه خبر داد آن یقین بیاوردند و گفتند تا قافله بیاورد از آنها پرسیدیم از آنچه
 خبر داده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که تصدیق کلام من است که
 قافله طلوع بکشد باطلوع آفتاب سرقافله شتری از رزق خواهد بود پس قریش فردا آن
 روز همراه نظری کردند و می گفتند که اینک وقت طلوع آفتاب در رسید آفتاب بر می آید
 در همین حال بودند که آفتاب طلوع کرد و باطلوع آفتاب قافله سر برآورد و شتر
 خاکستری رنگ پیشاپیش می آید پس از اهل قافله حقیقت حال را پرسیدند و حق
 بیان آنحضرت خبر دادند از گم شدن شتر و ریخته شدن آب با آنهمه سبب روح کفر
 و لجبای شان یقین بیاوردند و هیچ نشد که زیادتی سر کشی و قاضی عیاض در میان
 گفته ذببت طائفة الی انه اسرنا بالمرح و انه ردیانا مع اتفاقهم علی ان ردیانا
 حق و دخی و الی هذا و سب معاونة و علی عن الحسن و الشهور عنه خلافة و ما جکوا عن
 عائشة ما قد جسد رسول الله و تیرا کرده اند سراج جهانی را آنکه او امام شان
 بر خلیفان غالب آید و تیرا مثل زده الحکره العظیمه محمود و ابو طافی
 بسوزانده و معلقه سبب گمان کنان آنها اختراع خوف و التیام و او کفر

ذلک باطل فخر رازی گفته است که کلام درین مقام در دو باب واقع میشود یکی در اثبات
 جواز عقلی دوم وقوع آن اما قول در مقام اول پس اینست که سرعت باین حد
 در حد نفس خود ممکن است و حتمی بر جمیع ممکنات قادر است اما اثبات مقدار
 پس بوجه عدیده می توان کرد وجه اول آنکه فلک اعظم حرکت میکند در نصف
 شب قریب نصف دوره و در علم هندسه ثابت است که نسبت قطر بسوی آن
 نسبت احد است بسوی سه عدد صحیح و یک پس نسبت نصف قطر بسوی نصف
 دور همچنین خواهد بود و حسرت آنجناب تا با آسمان نیم در معراج بقدر نصف قطر
 بود بلکه کمتر پس هر گاه حرکت نصف دور در نصف شب مقصور باشد حرکت نصف قطر
 در ثلث شب اولی با مکان خواهد بود وجه دوم آنکه قرص آفتاب یکصد و هشتاد
 مثل کره زمین است و باین تفاوت عظیم در آنکه زمانی قرص آفتاب اندکترین
 بالای افق بر می آید پس معلوم شد که سرعت حرکت باین مرتبه ممکن است وجه
 سوم آنکه چنانکه صعود جسم کثیف از مرکز عالم با فزون عروج مستند است نزول
 لطیف که روحانی از فزون محسوس تا مرکز عالم نیز جای استعداد است پس کسیکه اول
 را منع میداند باید که نزول جبرئیل را نیز محال داند و هر گاه حرکت در نزول جبرئیل باشد
 نبوت جمیع انبیاء بر هم و در هم خواهد شد و القول بثبوت المعراج فیه علی تسلیم جواز ال
 النبوة وجه چهارم آنکه اکثر ارباب مل و غل تسلیم کرده اند که طیس و سوسه
 در ولایای مردم در تمام عالم می افتازد پس هر گاه برای طیس چنین سرعت حرکت
 روا دارند و حق اکابر چراغ استغراب مینمایند وجه پنجم هواهای تند سواری
 سلطانها را در جاهای دور و دراز در زمان سیر بمابصله کثیری رسانید و قطع نظر

ازان سرعت حرکت خود و ادراکات امکان چنین حرکت کافی و دافنی است چه
 ششم اجرای تحت بلقیس که از اقصای این مینهای شام در طرفه اعیین رسید
 دلالت صریح بر خود از چنین حرکت سریع دارد و چه معنی آنکه خروج شعاع بصیرت
 مبصر بسوی هر چیز بنا بر قول آنان در یک لحظه از کجایان بجا میرسد پس واضح شد که
 چنین سرعت ناممکن بل کثیر الوقوع است و درین مقامات استغراب نمی نمایند
 پس باره معراج جبرانی استبعاد و استغراب سراسر بجا خواهد بود و مجرد مخالفت عادت
 سائر جادوهای استبعاد نیست و اگر چنین استبعاد بکار آید پس جمیع معجزات که خارج
 عادات است محل استغراب خواهد بود مثل آنکه عصا از دست موسی اترد یا شد و نهفتن
 هزار رس و عصای جادوگران را بعید و در ساعت بحالت اصلی عود نمودن و باز
 عصای صغیره کردید و تقدسه ثانیه اعنی قدرت او تعالی بر جمیع ممکنات پس ظاهر است
 در محل خود برین و اما مقام ثانی و آن وقوع معراج جبرانی است پس ندب
 اهل تحقیق همین است که اسرای شریف مجموع بهم و روح آنحضرت واقع گشته و کما
 افصح عنه القرآن و انجز اما القرآن فهو نوره الآیه و تقریر الدلیل ان العبد اسم
 للجسد و الروح و یؤیده قوله تعالی اَرَأَيْتَ الَّذِیْ یُبْعَثُ عَبْدًا اِذَا صَلَّی و لا یحکم
 ان المراد بهنا المجموع کذا فی ما نحن فیه و اما انجز فهو الحدیث المروی فی الصحاح و هو
 مشهور و یل علی الذیاب من کلمه الی البیت المقدس ثم منه الی السموات مثبت
 کلام رازی و در اثبات مراح و دفع شبهات منکرین بیام و بطلان حدیث
 خرف و التیام در محل خود و تفصیل همین گشته و آنچه فلاسفه را بران داعی گردید
 نیست مگر شبهاتی چند که مثبت مطلوب شان نیست و دلیل عقل و نقل بر خلاف

برخلاف آن گواهی می دهد آخذ علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که شکی که بعضی
 از متاخرین در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تبع اخبار و آثار مدوخی
 سلمی علیه و آله و آله پدید می آید یا بسبب عدم اعتقاد بر اخبار جتهای خداوند
 بر شکیات ملاحظه حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسیکه حقا و بغير موده خداوند
 و آله و ائمه و پیغمبر باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق معتبره در اصل
 معراج و کیفیات آن بشنود که همه صریح اند در معراج جسمانی و بعضی استبعاد و تمسک به
 واهییه حکما همه را انکار و تاویل نماید جناب والده ماجده علیه الرحمه در عماد الاسلام میفرماید
 که هرگاه از کلام مولف و مخالف و قریع معراج جسمانی لایح گردید و معلوم شد که
 این معنی از ضروریات دین اسلام است پس گفتگو در آن بقلید ابو جبل و عائشه
 و معاویه کار بیچکس از اهل دین و دیانت نیست و شیخ احمد سائی که بر عایت قول
 با متناع حرق و العیام که قول فلاسفه لایم است گفته ان الصاعد کما صعد الفی
 عند کل رتبه منها مثلا الی آخر اقال و ترجمه اش علی ما ذکره بعضی فلاسفه چنین است
 یعنی صعود و گسسته هر چه صعود میکند می اندازد از خود تدریجاً در رتبه صعود و مثلاً پس هرگاه
 اراده کند تجاوز از رتبه اقامه کند آنچه در رتبه اوست در رتبه نبوا و هرگاه تجاوز میکند از
 رتبه انار القامی کند آنچه در رتبه انار است در رتبه نار و وقتی که بر سبک و دیکیر و آنچه برای اوست
 از رتبه نار و چون برسد به سبک و دیکیر و آنچه برای اوست از رتبه اقال و چون درین عبارت
 توهم میرفت که هرگاه نار و هوا را که از اجزای جسم است از خود انداخت پس بر جی صعود
 نمود یا آنکه دو جزو لطیف را انداخت و دو جزو کثیف را که خاک و آب باشد یا خرد
 و آن در غایت رکاکت است لهذا برای رفع این توهم بعد از عبارت مذکوره میفرماید

لا يقال على هذا يلزم ان هذا قول بعرج الروح خاصة لانه اذا القى ما فيه عند كل
 رتبة لم يصلح الروح لا نقول انما لو قلنا بذلك فالمراد منه اعراض ذلك لان ذوات
 ذلك لو القاه بطلت بنيتها وبنيتها باقية لا تنك واین کلامی است کلام مختلط و باطل
 مطلب غیر مختلط و مناقض است متینا فیه نه محکم و نه متشابه و این شبهه الامر علی جماعه
 من اهل و برتا و هر چند که تعرض بخین کلام که از قبیل صفات احلام است شایان باشد
 لکن رفقا و ما هم بپاره از مفاسد آن درین مقام اشاره میکنم اما اولایس مطلب این که
 این تخیلات فاسده اگر بر مبنی ظاهرش محمول باشد کما هو المسموع من جماعه ویدل علیه ظاهر
 القار فاعیه من النار و البوار لا القار اشل پس انکار معراج جسمانی از ان ظاهر است
 زیرا که در ترکیب اجسام بر عناصر چهارگانه است پس برگاه و تاملی از اجزای
 از جسم آنحضرت القانو و حسب ضابطه او باید دو تاملی دیگر هم انداخته شود پس لازم
 می آید آنچه را که خود را و کرده بقول مصدر خود بطله يقال که بغیر روح چیزی از جسم برین
 تقدیر یا لازمه و اگر اوّل باشد بالقای مثل که سنده است اختراعی این قوم پس بر طبق
 بمسائله انتفاع حروف و التیام متواید و اشت و مراد گرفتن اعراض لا لوق اعراض است
 زیرا که با آنکه از قبیل المعنی فی بطن اشاعه است منیدانم که ترک این اعراض درین
 محال از کجا فرار داده چه اعراض متروکه اگر صالح ترک است بمواره متروک بوده
 و اختصاص کلمات عناصر ترتیب ندارد و اگر قابل ترک نیست هیچ جا متروک نمیشود
 لا رجوع له بقول انکهار الذین یخفون الحروف و التیام من التفتحات فانه فی صد
 اثبات المعراج علی تسلیم هذه المقدمات كما صح به تلمیذه الرشیدی فالبناء علی ما ذکره
 من اوامره الغیر المستلزمه عند جم لا یخلو عن تهافت علی ان الجواب عن شکاکهم با

بپایان شرع بعد فرض مقدم سیر و ما ذکره من الزامی الشرع لیس علی وفق مقامهم
 و لا مقالة اهل الشرع و تاویل بالقای مثل بینی شالها و صورتها بنای فاسد علی نفس اسد
 و تحیل خالی از تحصیل اینجا عت چنان فبیده اند که هر چیزی که در جانی باشد مثل خود را در آنجا
 میکند و در خود پی کارش می رود و احتیاج علی ذلک ناره بشهادة الوحدان ان الراجح اذا
 رکع و ان رفع ركب عن الركوع لکن هیات الركوع باقیة فی محل الركوع و تطبلان آن
 بر واضح است چه مراد از آن اگر صورت ذهنبه است البته بقیامی آن در ذنب تا ذیل
 نشود صورتی دارد و لکنه غیر مراد به ~~و اگر صورت خارجیه است~~ کما هو المذهب پس جمع
 بوجیهان کذب است نه شاهد بر آن و نه مصدق آن و ناره بقوله تعالی یوم یحکم
 کل نفس فاعلمت ~~بما فیها~~ و لا نقش بر مطلب شان هیچ خود لالت متحقق نیست
 چه اول القای مثال در خارج در دنیا مراد شان هست و آیه بر فرض دلالت آن بر
 مثال دلیل بر وجود آن در عالم مثال اخروی خواهد بود مع انه غیر متعین البصاحه کس
 در نامه عمل علی خود را معاینه خواهد کرد و در پیش ازین حاضر خواهد شد و وجود مثال
 اعمال در آنوقت محل کلام است و ازین آیه کریمه غیر ثابت و ان دل بعض الاخبار علی
 وجود المثال لبعض الاعمال فی حال دون حال فی البرزخ او یوم عرض الاعمال گنہ
 لا تعلون له ما اراده فی هذا المحال حتی اثبت القارشل الاجزاء المضریة فی ذلک المثال فانه
 عالم بحمل اسد علی من سلطان در کد ام آیه و حدیث آمده است که در رتبه ناره ناره
 و مثل آنرا کد اشت و در کد هوا هوا یا مثل هوا را کد اشت و لکن کان کد کد لکان
 فی کل حفر و لکن کان کد کد لکان فی کل حفر و لکن کان کد کد لکان فی کل حفر
 الشریک فانه انما راجع عند المنصت اللیب و لا من قبیل قول الجانین لم یأ

علیه بشا بر زمین و نام بفرمایند علیه بشا من البرا بن و درین احادیث معلوم می‌گردد که درین حدیث
 کاکیمیا و الیمیا و لیس غرضهم سنه الا التذلیس و حکم عالمهم بالبلیس فالذی یستغفر له ارجاء
 من امرهم لیس الا لیس فیهم فاما الحق فی القوم لا یجاء و ان یفقه حق قول
 احوال رجوع نمی‌کنیم اصل مطلب و می‌گوئیم که در باب از اصول اعتقاد دلیل مبایعت
 ملا اعتماد و تمویل بر سر احتمال و بر خبر از اخبار احاد من غیر با ضلال عباد می‌گردد و در باره عروج
 روایات منقول بین العامة و الخاصة خالی از اغراض و تقریبات نیست و اصل معراج جسمانی
 و صعود و عروج بر ملکوت آسمانی که در شرک است بجا اثر ثابت و خصوصیات برجند
 قسم است چنانکه مولانا ابوعلی طبری در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه **سُبْحَانَ**
الَّذِیْ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِیْ بَارَكْنَا
 فرموده که این آیه در سوره انفجرت نازل شده و اینجاست در وقتیکه آنحضرت بکه
 بود واقع گشته که آنحضرت نماز مغرب را در مسجد الحرام ادا کرد بعد آن در میان شب معراج
 بوقوع بوقت بعد آن بر پشت و نماز صبح را در مسجد الحرام واقع ساخت لکن اسرار
 آنحضرت از آنکه ثابت المقدس پس قرآن بلا شبهه بان ماطون است و هیچ مسلمانی
 انکارش ندارد و آنچه بعضی آنها گفته اند که این امر در حال خواب بود بطلان آن ظاهر است
 زیرا که برین تقدیر اعجازی نخواهد بود و نه بدانی و تحقیق که وارد شده است روایات
 کثیره در قصه معراج و عروج پیغمبر اموی آسمان بسیاری از صحابه آنرا روایت کرده
 اند مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبد الله و خدیجه و عائشه و ام سلمه
 و غیر ایشان از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در تفسیر بعضی زیادتیه کرد اند
 و بعضی که جمله آن منقسم میشود بر چهار قسم می‌انگارند تا جبریم که منقسم به هفت آن از جهت

از جهت نوازنده بسیار بزرگ و افاده آن در علم یقینی نزد مردم آنکه در روایات آمده و
عقول آنرا تجویز میکنند و با اصول اعتقاد منافات ندارد پس باین نیز تجویز میکنیم آنرا و قطع میکنیم
با اینکه هر چه از امور مزاج واقع شده در بیداری بودند در حال خواب سوم آنکه ظاهرش
مخالف بعضی اصول میباشد و تاویل آن بر وجهی که موافقت کند با عقول ممکن است
پس تاویل میکنیم آنرا بر وجهیکه موافق شود با دلیل و اعتقاد صحیح چون چهارم آنکه
ظاهرش صورت صحت ندارد و تاویلش بهم گنجایش ندارد و گویا بکثرت و نقص
بعید پس لایق است که آنرا قبول نداریم اما قسم اول پس گفته است مولانا که
که آن چیز است که قطع بآن حاصل است از اسرا می آنحضرت علی با جمله و این جمله
بسیار اجمال دارد و گویا سطح نظر او درین اجمال است که در آیه کربیه لفظ مسجد اقصی
وارد گشته و در تفسیر آن خلاف است در میان عامه و خاصه و گفته معجل عن الاعمال
علی بن ابراهیم قمی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت در مسجد الحرام
نشسته بودند پس نظر کرد بسوی آسمان یکبار و بسوی کعبه یکبار بعد آن یکبار
مَسْجِدَ الَّذِي أَشْرَقَ عَلَيْهِ لُطْفُ الْمَلَكِ الْمَكِينِ الْمَسْجِدَ الْحَرَامِ الَّذِي رَاسَهُ بَابُ الْمَقَرَّةِ
کرد بعد آن طفت شد بسوی آسمان چندی پس فرمود ای عراقی چه میگویند اهل عراق
درین آیه عرض کرده که میگویند که اسرار واقع شد از مسجد الحرام تا بیت المقدس فرمود
که چنین نبود و لکن اسرار واقع شد از نجاش تا آنجا و اشاره فرمود بیت مبارک خود بسوی
آسمان و فرمود که ما بین این هر دو حرم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که کسی عرض کرد که مسجد اقصی در فضل چه حال دارد و فرمود که آن در آنجا
است و در مخرج آنحضرت بجان مسجد خود کشیده کسی عرض کرد که مردم میگویند که آن

بیست و هفتم است فرمود که مسجد که در آن بزرگوار است و لکن معتبرین عامه هم انکار از
 عروج آسمانی راز ملکوتی مذکور محققین بدان نیست نص قرآنی را عامه اند
 خاص پس معراج آسمانی را از ضروریات دین میتوان گفت و از اینجاست که بعضی از
 رحمه الله تعالی در جارا فاده نموده که عروج آنحضرت و سیر آنجناب تا بیت المقدس
 و از آنجا بسوی آسمان بحسب شریف دلایل آیات و اخبار متواتره است که خاصه
 عامه از نقل کرده اند و چنانکه انکار یا تاویل آن معراج روحانی یا بحالت تمام
 هر کسکه واقع شده ناشی است از قلت قبح در آثار آنکه طاهرین علیهم السلام با ائمه
 مدین و صنف یقین یا اختراع بتوهمات متفلسفین حال آنکه اخبار وارده درین
 بسیارست گمان ندارم که در هیچ اصل از اصول مذکور باین کثرت وارد شده باشد
 پس ننیدانم که چه باعث است که مردم بدین احوال اذعان ننمایند و اوعای علم بر آن
 میکنند و درین متعصبان قسائل را راه میدهند پس لایق است که در شان شاکر گفته شود
 افق مبین بعضی الکتاب و تکفرون بعضی و اما اعتدالشان باینکه فلک قابل این
 و التیام نیست پس بر صاحبان فهم و دانش پوشیده نیست که آنچه احتجاج کرده اند باین
 برین امر نیست مگر از قبیل شبهات و اوامام با آنکه دلیل شان بر تقدیر یکیه تمام باشد
 نمیکند مگر بر عدم دلالت خروج و فلک اعظم و معراج مستلزم آن نیست و اگر امثال
 شکوک و اوامام مانع از قبول اخبار متواتره تواند بود در جمیع ضروریات دین و حق
 راه خواهد یافت و من بر تئیه تمحیل میکنم از بعضی علمای متأخرین شیعه چگونه و کجاست
 در امثال این مقام ایشان را داده با آنکه مخالفین با عدم مدین و قلت اخبار این
 در آثار و اندیشه ایشان را و اول آن جبارت نگوده اند و اینها و عوی متابع

از اینها در مورد روایات بسیار افتاده و روایات مخالفین هم بر روی اینها
 مخالفین یعنی مثل معاویه و عائشه و طائفة خلافت در معراج گفتگو میکنند و از قدما می
 باشند از توقف و تامل بظهور ته پیوسته احادیث است و سایر المومنین من تسویات المصلین
 اینها محض کلام طاب ثراه با طبرسی علیه الرحمه میفرماید لکن قسم ثانی پس از آنکه است
 مرویست از آنحضرت که آنجناب گلشت آسمانها نمود و غیر از او دید و با هر شش رسید
 سره الملهی حجت و نار او دید و ملاحظه حال آنرا کرد و آنچه ناماست با این قسم ثالث پس چیز
 که مرویست از آنحضرت که معاینه فرمود قومی را در حجت که غم میبود و قومی را در نار که
 معذب میشوند در آن پس با اول است با آنکه نامهای آنها را دید و صفات آنها را شناخت
 و اما چهارم پس آن مثل چیز است که روایت کرده اند که حضرت باری تعالی شانده جبره بود
 کلام کرد با نیکه او تعالی بر حجت خود نشست و آنحضرت بهم با او بران تخت نشست و او را
 دید و کلام او را شنید مانند آن که سترگ تشبیه است و حق تعالی از آن منزله است و همچنین
 آنچه روایت کرده اند که سترگ آنحضرت را مشاهده میفرمودند زیرا که آنحضرت پاک و پاکیزه و منز
 بود از هر حیب و بدی و چگونه پاک میکردند بآب دل را و آنچه در آن بود از اعتقاد و اول
 آنچه مولانا الطبرسی در وجه اخیر بر روایات روایت و تشبیه اشاره فرموده پس مراد از آن
 مثل روایات عامه است که در تفسیر سوره و النجم در ذیل کریمه قرآنه تزلزل آنحضرت
 آورده اند سیوطی در درر مشور از این مروی از انس روایت کرده رای محمد
 ربه یعنی در معراج محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خود را دید و از این
 اوضح از آن نقل کرده اند آن رای ربه بعینه که آنحضرت پروردگار خود را
 خود دید و نیز از ابن عباس نقل کرده اند آن رای ربه عزتین من بیصرهم و ربه یفوق

و نیز از سنائی و حاکم بنصیح این مرفوعه از ابن عباس روایت کرده که آیا تعجب کنید
 که خلعت برای ابراهیم باشد و کلام برای عیسی و روایت و دیدار از برای رسول مختار
 اصد علیہ وآلہ وسلم و از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دیدم پروردگار خود را در صورتی تنگ پس فرمود
 من ای محمد آیا میسر است آنکه در چه چیز خصوصت میکند الا علی پس عرض کردم
 که منیدانم ای پروردگار من فوضع بین بین کتفی فوجدت برده های ایشان
 پس بنیاد دست خود را در میان برده ها نهادم پس یا فتم سر روی آزاد در میان برده
 پستان خود پس در آنوقت دانستم هر چه در آسمان و زمین بوده است انحر و من
 میگویم که اینهمه افراست بر ابن عباس و بالاتر این است که افراست بر غیر مطلق
 است در تحت قول آنحضرت من کذب علی متعمدا فلیتبوا عقده من النسا
 یعنی هر آنکس که بر من دیده و دانسته و دروغ بندد پس باید که آماده بکند جایی خود را
 در پیش دوزخ و آنرا عانته نیز تکذیب چنین روایات را عامه نقل کرده اند چنانکه سید علی
 روایت کرده که سر و من که از علمای اهل سنت است بمانته گفت آیا دیده است
 رسول خدا را رب خود را و قد قال الله تعالی و لقد رأی من ابائکم الذین کان علی عانته
 گفت این بید هب بلث خیال تو کجا زاکشیده است نبود مری آنحضرت که چنانچه
 و از ابن مسعود آورده اند که دیدم چنانچه که از برای او ششصد بال بود که از انقله طی
 عن البخاری و سلم و خبره و عانته هر چند در مقام معراج خیال خام رویانی المنام
 دارد کس در باره فنی روایت من لایستحق الرویه عقل را کار بند نشده و احادیث
 در رد قول محدثین عامه بسیار است گلشنی در کافی از صفوان بن یحیی روایت

روایت کرده گفت ابو قرقہ محدث اہل سنت از من درخواست کرد کہ اورا بخد مت حضرت
 امام رضا علیہ الخیۃ و الثنا برسانم پس برای او از آنحضرت اذن خواستم پس ہر گاہ و سوری
 یافت بہ نزد آنحضرت آمد و سوال کردہ از مسائل حلال و حرام تا آنکہ کلامش رجوع کرد بہ حدیث
 گفت ابو قرقہ باروایت کردہ اند کہ خدا تعالی قسمت کرد پس تخصیص داد کلام را بپوتی
 فرمود پس را محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنحضرت فرمود پس کیت رسانندہ از جانب
 خدای عزوجل بسوی ثقلین از جن و انس این آیت را بخوانید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی منیتواند ویر
 اورا نظر پاد و نہ احاطہ خواہند کرد یا پوتی بکنہ ذات و از روی علم و نیت مثل او چیزی آیا
 نیست محمد رسانندہ گفت آری پس فرمود چگونہ می آید شخص واحد بسوی جمیع خلق
 پس خبر رسید ہا بہنار کہ آمدہ ام از جانب پروردگار و انیکہ دعوت میکنم آنہا را از
 جانب خدای عزوجل بحکم او پس بگوید منیتواند دیدار او را بصری و نہ احاطہ خواہ
 کرد اورا علی و نیت مثل او چسبندی و بعد ازین بگوید دیدیم اورا بچشم خود و احاطہ
 کردیم اورا بعلم خود و یا فتم اورا بصورت اسان آیا حیا میکنید در چیز کہ رفتہ ای بسوی
 آن و نہ جرأت کردن زنا دقتہ بر یکہ نیت نمایند اورا با یکہ می آرد از جانب پروردگار
 حکمی را بعد از آن می آرد خلاف آنرا از راہ دیگر ابو قرقہ گفت خدا تعالی میفرماید و کفۃ
 راہ **مَرْكَةُ آخِرِي** پس آنحضرت فرمود کہ بعد این آیت خیریت کہ دلالت میکند بفسیر
 انجہ ابہام نمودہ شدہ است در قول او **مَا رَأَيْتُ جَانِيكَ** فرمودہ است **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ**
مَا رَأَيْتُ تعالی می فرماید دروغ نگفتہ است دل محمد برخلاف انجہ دیدہ بود چہ بسیار
 او بعد آن بنا بقسیر بہم کہ لمی ہو صولہ باشد فرمودہ است **رَأَيْتُ مِنْ آيَاتِ رَبِّي**
الْكَلْبُ پس معلوم شد کہ آیات را درین بود و آیات خدا غیر خداست پس احتیاج

ابن آیه از پایه عسبار ساقط باشد قال ابو قرة اشتد ذنب بأروایات فتنازل آیه
 علیه السلام اذا كانت الروایات مخالفة للقرآن كذبوها و فی الكافي
 عن ابراهيم بن محمد و محمد بن احسين قال دخلنا على الرضا عليه السلام
 فكنا له ان محمد اراى ربه صورة الشاب الموفق في سن ابناء ثلثين
 سنة الى ان قال فخرنا جدا ثم قال سبحانك ما عرفوك وما وحدوك
 فما اجل ذلك وصفوك قال نحن ال محمد النمط الاوسط الذي لا يدركنا
 الزمان ولا يسبقنا التالي يا محمد ان رسول الله حين نظر الى عظم ربه
 كان في هيات الشاب الموفق في سن ابناء ثلثين سنة يا محمد عظم
 ربه ان يكون في صفة المخلوقين قال قلت جعلت فداك من كانت
 رجلاه في خضرة قال ذلك محمد كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله في نور
 مثل نور الحجب حتى يستبان له ما في الحجب ان نور الله صنه اخضر ومنه
 احمر ومنه ابيض ومنه غير ذلك يا محمد ما شهد له الكتاب والسنة فحق
 انفاثي ذنبه باز يكتوئهم كمراد طبرسي از بن تميم روايات جريست كه تفسير قول او تعالى
 داني فتداني فكان قاب قوسين او ادنى آورده اند سيوطي از ابن ابى حاتم و طبراني و غير
 او روايت کرده است و تفسير اين آيت هو محمد داني فتداني الى ربه يعنى ضمير داني
 فتداني اسبوي محمد بيگي و دقيقي نزديك شد آنحضرت بخدا پس بيا و بخت خود را بطرف او
 و اينهم افزاست و خود خلاف آنرا نزديك روايت کرده اند و تفسير حجت اين آيت است كه آنحضرت
 بيا و بخت خود را بطرف او تعالى نزديك شد في الكافي عن الرضا عليه السلام قال
 قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لما انسحب الى السماء بلغ جبرئيل من اننا

مکالمہ سیلغہ قطیف کشف لہ فاراہ اللہ من نور عظمتہما احب و در بعض روایات
 وارد است کہ از حضرت امام زین العابدین علیہ السلام سوال کردند کہ آیا موصوفین میشوند
 خدای عزوجل بجان پس فرمود کہ خدا تعالیٰ برتر است راوی عرض کرد کہ آنحضرت
 چرا بر آسمان طلب فرمود فرمود از برای آنکہ حکمت آسمان را مشاهده کند و بجانب صنع
 برائع خلق اورا بنظر آورد و عرض کرد پس چرا فرمود دینی فتدلی فکان قاب قوسین
 او ادنی فرمود کہ مرج ضمیر رسول خداست صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم نزدیک رفت بحسب تو
 پس شاہک و ملکوت آسمان را بعد آن سر برآورد پس نظر کرد بمجموعی آنچه در پائین بود
 از ملکوت زمین پس یافت آنرا مبتدایاً بتجدد قاب قوسین یاگزین زمین است خالق و
 کہ در میان عوام مشہور است و دلالت بر معراج حضرت امیر علیہ السلام و وجود آنحضرت
 در آسمان قبل وصول جناب رسالت آن و بروز دینی از پرده غیب کہ دست آن
 حضرت بود از زمین و شاہک و ملک حمایل علی الفلک و تشریف پس میداد آن حاج
 است از طریق اقتصاد و تزیین آرمی دراج قرب محضی را باین مستعدان و بیانات
 فرمودہ و علودرجات و رفعت مراتب حضرت امیر علیہ السلام در ضمن دراج عالی طرح
 بنویزی زیاہ تر از سابقین ظهور گرفته تا آنکہ ملائکہ ہر گاہ بر آنحضرت سلام کردند گفتند یا محمد
 چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون اورا بینی سلام
 ارا با و برسان حضرت فرمود کہ شما اورا می شناسید گفتند چگونه اورا نشناسیم و
 حال آنکہ حق تعالیٰ بیان تو و پیمان اورا را گرفت در روز است و ما پیوستہ بر تو و
 برا و صلوات میرسیم این باوجود ہر چند معتبر از ابن عباس وایت کردہ است
 کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ با حضرت امیر المومنین علیہ السلام گفت کہ تو

چون مرا با سلمان بن محمد بردند و از آنجا بسدره المنتهی و از آنجا بحجابهای نوزده پروردگار من
 مرا گرامی داشت بنا جابت خود در میان آنها گفت یا محمد گفت لبیک ای پروردگار
 من و سعدیک بنده تو ام و در خدمت تو ایستاده ام قوی با برکت و بلند مرتبه پس
 فرمود که بدانکه علی امام و پیشوای دوستان من است و نورسیت برای هر که اطاعت
 من کند و ادست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت
 کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده بان
 چون حضرت زین آد علی را بشارت داد با پنج حقتالی در حق او فرموده بود و امیر المومنین
 گفت یا رسول الله آیا قدر من بر تبه رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت
 فرمود بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس آنحضرت سجده افتاد برای شکر گفت
 پروردگار خود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که سر بردار یا علی که گفتا
 مبارکات گردانم که خود از جابر انصاری مروایت که حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود که چون سبع معراج را با سمان بن محمد بردند و در هر آسمان دیدم که نوشته
 لا اله الا الله محمد الرسول الله علی بن ابیطالب امیر المومنین و چون بحجابهای
 نوزده رسیدیم بر برجی این را نوشته دیدم و چون به برش رسیدیم بر برکن عرش این
 را نوشته دیدم و در بعضی از روایات از عرش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 آمده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج چون با سمان
 بن محمد رسیدیم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من
 جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه خویش گردند که از مشاهده
 جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگار را فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند و بهره را

بامداد و سپین بشا هره خورشید جمال علی بن ابطالب که دوست و محبوب حبیب محمد
 و خلیفه اوست و وصی دامن اوست پس ما را تیر بهر مند کرد ان بصورت آنحضرت را بقدر
 آنچه اهل دنیا باین سعادت فائز میشوند پس حتمی صورت آنحضرت را از نور قدس خود
 و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و سپین از
 مشایخ جمال او تمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون این لطم ضربت بر
 مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بران صورت مقدس ظاهر شد و هر چند این است
 از جمله اخبار آحاد است و خالی از غرابت نیست که ملائکه خوانان صورت و زیارت پیغمبر
 که افضل از علی بودند و صورت علی علیه السلام را بخصوص خوانان باشند لکن برین
 اصل اعتقاد نیست میتوان بود که از آنجا که ملائکه زیارت جناب نبوی بقریب تبلیغ و
 و تقاریب دیگر ماذون و مامور بودند پس زیارت آنحضرت اکثر مشرف میشدند و بر
 امام وحی نمی آید و تکرار زیارت واقع نمیشود پس باین سبب از روی زیارت
 جناب امیر علیه السلام کرده باشند و دوستی که اظهار فضیلت آنحضرت بر مکررین و تکرار
 شاعت اعمال بعد از دین درین ضمن ملحوظ باشد الی غیر ذلک من المصالح و آثار و ایات
 شنی بطن و قرب رب پس قاضی عیاض از عامه گفته است که بعضی علماء بآن فرموده
 اند که جزین نیست که این از روایت ترکیب است از انس و آن روایت منکره است
 زیرا که شنی بطن از روی احادیث صحیح در صغیرین آنحضرت واقع شده و اسرار با جمیع
 بحث بود و لکن سهیلی گفته است که شکیان شکم آنحضرت دو بار واقع شده یکی از برای
 دو ساعت و خطوط بشریه و دیگری برای پراسختن دل او بایان و حکمت و کیمیا گان
 حضرت ختم المرسلین از ابتدای خلقت نور پیدا کنند بنیاد آدم بین الماء و الطین

بجز کلمات موصوف بود پس حاجت باین امور نداشت مگر آنکه برای مصالح دیگر
 چنین اتفاق شده باشد و قاضی عیاض در جواب از خواب عائشه گفته است اما قول عائشه
 ما فقد جسد پس عائشه این را از مشاهده خود نقل نکرده زیرا که در آنوقت زوجه آنحضرت
 نبود و سن نیز بم نداشت بلکه احتمال دارد که هنوز بوجود نیامده باشد چه اسرار بنا بر قول
 زهری پس یکسال پوشش ماه از سبب واقع شد و عائشه در وقت هجرت شش سال بود
 و بعضی گفته اند که بعد پنج سال اسرار واقع شد و آن شبهه است انبی کلانه پس از بیابان
 کردید که قول عائشه ما فقد جسد رسول الله محض خواب و خیال بود چه لازم بود که رجاء
 بالنیب بانکار این ضیلت جلیله آنحضرت بدون تحقیق سبادت می نمود و نه ازانی کمال
 الظهور ان من لم یجمل اسد له نوراً فالله نور و الحال بعض احادیث مفضل کیفیت مروج
 بنا بر مزید بصیرت و اطلاع بر علو و رفعت و کمال ضیلت آنجناب ذکر میکنیم و بعضی الفاظ
 مشابه از تاویل و توضیح می کنیم عباسی و محمد بن یعقوب کلینی از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام روایت نموده که حیرت در آن شب براق با این سواری آنحضرت بود
 و آن از استرگو حکمت و از خرد قاست بالاتر بود و روایت کافی براق هرگاه بکوی سپید
 دستهای او کوتاه و پایهای او دراز میشد و در آن وقت که از کوه پائین می آمد
 هر دو دست او دراز می شد و پایهای او کوتاه میگردد و پیرای در جانب راست او دو
 یال پشت سر او بود و در همین اخبار از رضا علیه السلام و غیر آن از رسول خدا صلوات
 علیه و آله و سلم منقول است بدستیکه خداوند عالم برای من سخن ساخت براق
 و آن جانور است از دو آب بیشتر نه بسیار کوتاه قامت و نه بسیار دراز پس اگر
 خداوند تعالی بخواهد در این امر امری را بجا بیاورد و بگوید و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

آخرت در یک جریه یعنی در سیر یک مرتبه و آن بهترین دوای است در رنگ و خلق
 ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل
 بران را بنجد بست آنحضرت آوردند پس یکی ازین فرشتگان لحام را گرفت و یکی رنگ
 را و یکی زین و مانند آنرا از پارچه او برد و راست کرد پس مضطرب شد بران پس
 جبرئیل بر روی او سیلی زد و گفت ساکن شوای بران پس هرست که سوار شده است
 بر پشت تو پیغمبری قبل او و نه سوار خواهد شد بعد او پس سوار شد آنحضرت و بران
 بلند ساخت به بلندی که بسیار نبود و جبرئیل با او بود و نظر او در حق آورد آیات آسمانی
 و زمین را آنحضرت میفرماید که در همین حال که من را میفرستم تا کجا آن آواز منادی
 جانب راست من بگویم رسید که یا محمد پس جوشن گفتم و التفاتی بان نکردم بعد
 آن منادی دیگر از جانب چپم نوازد و گفت بان نشدم پس از آن پیش روی من
 درآمد که هر دو ذراع کشاده بر وزنیت تمام دنیا بود و او پس گفت یا محمد آیا نظر میکنی
 بسوی من تا کلامی بگویم پس گفت نشدم و بعد آن قدری راه رفتم پس آوازی
 بگویم رسید که مضطرب ساخت مرا پس فرود آورده و جبرئیل در جانبی و گفت نماز
 کن پس نماز کردم بعد آن پرسید که آیا می شناسی که کجا نماز کردی منی گفتیم که نماز
 کردی در طیب یعنی مدینه و همین است جای هجرت تو پس باز سوار شدم و هر قدر که
 خدای تعالی خواست قطع سافت نمودم باز مرا گفت که فرود آ و نماز کن پس نماز کردم
 باز پرسید که میدانی که کجا نماز کردی گفتم منیدانم پس جبرئیل گفت این است جایی
 جایی که کلام کرد خدای عزوجل حضرت موسی را کلام کردنی بعد از آن سوار شدم پس
 گذشتم هر قدر که خدا تعالی خواست باز گفت که فرود آ و نماز کن باز پرسید منی کردم

تمام بدن پر سید گفتم که نمی شناسم گفت که این خانه تلخ است و خانه تلخ در ناحیه
 بیت المقدس واقع است چنانکه حضرت عیسی متولد شده پس سوار شدم و راه ششم تا به
 بیت المقدس رسیدم پس ششم بران را حلقه در چنانکه غیران سابق مرکوب خود را می بستند
 پس داخل شدم در مسجد و با من بود جبرئیل در پیچوی من پس یافتم ابراهیم و موسی و عیسی را
 با جمعی از غیران که خداوند عالم جمع فرموده بود آنها را از انبیا ی خود برای حشر من و
 اقامت نماز میل آمد و مکان دهم که جبرئیل پیشوا میشود پس هرگاه صفت بستند جبرئیل
 باز وی را گرفت و میخواست که روانید و من آماسم بعد این حضرات نمودم و از راه فرستادند
 پس از آن نزد من نازن استهای شان آورد سه کاسه را در یکی شیر بود و در دیگری
 آب و در دیگری شراب و از ایشان شنیدم که میگویند که آب را میگیرد و غرق می شود
 خورش و آتش و اگر شراب را میگیرد و گمراه میشود و گمراه میشوند است و اگر شیر را میگیرد و گمراه
 میابد و بر راه درست می آید است او پس گفتم کاسه شیر را و خوردم چیز را از آن پس
 جبرئیل من گفت ایست ایمنی و راستی یافته است تو بعد آن گفت چه چیز دیدی و شنیدی
 پس من است که قطع کردی گفتم منادی آنه دست راست من را کرد و جبرئیل گفت آیا
 جوابش دادی گفتم نه و التقانی با او کردم جبرئیل گفت آن داعی بود و اگر اجابت
 او میکردی بر آئینه است تو پیروی میشدند بعد از آن پرسیدند خدا را ایت فرمود که
 منادی از جانب چپ من را کرد و گفت آیا جواب دادی با او فرمود که نه و التقانی با
 او کردم گفت آن داعی بخاری بود و اگر اجابت میکردی او را بر آئینه است تو بعد تو
 انصاف می میشدند باز پرسید که چه چیز از پیش روی تو آمده بود حضرت حال آن را
 بیان فرمود و گفت آن صورت دنیا بود اگر با او کلام میکردی استی تو دنیا را بر آئینه

بر آنحضرت اختیار میکردند آنحضرت منسرد بود که بعد آن آوازی شنیدیم که در فرخ و بیم آمد
 مرا در آنوقت جبرئیل عین گفت آیا میشنو گفتیم آری گفت هفتاد سال است که سگلی را از کشت
 جهنم انداخته بودم الآن بر زمین جهنم قرار گرفته گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد
 ازین امر که بخنده در میاد تا آنکه ازین جهان رحلت فرمود باز فرمود پس بلند شد جبرئیل و
 بلند شدم با او بالای آسمان دنیا و بران فرشته بود که او را تسبیح میگفتند و او دست دعا
 خطفه که درباره او خداوند عالم فرموده است لا آمن خطیفة فانیة و شهاب
 ناکب و ظاهر امر او از صاحب الخطفه رانده غطف است و برای ایضاخت ابوتای
 نایب است کافی است وزیر حکم او هفتاد هزار فرشته است و وزیر هر فرشته هفتاد هزار
 صاحب خطفه گفت ای جبرئیل همراه تو کیست جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که آیا مبعوث شده است جبرئیل گفت آری پس دروازه را کشود و سلام کردم
 بر او و او سلام کرد بر من و طلب آمرزش کردم برای او و او طلب آمرزش نمود برای
 من و گفت مرحبا برادری صالح و پیغمبر صالح و تلقنی الملائكة حتى دخلت سما لانا
 و رفتند مرا فرشتگان بشوین تمام و هیچ فرشته نبود که اگر آنکه خندان و بیشتر از دانا آنکه بر خود
 بن فرشته از فرشتگان که من بلند تر از کسی را ندیده بودم منظر او کرد بود و غضبش
 بودید پس چنانکه دیگر فرشتگان کلمات دعا گفته بودند و او بهم میگفت که آنکه بخنده یا
 و بشاشی برویا فتم پس جبرئیل گفت که این کیست که من از تو ترس آمدم گفت روح
 که از دهری مایه از وی ترسیم نیست مالک خزینة دار جهنم هرگز نخندیده است از
 روزیکه خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان
 خدا و غضب او بر عاصیان خدا زباده میشود خدا با او از ایشان انتقام خواهد پرسید

ن
تسبیح

اگر برائی کسی شنیده بود پیش از تو با کسی خنده نخواهد کرد بعد از تو بر آئینه با تو خندان می شد
 و لکن هرگز نخندد پس بر و سلام کردم و بپرسیدم سلام کرد و من از بشارت دادید بشت و چون
 جبرئیل در ملکوت اعلیٰ مطاع و امین بود و هیچ ملائکه فرمان بردار او نبودند گفتم تا او که آیا
 میکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای ملک جهنم را بخیر بنما مالک پرده از پرده می چرخد
 را دور کرد و در می انداخته های از آتش و نگاه زبانه از جهنم جوش و جویسوی آسمان بلند
 شد که از بنیات شدت آن رسیدم که مرا بیاورید گفتم ای جبرئیل بگو که این را بر که اندر
 جهنم را ببندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن بر گشت و چون از اینجا گذشتم و
 گفتم کون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم است نگاه
 دیدم که فرزندان او را بر و عرض میکردند و میگفت رویت نیکو و سمیت خوشبو از بدن
 نیکو پس حضرت این آیه را خواند کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِنسَانِ لَفِي عِلْمَيْنِ پس سلام کردم بر او
 و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت جبار
 خوش آمدی ای فرزند شایسته و خیر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گفتم
 بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان د و زانوی او بود و لوحی از نو
 داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند مردان و کین پیوسته در آن لوح
 نظر میکرد و بجانب راست و چپ ملتفت نمیشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک
 موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزد یک او بر تا با او
 سخن گویم چون مرا نزد یک او برد بر و سلام کردم و او جواب گفت جبرئیل با او گفت
 این خیر رحمت که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا رجا گفت و
 نود و گفت بشارت با تو را می دهد که من بر خیر را در امت تو می بینم گفتم چه خبر

خداوند بخشنده صاحب امت برندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار
من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کار من است و نه ملائکه تحت تر و بیشتر است
گفتم آنگاه پس از این خود مقبض روح میگردد گفت بلی گفتم ای ملک موت بر جا که باشند
ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا از من بسبب آنچه خدا
از من مخفی گردانیده و در میان کثرت داده است نیست مگر مانند درختی که در دست کسی
از شما باشد و هر روش که خواهد از آن برگرداند و هیچ خانه نیست که من روزی بجز تیره اهل
آن خانه را یک یک مشاهده کنم و شخص ننایم و چون اهل بیت بر مرده خود کمر میبندند
با ایشان میگویم که گردید برو که مرا بسوی شفاعت گردانی و دیگر خود کار و بی حسنه است آنکه
یکی از شما را باقی بخواهم گذاشتن من گفتم هر کس است برای اندوه و درم شکستن او
جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و محاسنی
رسیدم که نزد ایشان خوابانده گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و آن
گندیده میخوردند و گوشت نیکو را میخوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها کفارند
چندند که حرام را بخورند و حلال را از کس بکنند و اینها از امت تو اند یا محمد پس ملک ایام
که حقتالی او را بر خلقت عظیمی خلون کرده بود نصف بدن او را آتش بود و نصف بدن
او از برف نه آتش برف را نمیکداحت و برف آتش را خاموش میگرداند و برف
بمندها میگرد که تریه میخورد خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است
که برف را نگذارد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف و الفت داده میان آتش و برف
بندگان من خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این نیک خواه ترین ملائکه است

برای اهل زمین از بندگان مومن خدا و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال
 این دعا میکند در حق مومنان و در و ملک میگوید که در آسمان ندا میکند و میگوید
 احدهما اللهم اعط كل منفق خلفا و يقول الا خلا اللهم اعط كل عسك
 تلقا یعنی یکی میگفت خداوند را هر که در راه تو بدید و او را عجب بدید و دیگری میگفت
 خداوند را هر که اسبا کند و در راه تو ندید مال او را تلف کن پس گذشتم و بگریه چند
 رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملا که گوشت از پهلوی ایشان منقش میگردد
 و در دانههای ایشان می افتد و از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جنگجویان
 و عیب جوین مومنان اند پس گذشتم و بگریه رسیدم که سرهای ایشان را سنگ
 میگرداند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جاحلی اند که نجواب رفته اند و در حق
 را نگفته اند پس گذشتم و بگریه رسیدم که فرشتگان آتش در دمان ایشان می انداختند
 و از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها خوزندگان آل یمن
 اند جاحل چنانچه حق تعالی میفرماید اِنَّ الدِّينَ يَكْلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَسَّاعِي ظُلْمًا اِذَا
 يَكْلُوْنَ فِيْ بَطْوِيٍّ نَّارًا وَّ سَيْصِلُوْنَ سَعْدًا بَرَشِيكًا اَنَّا نَجْزِيْهُمْ اَلْاَمَالَ يَمِيْنًا اَبَسْتُمْ نِيْ خُوْءٍ
 در سنگهای خود و کراتش و بنود می خورند و فروخت آتشی در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
 و بگریه رسیدم که هر یک از ایشان که میخواهد که برخیزد از بزرگی گشتش نمیدانست
 به خواسته پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند گفت که اینها سواد و خوارانند چنانچه حق تعالی در
 قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند آل فرعون زبر باد و پسین ایشان را
 بر آتش جهنم عرض میکند از شدت عذاب میگویند پروردگار اقیامت کی بر ما خواهد
 پس گذشتم و بگریه رسیدم که آنها را بر پستانها آویخته بودند و گفتند یا جبرئیل اینها کیستند

میستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را از پشت پرده
 طحی کردند و مال شوهرها را با ایشان میراث دادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که سخت است غضب خدا بر زنیکه داخل کرد و اندر جماعتی در نسب ایشان
 گسی که از ایشان باشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورت های ایشان مطلع شود و مال
 ایشان را با حق بخورد و حضرت فرمود که پس که ششم بلکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که
 حق تعالی ایشان را آفریده هر نحو که خواسته و در دایمی ایشانرا گذارسته بهر جهت که خواسته
 و هر طبقه از طباق بدنیهای ایشان شیخ و حمید حق تعالی میکنند از هر ناحیه بعد از آنکه خلقت
 و صد اجد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل سپید
 که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق
 شده اند و ملک که در پهلوی یکدیگر اند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند کرده اند
 و زیر پای خود نظر کرده اند از خضوع و ذل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر
 ایشان سلام کرد و بایا و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خضوع سخن
 گفتند پس جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را بر
 و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشانست آیا سخن
 نمیکوید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا اگر می دانستند و نشأت
 بخیر دادند برای من و است من پس از انجام بالا برد بسوی آسمان و دوم و در آنجا دویدم
 که بسیار شبیه بودند یکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت در خانه زاده اند یحیی و عیسی پس
 سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و من
 بر آن استغفار کردند و گفتند مرا جفا خوش آمدی ای برادر من ایستاده و پیغمبر را میسر و

آسمان تیر ملا که خشوع دیدم که روحی ایشان بآن پیوسته بود که خدا فرموده بود و بیک
دیگر توجه نمیشد و بعد از آنی مختلف شمع و تقدیس حقیقی یکسند پس آسمان سوم بانگ
و در انجام روی دیدم که تیر ملائی حسن او برساند مردم مانند زیاده بی ماه شب چاره بود
بر سارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من برو
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و

درین آسمان تیر ملا که خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب
من بایشان گفت آنچه بآنها گفت و ما من گفتند آنچه آنها گفتند و چون بر آسمان پنجم
بالا رفتم در انجام روی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که
خدا او را بیکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است وَفَضَّلَهُ مَكَانًا عَالِيًا وَزَوَّجَهُ
سَلَامًا و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز
ملا که خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و شارت تیر ملا در برای من و امت من
پس مکی را دیدم که بر گریخته بود و مقابله بر ملک در فرمان او بود و در فرمان یک
از آنها مقابله بر ملک بود پس کمان کردم که مکی ازین بزرگتر خواهد بود تا که جبرئیل
بر او صدازد که بر خیز پس او برخیزد و تار و زقیا مست ایستاده خواهد بود چون آنها
پنجم بالا رفتم در انجام روی دیدم با چشمها بزرگ که از عظیم تر غریه بودم و بسیاری
از امت او در او بودند و از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست
گفت این آن پیغمبر است که است او را بر او است و او است و او است و او است
پس بر او سلام کردم و او برای من استغفار کرد و من برای او استغفار کردم و آسمانهای بزرگ

چون آسمان ششم بالا رفتم در جنبه بالای کسدم کوفی دیدم و برهای بلند داشت که
 اگر دو برابر من می پوشید می و از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او می گفت که بنی اسرائیل
 که این می کنند که منم گرامی ترین فرزندان آدم تر خدا و این مرد تر خدا از من گرامی
 است از جبرئیل سوال کردم که این کیفیت گفت این موسی پسر عمران است من
 برو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
 کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشاک دیدم مانند آنکه در آن آسمانها دیده بودم و چون
 بر آسمان بیستم بالا رفتم هر یکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجابست کن و است خود
 را امر کن که حجابت کنند تا گاه در اینجا بروی دیدم که موسی سرورش سفید بود و
 کرسی نشسته بود و گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان بیستم در جوار الهی و بر در معجیز
 نشسته است گفت یا محمد این پسر تو ابراهیم است و این محل پر بزرگواران است
 است پس حضرت رسول این آیه را خواند **اَوَّلَى النَّاسِ بِآِبَرَاهِيمَ الَّذِي**
اتَّعَمَّ وَهَذَا الَّذِي اتَّعَمَّ مَعَهُ وَكَانَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هر گاه که نزد تو
 مردم بآبراهیم آنها بید که بروی او کردند و این پیغمبر و آنها که ایمان باین پیغمبر آورده اند
 و خدا با او مومنان است حضرت فرمود که پس برو سلام کردم و او بر من سلام کرد
 و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و معبود شده در زمان شایسته و در آن
 آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر و اذن بر آمدن
 و است من و در آسمان بیستم دریای نور دیدم که می پوشیدند و نور آن دید ما را
 می رنجید و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هر گاه از زمین این امور
 را می بیند از برای عارض می شود جبرئیل می گفت تا و این ای محمد و فکر کن خداوند خود را که ترا

باین گراشتن گرامی داشته است پس حق تعالی را بقوت و باری خود قوت بخشید بر بدین
 آن عجب و بافتن آن غرائب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم بیشاری آنچه می بینی عظمت
 پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در حجت عظمت او عظیم نماید و آنچه بنور زبیده از
 عظمت پروردگار تو از اینها عظیم تر است و بدستیکه میان حق تعالی و خلقش نور از حجاب
 است یعنی حجب سنویه با آنکه میان محل صدور روحی الهی و ذوی الحصول از مخلوقات و
 نور از حجاب است و نور کثیرترین خلقت محل صدور روحی نعم و برافیل در میان روح و حجاب
 حجاب است تجلی از نور و تجلی از عظمت و تجلی از باری و حجابی از آفتاب و سترت از نور
 که از حجاب عجب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که با غمی او در شبنای طبعه بنفسم
 زمین بود و سرش تر و عریض حق تعالی و دیال و پشت که چون بالهای خود را می گشود
 مشرق و مغرب میگذاشت و هیچ آن ملک این بود که تیره است پروردگار من و شان او
 عظیم تر است از آنکه اودا که آن توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را می گشاید
 بر بزم پروردگار بنوعی که کند و کند و سبحان الله للکمال القدوس سبحان الله
 الکبیر المتعال لا اله الا الله الهی القیوم و چون صدای او بلند میشود و خرو و سبای زمین
 با هم میزنند و صدای هیچ حق تعالی بلند میگردد و چون آن ملک ساکت میشود آنها ساکت
 میشوند و بالهای آن فرس عرش سفید و پر بالهای زرد و آتش سبز است و آن سفیدی و زرد
 و آتش آینه کی آن دو رنگ با هم وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت
 شدیم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید پوشیده
 بودند و جمعی از ایشان دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند و آنها که جامهای نیکو
 پوشیده بودند داخل بیت امور شدند و آنها را دیگر را منع کردند و چون از بیت امور بیرون رفتیم

بیرون آمدیم و دهنری دیدم که یکی را گوزنی گفتند و دیگری را نه بر جفت میبختند پس از نهز کوفت
آسمان دیدم و در نهز جفت غسل کردم و این دو نهز با من بودند تا داخل بهشت شدم و در
دو طرف آن نهزها خانه های خود و الهیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت
از رنگ بود و دخترهای را دیدم که در نهزهای بهشت غوطه می خوردند گفتند نواز کسی گفت
من از زمین حارثه ام چون زمین آدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را ببر
شتران بزرگ دیدم و انارهای آژانا شدند و لوباهی عظیم با ختم در بهشت درختی دیدم
که اگر مرغی را در اصلش سیخ میکردند بقصد سال بر گردان غنچه است کرد و هر سیخ خا
در بهشت نبود که شاخی از آن درخت این ظاهر شد و گفت ای جزئیل این چه درخت است
گفت این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است طوبی اکرم و حسن فایده
حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از بهشت دیدن عجیب که در آسمان
به ختم دیدم باز آمدم از بهشت بیستم که آن دریاه که دیدم چیست گفت آنها سر اوفا
عجب است و اگر آنها نباشد نور عرض بر چه راه را میرا کنند بسوزاند این از اینجا
بسورۃ المنتهی رسیدیم و در بر کی از آن اسمی عظیم را سایه می انداخت و از اینجا در نزد
قریب صفوی حق تعالی بنزلت قاتل ققائین او آمدنی رسیدیم و قابل ساجات پروردگار
خود کردیم پس مرا اندر دو گفت امن الرسول یا ایها الذین آمنوا انزل الیکم من ربکم یعنی ایایان
رسول با آنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس
گفتم از جانب خود و است خود و المؤمنون کل امن بالله و ما لکیم و کشیه و سهیل
لا یجذب بینهم فیما یحسدون و تومنان همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کنایای او و
رسولان او میگویند ماجباتی نمی اندازیم میان یکدیگر از رسولان او بلکه همه ایمانیان

حضرت فرمود که پس گفتیم سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی شنیدیم
 گفته خدا را و اطاعت کردیم و مطیعیم آمرزش ترا می پروردگار ما و بسوی توست رجعت
 همه پس حق تعالی فرمود که لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا
 مَا اكْتَسَبَتْ یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را بکسر مقدار طاقت او و بر آن نفس است
 آنچه کسب کند از نیکیها و بد و است آنچه بجا آورد از بد و بیایی پس من گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
 إِن نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی پروردگار را بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی
 فراموشی یا بی قصد کنایه کنیم حق تعالی فرمود که مواخذه میکنم شما را من گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
 إِن نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا عَلَى الَّذِينَ مَنَّ قَلْبُنَا یعنی ای پروردگار را بر ما مگیر
 بارگزاران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نیکنم پس گفتیم
 رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْزُزَّنَا وَارْحَمْنَا إِنَّكَ رَحِيمٌ
 فَاضِلٌ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی ای پروردگار ما تحمل کن بر آنچه را نیست
 ما را طاقت بآن و در گذر از ما و بیا مرز کنایه ما را در چشم کن ای تو ایاری دهنده
 و کار ساز ما می پس یاری ده ما را بر کرده کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم
 و امت تو آنچه طلب کردی حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین
 کرامی نداده بود که آنحضرت را کرامی داشت و این خصلتها را با و عطا فرمود و حضرت
 رسول گفتند پروردگار افضلیتها را پیغمبران خود را عطا کردی پس من نیز عطا
 کن حق تعالی فرمود که از چیزها نیکه تو عطا کرده ام و نگفته است که از خیرینای عرش
 مرده است که حوله و لا قوץ الا بالله و لا یفجأ منک الا الیه و حضرت فرمود که
 حالان عرش الهی دعای مرا تعلیم کرد و ند که هر سبج و شام بخورم و آن این دعا است
 اللَّهُمَّ

قالوا يا رسول الله انما نرى رجلا من بني اسرائيل قد اصابه من جنون
 مستجير افعناك وجهي اليا اصبم مستجير ابو جهات الباقي الذي لا ينفي
 حضرت فرمود كه پس مدي مكي ارشيد كه كه اوان سبكت بيشتر كسي ان كلك در جهان
 نذيره بود چون گفت الله اكبر الله اكبر حق تعالى گفت است كفت بنده مومن من ان
 بنده كه عقل خلافت من تواند رسيد و از همه خير بنده كرم بجلالت معنوي چون در وقت
 گفت اشهد ان لا اله الا الله حق تعالى گفت است يكو يد بن من خداوندی بجز
 من ميت چون در مرتبه گفت اشهد ان محمدا رسول الله حق تعالى گفت است يكو
 بن من محمد بن رسول من است من اورا فرستاده ام و بر كزیده ام چون گفت
 على الصلاه حق تعالى فرمود كه است يكو يد بنده من و مردم السبوي فرعيه من بخواب
 هر كه از روی خوابش بسوي نماز سعي كند و خوش نماي من باشد كفاره كنانان او كز
 و چون حق على الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب است كمي فيروزي و بكار
 پس من پيش آيادم و ده همان ملاكه من افتاد كه در چنانكه در بيت المقدس پنهان
 افتاد كز دوز چون فارغ شدم انوار حجب حق تعالى مرا فرو گرفت و سجده افتادم
 پس حق تعالى مرا انداكرو فرمود كه بر هر پيغمبر كه پيش از تو بود و پناه نماز و حجب كردم
 و آنها را بر تو راست تو واجب كردايندم پس تو ايست باين نماز اقيام نماي حضرت
 فرمود كه چون بگشتم با بر ايشم و هر پيغمبري كه گذشتم از من سوالی نكردند و چون بگو
 رسيدم پرسيد كه چه كروي گفتم نماز پناه نماز بر من و است من و حجب كردايند حضرت
 موسي گفت يا محمد پروردگار تو از عبادت بي نیاز است و است تو آخر امها و صغفرت
 امهايند و ناسب كليف پناه نماز مني آورند بر كرد بسوي پروردگار خود و سوال كن

که تخفیف دهد بر امت نور پس بر ششم تا نوزده سوره الهی رسیدیم و مسجد افتادیم و گفتیم ^{نماز} و نماز
برین و بر امت بن چاه نماز واجب گردانیدی و بر او شواست بفضل خود تخفیف ده
بر این حق تعالی ده نماز را بن بخشید چون بر ششم و یوسعی رسیدیم گفت بر کرد و باز
شفاعت کن که خدا کم کند که است تو طاعت چهل نماز ندارد پس بر ششم و نوزده سوره الهی
مسجد افتادیم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون یوسعی رسیدیم
گفت که بر کرد و باز شفاعت کن که است تو تا باین تکلیف ندارد و چنین هر مرتبه که می آم
بر میکرد این پنج نماز رسید باز موسی گفت برو و شفاعت کن گفتیم یا موسی دیگر شرم
نمیکند که زیاده ازین است عاظم و ملکن برین پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مراد کرد که چون
پنج نماز صبر کردی من برین پنج نماز ثواب چاه نماز ترا هست ترا عطا میکنم و هر نماز را نذر
مقبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد و حسنه برای او مینویسم و اگر قصد کند و بجا نیاورد
یک حسنه برای او بنویسم و هر که از ایشان کنای را قصد کند بجا نیاورد و بر منی نویسم و اگر
بجا آرد و یک گناه بر او مینویسم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی بن عمران
را از جانب این است جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان
کرد و آن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن حسین از پدر خود امام
زین العابدین سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون بدم رسول خدا عیسی را رفت
و حق تعالی چاه نماز بر امت او واجب کرد و چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان
تا آنکه حضرت موسی گفت بر کرد و سوال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای
فرزند حضرت رسول خدا من اواب و است که خیر که خدا او را دوست دارد آن حکایت کرد
او را او را نماید و چون پنجم بر عظیم ایشان مانند موسی شفاعت کرد برای است حضرت را

روایتی که در آن حضرت فرمود که اگر کسی نماز را در خود و مویشی زانند گشت که فیض آنست که هرگز
تا پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر و پنج نماز تیر مویشی شفاعت کرد چه حضرت پشت
که اسد عای تحفه کند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت منجوت که تحفه ای است حاصل کرد
و ثواب ایشان کم نشود و ثواب چاه نماز داشته باشد و اگر کمتر پنج میشد ثواب چاه نماز داشتند
زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر أمثلها هر که بیاورد حسنة پس از برای او
ده مثل آن لهذا وقتیکه حضرت بنی آمد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو را
سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر چاه نماز است و گفته بن تغییر نمیداد و من
ستم کننده وستم برندگان خود بدانکه نسخ و تغییر در احکام ملک علام بحسب حاجت عام
واقع میشود پس آنچه فرموده است که گفته بن تغییر نمیداد یا محمود است بر آن که بدون تغییر
متغیر میشود و یا مخصوص است بمرور آن که حکم نماز چاه است یا جمیع احکام شریعت مطهره حضرت
غیر آنچه در عهد کرامت مفسخ شده فان حلال محل حلال الی یق الفقه و حرام حرام
الی یق الفقه زیرا که آنحضرت ختم المرسلین است و پیغمبری دیگر بعد از او نمی آید که نسخ احکام
متصور باشد بلکه شریعت اوانح شریعتهاست و شریعت او مفسخ نیست و خبر یق البت
ماض الی یق الفقه موضوع است یا ماض اخبار بن زید رسد که بر اختلاف اقوال فقهاء
مجتهدین حدیث حلال محل حلال الی یق الفقه اتم زمانها ایراد کرده اند زیرا که مراد
از آن احکام واقعیه اصلیه است و احکام فقهاء و مجتهدین احکام ظاهریه که ببدل و سببشان
مستند شده است از ظواهر کتاب و سنت و مانند آن از ادله شرعی پس اولین تغییر را قبول
نمیکند و دومی تفصیلش در مباحث فروع احکام و مقدمات آن خواهد آمد بحکم این باب
یا از احمد و ابوالی از جناب رسالت مآب علی اسد علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود

که حق تعالی بیدار کند صد هزار مصیبت و چهار هزار پیغمبر را و من گرامی ترین آنها تسبیح نزد
 خدای غرور علی بن ابی طالب را از راز خرد و خرد سنانی مشکویم بکلی بیان واقع است و این قبیل اظهار
 حال و خلق غرض صد هزار مصیبت و چهار هزار مصیبت را و علی بن ابی طالب اگر کم آنهاست
 در نزد او تعالی نمی ماند که در تحقیق این خبر چند چیز محتاج است به بیان اول آنکه در حدیث و غیر
 مشهور است که درین روایت وارد گشته و نیز آنکه علیه الرحمه در حیات القلوب پسند
 معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که هر که خواهد با او مصافحه
 کند روح صد مصیبت و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین علیه
 السلام و در شب عید شعبان که ارواح پیغمبران درین شب برای زیارت آنحضرت حاضری شوند
 پنج نفر که اولو الغرم اند از پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه
 و آله و علیهم السلام و او برسد که معنی اولو الغرم مصیبت فرمود که معصوم گردیده اند بشرق
 و مغرب زمین بر همه جن و انس و لکن در حق ائمه ائمه علی بن ابی طالب و آل و علیهم السلام
 ثابت نیست و مشهور مصیبت و چهار هزار است باید بحلا اعتقاد کرد که جمیع ائمه و اوصیای
 ایشان بر حق اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان ضروری و این اسلام
 شده و مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
 و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و یونس و ایسا
 اقرار نبوت و حقیقت ایشان واجب است و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است
 انبی غرض ازین کلام جناب ایشان آنست که اخبار آحاد مفید علم نیست و در اعتقادات
 علم و یقین در کار پس بزم باین حد اگر چه در اخبار آحاد وارد است نمیتواند شد و عقاید
 اجمالی کافیست آری آنچه بخواه ثابت گشته او همان بان علی التفضیل واجب است که

ککن صدق علیه الرحمه و رساله اعتقاد خود نوشته است اعتقاد ما فی عدم هم انهم نیست
 و اربعه و عشرين الف بنی و اربعه الف و سی و اربعه و عشرين الف و سی و اربعه و عشرين الف
 اوصی بهم با برادر خود بل کلام قدیمی محدثین سماعیه بیشتر است و کلام مولانا
 اثنی عشر است و هم آنکه انحصار عد او صیا در عمال عد ابیا محال است زیرا که برای
 هر بنی و سی متعد بوده اند و وی زمین از حجت رب العالمین کاهی غالی میباشد
 پس زمان قدرت بوجود او صیا قائم و بر پا میباشد و وی بنی امی علیه و آله و آرد تا
 هستند و بوجود و هم قامت السموات و الارضون پس باید که حد و شان از عد ابیا
 علیه السلام بیشتر باشد و شاید تا ویل همین اجار آن باشد که وی بل افضل همین قدر بوده
 اند اگر چه مطلق و سی اعم از وی بل افضل و سی و سی در عدد زیاد باشد و اندر سلیم
 سوم آنکه بنی افضل ابیا و سی او اعنی علی بن ابی طالب علیه السلام اگر هم او صیا بودند
 و آنکه لک و یکی نیست در شکی بغير افضل بغير آنند و لکن در فضیلت جناب امیرالمومنین
 رساله مصحوبین بر غیر این اولوالعزم اختلافی نیست این باب در حدیث و روایات
 میفرماید که سرور ابیا پنج کس اند که در روحی بر آنها بود و آنها صاحب شرف و جلالند
 اولوالعزم اول نوح دوم ابراهیم سوم موسی چهارم عیسی پنجم محمد صلی الله علیه و آله و هم
 اجمعین و اعتقاد ما آنست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم سیدناست و افضل آنها و حجت است
 که اعتقاد کنیم که حق تعالی خلقی بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم معصومین علیهم السلام
 نیافریده و این بزرگواران نزد خدای تعالی از همه خلق محبوبتر و گرامی تر بودند
 که چند و پیلان ولایت شان در روز است از همه جن و بشر گرفته بودند و اگر این حضرت
 نمی بودند بیکدیگر خدای تعالی آسمان و زمین و جن و انس را از خود جدا کرده

ملائکه و پیغمبرای دیگر را و آنحضرت علیه الرحمه در حیات القلوب بعد از حدیث سابق فرمود
 است که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی بر کاف و نفل مبعوث بودند و در آنکه
 این پنج کس پیغمبر اولو الغریم بودند احادیث بسیار واروده و در میان عامه در عیناب
 اختلاف بسیار است و ظاهر مشهور میان اصحاب ائمت است که اولو الغریم پیغمبرانی اند که
 شریعت ایشان نسخ گذشت یعنی پیغمبران گذشته را چنانکه پس از حضرت
 اادم رضا علیه السلام منقولست که این حضرات صاحب شریعتها بودند و اندر زیر که حضرت
 فوخر مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از
 فوخر بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او تا آنکه ابراهیم خلیل آمد و مبعوث و بعثت
 ترک کتاب فوخر نیامید بلکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه شریعت او منسوخ گردیده و بعد ازین
 عمل نیاید که پس از پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم بود یکی بر شریعت و مذهب و طریقه
 او باشد نه پیغمبر و عمل پیغمبرانی که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند
 بر شریعت موسی و طریقه او تا ایام حضرت عیسی که ائیل را آورد و عزم کرد بر شریعت موسی
 و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و مذهب
 او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولو الغریم
 بهترین انبیاء و رسل اند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیکرد و تا روز قیامت
 بعد از پیغمبری نیست و طلال او طلال است تا روز قیامت فصل و آرزو هم
 در بیان معصیت عقلی و واهی کبری یعنی وفات آنحضرت و آنچه متعلق است بان از
 کلمات و معنی و مضامین هدایت رعیت و اصلاح حال است بلکه چون در مقام
 بیان نبوت آنجناب ذکر ابتدای خلقت و ولادت با سعادت آنحضرت میسر گردید

کرده مناسب چنان بود که در خانه این سبب پاره ازال بیماری و وصیت
 و وفات آنحضرت بیان نموده شود در روضه العظیمین مذکور است بدانکه پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله در مدینه زیاده فاشید شد بر روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال
 دهم از هجرت مقدسه سن شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود و بعضی
 گفته اند که وفات آنحضرت در ماه ربیع الاول واقع شده و قول اولی آنحضرت در آن
 قول دیگر شاذ است و عبدالحق دهلوی در مدینه و ربیع غریبه گفته اند که این
 آنحضرت در او اخر صفر بود و در دوشنبی که باقی مانده بود از وی و در روز دوشنبی ربیع
 بود کتاب الوفا گفته بیا شد در صفر و روزه شبی که مانده بود و اختلاف است و در آن
 اهل سیر و مدت مرگ آنحضرت اکثر را باند که سیزده روزه بود و برای چهار روزه که
 و طایفه بر آنند که ده روزه و در بعضی دو آزه روزه و این اختلاف فرع از آنست
 است و ابتدای این در روز وفات و جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات سلمه
 میفرماید بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که ارتحال سید ابی طالب علیه السلام
 روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد است که آن روز بیست و
 هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه در آزه دهم ماه ربیع الاول گفته اند
 و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما این قول قائل شده است و قول اولی آنحضرت
 و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع الاول و بعضی دهم و بعضی بیستم و بعضی
 هجدهم ماه ربیع گفته اند و خلافتی نیست که در آن وقت سن شریف آنحضرت
 و سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و قول کلام اعلام در عقاید و
 ساحه نیست چه وفات آنحضرت در اوّل سال یا در دهم هجرت اتفاق افتاد

سال هم دکن چونکه در مدبر سال یازدهم بود ساجده در تعمیر واقع شده و پنجمین در سرت
 کشف النعمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در سال دهم
 از هجرت بعالم بقار حلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل
 سال در که ماند تا وحی بر و نازل شد و بعد از آن سیزده سال یکدور که ماند و چون
 بدین هجرت نمود چاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد هجرت و در مدینه ماند
 و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول واقع شد و لکن اصل مطلب
 بر عاقل خیر عتقی نیست آنخود علیه الرحمه بعد نقل این روایت و باین قول کسی از علمای شیعه
 قائل نشده و شاید محمول بر تقیّه باشد و آله ماجدم علیه الرحمه در شریف حدیث
 ائمه قائل بعباده این روایت کرده و در تحقیق این مقام که مصداق الهام است بر این
 افاده فرموده لا باس ان تذکر الهمی به ربی وان کان مخالفاً لما تدلّ علیه الافواه بعد
 و مقدمه عهد ساخته کی آنکه روز وفات آنحضرت دوشنبه بود و آنمضمون را از اخبار
 مستفیضه که از آنجمله است روایت جعفر بن علی و روایت عتبّه بن بشر و حدیث علی بن
 جعفر و نیز از آنجمله است روایت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
 آنحضرت فرموده در روز کبر و سفر کن در روز دوشنبه که درین روز حضرت رسول
 از دنیا رحلت نمود و اثبات رسانیده فرموده و معتمد است به میان علمای امامیه
 همین است اقول آنخود علیه الرحمه نیز در حیات القلوب فرموده برین مضمون از امام
 طاهرین احادیث بسیار منقول شده و دوم آنکه روز نصب حضرت امیر خلافت
 روز جمعه بود و آنمضمون را نیز با حدیث حدیده اثبات فرموده است و منفرای
 در هرگاه این را دانست پس باید دانست که با وجود روایات این و در هرگاه آنحضرت

حضرت که از جهت استغفار معلوم الصد است ممکن نیست که وفات آنحضرت بتاریخ نیست
 و هشتم ماه صفر یا ده و از و هم ربیع الاول واقع شده باشد زیرا که هرگاه هجدهم ذی الحجه
 سال هم هجرت روز جمعه باشد باید غره محرم سال یازدهم که سال وفات است
 چهارشنبه باشد اگر شهر ذی الحجه سی کم یک بوده باشد و چنانچه باشد اگر ماه مسطوری
 پر باشد پس غره صفر جمعه یا شنبه یا چنانچه باشد و بیت و ششم آن چنانچه یا جمعه یا چهارشنبه
 و غره ربیع الاول شنبه یا یکشنبه یا دوشنبه یا جمعه باشد پس ذو از و هم آن دوشنبه
 نباشد و اما آنچه از اینجا ظاهر شد جز آنکه هر قول مشهور مصداق رب مشهور لا اصل است
 اقول آنچه افاده فرموده بجایست زیرا که غره همراه و بیت و نیم آن حساب
 است و اما متعذیر باشد و غره ماه ذی الحجه حجه الوداع که روز عید غدیرش جمعه بود و شنبه
 پس بین سه شنبه و نیم آن خواهد بود اگر استیلال شام شنبه واقع شده باشد پس
 غره محرم البته چهارشنبه خواهد بود و اگر ماه سی پر شده باشد پس لا محاله غره محرم شنبه
 خواهد بود بین دو جمالی و در الاثلاث الهام به هر واحد ازین دو احتمال در راه محرم هم
 و احتمال راه میاید که سی پر باشد یا نباشد و هرگاه دوراد و وضرب کردیم چهار احتمال
 پدید می آید پس بنا بر احتمال آنکه غره محرم چهارشنبه باشد بر تقدیر نقصان ماه محرم یک
 بیت و نیم نیز چهارشنبه باشد پس غره ماه صفر البته چنانچه خواهد بود و بر تقدیر که نقص
 نباشد شنبه داخل محرم خواهد بود و جمعه غره ماه صفر و بنا بر احتمال آنکه غره ماه محرم پر
 باشد و نیم آن نیز چنانچه خواهد بود پس اگر ماه ناقص باشد غره صفر جمعه خواهد بود
 و اگر سی پر باشد جمعه داخل ماه محرم و غره صفر روز شنبه خواهد بود پس امر
 دائر باشد در میان آنکه غره محرم چنانچه یا جمعه یا شنبه باشد و بیت و نیم آن چنانچه

و هر چند احتمال چهارشنبه باشد و در آن روز احتمال غره جمعه است و در آن روز
 و در سه یوم و در سه احتمال غره صفر محضر کرد و در پس بنا بر احتمال اول از احتمالات
 سه کار نیست و هشتم چهارشنبه و بنا بر احتمال دوم پنجشنبه و بنا بر احتمال سوم جمعه
 خواهد بود پس بگویند نیست و هشتم و دوشنبه نمیتواند بود و از اینجا بطلان قول شد
 بین آنخاصه واضح کرد و در آن بطلان قول ثانی که شهبین العامه است پس اینجست
 لاجل میگرد که ماه مفر سال وفات علی احتمالات اثلث نیز احتمال نقصان و کمال
 مثل سایر شهر و از دو بزرگه جمال را در دو ضرب کرد و هشتمش احتمال پیدا آمد پس بنا بر
 احتمال آنکه غره مفر پنجشنبه باشد نیست و نیم آن همچنین و ماه ناقص باشد غره بربع الاول
 جمعه خواهد بود و اگر سی پر باشد جمعه و اول ماه صفر و غره بربع پنجشنبه و بنا بر احتمال آنکه غره
 مفر جمعه باشد نیست و نیم آن همچنین غره بربع الاول بر تقدیر نقصان شنبه و بر تقدیر
 کمال یکشنبه خواهد بود و بنا بر احتمال آنکه غره ماه مفر شنبه باشد نیست و نیم چنین
 پس بر تقدیر نقصان باز غره یکشنبه خواهد بود و بر تقدیر تمام و دوشنبه فلان غره
 الزیع اما یوم جمعه و اما یوم السبت و اما یوم الاحد و اما یوم الاثنين همین چهار احتمال
 دارد و لاخمس لها و بر یک یک این احتمالات اربعه و در آن دهم و دوشنبه نمیتواند بود و در آن
 همین چهار احتمال و در هشتم آن ماه متفرق است پس اگر هشتم جمعه باشد نیم شنبه و یکشنبه
 و یازدهم و دوشنبه خواهد بود پس و در آن دهم شنبه خواهد بود و لا غیر و اگر هشتم
 شنبه یکشنبه نیم و دوشنبه و هم خواهد بود و فلکون الثانی عشر یوم الاربعاء و اگر یکشنبه باشد
 پس نیم و دوشنبه خواهد بود و در آن دهم پنجشنبه و اگر دوشنبه باشد و در آن دهم
 جمعه خواهد بود پس بطلان هر قول مشهور که از علی شاهق الطور متعلق کرد و در میان آنکه

بنا بر آنکه در روز و شب و در هر وقت که بخواهد در هر حال و در هر مکان
 با تطبیق بقول از قول اهل اسلام یا غره ماه ربیع اول خواهد بود و دوم آن یستم آن یا
 و هم آن موالی کل حدیث من العامة و اهل کتب و اهل طاهریت و روایت ماثوره
 عن الباقر علیه السلام میگوید قول ثانی ازین اقوال فلذلك اختار والده العلامة طائفة
 هذا الاحتمال لم یغنین بسائر الاقوال از قول امام امام الاقوال و چون قول یونانی
 بیست و ششم بسیار مشهور است و حدیث است که در هر دو یوم بر اسم غریبی آنحضرت قیام
 نمایند و کیناگان این اختلاف عظیم در وفات سید کائنات و حلت رسول کهیم که در این
 کبری و ساخته عظمی بود و در است آنحضرت از غراب امور و فحاج و میسر است که اگر گفته
 شود که مردم از جهت شدت الم و بزرگی مصیبت و ماتم از خود رفته بودند از جهت
 بخاطر شان مانند لکن چگونه باور توان نمود که از کار خود در تنقیف یعنی ساعد غایت
 کردند و از دست بر حقوق البیت و نقض بیعت و کثت عهد و مخالفت بیعت مساجد خود
 چگونه پیش بودند بل جهت همین حرم و طبع مال و مال و غصب حق و عزت و آلی از
 عظم حوادث و امور بلکه سائر امور و دیگر که مهم بوده غافل شدند و الهائی تهمیز و تحقیر آنحضرت
 نمودند و مختصر بی تفصیل این اجمال توضیح خواهد کرد دید حال رجوع می یابم بد که مصیبت
 آنحضرت بدانکه شیخ طوسی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
 آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بنورسد باید آو مصیبت رسوخد اگر بروم چنین مصیبتی
 رسیده و نخواهد رسید هرگز و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله گفت یا علی بهر که مصیبتی رسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین
 مصیبتهاست و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سید المرسلین و رحمه العالمین بود

مردم را حد علیکم بر طریقه کفر و جاہلیت میقم بودند و تشنای عذاب را بر پشتمای خود
 افزوده بودند از سر کشندگی ضلالت براه است هدایت فرمود و از آتش سوزان را نیند
 بر سیاه و خد را شناختند و از پرستش بیان نجات یافتند پس هر کسکه آنحضرت را
 شناخته است بقدر معرفت خود الم غارت آنحضرت را بر داشته جاب سید
 زمان عالمیان میفرماید حقیق علی مرتبم ربه احمد + ان لا یستحق الا ان
 غوالیا + صلبت علی مصالواتها + صلبت علی الایام صریح الیها یعنی هر کسکه
 تربت مطهره رسوخ را آوریده لائق است که گاهی غالیه را بنویسد ریخته شده است
 بر من چنان مصیبتها از مفارقت آنحضرت که اگر بنقید بر روزهای روشن شنید
 تا رکود و وفات علی علیه السلام از قول بی من وفات رسول الله مالک
 اظن ان الجمال لو حلت ما كانت تنحضر به فحلت نفسی علی الصبر بعد وفاته
 و ان ذلک السمیت و الاستغاث بما امر به من تجیزه و تفصیله و جمع کتابة
 لا یشغلنی عن ذلک بادر معه و لاهاج زفر حق ادیت فی ذلک الحق
 الواجب عز وجل علی رسولی و حضرت امیر علیه السلام میفرماید که بر من از وفات آنحضرت از
 صدات نازل شد آنقدر که گمان ندارم که اگر بر کوهها بارش می بیاورد مثل آن میشد
 پس بتکلیف تمام بعد وفات آنحضرت نفس خود را بر جبهه و شکیبائی واداشتم و سکوت
 را بر خود لازم کردم و ایندم و مشغول شدم با نیجه امر آن فرموده از تجیزه تفصیل آنحضرت
 و جمع کتاب خدا باز شدت مر از آن اشکبای میزند و آه غم که کور نیام به جان
 در می آمد آنکه او نمودم حق واجب و لازم را از برای فدای عز وجل و باره رسول
 امیر تشمید نماز که صیبت آن رسول از زمان وقت که آفتاب بنو مشرق کرد

که دید بر غروب و اقوال پدید آمد زیرا که هر کس که ال نماید در استقام حضرت رسالت پناه
 و اکمال دین و تمام امر شرع متین بگوید که آنجناب هدایت مآب بتجاریب مختلف است
 خود را بمسألت تعلیم امور میبایست و میفرمود ان تارک فیکم الثقلاء کتاب الله
 و عاتق اهل بیتی ما ان تمسکوا بهما ان توادوا ان یحبسکم که در این باره تفسیر حضرت زکریا
 و العیسی و مریم و مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من در کما یخشی و یخلف
 عنها و هو یقی شال اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس که بر آن سوار شد نجات
 یافت و هر که تخلف و ریزید در بحر ضلالت و جاهل و لاکت و افاقه و البته میباید که بفهمد
 قل لا استلکم علیه اجر الا المنة فی القربى منتهای مطلب و اتقان مقصد حضرت
 وصیت درباره اهل بیت امارش بوده نه از راه محقق ثوابت بلکه برای ارشاد است و
 صباح هدایت آیینی می که آنحضرت بعد از حجه الوداع بر روز غدیر که روزی است که مردم
 که مردم را با یاد از شدت گرمی گریستان می پیچیدند در عرض مردم را بر سر ایشان
 ربانی و نزول کریم یا ایها الرسول بلّغنا انزل الیک توفیق نمود و مردم را
 از پیش و پس جمع نموده اند و فرمود الصلوة جامعة و جناب امیر مومنان را طلب نمود
 بر منبر بالا کشید و بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت او فرمود و بعد از آن
 مردم را از قرب رحلت خود آگاه فرمود که قریب رسیده است که مدعی حق الیک
 اجابت گویم و من در بیان شما و چیز نزدیک را میگویم که اگر بآن شک نماید هرگز
 گمراه نشود پس این من و آن کتاب خداست و عزت من و این هر و جد نخواهند داشت
 تا آنکه بر من وارد شود بر عرض کونرفقال الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال
 فمکنتم مولاة فلی مولاة الاله و ال من و لاله و عاد من حاد ا

الحکایت و از همه مردم برای آنحضرت بیعت گرفت و از خیر از متواتر است و عقرب بیشتر
در محبت است خواهد آمد آن سوار آمدن من غریب با اتفاق آنهم سرعان مانده و آمده
ظهر را و آنوقت ایشان را از غراب سوار و هر خوان آن بود که مردم بعجلت هر چه تا سر عهد
و بیان او را پس پشت انداختند و بجهلیه و دفع وصیت کوشیدند چنانکه در کتب صحیحین
مروست که عائشه گفت که هرگاه من آنحضرت که آن شد فرمود که وقت نماز رسید
آیا مردم نماز را اگر روزی گفتیم که هنوز نماز نکرده اند منتظر مقدم شریف اند فرمود که ای
من آبی در محض بگذارد پس چنین کردیم بعد آن اراده فرمود که وضو نماید پس چو
بر آنحضرت طاری شد و چند مرتبه چنین اتفاق شد پس سوار کسی فرستاد که ابوبکر
با مردم نماز بگذارد پس این خبر عائشه که بمقام آنقبول و بجات یوسف که ترجمه آن را
عبدالحق چنین نوشته شما ای طائفه زنان حواص یوسف ای یحیی می استید بر من
خود و در دل خیزی و آید و برین خیزی و بیکر میگوید محل بیعت است حدیث غدیر خم
را که یا سوار میگردد و دروغ میفرماید او بر عاقل لیب مخفی نمیشوند شد چه حضرت درین
شدت من با سماع این خبر و شست آنحضرت امیر و ابن عباس آنچه کرده بر آمد و سیدان
میگویند که برای اقتدای ابوبکر و جمیع است که شیعیان میگویند که برای تجلی ابوبکر از جانب
در روایات عامه هم بران دلالت دارد و عبدالحق میگوید که آنحضرت فرمود که اگر کسی بگوید
را بنابر مردم پس چون درآمد ابوبکر در نماز یافت آنحضرت غشی پس برخاست و سجده
میرفت در میان دو کس و پاهای او خط میکشیدند در زمین تا در می آمد سجده او
چون شنید ابوبکر حق آنحضرت را خواست که بشیر رود پس ای که آنحضرت که بحال خواب
پس آنحضرت و پشت در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر راستا و دست او را میگیرند

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم میفرمود که هرگاه کسی از این کتاب بخواند
 آنحضرت او را عفو کند و در بعضی از روایات آمده که ابو بکر ایام بود و آنحضرت مقدس
 در روایات متعارف است بجهان اسلام این چه جهاست که بر زبان می آرند و چه
 فرخات میزنند و از استخفاف پیغمبر بی اندیشند و سلفه فی سوغه آب چشم
 اخصاف نظر باید کرد بطرف حکایت و دوات و قرطاس و منع ناس از ایات آن
 فاضل شهر سجاد علی بن ابی طالب نوشته که اول نزاعی که در میان آنحضرت واقع شد نزع
 درین بود که هرگاه آنحضرت دوات و قرطاس را طلب فرمود تا بنویسد بر آن
 امر را که سبب آن بعد از هر که گمراه نشود پس عمر گفت که این مرد بدیان میکند
 کتاب خدا را می بایست پس بعضی گفتند که آنچه پیغمبر میگوید بران عمل باید کرد و
 بعضی گفتند که آنچه عمر میگوید بجا است تجاری و دینش آورده که هرگاه رسول خدا
 را وقت مختار در رسید و در خانه آنجناب چند کس حاضر بودند که از اجتماع بود
 عمر بن خطاب پس آنحضرت ارشاد نمود هلاکت کلمه کتابا الفصل العاشر
 پس عمر گفت بدرستی که پیغمبر در غلبه کرده است و پیش شافران موجود است
 پس است اما قرآن پس آنکه در آن خانه بودند با هم مخالفت کردند پس
 از آنها میگویند که بایرید خدمت آنحضرت چیزی را که طلب فرموده است تا بنویسد
 کتابی را که بعد از آن گمراه نشود و برخی گفتند القول ما قال عمر پس هرگاه لفظ و
 اختلاف در آن واقع شد رسول خدا دلالت کند و فرمود بر خیزید از زمین را و
 میگوید که ابن عباس سیکت الزیة کل الزیة ما حال بیز رسول الله و یز ان
 یکت لهذا کتاب من اختلاف و نظام و در روایت دیگر است

از ابن عباس گفت یو الحیدر ما یوم الخلیفۃ اشتد برسول الله وبعده فقال ایتونی
 بکتاب اکتب لکم کتابا ان تصلوا بعدا ابدا فتنازعوا ولا یستغنی عن ذنبی تمنازع
 فقالوا ما شأنه اھجر استغفموا فذاھبوا یردون علیہ فقال دعونی فالذی
 انا فیہ خیر مما تدعون الیکہ پس ششم از صفایابی ابن اعراب و صفت از بکر که
 قدر بارت میگردید بر مخالفت رسول و عدم تلقی او امر او بقبول و مجاہدہ بکلمات
 و اسارت ادب و بر زبان آوردن کلمات استخفاف و نسبت به نهیان و خواه
 ایزای احتمال آن علی اختلاف روایاتیم که نسبت با عا و ناس لائن نیست
 چه جامی آن عالی جناب و واقع ساقین مردم در ضلالت و التباس و استیجاب
 تا آنکه آنحضرت از اراده خود باز ماند و دست که بر گاہ بنیان را برین روا داشتند
 نوشته مرا درین حال کی قبول خواهند کرد پس آنها را بحال شان واکذاشت
 بقدر که ابن عباس جامی حسرت و افسوس است که پیغمبریکه مادی و سنهای خلق
 باشد برای حراست است خود را از گمراهی برای رضای الهی و صیتی را خواهد پسید
 و است او که او عای متابعت او داشته باشد حرف او را نشنودند زیاد و این صفت
 نمیتواند بود آیا راست که قول رئیس مطاع را که صدق و ما یطلق غیر الله علی
 الا و حق یوحی است اتباع او و چنین حالی استماع نکنند و مروجی و راجوی نشودند
 که در حال مرض هر کس از مسلمانان بر او ان ایمانی را راجوی میکنند بنحوی که هر چه
 دل داشته باشد بگوید هر چیزی که خواهد بعل آورد و بگویند دل بشنود و انقاد آن
 نمایند تا آنکه بکلام او گوش دهند و سخن چنین بزرگی را خالص کنند و غرض آنحضرت بجا
 دهند همانا که دستند که امر خلافت برای علی بن طالب بشکم خواهد شد و راه حیل و تدبیر

باره اہمیت سید و خواهد کردید برای غرض فاسد ز ساس آنہ پدید نہ زدن مثل
 انتخاب چنان بود کہ از استحکام مہام دین و صلاح و حکام عدوت و آل مسیح حال
 خلقت و اہمال نیز فرمودہ آنکہ مرین بر آنحضرت عینا بعد عین شدت میکرد و بار بار
 نوبت باغایر سید و روانہ کردن لشکر اسامہ تاکید میفرمودہ آنکہ شہرستانی در
 محل مغل میکوید کہ آنحضرت فرمود و جہد اہل اسلام ^ع الله متخلف عنہا پس گفتند غی
 کہ واجب است بر اہل مال از آنحضرت و اسامہ از شہر بیرون رفتہ است باید ما ہم شریع
 و برخی گفتند کہ یاری و مرین آنحضرت سخت شدت نمودہ دل ماتاب مفارقت نداشت
 در خیال از وجہ استویم تا بہ پیغمبر کہ امر او کجا ہستی میشود و راست و القلوب از حضرت ^{الصلی} علیہ السلام
 و اسلام روایت کردہ کہ حضرت رسالت پناہ احدی را از قبائل عرب و سائر ملک
 از آنانکہ میدانست کہ من کینہ دیرینہ دارند از آنہا کہ خوشان ایشان را در راہ خدا
 بودم و دولت و خواری آنہا بوقوع آمدہ و چشم عدوت بطرف من میکشیدند
 بود کہ اگر در آن لشکر آنہا را امور بہ نیست فرمودہ بود آنحضرت ^ع الله متخلف عنہا پس گفتند
 کہ دل شان و نصیب من از کہ و رات صحت و صغی باشد و فانی بکلی بکہ از آن کہ بہت
 داشتہ باشم زبان خود را نشان ساز و پس مطلع نشدم بعد وفات آنحضرت کہ بر آنانکہ
 از طرف آنحضرت مامور بہ نیست بودند و بجانب ایشان را با اسامہ فرستادہ بود
 از وفات او دست برداشتہ از لشکر کاہ برکشہ تمام خود جا گرفته اند و راہ مخالفات
 پیغمبر خدا پیروی و برای و اگر در حدیث ہیئت من کہ در اورس و محمد در آنجا تاج
 بود و باورت تجلف از امیر خود نمودہ اند پس بیت مرال شکند و از برای خود از
 مردم بیت گرفتند لی آنکہ از یکی از بنی عبد المطلب در میان خاطر کردہ باشند

من بهیتر آنحضرت که اہم امور بود مشغول بودم و آہا کار خود را حکم نمودند و کان هذا
 اقلح ما ودر علی قلبی مع الذی انا فیہ من عظیم الزیۃ و فاجع المصیبة لفقد من
 لا خلف منہ الا للہ بدانکہ عبد حق مدد ارج النبوة نوشتہ است کہ چون از شدت جرم
 کای اغماطاری میشد و کای بافاقت می آمد و اگر قصد شی میگرد و حرکت دست
 نمیند انست کہ دکان بودند کہ وجع آنحضرت ذات بجنب است کہ نام مرضی است شہود
 و عباس نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمہ و اسماء بنت عیس بودند کہ از جنبشہ آمده
 بودند و علاج ذات بجنب در آن دیار دیدہ بودند پس لدو کہ رفتند آنحضرت را
 و لدو بفتح لام وارو کہ از کرانہ و مان ریزند بہر جهت اشارت کرد کہ ریزند باز یا ریزند و یا
 نرودند کہ این از قبیل کہ است برین است و وارو چون بافاقت آمد فرمود کہ در این
 کار را بمن مگر این زنان کردند کہ از جنبشہ آمده اند اشارت کرد و ام سلمہ و اسماء بنت عیس
 فرمودہ و اگر در شامین نامی زنان این کار را و من ہنی کردم شمار از ان گفتند کان
 کردیم کہ متبوعات بجنب است و ہنی بجاوت مرصا است کہ دوار کرد و ہنیدارند فرمود
 ذات بجنب از شیطان است و سلسلہ میکرد اند خدای تعالی شیطان را بر من و آجملہ
 آنحضرت اسناد این مرض را بذات شریف رواندشت و فرمود کہ ہمیشہ آگاہ خیر عباد
 میکرد و الان وقت انقطاع بہرست بدان و اینہام کہ است کہ متعلق است بقلب
 گفتہ اند کہ حق تعالی جمع کرد برای آنحضرت شہادت را با نبوت و میر نوشتہ است
 کہ از ابو سعید خدری نقلست کہ گفت و کردم من نزد آنحضرت و طیفہ بنو حمیدہ
 بود و می یافتیم حرارت پ را از بالای طیفہ و تحمل نہاشت دست من کہ بدن
 آن سرد و برسانم پس معجب کردم فرمود بیچ احدی بلای او از بلای اینا

این است تا ترغیب لاجرم چنانکه برای ایشان مساعدت است ابرسان نیز مساعدت
 بود و نیز نوشته است که سرور کائنات در کار آخرت جد و جهد بسیار نموده و بعد
 از نزول سوره اذ جاء ظهركم اکثر ذکر حضرت بکم امر ای که فرموده **وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ**
وَأَسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّكَ تَرْجُو بَابَ ابْنِ بَرٍّ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَدِّكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي
إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار
 بگویم می فرمود بدیند و آگاه باشید که مرا عالم بقا خوانده اند و امر کرده اند به تسبیح
 و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت بگری و تحنن که آن فرزند
 است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود **فَإِنَّ هَؤُلَاءِ الْمَطْلُوعِ وَابْنِ بَرٍّ**
وَضَلَمَةُ الْحَدِّ إِنْ الْقِيَامَةَ وَالْأَهْوَالِ وَابْنِ تَنْبِيهِتِ امْرَأَتِ رَاسِ بْنِ آدَمَ بْنِ مَعْنٍ
وَبَلَاءِ وَاکْرَهَةِ حَالِ أَنْفَرَتِ اَعْلَى وَارْفَعْتَ اَزْوَاجَ وَمَوْلَانَا الْحَلْبَسِي دَرَجَاتِ الْقُلُوبِ
 از این بابویه سبند معتبر روایت نموده که جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل درهم
 از کافور بهشت برای خطوط آورده پس حضرت آنرا به شصت مساری فرمود یک شصت
 را برای خود نگذاشت و یک شصت را بعلی داد و یکی را باطنه انتهی یعنی خانه که اهل درهم
 را هرگاه مساوی بر سه شصت کند خارج شصت میزده و درهم و ثلث درهم میشود و اینجا
 است که برای کافور اموات مومنین بمقدار فرود برست خطوط جاری کرده و دیده و میسر
 فان بهم رسول الله صلی الله علیه و آله و نیز در حیات القلوب است که ابن بابویه از ابن عباس
 روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بستری میخوابید
 و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
 و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چون بچهار رحمت پروردگار خود را

نزدیکی که از میان آثار غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل نهی من علی بن ابی طالب
 است زیرا که هر غصوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را برشتن آن جنود
 اعدا می کنند گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز کند و نماز کرد
 حضرت فرمود که ساکت شو خدا را رحمت کند پس روح حضرت امیر المومنین آید و در
 گفتن ای امیر ابی طالب چون بینی که روح من از بدن بی شرافت کرد و مرا غسل ده و
 بگو غسل ده و گفتن کن مرا درین دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا
 در بر دیانی و گفتن مرا بسیار که آن کرد آن و مرا بر و اید تا بر کنار قبر گذارید پس ملک
 سیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرض عظمت و جلالت خود
 بر من سلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و اشکاف و جبرائیل
 ملائکه که می نمایند ایشان را بنیاد خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها
 که احاطه بر من الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان که بر
 بر من نماز خواهند کرد پس جمیع طبقات عرش از من مرتبه قریب و منتهی الشفا
 ایضا بکنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و از آن رسالت مرا بعد از من
 کنند و من تا آنکه کند پس گفت ای بلال مردم را بفرم از من طلب که در مسجد حرام
 چون جمع شد حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کاف خود کعبه
 فرموده بود تا آنکه پس ببالافت و حمد و ثنای الهی او کرده و فرمود که ای کرده
 عجب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بعضی خود چهار کمره و در آن
 شما آیا و ندان پیش مرا نشکستند آیین مرا فاک آلود کرد و آیا خون بر روی من
 جاری کردید تا آنکه ریش من کفن شد تا تحمل شد تا و تمهید شد از ناله آن قوم

خود آسنگ که سنگی بشکستیم برای ایثار بویست خود و تمام کشتن بلی یار رسول الله
 جنتی که گیسبند بود می ازید بهای برای خدا و نمی کشند بودی اندر بهای پس چرا
 و بر نه از از بهترین بجز آن حضرت فرمود که خدا شما را نیز خدای خیر و بد پس فرمود که
 حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از نو کند و ظلم ستکاری پس
 سوگند میدهد بجهنم تا را بجز آنکه هر که او را از نو کند مطلقا بدو باشد البته بر خیر و از او بدی
 بماند که خاص و نیاز از من محبوب تر است از خاص عجبی و خصی که در ملاک و دنیا
 پس مردی از آخر مردم رجاست که او را سواد بن قیس میکنند و گفت پدر ما را
 فاطمی و او یار رسول خدا و سنگامی که از جانب طائف می آمدی به استقبال تو آمدم و تو
 بر نامه غضبای خود سوار بودی و عصای مشوق خود را در دست داشتی چون بلند
 کردی آنرا که بر اطله خود زنی بر شکم من آمدند استم که بعد کردی ایضا حضرت فرمود
 معاذ الله که بعد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه در میان عصا را بیاور
 چون بلال از مسجد رسید آنرا و را از ای رسیدن آنکه کسی کرده مردم است
 که خاص فراید نش خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض فتنه
 آورده است پیش از روز خزاو چون بدر خانه فاطمه رسید در را گوید و گفت ای
 فاطمه برخیز که پدرت عصای مشوق خود را میطلب فاطمه گفت ای بلال امروز روز
 کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهی بلال گفت ای فاطمه که رسیدنی
 که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن
 وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل کار من
 برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درویشان

شتانت چون عصاره حضرت داود فرمود که بکار رفت آن مرد پیر او گفت من چنان
 یار سوختا پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا من
 شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بختا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را
 کشت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستور می داد که دهان خود را
 بر شکم تو گذارم چون خست یافت شکم مکرّم آنحضرت را بوسید و گفت پناه ببر
 بوضع قصاص شکم سوختا از آن چشم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواد ده آتش
 میبخنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوند تو عفو کن از
 سواد ده بن عقیق چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر نبرید آمد و داخل خانه
 اتم شد و میگفت که پروردگار تو بسلامت دارست محمد را از آن چشم در روز جزا
 این سواد ده جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چه سواد
 می یابم در تک مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جزا درین ساعت خبر فر
 مایم رسانید پس سلام بر تو باد و دریا که بعد ازین روز هر که میدای محمد خرم
 شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر از آن سر و شستند خروشان به آورد و گفت
 و اختیاره بر تواند روی در آورد یا محمد که ذات و حسرت تدارک آن نیست کند
 عبد الحق در ارج نوشته که آنحضرت در وقت سختی مرگ میفرمود اللهم اعنی علی
 مسکرات الموت هائمه میگوید که اگر نه آن وقت سختی مرگ بهتر است از سانی آن خنجر
 سختی رو نمی آورد و حنا الی عبارة المجلس و روایت پس حضرت فرمود که ای ام سلمه
 پیچیدل من و نور دیده من فاطمه را طلب تا این را گفت و مدح و ستایش شد چون

چون فاطمه زهرا جانانه درآمد و پدر خود سید ابی‌ابرهان مال مشاهده نمود و خوش بزرگوار
 و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پیر بزرگوار ترا چنان
 می بینم که غم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند
 خود سخن بنیکویی و تشریف حسرت او را بر لال بیان خود بسکنی بنیدی چون حضرت صدرا
 غمزدای فرزند و لبند خود را شنید و دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر که چو
 درین رفودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع میکنم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه
 چون این خبر رحلت ثمر را رسید بشهر شنیده آه حسرت از دل پرورد بر کشید و گفت
 ای پیر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلائق
 را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترانه بنم کجا ترا بگویم فرمود که در مقام محمود که
 خدام و عده داده است که در آنجا کنایه کاران است خود را شفاعت خواهم کرد و چنانچه
 گفت که اگر آنجا نیز ترانه بنم بگویم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن و در هنگامی که است
 من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب
 چپ من حاضر لکن حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه
 قاضی حاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگار است محمد را بسلامت از صراط
 بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه
 کبریا کجاست حضرت فرمود که در قصری است که در آن چهار قصر شبیهی هستند که خود
 میشود پس حضرت در پیش رفت و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال را از نماز
 بروداد و گفت الصلوة یرحمک الله حضرت به پیش باز آمد و بر خاکست و سجده و رانده
 نماز را مسکب او کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب بر سر آمد و در رکعت

طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامن آن بهترین
 زنان عالمیان گذاشت و بخیجه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بعد
 بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند قیاب کردند از آب حیرت از دیدن
 غمخیزه باریدند و خود شش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و در
 ما فدای روتو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمومنین گفت پیوسته
 ائمه فرزندان کرامی تو اند حسن حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست
 و در کردن ایشان آورد و آن دو در جگر کوشه خود را بسینه خود پیانیدند چون حضرت
 امام حسن و حسین رسید حضرت فرمود که چشمتان که بر یکم کن که گریه تو بر من و سوگند تو بر
 و موجب آزار و دل فکاست پس در خیال ملک موت نازل شد و گفت ای ملک
 عليك یا رسول الله حضرت فرمود که و عليك السلام ای ملک موت
 مرا ببرد تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
 که حاجت من آنست که روح مرا قبض کنی تا بسترش نروزم بیا بد و بر من سلام کند
 و من بر و سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمد
 پس جبرئیل از هوا ملک موت رسید و پرسید که توبن روح محمد کردی ای ملک
 گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح نه نمایم تا ملاقات نماید
 و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت کمری مینمی که در پای آنها نهاد
 کشوده اند برای روح محمد کمری مینی عریان بهشت را که زینت کرده اند برای
 روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام عليك
 یا ابا القاسم حضرت فرمود و عليك السلام یا جبرئیل آیا در پیش پای آنها

تنها میگرداری جبرئیل گفت یا محمد ترا می یابد مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر چه
 شده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل
 نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت
 بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قیام محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت
 ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول بقیام روح
 اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مگر میکفت که بطلبید
 از برای حبیب من بول مرا و هر که را می طلبید نزد روی مبارک خود از او میگردانید پس بحضرت
 فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبید حضرت فاطمه رفت و حضرت امیرالمومنین
 را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد و نشان
 و خدایان که دید و کرد گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت
 نزدیک بالین خود نشاند و باز مدیوش شد پس در خیال حسن عجبی حسین
 رسید شهید از در درآمد و چون نظر ایشان بر جمال بی شال آن برگزیده
 ذوالجلال افتاد آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد و اجاده و محمله آوردند
 و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر بر خاست که ایشان را
 دور کند و در خیالت حضرت روح خدا پیوست باز آمد و گفت ای علی بگذار که من این دو گل
 بوستان خود را ببویم و ایشان گل رضار مرا ببینند و من ایشان را دواع کنم
 ایشان مرا دواع کنند بدستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بدستیکه
 جو روستم گشته خواهند شد پس مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باشد که ایشان
 را دستم کند پس دست بسوی حضرت امیرالمومنین فرزد کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه

بزیر کاف خود برد و دمان خود را بر دمان او و بر ولایت دیگر بر کوس او گذاشت و باب
 از بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناه را گوش باغوش او میخواند تا آنکه مرغ روح
 مقدس بسوی آشیان عرش حجت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین از در محض
 آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مرز شما را عظیم گردانید و در مصیبت شصت
 شما بر ستمیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برانگیخت و خدا
 خدمش و شیون از طبیعت رسالت بلند شد و پیش قیام از میوه سالان انجمن
 خلافت مشغول گردیده بودند و در تفریه و مصیبت با ایشان را فرقت نمودند این را
 گفت که از حضرت امیر کبیر پیغمبر سید اندک چه باز بود که حضرت رسو خدا بابت گفت در
 هنگامیکه ترا بزیر کاف خود برد و حضرت فرمود که هزار باب عالم تعلیم من نمود که از هر
 باب هزار باب دیگر کشوده میشود و این بابی که روایت نموده که آنحضرت فرمود که
 نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را
 بر کوهها بیاورد بیکر بنای آسمان و اگر در سر در و در آن نسبت بر احوال
 یا هم بعضی فرع ایشان بر تبه بود که ضبط خود می توانستند که در وقت بحال آن
 مصیبت عظیم داشتند شدت فرع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را
 بر ایشان کرده و عامل کرده و دیده بود میان او و فهمیدن و فهمیدن و گفتن و
 شنیدن این بر دال خویشان آنحضرت از طبیعت او و فرزندان الطاهر
 و سایر مردم بعضی گفته است یکفتمند و از صبر میفرمودند و بعضی میساعت و با
 ایشان در کردی یکدیگر و در پس با چنین مصیبت تعلیم که ناگاه رو این آید و خود را
 که یکبارگی با شصت و خاموشی را اختیار کرده و میباشند که در هر چه پیشتر از این

بان فرموده بود از پنجه نمودن غسل دادن و منوط و کفن کردن و نماز بر و کز آن
 و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و ازین امور سروریه که از جانب آن
 حضرت بان مامور شده بودم مانع نشد که بی تابانه و نه آه و ناله و نه در وقت گرفتاری
 و مصیبت برد و آورده تا آنکه او اگر دم درین امور انچه از حق تعالی بر من لازم
 گردیده بود آن در راه مصیبتها را بر خود گزینم از روزی که بهر شکستهای و اسیر
 صحت ناسنایی الهی و حقیقت مصیبت آنحضرت عظیم مصایب است است آنحضرت را درین
 ساعده اتقنای ایمان داری و محبت ایمانی مباد و لیکن من شش ماه از آن حضرت را درین
 راه دنیا گذراندم و در این ساعده اتقنای در این راه غمخوارین و اقامه آنرا لازم شد آنحضرت
 ایسوی خدا علی علیه السلام که از غایت قرب و منزلت بمحبوب و نگاه خدا بود و تا آنکه غایت
 بسبب خدا که دید پس می باید که رعایا را محبت آنحضرت فوق محبتهای اقارب و اجماع
 بوده باشند و او را اولی بقرب و نفس و مال و جان و دستخسته باشند و چگونه
 نباشد که او افضل بشر و برگزیده خالق اکبر بود و ما دی خلایق و نبات و دهنده
 نشان از او را دی بلا کثرت و در غله و غلات برده و بارش و او برگزیده و نشان
 و لازم بود و دی القربای او برگزیده و قتل آنست که علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام
 القربای برگزیده و قتل آنست که علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام
 و علی ما تقدمت ذکر آن مناسب است میفرماید منقول است که آنحضرت را بر جسته
 و فرستاده که بنوعی بلوغ رسیده بود که در افتاد پس شایسته بود و تقسیم و زیارت
 آنحضرت مسروره و خوشحال گردید پس آنحضرت فرمود انچه بفرمودی اینک است
 زیارتی مرا ای جهان و غرض آنحضرت از اینست قدر معرفت او را در تو کردی و در

ای رسول خدا پس آنحضرت ارشاد فرمود که آیا دوست میداری مرا مثل چشم خود من
کرد که زیاده از آن فرمود مثل پدر خود گفت زیاده از آن پس فرمود مثل مادر
گفت زیاده از آن پس فرمود مثل من خود گفت بالاتر از آن پس فرمود آيا مثل
پروردگار خود من کرد الله الله يا رسول الله ليس هذا لك ولا لاحد

به پسر من از خدای غرور من ای رسول خدا این درجه محبت نیست برای تو و نه

برای هیچیک از مردم و من دوست نداشته ام ترا که از جهت محبت خدا

عز من پس آنحضرت طعنت شد باصحاب خود و فرمود باید چنین باشند

که دوست دارید حق تعالی را بسبب نام حسان او بر خود ما و دوست

دارید ما بسبب محبت خدا و ازین حدیث شریف نکته لطیف

پیدا کردید که نباید مردم درباره آنحضرت و اوصیای آن حضرت

را ظهور از طریق تفریط و تقصیر نمایند بلکه کس را باید

که مرتبه الهی باشند و هر رقیقه قوییه مستقیم

باشند چنانکه سابقا بان اشاره فرمودیم

و در مباحث امامت

از آن بعضی بیان

ان شایسته

و

منزل اخلاط باب اول حقیقه سلطانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۰	تخلبد	تخلبد	۳۱	۱۲	کای میراند	کای میسندگی
۳	۱	عطی	عطی	۳۵	۱۷	هرخیز را	هرخیز را
ایضا	۱۰	ادویه دوم	ادویه دوم	۳۶	۱۶	ازفعال	ازفعال
۵	۱۸	ثقت	ثقت	۳۷	۲	نعل است	نعل است
۶	۱۳	قطرت	قطرت	۳۸	۱۱	الانسان	الانسان
۷	۱۵	علیه السلام	علیه السلام	۴۱	۸	بمانی که قیست	بمانی که قیست
۱۱	۳	ساجه	ساجه	۴۴	۱۱	تواندند	شود
۱۱	۱۹	خفن	خفن	۴۷	۲	امام صادق	امام جعفر صادق
۱۳	۹	خلقه	خلقه	ایضا	۵	منفرد	منفرد
۱۴	۷	آنها	آنها	ایضا	۸	بدلیل حج	بدلیل حج
۱۵	۵	قبل الارض	قبل الارض	ایضا	۹	دیکی دیگری را	دیکی دیگری را
ایضا	۱۳	خود اشتهای	خود اشتهای	ایضا	ایضا	پس امر را	پس امر را
ایضا	۱۵	ناریک	ناریک	ایضا	۱۰	تا آنکه	تا آنکه
ایضا	۱۸	بکشند	بکشند	ایضا	۱۳	وجو معطل	معطل
۱۷	۱	جعفر الصادق	جعفر الصادق	ایضا	۱۶	والله المتعال	والله المتعال
۱۹	۱۲	بحقیقتش	بحقیقتش	۴۸	۱	شیرزکی	شیرزکی
۲۳	۱۱	این منوال	این منوال	ایضا	۲	دیگری بود	دیگری بود
۲۴	۹	ترنج	ترنج	۵۰	۳	شعبه	که شعبه
ایضا	۱۲	ترنج	ترنج	۵۲	۴	برای اینکه	برای آنکه
۲۵	۹	کمان کرد	کمان کرد	ایضا	۱۶	وجو دفعه	وجو آن شد
۲۶	۵	که جیشی که	که جیشی که	۵۴	۱۱	بسه	بسه
۲۷	۸	امام باقر	امام محمد باقر	ایضا	۱۹	وزیر باطن	وزیر برهمن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۶	۴	و نیز آن	و نیز آن	۹۵	۱۸	خا	خار
۵۷	۱۰	یتم	یتم	۹۷	۱۲	مشبه	مشبه
ایضا	۱۲	یتم	یتم	۹۸	۱۰	مشابه	مشابه
ایضا	۱۳	یتم	یتم	۹۹	۶	سفر	سفر
ایضا	۱۴	یتم	یتم	۱۰۰	۱۷	میدید	میدید
ایضا	۱۵	یتم	یتم	۱۰۳	۶	رفع	رفع
ایضا	۱۹	مطهر	مطهر	۱۰۵	۱۹	ورود	ورود
۶۰	۱۱	نسبت	نسبت	۱۰۹	۸	طریق	طریق
۶۳	۵	آن کلمات	این کلمات	۱۱۲	۱۳	نیکفتند	نیکفتند
۶۵	۶	باصل	باصل	۱۱۳	۷	نیر	نیر
۶۹	۳	فلک	فلک	۱۱۴	۱۲	اقرار	اقرار
ایضا	۱۵	نقشه	نقشه	ایضا	۱۵	حجر	حجر
ایضا	۱۹	استیناس	استیناس	۱۱۶	۱۹	بار کردن	بار کردن
۷۰	۶	موجود	موجود	۱۱۷	۱	وارسگیر	وارسگیر
۷۱	۱۷	درین لغت	درین لغت	۱۱۹	۱۷	آلا	آلا
۷۲	۶	وقال	وقال	ایضا	۱۸	فرود	فرود
۷۷	۳	آله یا سطر	آله یا سطر	۱۲۰	۱۷	میگیرند	میگیرند
۸۱	۱۲	دو وجه	دو وجه	۱۲۱	۹	ثبات	ثبات
۸۲	۱۴	خلاصه	خلاصه	۱۳۲	۱۷	انعام	انعام
۸۵	۱۰	حقیقه	حقیقه	۱۳۳	۱۲	بعدمان	بعدمان
ایضا	۱۸	المنصب	المنصب	۱۳۵	۷	ترتیب	ترتیب
۸۹	۱۵	در بیان	در بیان	ایضا	۱۳	مساق	مساق
۹۱	۱۸	موجود	موجود	۱۳۶	۱۱	چیز است	چیز است
۹۲	۱۸	نزد	نزد				

صفحه	سطر	عناط	صحیح	صفحه	سطر	عناط	صحیح
۱۳۴	۱۳	فعل	افعال	۱۸۰	۱۱	منافعه	منافعه
مزیل اعلاط بابت یقین و شکی				۱۸۳	۳	بالعزم از رند	بالعزم عمل رند
۱۴۰	۱۲	چیز را	چیز را	۱۸۵	۱۲	این که	این که
۱۴۲	۴	در خواب	در جواب	۱۸۹	۹	غزاهم	غزاهم
۱۴۹	۱۳	لهم	لهم	۱۸۸	۱۳	مخدومه	مخدومه
۱۵۲	۲	اعاظم	اعاظم	۱۸۹	۲	سبزما از باقوت	سبز و باقوت
۱۵۳	۱۳	فاعل بوجه	فاعل بوجه	ایضا	ایضا	یاوزر	یاوزر
ایضا	ایضا	تعلیظ	تعلیظ	ایضا	۴	جاده	جاده
۱۵۵	۴	زواجده	زواجده	ایضا	۹	درما کشوده	درما کشوده
ایضا	۱۵	ابهال	ابهال	ایضا	۱۵	مایدوس	مایدوس
۱۵۷	۱۱	زبانیه	زبانیه	۱۹۰	۲	خواستهای	خواستهای
۱۶۰	۹	شود	میشود	ایضا	۱۱	تغذیت	تغذیب
ایضا	۱۲	بیشتر	بیشتر	۱۹۱	۲	طلب	طلب
۱۶۲	۴	تفاصیلها	تفاصیلها	ایضا	ایضا	هرگاه بنده	هرگاه بنده
۱۶۷	۲	مرد و دختر	مرد و دختر	ایضا	۸	یا آنکه	یا آنکه
ایضا	۲	ندبت	ندبت	۱۹۴	۱۳	بخندید	بخندید
۱۷۱	۱۰	خفت الشر	خفت الشر	۱۹۵	۱۸	زیراکه	زیراکه
۱۷۴	۵	فخرخوا	فخرخوا	۱۹۷	۳	در عطای	در عطای
ایضا	۹	قدیمیت	قدیمیت	ایضا	۱۲	کیف	کیف
۱۷۷	۴	اتقان	اتقان	ایضا	۱۷	اتقام	اتقام
ایضا	۹	پندارند	پندارند	ایضا	ایضا	اخراب	اخراب
ایضا	۱۷	الّا	الّا	۱۹۸	۲	بوجود	بوجود
۱۸۰	۱۱	اسول	اصل	ایضا	۸	اجالی	اجال

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۶	نی محمد	ونی محمد	۲۲۱	۱۶	مربوزه	مربوزه
ایضا	۱۷	قال	وقال	۲۲۲	۱۱	آیا مل	آیا مل
۲۰۰	۳	بنارین	بنارین	ایضا	۱۳	نخل برآ	نخل برآ
ایضا	۱۴	نبرست	نبرست	۲۲۳	۱۳	تقویت	تقویت
۲۰۱	۱۲	اجزیکل	اجزیکل	۲۲۴	۱۴	میناند	میناند
۲۰۷	۵	نبوسید	نبوسید	ایضا	۱۷	از مور	از مور
ایضا	۶	نبوسید	نبوسید	۲۲۵	۲	تقویت	تقویت
ایضا	۱۵	حست	در حست	ایضا	۵	بعیش	بعیش
۲۱۱	۵	اذیته	اوتیه	ایضا	۶	هین	هین
ایضا	۱۰	نقص	نقص	ایضا	۱۶	شخصی	شخصی
۲۱۲	۱۶	هرگاه	هرگاه	۲۲۶	۲	هرگاه	هرگاه
۲۱۴	۲	رینیت	رینیت	ایضا	۱۴	خاصر	خاصر
ایضا	۱۰	انجیر	انجیر	۲۲۷	۴	لا تخدوهم	لا تخدوهم
ایضا	۱۱	معداً	معداً	۲۲۸	۹	یتفع	یتفع
ایضا	۱۷	برالین	برالین	۲۳۰	۶	عوض کرد	عوض کرد
۲۱۵	۱۴	قبضه خدا	قبضه خدا	ایضا	۱۷	مبشقت	مبشقت
ایضا	۱۶	بعل آرد	بعل آرد	ایضا	۱۸	مبشقت	مبشقت
ایضا	۱۷	پیشتر	پیشتر	۲۳۲	۴	مینت هست	مینت هست
۲۱۶	۸	از ظلم	از ظلم	۲۳۳	۱۹	تیرین	تیرین
ایضا	۹	لا یجور	لا یجور	۲۳۵	۱۵	طینت	طینت
۲۱۷	۱۹	از نامه	از نامه	۲۳۷	۱۰	خود را می تواند	خود را می تواند
۲۱۹	۶	استغفار	استغفار	مزیل ا غلاط باب سوا حد سنا			
۲۲۰	۱۷	باشند نهاده	باشند نهاده	۴	۱۰	عنه	عنه

صفحه	سطر	عناط	صحیح	صفحه	سطر	عناط	صحیح
۵	۱۹	مبنی	مبنی	۳۶	۲	زبول	زبول
۶	۱۷	وقال الله	وقال الله	۳۷	۷	فما لهؤلاء	فما لهؤلاء
۷	۹	بهیز کاران	بهیز کاران	۳۸	۱۷	دوشند	دوشند
۸	۱۷	یا عمل نیک	یا عمل نیک	۳۹	۱۹	کهم یها	کهم یها
ایضا	۱۸	هو الاکثر	هو الاکثر	۴۰	۴	وکلا	وکلا
۱۰	۲	آن کیون	آن کیون	ایضا	۱۰	مامویر	مامویر
۱۱	۱	یاشد	باشد	۵۲	۱۹	می بسند	می بسند
ایضا	ایضا	آبها	براهنا	۵۷	۱۰	رائی	رائی
ایضا	۱۲	واکر نه	وکر نه	۵۸	۱۰	مراعات	مراعات
ایضا	۱۶	لو یخ	لو یخ	ایضا	۱۴	اندیشیده	اندیشیده
۱۶	۱۵	از سهو	از روی سهو	۶۶	۱۳	بعکک	صحن بکک
۱۹	۱۷	وشیرا	وشیرا	۶۷	۷	پر کرده شد	پر کرده شد
۲۱	۱۲	تعلق تبلیغ	تعلق تبلیغ	۷۱	۴	ناقصا	ناقصا
۲۲	۳	از صبحی من الضحی	از صبحی من الضحی	ایضا	۹	وآن سبق	وآن سبق
۲۳	۱۱	از ناقص	از ناقص	ایضا	۱۳	مدخلی	مدخلی
۲۵	۲	من کرده	من کرده است	ایضا	۱۶	وآن اودی	وآن اودی
ایضا	۴	مواجه	مواجه	۷۳	۱۴	پاش	پاش
۲۷	۱	آوردند	آوردند	۷۵	۵	انهاهم	انهاهم
۲۹	۱۸	از راقه	از راقه	۷۸	۱۸	کرده اند	کرده اند
۳۱	۱۰	زجر	زجر	۷۹	۱۶	فی خلق	فی خلق
۳۲	۷	زجر	زجر	۸۱	۱۴	علام نخواست	علام نخواست
۳۳	۱۱	ودفع	ودفع	۸۲	۱۸	ولکن	ولکن
۳۵	۸	ثابتة	ثابتة	۸۳	۱۶	الغفلة یحکما	الغفلة یحکما

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۸	الماخوذ	الماخوذین	۱۱۷	۲	نیفتی	نیفتی
۸۴	۲	العلی	العلی	ایضا	۵	نقل	نقل
ایضا	۳	واسلم	واسلم	ایضا	۱۳	الطرا	الطرا
۸۶	۲	مقر	مقر	۱۱۹	۱۰	فرزند	فرزند
ایضا	۴	ابینک	ابینک	ایضا	۱۳	ده	ده
۹۱	۵	واو	واو	ایضا	۱۵	بلزید	بلزید
۹۲	۲	نماز	نماز	۱۲۲	۴	وصف	وصف
ایضا	۹	فرموده	فرموده	ایضا	ایضا	نماز	نماز
ایضا	ایضا	بیشتر	بیشتر	۱۳۴	۱۴	رهنمای	رهنمای
۹۳	۱۸	رو	رو	۱۲۵	۱۹	کن	کن
۹۵	۳	نفر	نفر	۱۳۶	۱۳	یا	یا
۱۰۷	۱۵	شروع	شروع	۱۳۸	۸	دلا	دلا
۱۱۲	۹	کتاب	کتاب	ایضا	۱۳	بود	بود
۱۱۴	۱۹	از	از	۱۴۰	۱۹	عند	عند
۱۱۵	۱۴	بود	بود	۱۴۳	۱۳	ت	ت
ایضا	۱۵	فیه	فیه	۱۴۴	۱۳	پا	پا
ایضا	۱۷	تا	تا	۱۴۵	۱۴	جما	جما
ایضا	۱۸	و	و	۱۵۰	۴	بلزید	بلزید
۱۱۶	۱	آ	آ	۱۵۳	۵	را	را
ایضا	۱۳	نقص	نقص	۱۵۴	۱۳	حارث	حارث
ایضا	۱۴	نقص	نقص	۱۵۸	۹	شرب	شرب
ایضا	۱۵	نقص	نقص	ایضا	۱۷	وزکی	وزکی
ایضا	۱۶	ص	ص	۱۵۹	۱۴	مدر	مدر

صفحه	سطر	عناط	صحیح	صفحه	سطر	عناط	صحیح
۱۶۳	۳	فرو برد	فرو میر	۲۰۸	۱۸	ایوانوب	ایوانوب
ایضا	۱۹	ای قافله	ای قافله	۲۱۶	۱۳	له منبر	له منبر
۱۶۵	۹	بعضی تیسر حضرت نوح	بعضی تیسر حضرت نوح	۲۱۹	۱۳	عرب منگی	عل منگی
۱۶۷	۹	ما تومرو	ما تومرو	ایضا	۱۳	عل عینه	عل عینه
ایضا	۱۲	آنحضرت	آنحضرت	۲۲۰	۱۰	ساحر کذاب	ساحر کذاب
۱۶۹	۱۷	واین قریب	واین هم قریب	۲۲۱	۱۶	که بزرگ	که بزرگ
ایضا	۱۹	آوازی شنید	آوازی شنید	۲۲۳	۷	یا تو	یا تو
۱۷۰	۱۶	غیر او یا بطور	غیر او یا بطور	ایضا	۱۹	که این مر و ست	که این مر و ست
۱۷۳	۱۹	و آن شهر آشوب	و این شهر آشوب	۲۲۴	۱۵	فی القفا	فی القفا
۱۸۰	۱	حقه حقیقه	حقه حقیقه	۲۲۷	۵	طعامی	طعام
ایضا	۵	عل و خل	عل و خل	ایضا	۸	کیبغا	کنبغا
۱۸۳	۲	فاقروا	فاقروا	۲۳۴	۱۸	ونیکور	ونیکو
ایضا	۹	وارد است	وارد است	۲۳۵	۸	مقدار خورده	مقدار خورده
۱۸۴	۱۳	زیاد	زیاده	۲۳۷	۸	وقتی که آید	وقتی که می آید
۱۸۸	۶	تزلنا	تزلنا	۲۴۰	۱۳	شعیا	اشعیا
۱۸۹	۶	فان الغایه	فان الغایه	ایضا	۱۶	کتاب شعیا	کتاب شعیا
۱۹۱	۲	چنین شد	چنین باشد	۲۴۱	۱۱	باید هم	باید هم
۱۹۲	۱۱	باسم	باسم	۲۴۲	۳	نام تمام	نام تمام
۱۹۵	۸	آبیتکه	آبیتکه	ایضا	۴	واحد	واحد
۱۹۷	۱	استثناء	استثناء	ایضا	۱۰	کسرت	کسرت
۲۰۲	۱۲	و در هیچ	و در هیچ	۲۴۹	۸	نبینا و علیه السلام	نبینا و علیه السلام
۲۰۷	۱	بن جنبل	بن جنبل	ایضا	۹	بروایت	بروایت
ایضا	۹	فرمود	فرمود	۲۵۰	۷	که از بعثت	که از بعثت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۵	الخیل	الخیل	۳۲۲	۱۷	کبود بدین	کبود بدین
ایضا	۹	و نکر	و نکر	ایضا	۱۹	بند	د بند
ایضا	۱۸	برابری	برابری	۳۲۵	۱۸	بشکند	بشکند
۲۹۸	۱۱	متو قیقین	متو قیقین	۳۲۴	۲	الوزیة	الوزیة
۲۵۰	۱۲	انخرفت	انخرفت	۳۳۳	۱	یابد	یابد
۲۶۲	۱۸	بطریق	بطریق				
۲۷۸	۱۷	کمر	کمر				
۲۷۹	۲	رو بانی	رو بانی				
۲۸۰	۹	ازرق	ازرق				
۲۸۸	۷	آمه	آمه				
۲۹۲	۱۳	باز سیکویم	باز سیکویم				
۲۹۲	۱۳	عمر السوا	عمر السوا				
۲۹۴	۵	واقع شد	واقع شد				
ایضا	۹	مفضلہ	مفضلہ				
ایضا	۱۹	بالیت	بالیت				
۳۰۲	۱۱	گفت اینها	گفت اینها				
۳۱۴	۳	جنب	جنب				
۳۱۹	۹	میخواه	میخواه				
ایضا	۱۳	محببت	محببت				
۳۱۲	۱۹	ادغان	ادغان				
۳۱۵	۱۱	در روز قاف	در روز قاف				
۳۱۹	۱۳	شدند	شدند				
۳۲۱	۱	اقول	اقول				

CALL No.

۲۹۷۴۲
س ۲۲۳

ACC. No.

۷۵۲۸

AUTHOR

TITLE

حزب سلاطین



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

